

اندیشه مطهر

برگزیده هایی از آثار استاد شهید آیة الله مرتضی مطهری رحمه الله

جلد چهارم

دکتر محمد حمزه السلمان



جميع الحقوق محفوظة
لدار إحياء التراث العربي

الطبعة الأولى
١٤٤٠هـ - ٢٠١٩م



Dar Ehia Al-Tourath Al-Arabi
Publishing & Distributing

دار إحياء التراث العربي
للطباعة والنشر والتوزيع

بيروت - طريق المطار - خلف غولدن بلازا - هاتف: ٠١/٥٤٠٠٠٠ - ٠١/٤٥٥٥٥٩ - فاكس: ٠١/٨٥٠٧١٧
Beirut - Airport Road - behind Golden Plaza - Tel. 01/540000 - 01/455559 - Fax. 01/850717
www.dartourath.com darturath2012@hotmail.com

اندیشه مطهر

(برگزیده‌هایی از آثار استاد شهید آیت الله مرتضی مطهری رحمه‌الله)

جلد چهارم: جامعه (۲)

تهیه و تنظیم

دکتر مهدی حمزه السلمان

دار إحیاء التراث العربي

بیروت - لبنان

□ **اندیشه مطهر / جلد ٤**

(برگزیده‌هایی از آثار استاد شهید آیت الله مرتضی مطهری﵀)

- تهیه و تنظیم: دکتر مهدی حمزه السلمان
- ناشر: دار احیاء التراث العربی ـ بیروت
- چاپ اول: ١٣٩٧ ش ـ ١٤٤٠ ق
- شمارگان: ١٠٠٠ نسخه
- قیمت دوره: ٤٨٠٠٠٠ تومان

کلیه حقوق برای مؤلف محفوظ است.

فهرست مطالب

فصل سوم: ارزشهای اجتماعی ۳۷
بخش اول: عدالت ۳۹
۱ ـ عدالت ۳۹
۲ ـ ماهیت و طبیعت عدالت ۴۱
ماهیت عدالت ۴۱
فلسفه و عدالت ۴۴
توازن و تناسب در عدالت ۴۵
عدالت تعادل است ۴۶
تعادل در رفتار ۴۶
دنیای گشادهٔ عدالت و دنیای تنگ ظلم ۴۷
عدالت و مساوات ۴۸
۳ ـ مباحث عدالت ۵۰
نتیجه اساسی بحث عدل ۵۱
قدسیت عدالت ۵۱
امکان عدالت کلی ابدی ۵۱
عدالت و حق ۵۲
عدل و حکمت ۵۳
عدالت مقیاس است ۵۴

علل و مقدمات عدالت ٥٤
آثار عدالت ٥٤
عدالت فرد ٥٤
٤ ـ جامعه و عدالت ٥٥
ارزش عدالت در اجتماع ٥٥
قرآن و عدالت اجتماعی ٥٥
عدالت و توازن سیاسی ٥٦
عدالت اجتماعی ٥٦
«اسْتَووا تَسْتَوِ قُلُوبُكُمْ» ٥٩
عدالت اجتماعی و اخلاق فردی ٦٠
٥ ـ راه رسیدن به عدالت ٦٠
عدالت و قانون ٦٢
تبعیض ٦٢
٦ ـ اسلام و عدالت ٦٣
دین و عدالت ٦٣
اسلام و عدالت ٦٤
قرآن و عدالت ٦٥
قرآن و محوریت عدالت ٦٦
انبیا و عدالت ٦٧
عدل فلاسفه و عدل انبیا ٦٩
عدالت نتیجهٔ تدین ٦٩
عدل تشریعی ٦٩
٧ ـ گسترش اسلام و عدالت اجتماعی ٧٠
٨ ـ مساوات و تبعیض ٧٥
جامعهٔ بی‌طبقهٔ اسلامی ٧٥

تفاوت و تبعیض ۷۵
تبعیض و تفاوت ناروا ۷۷
مساوات اجتماعی ۷۷
جامعه میدان مسابقت است ۷۷
هر استعداد طبیعی دلیل یک حق طبیعی است ۷۹
مساوات، نکته‌های مثبت و منفی ۷۹
مساوات و تقوا ۸۰
اختلافات افراد از نظر استعدادها ۸۰
اختلاف و تنوع ۸۱
۹ ـ طبقات و اصناف جامعه ۸۱
اصناف جامعه ۸۱
طبقات اجتماعی ۸۲
بی نیازی و طغیان ۸۲
طبقهٔ مترفین (ثروتمندان) ۸۳
مستضعفین و مترفین ۸٤
مترفین و عصیان ۸٤
۱۰ ـ ظلم و استثمار ۸٦
ظلم ۸٦
ظلم و جامعه ۸۷
ظلم در اصطلاح قرآن ۸۸
آیا ظلم نشان دهندهٔ احترام است ۸۸
استثمار اجتماعی ۸۹
۱۱ ـ بردگی و آزادسازی بردگان ۹۱
علل و ریشه‌های برده‌داری ۹۱
بردگی و آزادسازی بردگان ۹۲

بخش دوم: آزادی ۹۷
۱ ـ طبیعت و فلسفهٔ آزادی ۹۷
طبیعت آزادی ۹۷
تعریف آزادی ۹۸
اسلام، حقوق و آزادی ۹۸
فلسفهٔ آزادی ۹۸
آزادمرد واقعی ۹۹
اهمیت آزادی ۱۰۰
آزادی و تکامل ۱۰۰
کدام آزادی محترم است؟ ۱۰۱
غریزهٔ آزادی ۱۰۳
آزادی، امتیاز انسانی ۱۰٤
آزادی جوهر انسان است ۱۰۵
آزادی شرط اساسی استعدادها ۱۰۷
آزادی و استعدادهای انسان ۱۰۸
دو رکن آزادی ۱۰۸
۲ ـ ارزش آزادی ۱۰۹
۳ ـ آزادی، حق است یا تکلیف؟ ۱۱۲
آزادی حق است ۱۱۲
آزادی تکلیف است نه حق ۱۱۳
ضرورت آزادی ۱۱۳
٤ ـ قیود و حدود آزادی ۱۱٤
آزادی و قید و بندها ۱۱٤
آزادی، مطلق و بلا قید نیست ۱۲۵
حدود آزادی ۱۱٦

آزادی از محکومیت انسانهای دیگر..... ۱۱۸
۵ ـ میدانها و موارد آزادی ۱۱۹
پنج مورد تکلیف آزادی..... ۱۲۰
میدان آزادی انسان..... ۱۲۱
جنبه‌های محدودیتهای انسان..... ۱۲۱
٦ ـ مسائلی در آزادی..... ۱۲۲
آزادی و مساوات..... ۱۲۲
شرط آزادی بخش بودن..... ۱۲۳
علم و آزادی..... ۱۲۳
آزادی و امکان ظلم ۱۲٤
آزاد کردن انسان از غرایز حیوانی ۱۲٤
آزادی شرط تمدن ۱۲٤
اگزستانسیالیسم و آزادی..... ۱۲٤
۷ ـ انواع آزادی ها..... ۱۲۵
آزادی دو نوع است..... ۱۲۵
انسان مظهر یک تضادّ درونی است..... ۱۲۸
۸ ـ آزادی معنوی..... ۱۲۸
انسانِ جاهل و آزادی معنوی..... ۱۲۹
آزادی معنوی و انبیا..... ۱۲۹
۹ ـ آزادی تفکر و بیان..... ۱۳۰
فکر آزاد ۱۳۱
آزادی بیان ۱۳۱
۱۰ ـ آزادی عقیده..... ۱۳۲
حق فطری و حق طبیعی ۱۳۲
انتخاب عقیده و تأثر از محیط ۱۳۳

اعتقاد و احساسهای قلبی..... ۱۳٤
معنی ﴿لا اِکْراهَ فِی الدّینِ﴾..... ۱۳٤
چرا خدا تکویناً مردم را مؤمن نمی کند؟..... ۱۳٦
آزادی و جبر محیط..... ۱۳٦
قرآن و موانع آزادیهای اجتماعی و فکری..... ۱۳٦
آزادی عقیده یا اسارت فکر..... ۱۳۷
اسلام و اروپائیان، مبانی آزادی عقیده..... ۱۳۸
آزادی عقیده و تفکر..... ۱۳۸
عقیده و لازمهٔ احترام انسان..... ۱۳۹
آزادی تفکر یا آزادی عقیده..... ۱٤۰
آزادی دینی..... ۱٤۰
جبر محیط..... ۱٤۱
۱۱ ـ آزادی اجتماعی..... ۱٤۱
ضرورت زندگی اجتماعی و آزادی..... ۱٤۱
معنی آزاد اجتماعی..... ۱٤۲
انبیا و آزادی اجتماعی دادن به بشر..... ۱٤۵
آزادی اجتماعی، رسالت قرآن..... ۱٤۵
اسلام و احترام آزادیهای اجتماعی..... ۱٤۷
مدیریت جامعه و آزادی..... ۱٤۷
آزادی اجتماعی در قرآن..... ۱٤۷
وابستگی آزادی اجتماعی به آزادی معنوی..... ۱٤۸
روح اجتماعی..... ۱٤۹
۱۲ ـ سلب آزادیها..... ۱٤۹
اسارت اجتماعی..... ۱٤۹
عوامل اسارت و سلب آزادی ها..... ۱۵۱

جهالت مظلوم و سلب آزادی ۱۵۲
بشر قدیم و سلب آزادیها ۱۵۳
۱۳ ـ اسلام و آزادی ۱۵٤
آزادی اسلامی: انسان و خدا ۱۵٤
«لا اله الا الله»، اولین شعار آزادی اسلام ۱۵۵
آزادی در تعبیرات اسلامی ۱۵۵
دو مشخصهٔ آزادی اسلام ۱۵٦
اسلام و آزادی عقیده ۱۵۷
حساسیت اسلام نسبت به مفهوم آزادی ۱۵۷
نهضت آزادی بخش اسلام ۱۵۸
آزادی عقیده در اسلام ۱۵۸
۱٤ ـ آزادی و غرب ۱۵۸
فلسفهٔ آزادی در اروپا ۱۵۸
غرب و آزادی در جهان ۱۵۹
افراط در آزادی فردی در اروپا ۱۵۹
بخش سوم: حق و حقوق ۱٦۱
۱ ـ حق ۱٦۱
عالم حق ۱٦۱
خصوصیات حق ۱٦۲
آیا حق تلخ است؟ ۱٦۳
حق در تواصف و تناصف ۱٦٤
انصاف دیگران ۱٦٦
حق گرفتنی است یا دادنی؟ ۱٦۷
۲ ـ حقوق طبیعی ۱٦۹
نظریهٔ حقوق طبیعی ۱۷۱

حقوق طبیعی و غائیت ۱۷۲
مبانی اجتماعی حقوق ۱۷۲
حقوق طبیعی و حقوق کسبی ۱۷۲
حقوق طبیعی و قانون ۱۷۲
تساوی حقوق طبیعی ۱۷۳
حقوق طبیعی و زن ۱۷۳
تاریخ حقوق طبیعی در اروپا ۱۷٤
۳ ـ حقوق فطری ۱۷۵
معنی حقوق فطری ۱۷۵
غائیت و حقوق فطری ۱۷٦
حقوق فطری الهی ۱۷۷
حقوق فطری و اصالت جامعه ۱۷۸
٤ ـ حقوق و اخلاق جامعه ۱۷۹
اخلاق و حقوق ۱۷۹
حقوق اجتماعی ۱۷۹
حقوق و قوانین ۱۸۱
حقوق و حدود ۱۸۱
حقوق و تکلیف ۱۸٤
۵ ـ حقوق، عرف و عادت، و قواعد در اسلام ۱۸٤
حقوق ۱۸۵
حقوق و عرف و عادت ۱۸۷
٦ ـ مبانی اولیهٔ حقوق اسلامی ۱۸۸
۷ ـ انواع حقوق ۱۹۰
تلازم حقّ و تکلیف ۱۹۰
حق زمینها و حیوانات ۱۹۰

حق میهن ۱۹۱
حق اجتماع ۱۹۲
حقّ ضعفا ۱۹۲
اسلام و احترام حقوق مردم ۱۹۳
حق معلم ۱۹٤
حق معلم و والدین ۱۹٤
حق سلامت بدن ۱۹٤
آیا زندگی خانوادگی طبعیی است یا قراردادی؟ ۱۹٦
حقوق عجزه و ضعفه ۱۹۷
مالک حق تبذیر مال خود را ندارد ۱۹۸
۸ ـ قانون ۱۹۹
فلسفهٔ قانون ۱۹۹
روح قانون ۲۰۰
حق تشریع و وضع قانون ۲۰۱
قوانین قطعی ۲۰۳
قانون مدنی ۲۰٤
قانون دینی و قانون مدنی ۲۰۵
قانون و مصالح ۲۰۵
قانون مرور زمان ۲۰۵
قوانین اجتماعی ۲۰٦
قرن قوانین اروپایی ۲۰٦
اجرای قانون و مسألهٔ امر به معروف ۲۰۷
بخش چهارم: تفکر اسلامی ۲۰۹
۱۰ ـ تفکر اسلامی ۲۰۹
وسعت افق تفکر اسلامی ۲۱۰

سیستم تفکر اسلامی..... ۲۱۱
عناصر تفکر اسلامی..... ۲۱۱
تفکر اسلامی روح اسلام است..... ۲۱۲
تفکر اسلامی، امیدبخش و حرکت بخش است..... ۲۱۲
ضرورت دستیابی به تفکر اصیل اسلامی..... ۲۱۳
منابع تفکر در اسلام..... ۲۱۳
وسعت تفکر اسلامی..... ۲۱۵
سادگی تفکر اسلامی..... ۲۱۵
تسامح در تفکر اسلامی..... ۲۱۶
زنده بودن تفکر اسلامی..... ۲۱۶
نیروهای مغزی..... ۲۱۷
استقلال فکری..... ۲۱۸
یهود و اسلام شناسی..... ۲۱۸
مستشرقین..... ۲۱۹
۲ ـ جمود، جهالت، و تخلف..... ۲۱۹
خطر تفکیک عقل از دین..... ۲۲۸
جمود تفکر..... ۲۲۹
جمود دشمن قرآن است..... ۲۳۰
جامد و جاهل، افراط و تفریط..... ۲۳۰
تفاوتهای جامد و جاهل..... ۲۳۱
اسلام، هم با جمود مخالف است و هم با جهالت..... ۲۳۲
راست و چپ گمراهیست..... ۲۳۲
خوارج، زاییدهٔ جهالت و جمود..... ۲۳۳
امام حسین (ع) شهید جهالت مردم بود..... ۲۳۳
بدگمانی سبب اختلافات است..... ۲۳۴

تکفیر و تفسیق مسلمین..... ۲۳٤
امیرالمؤمنین و کفر فاسق..... ۲۳۵
۳ ـ جمود تفکر اسلامی..... ۲۳٦
ریشه‌های آسیب دیدگی طرز تفکر اسلامی..... ۲۳٦
علایم تفکر زنده و مرده..... ۲۳۷
دین و جهل..... ۲۳۷
افکار تقلبی..... ۲۳۸
تفکر نیمه مردهٔ مسلمین امروز..... ۲۳۸
غفلت و جهل..... ۲۳۸
جهل و جمود..... ۲۳۹
افراط و جمود..... ۲۳۹
جمود و خوارج..... ۲٤۱
جنگ جمود و روشن اندیشی..... ۲٤۳
روح اسلام در جامعه مرده است..... ۲٤٤
هجوم «لوابس»..... ۲٤٤
تسکین امت..... ۲٤۵
علم، غرور و جمود..... ۲٤۵
٤ ـ تخلف و انحطاط اسلامی..... ۲٤٦
عقب افتادگی صنعتی کشورهای اسلامی..... ۲۵۰
تعالی و انحطاط جوامع..... ۲۵۱
اسباب و علل انحطاط مسلمانها..... ۲۵۳
عقب ماندگی مسلمین از اسلام..... ۲٦۳
۵ ـ انحراف فکری..... ۲٦٤
زمینه تحریف، جهل و نادانی مردم است..... ۲٦٤
لغزشگاههای اندیشه از نظر قرآن..... ۲٦۵

انحراف مسلمین از مسیر تفکر اسلامی ۲۶۸
اصالت نیروی فکری و اخلاقی ۲۷۱
مبارزه با خرافات ۲۷۱
استقلال فکری ۲۷۲
استعمار فکر ۲۷۲
۶ ـ احیای اسلامی ۲۷۳
زنده کردن اسلام ۲۷۳
زنده کردن تفکر اسلام ۲۷۵
اهمیت زنده کردن تفکر اسلامی ۲۸۱
تجدید اسلام ۲۸۱
نهضت اسلامی ۲۸۱
حفظ میراث اسلامی ۲۸۲
کشف مجدد اسلام ۲۸۳
تصفیهٔ تفکر اسلامی ۲۸۳
جامعهٔ زنده: شکر و نفرت ۲۸۵
۷ ـ آگاهی اسلامی ۲۸۵
انواع آگاهی‌های اسلامی ۲۸۷
جامعهٔ اسلامی: مقام ثبوت و مقام اثبات ۲۸۹
بخش پنجم: اسلام و اصلاح جامعه ۲۹۱
۱ ـ اصلاح جامعه ۲۹۱
لزوم اصلاح ۲۹۲
لزوم اصلاح در قرآن ۲۹۳
مسئوولیت اصلاح جامعه ۲۹۴
علت بی‌تفاوتی مردم در اصلاحات ۲۹۴
تقویت اسلام ۲۹۵

رشد اسلامی ۲۹۶
۲ ـ فساد و صلاح اجتماعی ۲۹۷
ریشهٔ فسادها، مترفین ۲۹۷
غلبهٔ صلاح در جامعه ۲۹۸
محرومان و مستضعفان ۲۹۸
پیش بینی اصلاح اجتماعی ۳۰۰
بیماریهای عمومی و اجتماعی ۳۰۰
افساد جامعه ۳۰۰
جان جاک روسو و فساد جامعه ۳۰۱
تأثیر جو اجتماعی فاسد ۳۰۱
نقصهای جامعه ۳۰۲
۳ ـ شخصیت مستقل امت ۳۰۲
استقلال فکری ۳۰۲
تقلید ملتی از ملت دیگر ۳۰۴
خودباختگی در مقابل غرب ۳۰۵
کتب گمراه کننده ۳۰۵
٤ ـ نقطه شروع اصلاح امت ۳۰۶
اصلاح و امر به معروف و نهی از منکر ۳۰۶
۵ ـ جنبشهای اصلاحی ۳۰۶
نهضتهای اصلاحی قرون اولیه ۳۰۷
جنبشهای اصلاحی در تاریخ اسلام ۳۰۷
جنبشهای اصلاحی فکری و اجتماعی بوده اند ۳۰۸
٦ ـ نهضتهای اصلاحی قرن نوزدهم ۳۰۹
جنبش اصلاحی قرن نوزدهم ۳۰۹
مبارزه با خودباختگی در برابر غرب ۳۰۹

از جاذبه افتادن نهضتهای اصلاحی قرن نوزدهم ۳۱۱
توقف اصلاح ۳۱۱
نهضت فرنگی مآبانه ۳۱۲
مسلمانها حجاب اسلام اند ۳۱۲
اصلاح تدریجی و اصلاح انقلابی ۳۱۲
۷ ـ مصلح اجتماعی ۳۱۳
اهمیت مصلح ۳۱۳
مصلح و جامعه ۳۱٤
نیاز جامعه‌ها به مصلح ۳۱٤
انبیا مصلح اند ۳۱۵
تاریخ اصلاحی و انواع مصلحین ۳۱۵
اصلاح و تجدد فکر دینی ۳۱٦
شرایط مصلح ۳۱۷
شرایط مصلح از دیدگاه امیرالمؤمنین (ع) ۳۲۰
مصلح و مرتجع ۳۲۲
کمبود مُصلِح اجتماعی در تاریخ اسلام ۳۲۳
۸ ـ سید جمال الدین اسدآبادی ۳۲۵
یک مصلح بزرگ ۳۲۷
در زمان خودش شناخته نشد ۳۲۷
نهضتهای جهان اسلام مرهون سید اند ۳۲۷
مسافرتهای جهانی سید ۳۲۸
برحذر داشتن جامعهٔ اسلامی ۳۳۰
فعالیتهای سید ۳۳۰
فکر جدایی دین از سیاست ۳۳۱
نهضت سید جمال ۳۳۱

جهاد سید جمال ۳۳۲
سید جمال و آگاهی ۳۳۲
سید جمال و دردهای جامعه ۳۳۲
جهانی بودن سید جمال ۳۳۳
سید جمال و استعمار ۳۳٤
سید جمال و روح صلیبی ۳۳۵
سید جمال و شیعه ۳۳٦
سید جمال و جامعهٔ سُنی ۳۳٦
امتیازات سید جمال ۳۳٦
ریشه‌های علمی سید ۳۳۷
سید جمال: غریب و تنها ۳۳۸
۹ ـ علمای اصلاحی قرن بیستم ۳۳۹
عبدالرحمن کواکبی ۳۳۹
شیخ محمد عبده ۳٤۰
محمد رشید رضا ۳٤۰
شیخ حسن بنا ۳٤۱
آیة الله بروجردی ۳٤۱
آیة الله خمینی ۳٤۲
۱۰ ـ وظیفه و امتیازات علمای دین ۳٤۳
علما، جانشین انبیا ۳٤۳
آگاهی علمای دین ۳٤٤
علما، کارشناس اسلامی ۳٤۵
نقش علما ۳٤٦
اسلام امتیازات برای علمای دین نداد ۳٤٦
فرق نگذاشتن میان عالِم و غیر عالِم ۳٤۷

لفظ شیخ و روحانی از قرن پنجم شروع شد..... ۳٤۷
لباس علما..... ۳٤۸
امامت جماعت..... ۳٤۸
آیندهٔ روحانیت..... ۳٤۹
۱۱ ـ جنبه‌های منفی علمای دین..... ۳٤۹
مسئله ارتزاق اهل علم..... ۳۵۰
انحراف علمای دین..... ۳۵۱
بخش ششم: حرکت، پیشرفت و تکامل جامعه..... ۳۵۳
۱ ـ حرکت جامعه..... ۳۵۳
جامعه، موجود زنده ای است..... ۳۵٤
دینامیزم حرکت جامعه..... ۳۵٤
جامعه، موجود زنده..... ۳۵٦
دورهٔ زندگی اجتماع..... ۳۵٦
تغیر سریع جامعه..... ۳۵۷
اجتماع، دریایی از تغیرات..... ۳۵۷
۲ ـ تعالی و انحطاط جامعه..... ۳۵۸
ابن خلدون، ارتقاء و انحطاط جامعه‌ها..... ۳۵۸
حرکت و سکون در اجتماع..... ۳۵۹
جمود و توقف جامعه..... ۳٦۰
تجدید حیات جامعه..... ۳٦۱
جنگها و تضادهای جامعه..... ۳٦۱
تکامل و ارتجاع..... ۳٦۳
اجتناب پذیری عوامل انحطاط جامعه..... ۳٦۳
رونق و افول جامعه..... ۳٦٤
حیات و مرگ جامعه بسته است به فکر آن..... ۳٦٤

پوسیدگی جامعه ۳٦٥
پایان جامعه ۳٦٥
۳ ـ رشد و استعداد اجتماعی ۳٦٦
تنازع بقا یا مسابقهٔ بقا ۳٦٦
جهش نهضت اسلامی ۳٦۷
ابن خلدون ۳٦۷
رشد و استعداد اجتماعی ۳٦۷
٤ ـ تکامل جامعه ۳٦۸
تشخیص کمال جامعه ۳٦۹
تکامل و پیشرفت جامعه ۳٦۹
تعریف تکامل جامعه ۳۷۰
توجیه تکامل در مجموع حوادث است ۳۷۱
انواع تکامل جامعه بشری ۳۷۲
تکامل طبیعی و تکامل تاریخی یا اجتماعی ۳۷۳
با شتاب بودن حرکت جامعه ۳۷٤
مراحل نهائی تکامل جامعه ۳۷٥
مکانیزم جامعه ۳۷٥
پیچیدگی ساختمان جامعهٔ بشری ۳۷٥
جنبه‌های مختلف تکامل جامعه ۳۷٦
تکامل جامعه و عدم تجانس افراد ۳۷٦
پیشرفت و تکامل ۳۷۷
تکامل هدفدار جامعه ۳۷۸
تعالی و پاکی روح جامعه ۳۷۹
دولت و تکامل جامعه ۳۷۹
٥ ـ جامعهٔ بیمار ۳۸۰

بیماری جامعه، حکم به فنا ۳۸۰
قرآن و فنای جامعهٔ بیمار ۳۸۱
بخش هفتم: استعمار، فلسطین و انقلاب ۳۸۳
۱ ـ تفاوت و اختلاف شرق و غرب ۳۸۳
طبیعت شرق و غرب ۳۸۳
دشمنی غرب با شرق ۳۸٤
غلبهٔ صلیب ۳۸۵
تقدم غرب ۳۸۵
۲ ـ غرب و استعمار ۳۸۵
مسئولیت در تقصیر ۳۸٦
ماهیت اقتصادی جنگها ۳۸۷
قابلیت ضداستعماری اسلام ۳۸۷
اسلام و مبارزات ضد استعماری ۳۸۷
استعمار صادق و کاذب ۳۸۹
نیرنگ‌های استعمار ۳۸۹
«تفرقه بینداز و حکومت کن» ۳۹۰
استعمار نو ۳۹۱
استعمار فکری ۳۹۱
۳ ـ استعمار و ملیت پرستی و فساد اخلاقی ۳۹۲
استعمار و ملیت پرستی ۳۹۲
استعمار و فساد اخلاقی ۳۹۳
استعمار و جنس ۳۹٤
آمریکا و نشر فساد ۳۹۵
استعمار و استفاده از ناآگاهی مردم ۳۹۵
استعمار: زبون نگه داشتن ملتهای زیر زنجیر ۳۹۷

رخنهٔ دشمن از راه حساسیتهای مذهبی ۳۹۷
استثمار سیاسی ۳۹۷
استعمار: حق یا طمع ۳۹۸
٤ ـ فلسطین ۳۹۸
فلسطین، مسئولیت اسلامی مشترک ۳۹۸
نهضت ملت فلسطین ۳۹۹
حج، وحدت مسلمین و فلسطین ۳۹۹
قضیهٔ فلسطین کارنامهٔ قرن بیستم تاریک کرد ٤۰۰
فلسطین در تاریخ ٤۰۰
کشتار دهها هزار سرباز مصری در صحرای سینا ٤۰۲
یهودیها در فلسطین ٤۰۲
آوارگان فلسطین ٤۰۳
مسألهٔ فلسطین ارزش دهنده است ٤۰۳
حسین (ع) و فلسطین ٤۰۳
غیرت علی (ع) بر کرامت مسلمین ٤۰٤
مسلمانان و فلسطین ٤۰٥
دولتهای بزرگ جهان و بی غیرتی مسلمانان ٤۰٥
انفاق اسلامی و فلسطین ٤۰٥
علمای ایران و تبرع به فلسطین ٤۰۷
جنگ اکتبر ۱۹۷۳ ..... ٤۰۸
٥ ـ زیونیزم و اسرائیل ٤۰۸
سید جمال الدین اسدآبادی، جنگهای صلیبی و اسرائیل ٤۰۹
کمک یهودیها به اسرائیل ٤۰۹
توسعه طلبی اسرائیل ٤۱۰
نسل در اسرائیل ٤۱۱

٦ ـ انقلاب اسلامی ٤١١
٧ ـ انقلاب اسلامی ایران ٤١٥
ریشهٔ انقلاب ایران ٤١٥
تحلیل ماهیت و تحلیل رهبری رهبر انقلاب ٤١٦
جمهوری اسلامی ٤١٨
انقلاب اسلامی و اسلام انقلابی ٤٢٢

فصل چهارم: مدیریت جامعه ۴۲۵

بخش اول: سیاست جامعه ٤٢٧
١ ـ مفاهیم سیاسی اسلامی ٤٢٧
دین و سیاست ٤٢٧
نیاز به حکومت ٤٢٨
اسلام و مسألهٔ اختلال امر حکومت ٤٢٨
طبقهٔ خاصه یا درباریها ٤٢٩
رابطهٔ حاکم و محکوم ٤٢٩
٢ ـ حکومت ٤٣٢
مسائل حکومت ٤٣٣
تعریف حکومت ٤٣٤
لزوم و ضرورت حکومت ٤٣٥
انواع حکومت ٤٣٥
حق حاکمیت ٤٣٧
٣ ـ شوری و بیعت ٤٣٩
اصل شوری ٤٣٩
مجلس شورای عمر ٤٤١
مسألهٔ بیعت ٤٤٢
رأی اکثریت معیار حق نیست ٤٤٣

دورهٔ اموی و جدا شدن دیانت از سیاست..... ٤٤٤
٤ ـ رابطهٔ حق حاکمیت و شکست مذهب در اروپا ٤٤٤
علل شکست مذهب در اروپا..... ٤٤٤
نفی حق حاکمیت مردم توسط کلیسا ٤٤٥
حق حاکمیت از نظر اسلام و کلیسا..... ٤٤٦
٥ ـ حکومت استبدادی و دموکراسی ٤٤٧
حکومت استبدادی ٤٤٧
قدرت مستلزم ظلم و استبداد است..... ٤٤٧
دموکراسی ٤٤٨
دموکراسی در اسلام ٤٤٩
قیامها و انقلابها..... ٤٥٣
٦ ـ مدیریت و سیاست جامعه..... ٤٥٣
مدیریت جامعه..... ٤٥٤
قوانین جامعه..... ٤٥٤
نتیجهٔ استخفاف به ملت، اطاعت ٤٥٥
مصلحت فرد و مصلحت اجتماع..... ٤٥٥
سیاست اجتماعی..... ٤٥٨
اهداف اجتماعی ٤٥٩
تشکیلات و نظامهای اجتماعی..... ٤٥٩
قدرت پیش بینی اجتماعی..... ٤٦٠
رهبر اجتماعی ٤٦١
نیروهای جامعه..... ٤٦١
جامعه و نهادهای اقتصادی..... ٤٦٢
جامعه و قانون..... ٤٦٢
روح اجتماعی ملی ٤٦٢

رشد ملّی ٤٦٣
۷ ـ مسؤولیت اجتماعی ٤٦٣
اصل توجه به مسئولیت شخصی و اجتماعی ٤٦٨
۸ ـ مفاهیم سیاسی ٤٦٨
تکامل و استقلال ٤٦٨
شعب (ملت) ٤٦٩
رشد ملی ٤٦٩
قدرت ملی ٤٦٩
فرهنگ ملی ٤٧٠
بشر از لحاظ علم در مرحلهٔ سیاست هنوز وحشی است ٤٧١
پاداش و کیفر ملی ٤٧١
بخش دوم: مدیریت و رهبری ٤٧٣
۱ ـ مدیریت ٤٧٣
اهمیت مدیریت ٤٧٣
قدرت مدیریت از ضعیفترین ملتها قویترین ملتها می سازد ٤٧٤
اسلام و مدیریت ٤٧٤
نیاز به مدیریت ٤٧٥
وسیله و هدف ٤٧٥
نظم، انضباط و تشکیلات ٤٧٦
پیشگویی ٤٧٧
نقشه و برنامه ٤٧٧
عذاب بالاترها و زیردستان ٤٧٧
عمر، زمان و مدیریت وقت ٤٧٨
۲ ـ رهبری ٤٨١
اهمیت رهبری ٤٨٢

رهبری پیامبر ٤٨٢
رهبری امام ٤٨٣
سه روش رهبری ٤٨٤
سبک رهبری اسلام ٤٨٤
انسان نیازمند به رهبری است ٤٨٦
رهبری و سعهٔ صدر ٤٨٧
استعداد رهبر شدن ٤٨٧
رهبری، فطری است یا اکتسابی؟ ٤٨٨
رهبری و روح انسان ٤٨٨
رهبری ثابت و متغیر ٤٨٩
رهبر و هادی ٤٨٩
شرایط رهبری ٤٩٠
بخش سوم: کار و تلاش ٤٩٣
۱ ـ فعالیتهای انسان ٤٩٣
دو قسمت کارها ٤٩٤
طرز تفکر و کار ٤٩٥
انواع اعمال خیر عقلی ٤٩٥
آزمایشهای انسان ٤٩٦
فعالیتهای التذاذی و تدبیری ٤٩٨
فعالیتها، طبیعت و عقل ٤٩٩
فعالتیها، عقل و میل ٤٩٩
۲ ـ کار، تلاش و کوشش ٥٠٠
جامعه در مرحلهٔ نیازهای اولیه ٥٠٢
۳ ـ کار اقتصادی ٥٠٣
فلسفهٔ کار در اسلام ٥٠٦

فلسفهٔ کار: براکسیسم ۵۰۷
انتخاب نوع کار بر اساس استعدادها و امکانات ۵۰۷
کارها بر چهار قسمت است ۵۰۸
کار اداری ۵۰۸
اسلام و تقویت استعدادها ۵۰۸
هنر، علم و مهارت ۵۰۹
بازنشستگی ۵۰۹
جهان کار و حرکت ۵۱۰
٤ ـ فواید کار ۵۱۰
فواید و آثار کار ۵۱۰
کار و تمرکز قوّهٔ خیال ۵۱۲
استعدادیابی در انتخاب کار ۵۱۳
کار و آزمودن خود ۵۱۳
کار و فکر منطقی ۵۱٤
کار و بهداشت روانی ۵۱۵
کار و عزت و شخصیت انسان ۵۱٦
بیکاری ۵۱۷
انسان سازنده و ساخته شدهٔ کارش است ۵۱۸
توأم شدن علم و کار ۵۱۸
۵ ـ کار و اسلام ۵۲۰
فکر عمل در صدر اسلام ۵۲۱
کار از نظر اسلام ۵۲۲
جریانات اسلامی منجر به اباحیگری ۵۲۳
عمل، تکیه گاه تعلیم و تربیت اسلامی ۵۲۳
تعبیرات قرآن از عمل ۵۲٤

استفاده‌هایی از قرآن در بارهٔ عمل ۵۲۵
انسان متکی به خود و به عمل خود ۵۲۵
عمل اصالت دارد ۵۲۶
احترام به عمل و سخت کوشی ۵۲۷
تأثیر ایمان در عمل ۵۲۷
دقت در کار ۵۲۸
ضرورت کار ۵۲۹
جدّیت در کار ۵۲۹
اسلام دشمن بیکاری و بیکارگی است ۵۳۰
کار و شغل و شرافت آن ۵۳۱
قداست شغل و حرفه ۵۳۱
ممنوعیت استثمار ۵۳۲
۶ ـ عمل و خدا ۵۳۲
عمل و نسبت متساوی خدا با مخلوقاتش ۵۳۳
مقبولیت عمل و نشناختن خدا ۵۳۴
۷ ـ ارزشهای کار ۵۳۵
گریز از کار ۵۳۶
آفت عمل ۵۳۷
۸ ـ عمل و نیت ۵۳۹
اصالت فکر و نیّت ۵۳۹
نیت روح عمل است ۵۳۹
«النیة أفضل من العمل» (نیت بهتر از عمل است) ۵۴۰
خدا و عمل زیاد یا عمل خوب ۵۴۱
۹ ـ صورت عمل در باطن نفس ۵۴۱
نقش بندی صورت عمل در نفس انسان ۵۴۲

میوه‌های وجود انسان ۵۴۲
انسان ساختهٔ عمل خود است ۵۴۳
انسان در گرو عمل خود است ۵۴۳
نقش سازندگی عمل ۵۴۴
عمل گم شدنی نیست ۵۴۶
تأثیر عمل در شخصیت انسان ۵۴۷
عمل و نتیجه ۵۴۹
عمل برای لذّت ۵۴۹
۱۰ ـ علم و عمل ۵۵۰
تلازم علم و عمل ۵۵۰
عالم گوشه نشین و کارگر جاهل ۵۵۱
لزوم همگامی کار و دانش ۵۵۱
۱۱ ـ عمل غیر مسلمان ۵۵۲
احسان به غیر مسلمان ۵۵۲
عمل نیک غیر مسلمانان ۵۵۲
غیر مسلمان و عمل صالح ۵۵۳
اعمال خیر کفار، مقبول درگاه خداست ۵۵۷
عمل خیر برای خیر نوری است الهی ۵۵۸
بخش چهارم: اقتصاد ۵۶۱
۱ ـ ماهیت، اخلاق و قوانین اقتصادی ۵۶۱
ماهیت اقتصاد ۵۶۱
علم اقتصاد ۵۶۲
اخلاق و اقتصاد ۵۶۴
قوانین اقتصادی ۵۶۵
رشد اقتصادی ۵۶۶

۲ ـ روابط اقتصادی ۵۶۷
ابزارهای زندگی و میزان علمی ۵۶۹
۳ ـ مسائل اقتصادی ۵۶۹
تولید ۵۶۹
درآمد ۵۷۰
انسان مصرف کننده ۵۷۰
توزیع عادلانهٔ ثروت ۵۷۱
ثار خوب و مثبت ثروت ۵۷۱
درآمد بر پایهٔ مصلحت نه مطلوبیت ۵۷۱
ماشین ۵۷۲
احتکار ۵۷۳
٤ ـ اقتصاد ملی ۵۷۳
دولت و آزادی ۵۷٤
طبقات اقتصادی ۵۷٤
سازمان تولید جدید و طبیعت ۵۷۵
کشورهای پیشرفته ۵۷۵
۵ ـ سیستمهای اقتصادی ۵۷۵
فلسفهٔ اقتصاد سرمایه داری ۵۷۵
سرمایه داری ۵۷٦
مشخصات سرمایه‌داری ۵۷۷
شرکتهای بزرگ ۵۷۸
سوسیالیزم ۵۷۹
ظهور سوسیالیزم ۵۸۰
٦ ـ اقتصاد اسلامی ۵۸۱
اسلام و اقتصاد ۵۸۱

اقتصاد سالم ۵۸۲
اسلام و استقلال اقتصادی ۵۸۳
اسلام و آبادی زمین ۵۸٤
اسلام و سرمایه داری ۵۸٦
فلسفهٔ مالکیت ۵۸۷
مالکیت فردی ۵۸۷
اسلام و مالکیت ۵۸۹
اسلام و مال ۵۸۹
قرض حسن ۵۹۰
نظر اسلام راجع به ثروت ۵۹۰
حضرت امیر(ع) و کارهای تولیدی ۵۹۳
درآمدهای ممنوع در اسلام ۵۹٤
قرآن و مبادلهٔ ثروت ۵۹۵
ارث ۵۹۵
اسراف ۵۹٦
رشد انفاق اسلامی ۵۹۷
انفاق و بناء جامعه ۵۹۷
۷ ـ ربا ٦۰۰
فلسفه و علت تحریم ربا ٦۰۱
ربا در تاریخ ٦۰۳
ربا و یهود ٦۰٤
ربا: اشکال اقتصادی است ٦۰٤
بانک ٦۰٤
زندگی تعاونی یا زندگی ربوی؟ ٦۰۵
ربا و تولید ٦۰٦

ربا و بیع ۶۰۶
ربا و حیلهٔ شرعی ۶۰۶
عذاب ربا ۶۰۷
۸ ـ فقر ۶۰۸
دردهای فقیر ۶۰۹
مواسات فقرا ۶۰۹

فصل پنجم: فرهنگ ۶۱۱

بخش اول: ادبیات و شعر و سخن ۶۱۳
۱ ـ ادبیات ۶۱۳
ادبیات جاهلیت و اسلام ۶۱۵
۲ ـ شعر ۶۱۵
اسلام و شعر ۶۱۵
پیامبر، مبارزه و ترویج شعر ۶۱۷
تفکیک بین دو نوع شعر ۶۱۸
اهمیت شعر ۶۱۹
شعر و خیال ۶۱۹
۳ ـ تشبیه و استعاره ۶۲۰
٤ ـ سخن و بیان ۶۲۳
نعمت بیان ۶۲٤
سخن گفتن انسان نمونه ای است از خلقت عالم ۶۲٤
۵ ـ کلمات و قداست معانی ۶۲۵
کلمه ۶۲۵
تکامل الفاظ و کلمات ۶۲۶
بخش دوم: مسائل فرهنگی و موسیقی ۶۲۷
۱ ـ مسائل فرهنگی ۶۲۷

اسلام و هنر ٦٢٧
فرهنگ ٦٢٨
فرهنگ اسلامی ٦٢٨
فرهنگ توأم با ایمان ٦٢٩
فرهنگ زنده و یا مرده ٦٣٠
مهمل گذاشتن فکر و فرهنگ امت ٦٣٠
مطالعهٔ احوال امم و ملل ٦٣١
فرهنگ نیروست ٦٣١
عناصر فرهنگ مرده ٦٣١
هویت مخصوص ملی ٦٣٢
شخصیت ملی ٦٣٢
زبانها ٦٣٢
تعلّم زبان عربی ٦٣٢
افسانه‌های اقوام ٦٣٣
٢ ـ موسیقی ٦٣٣
موسیقی و خفّت عقل ٦٣٣
رابطهٔ موسیقی با احساسات است ٦٣٤
«موسیقی غذای روح است» ٦٣٤
موسیقی، انسان را به یاد چیزها می آورد ٦٣٥
موسیقی حرام نیست ٦٣٦
غنا و آواز ٦٣٦
شنیدن آواز حرام نیست ٦٣٧
علت حرمت استماع آوازهای لهوی ٦٣٧
غنای مذموم ٦٣٩
غنای در عروسیها ٦٣٩

۳ ـ انتشارات و مطبوعات..... ٦٤٠
اهمیت کتاب ٦٤١
خواندن..... ٦٤١
روش خواندن..... ٦٤٢
کتب درسی ٦٤٤
کتب ضَلال..... ٦٤٤
بیوگرافی..... ٦٤٦
٤ ـ مسافرت..... ٦٤٦
ستایش سفر در اسلام..... ٦٤٦
فواید سفر..... ٦٤٨
پنج فایده در سفر ٦٤٨
«سَیرُ فی الأرض»..... ٦٥٠
سفرنامه‌ها..... ٦٥٢
مسافرت، اخلاق خاصی ایجاب می‌کند..... ٦٥٣
سفر و ماهیت ذات..... ٦٥٣
اخلاق واقعی شخص، در سفر پیدا میشود ٦٥٣
استفاده از قلم و یادداشت در سفر..... ٦٥٤

فصل سوم

ارزشهای اجتماعی

۱ ـ عدالت

۲ ـ آزادی

۳ ـ حق و حقوق

٤ ـ تفکر اسلامی

٥ ـ اسلام و اصلاح جامعه

٦ ـ حرکت، پیشرفت و تکامل جامعه

۷ ـ استعمار، فلسطین و انقلاب

بخش اول: عدالت

۱ ـ عدالت

* برای برقراری عدالت چه چیز ضرورت دارد، یعنی راه دین برای برقراری عدالت چیست؟

الف. قانون عادلانه. وضع قوانین عادلانه و ایجاد امکانات مساوی قانونی برای همه در مالکیت، آزادی، حق اشغال مقامات، تعلیم و تعلم، هنر و صنعت و شغل، حتی در عبادت.

ب. اجرای عادلانه که سیره پیشوایان دینی بهترین گواه است.

اسلام از نظر اجرا، هم بیداری ضعفا و اتحاد و تشکل و تحصیل قوّت را از ناحیه آنها لازم می‌شمارد و هم ایمان خود آنها به ایده بودن عدالت و هم ایمان اقویا را. اسلام تنها به مبارزه با ظالم قناعت نکرده، عدالتخواه تربیت می‌کند...

ج. آن که عمده است بیدار کردن وجدان دینی و مذهبی است برای اجرای عدالت.[۱]

* مفهوم عدالت از نظر افلاطون.

افلاطون که نوعی عقاید اشرافی و اریستوکراسی دارد می‌گوید:

عدالت عبارت است از: «أداء الفرد لواجبه وامتلاکه بما یخصه». معتقد است هر

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۹، ص ۳۷۳.

طبقه‌ای به حسب استعداد طبیعی، حق و تکلیفی دارد که باید انجام دهد. می‌گویند معتقد بوده است به اصل «کار به قدر طاقت و خرج به قدر احتیاج» که البته این خلاف عدالت است.[۱]

* به نظر ما عدالت یک امر حقیقی است و واقعیت دارد و ناشی از استعدادهای طبیعی است از یک طرف، و از فعالیت و کوشش و ابداع و انتاج است از طرف دیگر.

[۱] در اسلام عدل مقیاس احکام است و این خود بهترین دلیل بر به رسمیت شناختن آن است.

[۲] دیگر اینکه رعایت عدالت را درباره زمین و حیوان هم لازم دانسته، پس عدالت را یک امر حقیقی می‌داند. «**بالعدل قامت السموات والأرض**».[۲] بعضی عدالت را با مساوات یکی دانسته‌اند که البته درست نیست. بعضی عدالت را هرچیزی دانسته‌اند که توازن اجتماع را حفظ کند..[۳]

* آیا انسان بالفطره طرفدار عدالت یعنی حقوق طبیعی و اکتسابی مردم است یا برعکس فطرتاً سودجو و متعدی و متجاوز است؟ هر دو فکر در یونان قدیم وجود داشته است و فکر سودجویی طبیعی بشر در اروپای جدید فوق العاده تقویت شده و بعضی‌ها اساس فلسفه‌شان بر سودجویی است، از آن جمله است شوپنهاور، نیچه، مکیاول، هابز و اخیراً راسل.[۴]

* نیچه گفته است: من مکرر بر مردم ضعیف که خود را به دلیل اینکه دندان و چنگال ندارند عادل و صالح می‌خوانند، خندیده‌ام. مقصودش این است: همه طرفداران عدالت از آن جهت طرفدار عدالتند که دندان و چنگال ندارند.

مکیاول گفته است: فضیلت، هوشمندی و قدرت است.

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۹، ص ۳۷۰.
۲. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۳.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۹، ص ۳۷۱.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۹، ص ۳۷۱.

بعد درباره این بحث باید سخن گفت که: «هل نطلب الحقّ أو القوّة وهل خیر لنا أن نکون صالحین أو أن نکون أقویاء؟» یا: «نطلب الحقّ بالقوّة وخیر لنا أن نکون أقویا صالحین».

هابز می‌گوید: آدمی طبیعتاً خودخواه است و سود خود را می‌جوید و چیزی جز آن نمی‌خواهد. می‌گوید: به دلیل اینکه یک فرد به همه افراد محبت ندارد به هیچ فرد محبت ندارد و آنچه محبت می‌خوانیم نوعی سودجویی است در صورت محبت. می‌گوید: پیمانها بدون شمشیر کلماتی است بی‌ارزش.

در مقابل، افکار و عقایدی هست که برای تمایلات اخلاقی و انسانی اصالتی قائل است؛ نه تنها عادل‌اند، عدالت خواه‌اند. اینچنین افراد در مذهب زیاد داریم و بنابراین اجرای عدالت به وسیله تکامل اخلاقی و اجتماعی بشر است که البته دینی خواهد بود، نه به وسیله تکامل فکری و تجربی و نه به وسیله تکامل ماشین.[۱]

۲ ـ ماهیت و طبیعت عدالت

ماهیت عدالت

* عدل، رعایت استحقاقهاست، رعایت حقوق است.[۲]

* عدالت بر پایه حق و استحقاق بنا شده است و عموم استحقاقهای انسان همیشه ثابت و یکنواخت و مطلق است، پس عدالت هم امری مطلق است و نسبی نیست.[۳]

* عدل توازن است، نه تساوی. توازن مستلزم اختلافاتی است.[۴]

* معنایی که قدما برای عدالت ذکر می‌کنند این است: «إعْطاءُ کُلِّ ذی حَقٍّ حَقَّهُ». هر چیزی و هر شخصی در متن خلقت با یک شایستگی مخصوص به خود به دنیا آمده

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۹، ص ۳۷۲.

۲. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۲۱۲.

۳. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۲۲۵.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۲۷.

است. حقوق هم از همین جا یعنی از ساختمان ذاتی اشیاء پیدا می‌شود. ما باید هر چیزی را در ذاتش مطالعه کنیم، بعد ببینیم که او شایستگی چه چیزی را دارد و چه استعدادی در وجود او هست، یعنی طبیعتش چه تقاضایی دارد. مثلاً در بدن انسان چشم حقی دارد و دست حقی دیگر. اگر حق چشم را به دست بدهیم، نه تنها به دست خدمت نکرده‌ایم بلکه آن را از کار انداخته‌ایم. هر چیزی استحقاقی دارد و منشأ آن هم خود خلقت است.[۱]

* عدل چیست؟

اولین مسأله‌ای که باید روشن شود این است که عدل چیست؟ ظلم چیست؟ تا مفهوم اصلی و دقیق عدل روشن نشود هر کوششی بیهوده است و از اشتباهات مصون نخواهیم ماند. مجموعاً چهار معنی و یا چهار مورد استعمال برای این کلمه هست:

الف. موزون بودن: اگر مجموعه‌ای را در نظر بگیریم که در آن، اجزاء و ابعاض مختلفی بکار رفته است و هدف خاصی از آن منظور است، باید شرائط معینی در آن از حیث مقدار لازم هر جزء و از لحاظ کیفیت ارتباط اجزاء با یکدیگر رعایت شود، و تنها در این صورت است که آن مجموعه می‌تواند باقی بماند و اثر مطلوب خود را بدهد و نقش منظور را ایفا نماید. مثلاً یک اجتماع اگر بخواهد باقی و برقرار بماند باید متعادل باشد، یعنی هر چیزی در آن به قدر لازم (نه به قدر مساوی) وجود داشته باشد...

ب. معنی دوم عدل، تساوی و نفی هرگونه تبعیض است. گاهی که می‌گویند: فلانی عادل است، منظور این است که هیچ‌گونه تفاوتی میان افراد قائل نمی‌شود. بنابراین، عدل یعنی مساوات.

این تعریف نیازمند به توضیح است. اگر مقصود این باشد که عدالت ایجاب می‌کند که هیچ‌گونه استحقاقی رعایت نگردد و با همه چیز و همه کس به یک چشم نظر شود، این عدالت عین ظلم است. اگر اعطاء بالسّویّه، عدل باشد، منع بالسویه هم عدل

---

۱. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۲۰۸.

خواهد بود. جمله عامیانه معروف: «ظلم بالسویه عدل است» از چنین نظری پیدا شده است.

و اما اگر مقصود این باشد که عدالت یعنی رعایت تساوی در زمینه استحقاقهای متساوی، البته معنی درستی است؛ عدل، ایجاب می‌کند این‌چنین مساواتی را، و این‌چنین مساوات از لوازم عدل است؛ ولی در این صورت بازگشت این معنی به معنی سومی است که ذکر خواهد شد.

ج. رعایت حقوق افراد و عطا کردن به هر ذی‌حق، حق او را؛ و ظلم عبارت است از پامال کردن حقوق و تجاوز و تصرف در حقوق دیگران. معنی حقیقی عدالت اجتماعی بشری، یعنی عدالتی که در قانون بشری باید رعایت شود و افراد بشر باید آن را محترم بشمارند همین معنی است. این عدالت متّکی بر دو چیز است:

[۱] یکی حقوق و اولویّتها، یعنی افراد بشر نسبت به یکدیگر و در مقایسه با یکدیگر، نوعی حقوق و اولویّت پیدا می‌کنند. مثلاً کسی که با کار خود، محصولی تولید می‌کند، طبعاً نوعی اولویت نسبت به آن محصول پیدا می‌کند و منشأ این اولویت، کار و فعالیت اوست. همچنین کودکی که از مادر متولد می‌شود، نسبت به شیر مادر حق و اولویت پیدا می‌کند و منشأ این اولویت، دستگاه هدفدار خلقت است که آن شیر را برای کودک بوجود آورده است.

[۲] یکی دیگر خصوصیت ذاتی بشر است که طوری آفریده شده است که در کارهای خود الزاماً نوعی اندیشه‌ها که آنها را اندیشه اعتباری می‌نامیم استخدام می‌کند و با استفاده از آن اندیشه‌های اعتباری به عنوان «آلت فعل» به مقاصد طبیعی خود نائل می‌آید. آن اندیشه‌ها یک سلسله اندیشه‌های «انشائی» است که با «باید» ها مشخص می‌شود. از آن جمله این است که برای اینکه افراد جامعه بهتر به سعادت خود برسند «باید» حقوق و اولویتها رعایت شود. و این است مفهوم عدالت بشری که وجدان هر فرد آن را تأیید می‌کند و نقطه مقابلش را که ظلم نامیده می‌شود محکوم می‌سازد...

د. رعایت استحقاقها در افاضه وجود و امتناع نکردن از افاضه و رحمت به آنچه امکان وجود یا کمال وجود دارد. بعداً خواهیم گفت که موجودات در نظام هستی از نظر قابلیّتها و امکان فیض‌گیری از مبدأ هستی با یکدیگر متفاوتند؛ هر موجودی در هر مرتبه‌ای هست از نظر قابلیّت استفاضه، استحقاقی خاص به خود دارد. ذات مقدّس حق که کمال مطلق و خیر مطلق و فیّاض علی الاطلاق است، به هر موجودی آنچه را که برای او ممکن است از وجود و کمال وجود، اعطا می‌کند و امساک نمی‌نماید. عدل الهی در نظام تکوین، طبق این نظریه، یعنی هر موجودی، هر درجه از وجود و کمال وجود که استحقاق و امکان آن را دارد دریافت می‌کند. ظلم یعنی منع فیض و امساک جود از وجودی که استحقاق دارد.

از نظر حکمای الهی، صفت عدل آن‌چنان‌که لایق ذات پروردگار است و بعنوان یک صفت کمال برای ذات احدیّت اثبات می‌شود به این معنی است، و صفت ظلم که نقص است و از او سلب می‌گردد نیز به همین معنی است که اشاره شد.

حکما معتقدند که هیچ موجودی «بر خدا» حقی پیدا نمی‌کند که دادن آن حق «انجام وظیفه» و «اداء دین» شمرده شود و خداوند ازآن‌جهت عادل شمرده شود که بدقت تمام، وظائف خود را در برابر دیگران انجام می‌دهد. عدل خداوند عین فضل و عین جود او است؛ یعنی عدل خداوند عبارت است از اینکه خداوند فضلش را از هیچ موجودی در هر حدی که امکان تفضّل برای آن موجود باشد، دریغ نمی‌دارد.[۱]

فلسفه و عدالت

* از نظر حکما خداوند عادل است، ولی نه بدان جهت که عدالت نیک است و اراده الهی همواره بر این است که کارهای نیک را انجام دهد نه کارهای بد را؛ خداوند ظالم نیست و ستم نمی‌کند، ولی نه بدان جهت که ظلم، زشت است و خداوند نمی‌خواهد

---

۱. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۷۸.

کار زشتی انجام دهد. ملاک عدل الهی و بلکه مفهوم عدل الهی چیز دیگری است.[۱]

توازن و تناسب در عدالت

* جهان، موزون و متعادل است؛ اگر موزون و متعادل نبود برپا نبود، نظم و حساب و جریان معیّن و مشخّصی نبود. در قرآن کریم آمده است:

﴿وَالسَّماءَ رَفَعَها وَوَضَعَ الْمِيزانَ﴾.[۲]

همان طور که مفسّران گفته‌اند مقصود این است که در ساختمان جهان، رعایت تعادل شده است؛ در هر چیز، از هر ماده‌ای به قدر لازم استفاده شده است، فاصله‌ها اندازه‌گیری شده است. در حدیث نبوی آمده است:

«بالعدل قامت السّماوات والأرض».[۳]

«همانا آسمان و زمین به موجب عدل برپاست».

نقطه مقابل عدل به این معنی، بی‌تناسبی است نه ظلم. لهذا عدل به این معنی از موضوع بحث ما خارج است.[۴]

* عدل به معنی تناسب و توازن، از شئون حکیم بودن و علیم بودن خداوند است.

خداوند علیم و حکیم به مقتضای علم شامل و حکمت عامّ خود می‌داند که برای ساختمان هر چیزی، از هر چیزی چه اندازه لازم و ضروری است و همان اندازه در آن قرار می‌دهد.[۵]

* عدل و توازن مثل خود جمال «یُدرک ولا یوصف» است.[۶]

---

۱. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۷۶.
۲. الرحمن (۵۵): ۷.
۳. عوال اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۳.
۴. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۷۹.
۵. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۸۰.
۶. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۲۸.

عدالت تعادل است

* عدل یعنی موزون بودن و تعادل. عدل یعنی مزاج و استعداد خاص. این مزاج و استعداد قابل توصیف نیست. حکما همین قدر می‌گویند قوه و استعدادی پیدا می‌شود.[۱]

* در روح نیز مانند بدن مزاج و اعتدال هست، و نیز در روح نیز مانند ظاهر بدن جمال و تناسب هست. اگر مزاج روحی بهم بخورد مانند مزاج بدنی انحراف و بیماری پیدا می‌شود. اگر کسری در یک ماده یا اضافه در ماده دیگر پیدا شود تعادل مزاج بهم می‌خورد و آشفتگی پیدا می‌شود، ناهمواری و ناموزونی پیدا می‌شود.[۲]

* در اجتماع نیز مانند روح و بدن باید تعادل برقرار باشد از لحاظ همه حقوق و مواهب و از لحاظ وظایف و حقوق و از لحاظ کار و حق، و اگر نه ناهمواری پیدا می‌شود. مثلاً مناصب باید علی السویه تقسیم شود.[۳]

تعادل در رفتار

* هیچ وقت همه مردم بد نیستند، همچنان که در هیچ زمانی همه مردم خوب نیستند.[۴]

* امام صادق فرمود (در تحف العقول است):

«وَلا تَكُنْ فَظّاً غَليظاً يَكْرَهُ النّاسُ قُرْبَكَ وَلا تَكُنْ واهِناً يُحَقِّرُكَ مَنْ عَرَفَكَ».[۵]

در معاشرت با مردم میانه‌رو باش؛ نه آن جور خشن و تندخو و بد اخلاق و بد برخورد باش که مردم از نزدیک شدن به تو خوششان نیاید، و نه آن‌قدر واهن یعنی ضعیف باش که هرکس با تو برخورد می‌کند تو را تحقیر کند. مؤمن نباید کاری بکند

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۰۳.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۰۴.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۰۴.

۴. جاذبه و دافعه علی علیه السلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۲۳۰.

۵. تحف العقول، ص ۳۱۶.

که در نظر دیگران تحقیر بشود.[۱]

* علی علیه السلام نقل می‌کند: «**لِیَجْتَمِعْ فی قَلْبِکَ الإفْتِقارُ إلَی النّاسِ وَالاسْتِغْناءُ عَنْهُمْ**» در آنِ واحد در قلب خودت باید دو حس متضاد را داشته باشی: من به مردم محتاجم، من از مردم بی‌نیازم. در چه خودم را محتاج فرض کنم و در چه بی‌نیاز؟ فرمود: آن وقت که با مردم برخورد می‌کنی، سخن می‌گویی، به روی بی‌اعتنایی نباش، حرفهای تند و خشن و گوشه‌دار و زخم‌دار و خاردار به مردم نگو؛ نگو گور پدر مردم، هرکه هرچه می‌خواهد بگوید؛ سخنت نرم و ملایم باشد. اینجا فرض کن من محتاج آنهایم: «**یَکونُ افْتِقارُکَ إلَیْهِمْ فی لینِ کَلامِکَ وَحُسْنِ بِشْرِکَ، وَیَکونُ اسْتِغْناؤُکَ عَنْهُمْ فی نَزاهَةِ عِرْضِکَ وَبَقاءِ عِزِّکَ**».[۲]

اما آنجا که پای عِرض و حیثیت و آبرو و عزت در میان است، بگو من به فلک هم احتیاج ندارم. آنجا که عزتت می‌خواهد خدشه‌دار بشود، باید فرضت بر این باشد که من به فلک هم احتیاجی ندارم.[۳]

دنیای وسیع عدالت و دنیای تنگ ظلم

* بعد فرمود: «**إنَّ فِی الْعَدْلِ سَعَةً، وَمَنْ ضاقَ عَلَیْهِ الْعَدْلُ فَالْجَوْرُ عَلَیْهِ أضْیَقُ**»؛[۴] عدالت بیش از هر چیز دیگر گنجایش دارد که همه را راضی کند؛ یگانه ظرفیت وسیعی که می‌تواند همه را در خود جمع کند و زمینه رضایت عموم واقع گردد عدالت است.

اگر کسی در اثر انحراف طبیعت و در اثر حرص و آز، به حق خود و حد خود قانع نباشد و قناعت به حق بر او فشار بیاورد، جور و ظلم به او بیشتر فشار خواهد آورد؛

---

۱. فلسفه اخلاق، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۵۶۵.
۲. الکافی، ج ۲، ص ۱۴۹.
۳. فلسفه اخلاق، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۵۶۵.
۴. نهج البلاغه، ص ۵۷.

زیرا دو نوع فشار به روح آدمی وارد می‌شود:

[۱] یکی فشار و ضغطه‌ای است که عوامل محیط و اجتماع وارد می‌آورند، تنه‌ای است که دیگری به انسان می‌زند، ضربه و شلاقی است که دیگری وارد می‌آورد، حبس و زندانی است که دیگری او را گرفتار کرده است.

[۲] یک نوع دیگر فشارها و ضغطه‌هایی است که از داخل روح بر آدمی وارد می‌آید، مثل فشار حسد، فشار کینه، فشار انتقام‌جویی، فشار حرص و آز و طمع.

اگر عدالت اجتماعی برقرار شود، از لحاظ عوامل خارجی تأمین پدید می‌آید، زیرا در آن صورت کسی نمی‌تواند به حق دیگری تجاوز کند، ازاین‌جهت کسی نمی‌تواند روح او را در تنگی و فشار قرار دهد. و اما اگر عدالت برقرار نشد و میدان، میدان زور و ظلم و غارت و چپاول شد، آنها که تحت فشار عوامل روحی حرص و طمع هستند مطامعشان بیشتر تحریک می‌شود و بیشتر تحت فشار قوی این عاملها قرار می‌گیرند و رنج می‌برند. پس کسی که محیط عدالت بر او فشار آورد، محیط ظلم بیشتر او را می‌فشارد.[۱]

عدالت و مساوات

* معنی عدالت چیست؟ تفاوت و اختلاف و تبعیضی که نقطه مقابل عدالت است چیست؟ آیا هر نوع تفاوت که در جامعه بین افراد باشد مخالف عدالت است و لازمه عدالت مساوات مطلق است؟ یا عدالت مستلزم مساوات مطلق نیست و گاهی عدالت ایجاب می‌کند که تفاوت و امتیاز گذاشته شود و مقتضای عدالت این است که تبعیضها و تفاوتهای بیجا و بلا استحقاق نباشد؟[۲]

* معنی عدالت این نیست که همه مردم از هر نظر در یک حد و یک مرتبه و یک

---

۱. عدالت از نظر علی علیه السلام (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۳۱.

۲. تفاوتهای بجا و تفاوتهای بیجا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۵۱.

درجه باشند. جامعه خود به خود مقامات و درجات دارد و در این جهت مثل پیکر است. وقتی که مقامات و درجات دارد، باید تقسیم‌بندی و درجه‌بندی بشود. راه منحصر، آزاد گذاشتن افراد و زمینه مسابقه فراهم کردن است. همین‌که پای مسابقه به میان آمد، خود به خود به موجب اینکه استعدادها در همه یکسان نیست و به موجب اینکه مقدار فعالیتها و کوششها یکسان نیست، اختلاف و تفاوت به میان می‌آید: یکی جلو می‌افتد و یکی عقب می‌ماند، یکی جلوتر می‌رود و یکی عقب‌تر.[۱]

* مقتضای عدالت این است که تفاوتهایی که خواه ناخواه در اجتماع هست تابع استعدادها و لیاقتها باشد.[۲]

* مساوات این است که امکانات مساوی برای همه افراد فراهم شود، میدان برای همه به طور مساوی باز باشد، زمینه برای همه متساویاً فراهم باشد، تا اگر کسی همت داشته باشد در هر کجا که هست و در هر طبقه‌ای که هست بتواند در پرتو لیاقت و استعداد و بروز فعالیت به کمال لایق خود برسد. حالا هر کس کوتاهی کرد خودش کرده، هر کس کوتاهی نکرد نتیجه‌اش را می‌برد.[۳]

* امیر المؤمنین سلام الله علیه فرمود: «**اَلْعَدْلُ یَضَعُ الاُمورَ مَواضِعَها**»؛[۴] عدل هر چیزی را در جای خود و محل خود قرار می‌دهد. نفرمود عدل همه را در یک حد و یک درجه و یک صف قرار می‌دهد.[۵]

* عدالت این است که در شئون اجتماعی و در راه استفاده از حقوق اجتماعی، شرایط دقیق یک مسابقه کامل نسبت به همه مزایای اجتماعی فراهم شود و طبق یک

---

۱. تفاوتهای بجا و تفاوتهای بیجا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۵۱.
۲. تفاوتهای بجا و تفاوتهای بیجا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۵۲.
۳. تفاوتهای بجا و تفاوتهای بیجا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۵۴.
۴. نهج البلاغه، ص ۵۵۳.
۵. تفاوتهای بجا و تفاوتهای بیجا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۵۳.

مسابقه عمل شود. معنی مساوات و به یک چشم دیدن و همه را برابر در نظر گرفتن هم این است که هیچ ملاحظه شخصی در کار نباشد، از نظر ملاحظات شخصی همه علی‌السویه باشند، از نظر ملاحظات طبقاتی همه علی‌السویه باشند.[۱]

* خلاصه سخن این شد که معنی عدالت و مساوات این است که ناهمواریها و پست و بلندی‌ها و بالا و پایین‌ها و تبعیضهایی که منشأش سنتها و عادات و یا زور و ظلم است باید محو شود و از بین برود، و اما آن اختلافها و تفاوتها که منشأش لیاقت و استعداد و عمل و کار و فعالیت افراد است باید محفوظ بماند. همان‌طوری که در مسابقه‌ها میدان مسابقه باید هموار باشد، مساوی و همسطح باشد، برای همه یک‌جور باشد، امکانات اجتماعی باید برای همه بالسویه فراهم شود، شرایط شرکت در مسابقه اجتماعی باید برای همه فراهم شود، تا آنجا که به میدان مسابقه یعنی امکانات اجتماعی مربوط است همه مساوی هستند و باید مساوی باشند.

اما در مسابقه یک چیز دیگر هست که مربوط به میدان مسابقه یا شرایط مسابقه نیست، مربوط است به خود مسابقه‌دهندگان: یکی چابک‌تر است، یکی لاغرتر، یکی باعزیمت‌تر و باهمت‌تر و کوشاتر است، یکی سابقه تمرین بیشتر دارد. این تفاوتها در نتیجه مسابقه دخالت دارد و نباید آنها را نادیده گرفت، باید به آنها احترام گذاشت و در نتیجه اینهاست که تقدم و تأخّر پیش می‌آید.[۲]

۳ ـ مباحث عدالت

* الف. تعریف عدالت.

ب. اقسام عدالت: روحی، جسمی و مزاجی، اجتماعی.

ج. موجبات عدالت اجتماعی از قانون خوب و حسن اجرای مجریان و شعور عمومی.

---

۱. تفاوتهای بجا و تفاوتهای بیجا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۵۳.

۲. تفاوتهای بجا و تفاوتهای بیجا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۶۲.

د. آثار عدالت از تعادل فکری و اخلاقی و عملی و آسایش روحی.[۱]

نتیجه اساسی بحث عدل

* نتیجهٔ بزرگی که این بحث دارد این است که بنا بر نظریهٔ اول ـ که دستورهای اسلام تابع حسن و قبح واقعی است و حق و عدالت واقعیت دارند و اسلام واقعی بودن این‌ها را به رسمیت شناخته است ـ ما می‌توانیم یک فلسفهٔ اجتماعی اسلامی و یک رشته مبانی حقوقی اسلامی داشته باشیم و می‌توانیم بنشینیم و حساب کنیم ببینیم اسلام چه مبانی حقوقی دارد؟ چه اصولی در این زمینه دارد؟ چه چیزی را مبنای ذی حق بودن می‌داند و بر طبق چه مبنا قانون وضع کرده؟ و آن وقت می‌توانیم اینها را در بسیاری از موارد راهنمای خودمان قرار دهیم؛ ولی بنا بر نظریهٔ دوم اسلام فلسفهٔ اجتماعی ندارد و اصول و مبانی حقوقی ندارد بلکه منکر مبانی حقوقی است، تعبد محض حکم‌فرماست.[۲]

قدسیت عدالت

* عدالت مقدسترین مقدسات بشر است، لااقل در مقدسات اجتماعی از قبیل آزادی و دموکراسی و مساوات از همه مقدستر است زیرا تأمین کننده همه آنهاست. عدالت عنوان تازه‌ای و آرمان تازه‌ای برای بشر نیست، بشر همیشه عدالت را آرزو کرده و نسبت به ستمگری ابراز تنفر کرده است.[۳]

امکان عدالت کلی ابدی

* آیا مسأله عدالت، آن هم عدل کلی و عدل عمومی ـ نه عدل نسبی و فردی و شخصی ـ یعنی عدالت به معنی اینکه روزی در این جهان برای بشر پیش بیاید که در

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۲۶.
۲. بیست گفتار، ص ۶۴.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۳.

آن روز اثری از این ظلمها و ستمها و تبعیضها و جنگها و نفرتها و کینه‌ها و خونریزیها و استثمارها و از لوازم اینها یعنی دروغها و نفاقها و نیرنگها، و بالأخره اثری از این‌همه مفاسدی که در میان بشر وجود دارد نباشد، آیا چنین روزی برای بشریت خواهد بود؟ آیا بشریت در آینده خودش چنین دوره‌ای و چنین روزی و چنین قرنی را خواهد داشت؟ یا نه، این فقط یک خیال و یک آرزوست، هیچ وقت عمل نخواهد شد، و یا حتی ممکن است یک کسی که ذوق دینی و مذهبی داشته باشد ـ البته این مطلب در غیر شیعه صدق می‌کند ـ بگوید:

من منکر عدالت کلی نیستم، من طرفدار اینکه دنیا بر اساس ظلم باشد نیستم، ولی معتقدم این دنیای ما آن قدر پست و دنیّ است، آن قدر ظلمانی و تاریک است که هیچ وقت در دنیا عدل کلی و عدالت واقعی و صلح و صفای واقعی و انسانیت واقعی و اینکه یک روزی واقعاً افراد بشر با یکدیگر انسانی زندگی کنند نخواهد بود، دنیادار ظلم و تاریکی است، همه ظلمها در آخرت جبران می‌شود، عدالت فقط مال آخرت است.

در میان غیر مسلمانان و ادیان دیگر چنین فکری وجود دارد.[1]

عدالت و حق

* بحث ماهوی دربارهٔ عدالت.

چون عدالت عبارت است از «اعطاء کل ذی حق حقه» در همین جا بحث حق پیش می‌آید که حق چیست و حقوق از کجا انتزاع می‌شود؟ آیا خود حق قراردادی است یا طبیعی؟ و آیا در اسلام حق صرفاً قراردادی است (نظیر حقیقت از نظر سوفسطاییان) یا طبیعی است (نظیر حقیقت در نظر فلاسفه واقع بین)؟[2]

* باید دانست حق ثابت است و قابل تغییر و تبدیل نیست، مثل دَیْن است که اعم

---

۱. سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۸، ص ۱۵۲.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۱۵.

از اینکه مدیون بدهد یا ندهد او ثابت است. لهذا مولی فرمود: «**والحقّ القدیم لا یبطله شیء**».[۱]

اما عدل اعطا و رساندن حق است به ذی حق، نظیر کاری که خون می‌کند و غذا به همه بدن می‌رساند به شکل عادلانه. در آنجا طبیعی است، یعنی طبیعی است که مثلاً فلان قسمت بدن احتیاج به غذا دارد و به‌طور طبیعی هم عادلانه اجرا می‌شود و اما در اجتماع حقْ طبیعی است، ولی عدالت و اجرا ارادی و اختیاری. پس عدالت مرحله اجرایی حق است.[۲]

عدل و حکمت

* در میان صفات پروردگار، دو صفت است که از نظر شبهات و ایرادهای وارده بر آنها، متقارب و نزدیک به یکدیگرند: عدالت، حکمت.

منظور از عادل بودن خدا این است که استحقاق و شایستگی هیچ موجودی را مهمل نمی‌گذارد و به هر کس هر چه را استحقاق دارد می‌دهد، و منظور از حکیم بودن او این است که نظام آفرینش، نظام احسن و اصلح، یعنی نیکوترین نظام ممکن است...

لازمه حکمت و عنایت حق این است که جهان هستی، غایت و معنی داشته باشد. آنچه موجود می‌شود یا خود خیر است و یا برای وصول به خیر است.[۳]

* اشکال مشترک در مورد «عدل» و «حکمت» پروردگار، وجود بدبختیها و تیره‌روزی‌ها و به عبارت جامع‌تر «مسأله شرور» است. «مسأله شرور» را می‌توان تحت عنوان «ظلم» ایراد بر عدل الهی بشمار آورد و می‌توان تحت عنوان «پدیده‌های بی‌هدف» نقضی بر حکمت بالغه پروردگار تلقّی کرد، و ازاین‌رو است که یکی از موجبات

---

۱. بحارالانوار، ج ۳۱، ص ۲۲۲.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۱۵.

۳. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۸۷.

گرایش به مادّیگری نیز محسوب می‌گردد.[۱]

عدالت مقیاس است

* اصل عدالت از مقیاسهای اسلام است که باید دید چه چیز بر او منطبق می‌شود. عدالت در سلسله علل احکام است نه در سلسله معلولات. نه این است که آنچه دین گفت عدل است، بلکه آنچه عدل است دین می‌گوید. این معنی مقیاس بودن عدالت است برای دین.[۲]

علل و مقدمات عدالت

* علل و موجبات عدل است که موقوف است به سه چیز:

[۱] یکی، بودن قوانین و مقررات عادلانه؛

[۲] و دیگری اجرا و تنفیذ آنها علی السواء؛

[۳] یکی شعور مردم به حقوق خود که: «**لا یدرک الحقّ إلا بالجدّ**»[۳].[۴]

آثار عدالت

* اگر باشد سعادت و آرامش و اتحاد و پیشرفت اجتماعی و سلامت روانی عمومی پیدا می‌شود و اگر بهم خورد در عوض عقده‌ها و جنایات اخلاقی و آشفتگیهای زیاد پیدا می‌شود و برشمردن آنها.[۵]

عدالت فرد

* همه چشم به عدالت اجتماع دارند و هیچ کس فکر نمی‌کند که عدالت اجتماع

---

۱. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۸۷.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۰۳.

۳. نهج البلاغه، ص ۷۳.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۱۵.

۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۱۵.

وقتی حاصل می‌شود که افراد، عادل باشند.[۱]

٤ ـ جامعه و عدالت

* مگر ممکن است که جامعه‌ای بدون اینکه بر محور عدالت بچرخد و حقوق مردم در آن جامعه محفوظ باشد باقی بماند؟ مگر پیغمبر بزرگوار ما خودش نفرمود: «**اَلْمُلْکُ یَبْقی مَعَ الْکُفْرِ وَلا یَبْقی مَعَ الظُّلْمِ**».[۲،۳]

ارزش عدالت در اجتماع

* علی آنجا که در مقایسه عدل و جود می‌گوید: «**العدل سائس عام والجود عارض خاصّ**»، «**العدل یضع الأُمور مواضعها والجود یخرجها من جهتها**»،[۴] رکن بودن عدالت را در نظام اجتماعی بیان می‌کند. جمله مولی: «**ومن ضاق علیه العدل فالجور علیه أضیق**»[۵] تعبیر لطیف دیگری است درباره اینکه یگانه حقیقتی که می‌تواند افراد را در یک نظام جمع کند و وحدت به وجود آورد عدالت است. به عبارت دیگر از جنبه سیاست اجتماع، عدالت بهترین سیاست است.[۶]

قرآن و عدالت اجتماعی

* آنچه در قرآن در زمینه عدل اجتماعی آمده است چهار قسمت است:

۱. عدل خانوادگی. آیات دیگری که درباره نفی مضاره و تضییق بر اهل آمده

---

۱. عقل و دل (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۷۷۷.

۲. تفسیر الصافی، ج ۲، ص ۴۷۷.

۳. احترام حقوق و تحقیر دنیا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۷۳۳.

۴. نهج البلاغه، ص ۵۵۳.

۵. نهج البلاغه، ص ۵۷.

۶. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۳۹۸.

نیز دلیل بر این مطلب است.

۲. عدل قضایی: نساء، ٦٢ و مائده، ٤٥، ایضاً مائده، ٨ و نساء، ١٣٥ (شهادت).

٣. عدل اصلاحی اجتماعی: نحل، ٧٦ و آل عمران، ٢١.

٤. عدل سیاسی: نساء، ٦٠ و مائده، ٤٨ و مائده ٢ و ٨ (شنآن قوم مخالف سیاسی)، ایضاً حجرات: اجازه قسط و برّ نسبت به غیر محارب.[1]

عدالت و توازن سیاسی

* عدل یا توازن

اگر عدل را به برقراری موازنه تعریف کنیم، پس باید اختلاف وجود داشته باشد. مثلاً در دنیا اگر دو بلوک قوی بوده باشد و میان آنها توازن و تعادل برقرار باشد، بهتر امنیت و آسایش هست تا اینکه همه نیروها یک نیرو باشد و به یک طرف بچربد و موازنه بهم بخورد.[2]

عدالت اجتماعی

* اسلام بالاترین حرف را درباره تعلیمات اجتماعی گفته است. می‌فرماید: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَأَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَالْمِيزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾[3] تمام پیغمبران را فرستادیم برای اینکه در میان مردم عدالت اجتماعی پیدا بشود.[4]

* اگر اجتماع به محور عدالت بچرخد و قانون عادلانه حاکم بر اجتماع باشد، یعنی طبع اجتماع و عوامل اجتماعی با زندگی اکثریت متوافق و هماهنگ باشد و از آن طرف هم روحیه یک فرد در مواطن تصادم منافع فردی با مصالح اجتماعی توافق و سازش و

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۲۵.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۲۶.

۳. حدید (۵۷): ۲۵.

۴. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۱۹۶.

هماهنگی نشان بدهد با مصالح اجتماعی، آن وقت است که به سعادت واقعی باید امیدوار بود.[۱]

* ایمان به جهان ابدیت مقدمه وصول به عدل اجتماعی است و به خاطر اوست، همچنان که عدل اجتماعی نیز شرط وصول به هدف اول است زیرا عدالت اجتماعی شرط زندگی و رفاه نوع بشر است و تا عدل اجتماعی برقرار نباشد، امکان عبادت، تهذیب اخلاق، تعلیم و تعلم و تفکر و توازن روحی که مقدمه توجه به حق است ضعیف است.[۲]

* عدل در اجتماع به منزله پایه‌های ساختمان است و احسان از نظر اجتماع به منزله رنگ‌آمیزی و نقاشی و زینت ساختمان است.[۳]

* عدالت اجتماعی به معنی رعایت مساوات در جعل قانون و در اجرای آن است، نه به معنی اینکه در عمل کاری بکنیم که همه افراد در یک سطح بمانند و در یک درجه از مواهب خلقت استفاده کنند.[۴]

* مطمئناً اوضاع عمومی و بود و نبود عدالت اجتماعی در اعمال مردم و اخلاق مردم و حتی در افکار و عقاید مردم تأثیر دارد. در هر سه مرحله تأثیر دارد: هم مرحله فکر و عقیده، هم مرحله خلق و ملکات نفسانی، هم مرحله عمل.[۵]

* اگر یک ملتی مسلمان و با ایمان باشند، خداشناس به قول خودشان باشند، خودشان را ملت قرآن حساب کنند و فریاد «**أَشْهَدُ أَنْ لا إِلهَ إلا الله**» و «**أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسولُ الله**» و «**أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيّاً وَلِيُّ الله**» آنها به آسمان بلند باشد، اما آن اصلی که قرآن

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۷۶.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۴۷.

۳. عدالت از نظر علی علیه السلام (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۲۶.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۵۳.

۵. احترام حقوق و تحقیر دنیا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۷۳۵.

می‌گوید ﴿لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾[۱] اصلاً در میانشان برقرار نباشد و وقتی روابط اجتماعی آنها را می‌بینید سراسر فساد و دروغ و تهمت و فحشا و ظلم و ستم است، قرآن نه تنها مدعی نیست که چنین ملتی قابل بقاست، بلکه مدعی است که اینها قابل بقا نیستند، و همه اینها از آن اصل ریشه می‌گیرد که هر فردی و هر ملتی اگر از راهی بروند، به مقصدی که در نهایت آن راه قرار گرفته است می‌رسند، ولی اگر به راهی نروند، انتظار رسیدن به مقصد آن راه را هم نباید داشته باشند.

یک فرد ماتریالیست یا یک ملت ماتریالیست اگر راه دنیای خودش را درست طی کند (قرآن می‌گوید) به مقصد دنیای خودش می‌رسد، اما یک ملت خداشناس اگر همان راه دنیا را غلط طی کند به مقصودش نمی‌رسد. به همین دلیل یک ماتریالیست وقتی که به طرف خدا نرفته و راهِ به سوی خدا یعنی راه تقرّب به حق و راه بهشت را و این که سعادت آن جهانی را هم داشته باشد نرفته است اصلاً توقع چه چیزی را دارد؟! همین طور که ما در دنیا نباید انتظار سعادت راهِ نرفته را داشته باشیم، در آخرت هم نباید چنین انتظاری داشته باشیم.[۲]

* در باب عدالت اجتماعی برداشتها مختلف است. اما باید ببینیم برداشت اسلام از عدالت اجتماعی چیست، آیا اسلام همان برداشتی را دارد که کمونیسم بیان می‌کند؟ یا آن که در این زمینه اسلام با نظر کاپیتالیستها موافق است؟

و یا آن که چیز دیگری است متفاوت با همه اینها؟ ان شاء الله در این زمینه در شبهای بعد به تفصیل صحبت خواهم کرد. اما نکته‌ای که می‌خواهم در طی این صحبت بر روی آن تأکید کنم این است که اسلام در این زمینه معنویت را جزء لا ینفک می‌داند.

تفاوت عمده میان مکتب اسلام با سایر مکاتب در این جهت، این است که اسلام معنویت را پایه و اساس می‌شمارد. ما در تاریخ نمونه‌های فراوانی دربارهٔ این

---

۱. حدید (۵۷): ۲۵.

۲. آشنایی با قرآن (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۴۸۷.

جهت‌گیری رهبران اسلامی داریم که واقعاً مایه مباهات ماست. حساسیتی که اسلام در زمینه عدالت اجتماعی و ترکیب آن با معنویت اسلامی از خود نشان می‌دهد، در هیچ مکتب دیگری نظیر و مانند ندارد...

حساسیتهایی است که ائمه و پیشوایان ما ـ که اسلام مجسَّم و معلّمان راستین اسلام بوده‌اند ـ در زمینه عدالت اجتماعی از خود نشان داده‌اند.[۱]

* اگر در جامعه‌ای عدالت اجتماعی برقرار نباشد پایه معنویت هم متزلزل خواهد بود. منطق اسلام این است که معنویت را با عدالت توأم با یکدیگر می‌باید در جامعه برقرار کرد. در جامعه‌ای که عدالت وجود نداشته باشد، هزاران هزار بیمار روانی به وجود می‌آیند. محرومیتها ایجاد عقده‌های روانی می‌کند و عقده‌های روانی تولید انفجار؛ یعنی اگر جامعه به تعبیر علی علیه السلام به دو گروه گرسنه گرسنه و سیرِ سیر تقسیم شود، وضع به همین منوال باقی نمی‌ماند، بلکه صدها تالی فاسد به همراه خواهد آورد. یک گروه گرفتار بیماریهایی نظیر تفرعن، خودبزرگ‌بینی و... می‌شوند و گروه دیگر دچار ناراحتیهای ناشی از محرومیت.[۲]

* متأسفانه در جامعه‌های بشری معمولاً نوعی نوسان وجود دارد، به این معنی که ابناء بشر اغلب بین دو حالت افراط و تفریط نوسان می‌کنند و کمتر طریق اعتدال را در پیش می‌گیرند.[۳]

«اسْتَووا تَسْتَوِ قُلُوبُكُمْ»

* حدیثی است از رسول اکرم که فرمود: «اسْتَووا تَسْتَوِ قُلُوبُكُمْ»[۴] معتدل و همسطح باشید و در میان شما ناهمواریها و تبعیضها وجود نداشته باشد، تا دلهای شما به هم

---

۱. آینده انقلاب اسلامی ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۲۳۳.
۲. آینده انقلاب اسلامی ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۲۵۷.
۳. آینده انقلاب اسلامی ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۲۵۷.
۴. نهج الفصاحه، ص ۲۱۰.

نزدیک بشود و در یک سطح قرار بگیرد؛ یعنی اگر در کارها و موهبتها و نعمتهای خدا بین شما شکاف و فاصله افتاد، بین دلهای شما هم قهراً فاصله می‌افتد، آن‌وقت دیگر نمی‌توانید همدل و همفکر باشید و در یک صف قرار بگیرید، قهراً در دو صف مختلف قرار خواهید گرفت.[۱]

عدالت اجتماعی و اخلاق فردی

* اثر شیوع بی‌عدالتیهای اجتماعی در فساد اخلاق و ناراحتیهای روحی. اخلاق خوب و بد هم مثل همه چیزهای دیگر دنیا سبب و علت دارد، بی‌جهت پیدا نمی‌شود. سرشت و طینت مؤثر است، اوضاع محیط و تلقینات محیط مؤثر است.

یکی از اموری هم که قطعاً تأثیر دارد در فساد اخلاق و روحیه را مسموم و بیمار می‌کند، محرومیتها و احساس مغبونیت‌هاست. حسادتها، کینه‌ها، عداوتها، بدخواهی‌ها همه از همین جا پیدا می‌شود.

افراد استثنایی

البته افراد استثنایی هستند که مظلومیت و محرومیت در آنها تأثیر ندارد. اما آنها به همین دلیل فوق‌العادگی دارند که این‌جور مصونیتهای روحی در آنها هست.[۲]

۵ ـ راه رسیدن به عدالت

* برای عدالت دو چیز لازم است:

[۱] بیداری و شعور ضعفا، نه تنها احساس غبن، بلکه انتخاب راه وصول از اتحاد و نظم و تشکیلات و فراهم آوردن نیرو.

[۲] دیگر ایمان اقویا.[۳]

---

۱. احترام حقوق و تحقیر دنیا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۷۴۳.

۲. احترام حقوق و تحقیر دنیا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۷۳۸.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۰.

* تفاوت راه انبیاء و دیگران این است که [انبیاء] عدالت را به عنوان یک ایده نه به عنوان کوشش برای زندگی بهتر جستجو می‌کنند، هم ضعیفها [و هم] قوی را مؤمن به عدالت می‌کنند.[۱]

* در اسلام تنها به این اکتفا نشده که عدالت ایده خالی باشد و مورد احترام و تقدیس باشد، به علاوه دعوت به قوت و قدرت و وحدت که لازمه رسیدن به حقوق در فرض عدم ایمان قوی [اقویا] است نیز شده است. به قول ویل دورانت هیچ دینی به اندازه اسلام پیروان خود را دعوت به قوت و قدرت نکرده است.[۲]

* در مکاتب ماتریالیستی و شبه ماتریالیستی حداکثر این بوده است که مبارزه با ظلم به وجود می‌آورد، ولی قادر نیست عادل خلق کند، زیرا عادل بودن به این است که انسان با نفس خود نیز مبارزه کند و عدالت به صورت ایده او درآید.

حقیقت این است که عدالت و هر معنویت دیگری وابسته است به سرسلسله آنها یعنی ایمان به خدا، ولی عدالت منفک از عشق به کمال مطلق بلامفهوم است. رجوع شود به نمره ۱۱.

نقص فلسفه‌ها و اعلامیه‌ها و قطعنامه‌ها درباره حقوق بشر در این است که قادر نیست ایمان به عدالت را به وجود بیاورد و عدالت را به صورت یک ایده درآورد.[۳]

* اقدامات اسلام در زمینه تأمین عدالت اجتماعی در دو قسمت است:

[۱] یکی در قسمت وضع قوانین و ایجاد امکانات مساوی قانونی.

در مالکیت، آزادی، حق اشغال مقامات اجتماعی و مذهبی و قضائی و سیاسی و نظامی و حق تعلیم و تعلم و کسب هنر و انتخاب شغل و حرفه همه را علیٰ السویه قرار داده است...

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۰.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۰.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۰.

[۲] در قسمت اجرائی.

عمل رسول اکرم و امیرالمؤمنین و خلفای راشدین و عمر بن عبدالعزیز گواه این مطلب است.[۱]

عدالت و قانون

* اینکه قانون و عدالت احتیاج [به پشتوانه] دارد برای اینکه از قانون عادلانه مهمتر اجرای عدالت است. اجرای عدالت مستلزم تحمل محرومیت است. اخلاق و قانون عادلانه اگر متکی به خدا باشد بر وجدان می‌تواند حکومت کند و الا نه.[۲]

تبعیض

* تبعیض، تخم اختلاف کاشتن است، تخم حسادت کاشتن است.[۳]

* برای برقراری عدالت چه چیز ضرورت دارد، یعنی راه دین برای برقراری عدالت چیست؟

الف. قانون عادلانه. وضع قوانین عادلانه و ایجاد امکانات مساوی قانونی برای همه در مالکیت، آزادی، حق اشغال مقامات، تعلیم و تعلم، هنر و صنعت و شغل، حتی در عبادت.

ب. اجرای عادلانه که سیره پیشوایان دینی بهترین گواه است. اسلام از نظر اجرا:

[۱] هم بیداری ضعفا و اتحاد و تشکل و تحصیل قوّت را از ناحیه آنها لازم می‌شمارد؛

[۲] و هم ایمان خود آنها به ایده بودن عدالت؛

[۳] و هم ایمان اقویا را.

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۱.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۱۷۶.

۳. احترام حقوق و تحقیر دنیا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۷۳۹.

اسلام تنها به مبارزه با ظالم قناعت نکرده، عدالتخواه تربیت می‌کند...

ج. آن که عمده است بیدار کردن وجدان دینی و مذهبی است برای اجرای عدالت.[۱]

۶ ـ اسلام و عدالت

دین و عدالت

* ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَأَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَالْمِيزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾.[۲]

﴿إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإِحْسانِ وَإِيتاءِ ذِي الْقُرْبى وَيَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾.[۳]

این دو آیه کریمه از دو سوره است و هرکدام در یک جا از قرآن است... در هر دو آیه از یک مطلب یاد شده و آن موضوع عدالت است. البته هر آیه مطلب اضافه‌ای نسبت به دیگری دارد.

در آیه اول می‌فرماید: «ما پیغمبران خود را با دلایل روشن فرستادیم و همراه آنها کتاب و مقیاس و وسیله اندازه‌گیری فرستادیم تا مردم بر میزان عدالت عمل کنند...».

در آیه دوم می‌فرماید: «خدا امر می‌کند به عدالت و به نیکی و کمک و صله ارحام، و نهی می‌کند از کارهای زشت و بد و ظلم؛ خداوند پند می‌دهد تا شما متذکر بشوید».

در آیه اول هدف کلی ادیان آسمانی را برقرار شدن موازین عدالت ذکر می‌کند و در

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۹، ص ۳۷۳.

۲. حدید (۵۷): ۲۵.

۳. نحل (۱۶): ۹۰.

آیه دوم به عنوان یک اصل از اصول و مبانی کلی اسلام و به عنوان معرفی روح اسلام می‌فرماید: خداوند به عدل و احسان امر می‌کند و از فحشاء و زشت‌کاریها و بدیها و ظلمها نهی می‌کند.[۱]

اسلام و عدالت

* موضوع عدل و احسان، خصوصاً موضوع عدل، گذشته از اینکه در خود قرآن کریم مکرر ذکر شده، در تاریخ اسلام و در میان مسلمین فصلی طولانی دارد (چه از نظر علمی در تاریخ علوم اسلامی و چه از نظر عملی و اجرایی در تاریخ اجتماعی و سیاسی اسلام).[۲]

* عدل از نظر اسلام خود مقیاس است و به اصطلاح اصولیون در سلسله علل احکام است نه در سلسله معلولات آنها. اهمیت مطلب در این است که از نظر اسلام عدالت مقیاس دین است نه دین مقیاس عدالت.[۳]

* (عدل) یکی از اصول و ارکان دین اسلام است.[۴]

* اسلام امر کرده و دستور داده که روابط مردم با یکدیگر بر اساس عدالت وحفظ حقوق و عدم تجاوز به حقوق یکدیگر بوده باشد و کسی به کسی ظلم و تجاوز نکند.[۵]

* مگر در صدر اسلام همین طور نشد؟ مگر مصداق ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ﴾[۶] صورت نگرفت؟ مگر در صدر اسلام غلامان و غلام‌زادگان دانشمند و متقی از قبیل عبد الله بن مسعود به سیادت و بزرگواری نرسیدند؟ مگر شخصیتهای حل و فصل کن نالایق مانند ابوجهل‌ها و

---

۱. عدالت از نظر علی علیه السلام (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۲۱.
۲. عدالت از نظر علی علیه السلام (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۲۲.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۲.
۴. بیست گفتار، ص ۶۲.
۵. بیست گفتار، ص ۶۲.
۶. قصص (۲۸): ۵.

ابولهب‌ها و ولید بن مغیره‌ها به خاک ذلت ننشستند؟ مگر زیردستان و غلامانی به نیروی لیاقت و تقوا و عمل، سادات قوم، و سادات نالایق و فاسد قوم در چاه‌ها سرنگون نشدند؟[۱]

قرآن و عدالت

* قرآن است که بذر اندیشه عدل را در دلها کاشت و آبیاری کرد و دغدغه آن را چه از نظر فکری و فلسفی و چه از نظر علمی و اجتماعی در روحها ایجاد کرد. این قرآن است که مسأله عدل و ظلم را در چهره‌های گوناگونش: عدل تکوینی، عدل تشریعی، عدل اخلاقی، عدل اجتماعی طرح کرد.[۲]

* قرآن تصریح می‌کند که نظام هستی و آفرینش، بر عدل و توازن و بر اساس استحقاقها و قابلیّتها است. گذشته از آیات زیادی که صریحا ظلم را از ساحت کبریائی بشدت نفی می‌کند، و گذشته از آیاتی که ابلاغ و بیان و اتمام حجت را ازآن‌جهت از شئون پروردگار می‌شمارد که بود اینها نوعی عدل، و هلاک بشر با نبود آنها نوعی ظلم و ستم است، و گذشته از آیاتی که اساس خلقت را بر حق ـ که ملازم با عدل است ـ معرفی می‌نماید؛ گذشته از همه اینها در برخی از آیات، از مقام فاعلیّت و تدبیر الهی بعنوان مقام قیام به عدل یاد می‌کند: **﴿شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلا هُوَ وَالْمَلائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ﴾**.[۳] و یا عدل را ترازوی خدا در امر آفرینش می‌داند:**﴿ وَالسَّماءَ رَفَعَها وَوَضَعَ الْمِيزانَ﴾**.[۴]

در ذیل همین آیه است که رسول خدا فرمود: «**بالعدل قامت السّماوات والأرض**»؛[۵]

---

۱. تفاوتهای بجا و تفاوتهای بیجا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۵۶.
۲. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۹.
۳. آل‌عمران (۳): ۱۸.
۴. الرحمن (۵۵): ۷.
۵. عوال اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۳.

«آسمانها و زمین به عدل برپا است».[۱]

* قرآن، انسان اخلاقی را به عنوان «صاحب عدل» نام می‌برد. در چند جای قرآن که سخن از داوری و یا گواهی انسانهایی است که از نظر تربیتی و اخلاقی و روحی قابل اعتماد باشند، آنها را به همین عنوان که گفتیم نام می‌برد؛ مثل اینکه می‌فرماید: ﴿يَحْكُمُ بِهِ ذَوا عَدْلٍ مِنْكُمْ﴾؛[۲] یا می‌فرماید: ﴿وَأَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ﴾[۳].[۴]

قرآن و محوریت عدالت

* در قرآن، از توحید گرفته تا معاد، و از نبوّت گرفته تا امامت و زعامت، و از آرمانهای فردی گرفته تا هدفهای اجتماعی، همه بر محور عدل استوار شده است.[۵]

* عدل قرآن، همدوش توحید، رکن معاد، هدف تشریع نبوّت، فلسفه زعامت و امامت، معیار کمال فرد، و مقیاس سلامت اجتماع است.[۶]

* عدل قرآن، آنجا که به توحید یا معاد مربوط می‌شود، به نگرش انسان به هستی و آفرینش، شکل خاص می‌دهد، و به عبارت دیگر، نوعی «جهان‌بینی» است؛ آنجا که به نبوّت و تشریع و قانون مربوط می‌شود، یک «مقیاس» و «معیار» قانون‌شناسی است، و به عبارت دیگر جای پایی است برای عقل که در ردیف کتاب و سنّت قرار گیرد و جزء منابع فقه و استنباط بشمار آید؛ آنجا که به امامت و رهبری مربوط می‌شود یک «شایستگی» است؛ آنجا که پای اخلاق به میان می‌آید، آرمانی انسانی است؛ و آنجا که به اجتماع کشیده می‌شود یک «مسئولیّت» است.[۷]

---

۱. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۹.
۲. مائده (۵): ۹۵.
۳. طلاق (۶۵): ۲.
۴. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۶۱.
۵. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۶۱.
۶. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۶۱.
۷. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۶۱.

* چگونه ممکن بود مسأله‌ای که در قرآن تا این پایه بدان اهمیت داده شده که هم جهان‌بینی است، و هم معیار شناخت قانون، و هم ملاک شایستگی زعامت و رهبری، و هم آرمانی انسانی، و هم مسئولیتی اجتماعی، مسلمین با آن عنایت شدید و حساسیت فراوانی که در مورد قرآن داشتند نسبت به آن بی‌تفاوت بمانند.[۱]

* عدل به مفهوم اجتماعی، هدف «نبوّت» و به مفهوم فلسفی مبنای «معاد» است... در موضوع معاد و محاسبه رستاخیز و پاداش و کیفر اعمال می‌فرماید: ﴿وَنَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَإِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها وَكَفى بِنا حاسِبِينَ﴾؛[۲] ترازوهای عدالت را در روز رستاخیز می‌نهیم. به احدی هیچ ستمی نخواهد شد و اگر هموزن دانه خردل باشد آن را می‌آوریم. این بس که ما حسابگر هستیم.[۳]

انبیا و عدالت

* اینکه در قرآن دارد: ﴿لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ تنها این نیست که پیامبران مبیّن قوانین عادلانه هستند و عدالت را توضیح داده‌اند، بلکه این است که:

[۱] اولاً قانون عادلانه را بیان کرده‌اند.

[۲] ثانیاً ایمان به عدالت را در مردم ایجاد می‌کنند و عدالت را به صورت یک امر مقدس و مورد اعتراف ضمیر و وجدان قرار می‌دهند.

[۳] و ثالثاً خود در عمل مقتدا و پیشوا و محرک دیگران به سوی عدالت واقع می‌گردند (تا اینجا همه ادیان شریکند).

[٤] و رابعاً حکومت عادلانه برقرار می‌کنند و ضمانت اجرایی عدالت را نه تنها در ناحیه دلها بلکه در ناحیه اجتماع و رهبری نیز به عهده می‌گیرند.[۴]

---

۱. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۶۱.

۲. انبیاء (۲۱): ۴۷.

۳. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۷۲.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۴۷.

* ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَأَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَالْمِيزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ ...﴾.[۱]

یکی از هدفهای انبیا به نصّ این آیه برقرار کردن عدالت است و با توجه به مطلب دیگر و آن اینکه وحی و رسالت برای نیازهایی است که بشر با کوشش و مساعی خودش قادر نیست آنها را رفع کند، پس (نتیجه این دو مقدمه) تز انبیا این است که برقراری عدالت فقط به وسیله و وساطت انبیا ممکن است.

مطلب دیگر اینکه برقراری عدالت در میان مردم به این است که قانون عادلانه‌ای در میان مردم باشد و آن قانون حسن اجرا داشته باشد. نیاز به انبیا، هم از ناحیه وضع قانون است و هم از ناحیه حسن اجرای آن.

اما از ناحیه وضع قانون به خاطر اینکه وضع قانون عادلانه به معنی این است که در قانون مصالح عموم در نظر گرفته شده باشد و این متوقف است:

[۱] اولاً بر تشخیص مصالح واقعی عموم که بر بشر عادی غیر ممکن است.

[۲] و ثانیاً بر بی‌طرفی و عدم دخالت تمایلات و احساسات که آن هم عملاً غیر ممکن است.[۲]

* دین می‌گوید عدالت هدفی از هدفهای انبیاست.[۳]

* پیغمبران دو هدف داشته‌اند:

[۱] یکی کشاندن قلبها و روحها به عالم بالا: ﴿يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَمُبَشِّراً وَنَذِيراً * وَداعِياً إِلَى اللهِ بِإِذْنِهِ...﴾.[۴]

[۲] دیگر برقرار کردن عدالت در اجتماع: ﴿...لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾.

البته هدف اولی در عین اینکه استقلال دارد، مقدمه دومی نیز هست. نماز، هم به

---

۱. حدید (۵۷): ۲۵.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۶۱.

۳. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۲۱۰.

۴. احزاب (۳۳): ۴۵ ـ ۴۶.

هدف اولی انبیا کمک می‌کند و هم به هدف دومی.[۱]

عدل فلاسفه و عدل انبیا

* در باب عدالت، کشف تازه پیامبران این است که عدالت بشری را به عنوان جزئی از کل عدالت جهانی شناساندند. آنها نگفتند جهان پر از ظلم است، ناموس جهان فقط تنازع بقاست، و آنگاه بشر به خاطر منافع خودش عدالت کند.

آنها عدالت را هم به صورت یک محبوب و مطلوب و معشوق، یک امر جاذبه‌دار و کشش‌دار درآوردند، نه به عنوان یک امر مصلحتی.[۲]

عدالت نتیجهٔ تدین

* هر اندازه عدالت و تقوا و پرهیز از تعدی و تجاوز هست، به اندازه‌ای است که دین نفوذ دارد.[۳]

عدل تشریعی

* عدل تشریعی ـ یعنی اینکه در نظام جعل و وضع و تشریع قوانین، همواره اصل عدل، رعایت شده و می‌شود ـ نیز صریحا مورد توجه قرآن قرار گرفته است. در قرآن کریم تصریح شده که حکمت بعثت و ارسال رسل این است که عدل و قسط بر نظام زندگانی بشر حاکم باشد: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَأَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَالْمِيزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾؛[۴] همانا فرستادگان خویش را با دلائل روشن فرستادیم و همراه آنها کتاب و مقیاس (قانون) فرستادیم تا مردم بدین وسیله عدل را بپا دارند.

... علاوه بر این اصل کلی که قرآن در مورد همه پیامبران بیان کرده است، در مورد

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۲۶۶.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۱۷۶.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۱۷۵.
۴. حدید (۵۷): ۲۵.

نظام تشریعی اسلامی می‌گوید: ﴿قُلْ أَمَرَ رَبِّی بِالْقِسْطِ﴾.[۱] یا در مورد برخی دستورها می‌گوید: ﴿ذلِکُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللهِ﴾.[۲][۳]

* بدیهی است که برقراری اصل عدل در نظامات اجتماعی، موقوف به این است که:

[۱] اولاً نظام تشریعی و قانونی، نظامی عادلانه باشد.

[۲] و ثانیاً عملاً به مرحله اجرا درآید.[۴]

۷ ـ گسترش اسلام و عدالت اجتماعی

* اسلام در مدت بسیار کمی و با سرعت فوق‌العاده‌ای جهانگیر شد و جای خودش را در دنیا باز کرد. چرا؟ آیا تنها به خاطر یک سلسله دستورهای سادهٔ اخلاقی بود؟ اگر اسلام به اصلاحات اجتماعی همّت نمی‌گماشت امکان نداشت از دستورهای اخلاقی خود نتیجه بگیرد.

اسلام منادی عدل و منادی حق و منادی آزادی و مساوات والغای امتیازات بود؛ به این دلیلها جهانی نو به وجود آورد. لطمات وخسارات هم که دید از ناحیهٔ مسخ شدن و زیر و رو شدن همین مسأله بود.

آری، در اسلام حقوق محترم است؛ عدالت که حفظ حقوق است مقدس است. محترم شمردن اسلام حقوق و عدالت را مهم‌ترین عامل پیشرفت نهضت اسلامی بوده. در اسلام حقوقی پیش‌بینی شده و بر مبنای آنها مقرراتی وضع شده که از منتهای لطافت و باریک‌بینی این دین حکایت می‌کند. حقوق پدر و مادر و معلم.[۵]

---

۱. اعراف (۷): ۲۹.

۲. بقره (۲): ۲۸۲.

۳. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۶۰.

۴. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۶۰.

۵. بیست گفتار، ص ۸۰.

* داستانی که جرج جرداق از خلیفه دوم نقل می‌کند و آن را با کلام امیرالمؤمنین(ع) مقایسه می‌کند در این زمینه نمونه خوبی است.

مشهور است در وقتی که عمروعاص حاکم مصر بود، روزی پسرش با فرزند یکی از رعایا دعوایش می‌شود، در ضمن نزاع پسر عمروعاص سیلی محکمی به گوش بچه رعیت می‌زند، رعیت و پسرش برای شکایت پیش عمروعاص می‌روند، رعیت می‌گوید پسرت به پسر من سیلی زده و طبق قوانین اسلامی ما آمده‌ایم تا انتقام بگیریم. عمروعاص اعتنایی به حرف او نمی‌کند و هر دو را از کاخ بیرون می‌کند.

رعیت غیرتمند و پسرش برای دادخواهی راهی مدینه می‌شوند و یکسر به نزد خلیفه دوم می‌روند؛ در حضور خلیفه رعیت شکایت می‌کند که این چه عدل اسلامی است که پسر حاکم، پسر مرا سیلی می‌زند و حق دادخواهی را هم از ما می‌گیرد.

عمر دستور احضار عمروعاص و پسرش را می‌دهد، بعد از پسر رعیت می‌خواهد که در حضور او سیلی پسر عمروعاص را تلافی کند. آن‌گاه رو به عمروعاص می‌کند و می‌گوید: «متی استعبدتم الناس وقد ولدتهم اُمّهاتهم أحراراً»؛ از کی تا به حال مردم را برده خودت قرار داده‌ای و حال آن‌که از مادر آزاد زاییده شده‌اند.

با مقایسه با انقلاب فرانسه، می‌بینیم که درست همین طرز تفکر روح آن انقلاب را تشکیل می‌دهد از جمله این اعتقاد که «هر کس از مادر آزاد زاییده می‌شود و بنا براین آزاد است» از اصول اساسی انقلاب فرانسه به شمار می‌رود.[۱]

* مسأله گسترش سریع اسلام یکی از مسائل مهم تاریخی جهان است که درباره علل آن بحث و گفتگو می‌شود. البته مسیحیت و تا اندازه‌ای دین بودا هم از ادیانی هستند که در جهان گسترش یافته‌اند، مخصوصاً مسیحیت که مهد و سرزمینش بیت المقدس است، ولی در غرب جهان بیش از شرق جهان گسترش یافته است.

---

۱. پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۴۲.

همچنان که می‌دانیم اکثریت مردم اروپا و آمریکا مسیحی هستند گو اینکه مسیحی بودن آنها اخیراً بیشتر جنبه اسمی دارد نه رسمی و واقعی، ولی بالأخره منطقه آنها منطقه مسیحیت شمرده می‌شود.

دین بودا هم دینی است که ظهورش در هند بوده است. بودا در هند ظهور کرد، ولی گسترش دین او بیشتر در خارج هند مثلاً در ژاپن و چین است و البته در خود هند هم پیروانی دارد.

دین یهود دینی است قومی و نژادی، محدود و از یک قوم و نژاد خارج نشده است. دین زردشت هم تقریباً دینی است محلی که در داخل ایران ظهور کرد و حتی نتوانست همه مردم ایران را اقناع کند و به هر حال پا از ایران بیرون نگذاشت و اگر امروز می‌بینیم زردشتیهایی در هند هستند که به نام «پارسیان هند» معروفند، آنها هندی نیستند، بلکه زردشتیهای ایرانی هستند که از ایران به هند مهاجرت کرده‌اند؛ و همینها که از ایران به هند مهاجرت کرده‌اند نتوانسته‌اند یک هسته زنده‌ای را تشکیل بدهند و دین زردشت را در میان دیگران گسترش بدهند.

اسلام ازآن‌جهت که از سرزمین خودش خارج شد و افقهای دیگری را گشود مانند مسیحیت است. اسلام در جزیرة العرب ظهور کرد و امروز ما می‌بینیم که در آسیا، آفریقا، اروپا، آمریکا و در میان نژادهای مختلف دنیا پیروانی دارد... در اسلام یک خصوصیتی هست از نظر گسترش که در مسیحیت نیست و آن مسأله سرعت گسترش اسلام است. مسیحیت خیلی کند پیشروی کرده است، ولی اسلام فوق‌العاده سریع پیشروی کرده است، چه در سرزمین عربستان و چه در خارج عربستان، چه در آسیا، چه در آفریقا و چه در جاهای دیگر.[۱]

* راجع به علل پیشرفت سریع اسلام... قرآن این مطلب را توضیح داده است و تاریخ هم همین مطلب را به وضوح تأیید می‌کند که یکی از آن علل و عوامل «سیره

---

۱. سیری در سیره نبوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۱۷۱.

نبوی» و روش پیغمبر اکرم یعنی خُلق و خوی و رفتار و طرز دعوت و تبلیغ پیغمبر اکرم است.

البته علل دیگری هم در کار است. خود قرآن که معجزه پیغمبر است، آن زیبایی قرآن، آن عمق قرآن، آن شورانگیزی قرآن، آن جاذبه قرآن، بدون شک عامل اول است. عامل اول برای نفوذ و توسعه اسلام در هر جا خود قرآن و محتوای قرآن است.

ولی از قرآن که صرف نظر کنیم، شخصیت رسول اکرم، خلق و خوی رسول اکرم، سیره رسول اکرم، طرز رفتار رسول اکرم، نوع رهبری و مدیریت رسول اکرم عامل دوم نفوذ و توسعه اسلام است و حتی بعد از وفات پیغمبر اکرم هم تاریخ زندگی پیغمبر اکرم یعنی سیره او که بعد در تاریخ نقل شده است، خود این سیره تاریخی عامل بزرگی بوده است برای پیشرفت اسلام.

آیه‌ای که در ابتدای سخنم تلاوت کردم می‌فرماید: ﴿فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ﴾؛ خدا به پیغمبرش خطاب می‌کند: ای پیامبر گرامی! به موجب رحمت الهی به تو، در پرتو لطف خدا تو نسبت به مسلمین اخلاق لَیِّن و نرم و بسیار ملایمی داری، نرمش داری، ملایم هستی؛ روحیه تو روحیه‌ای است که با مسلمین همیشه در حال ملایمت و حلم و بردباری و حسن خلق و حسن رفتار و تحمل و عفو و امثال اینها هستی.

﴿وَلَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾؛[1] اگر این خلق و خوی تو نبود، اگر به جای این اخلاق نرم و ملایم اخلاق خشن و درشتی داشتی، مسلمانان از دور تو پراکنده می‌شدند؛ یعنی این اخلاق تو خود یک عاملی است برای جذب مسلمین.[2]

* یک جامعه نوساز و نوبنیاد نمی‌تواند یکدست و یکنواخت باشد، هر اندازه عامل وحدت آنها قوی باشد.

و آیا از همین جا نمی‌توان گفت که بهتر این بود که شتاب نمی‌شد و به فتوحات

---

۱. آل‌عمران (۳): ۱۵۹.

۲. سیری در سیره نبوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۱۷۳.

پرداخته نمی‌شد، صبر می‌شد به طور طبیعی اسلام از دیوارها نفوذ کند؟ اثر این شتابزدگی همین شکافها و اختلافهایی است که هست. پیغمبر هم اصلاً وصیت نکرد که بعد از من فتوحات کنید، با آنکه انواع وصیتها کرد.

در ذائقه‌ها فتوحات، شیرین است اما معلوم نیست مورد تصویب عقل باشد. هیچ معلوم نیست که علی علیه السلام اگر خلیفه می‌شد این فتوحات را تصویب می‌کرد، همان طوری که بعد از حکومت به اصلاح داخل پرداخت، و بعلاوه همین فتوحات منشأ فساد اخلاق اعراب شد. پس این عجله:

[۱] از طرفی جامعه‌ای نامتجانس درست کرد.

[۲] و از طرفی جنس اعراب را فاسد کرد.[۱]

* یکی از مسائل مربوط به عدالت اجتماعی اسلام، نفوذ و گسترش اسلام در عصر حاضر است. الآن در میان ادیان جهان تنها اسلام است که زنده و جاندار است و در حال رشد است. یهودیت که یک دین نژادی است. مسیحیت با ستاد تبلیغاتی عظیم و حیرت آوری که از لحاظ بودجه، افراد، تشکیلات دارد، مع ذلک هیچ گونه پیشرفتی برایش ملاحظه نمی‌شود.[۲]

* این اسلام است که در آفریقا و شرق اقصی و آمریکای جنوبی به شکلی و در اروپا و آمریکای شمالی به شکلی دیگر در حال توسعه و گسترش است... علت این امر چند چیز است. در درجه اول عدالت اجتماعی اسلام را باید نام برد.[۳]

* اندونزی چرا مسلمان شد؟ نه یک سرباز در آنجا پا گذاشته است و نه یک مبلّغ رسمی رفته است. در اثر رفت و آمد تجّار مسلمان به آنجا و تجّار آنجا به سرزمینهای اسلامی، امروز بزرگترین کشورِ مسلمان شده است.[۴]

---

۱. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۴۳۲.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۷۷.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۷۷.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۷۸.

۸ ـ مساوات و تبعیض

* اثر مستقیم بهم خوردن تعادل اجتماعی و تبعیضها و تفاوتهای بی‌جهت:

[۱] یکی بهم خوردن نظم فکری و اعتقاد به هرج و مرج و بی‌اثر بودن عوامل واقعی سعادت یعنی علم و عقل و تقوا و سعی و عمل و هنر و لیاقت است که به عنوان فلسفه بخت ظهور می‌کند و ما در ادبیات خودمان اثر آن را می‌بینیم.

[۲] و یکی دیگر بدبینی و سوء ظن به آفرینش و مبدأ مقدس خلقت است. این، اثر بی‌عدالتیهاست در عقیده و فکر.[۱]

جامعهٔ بی‌طبقهٔ اسلامی

* یعنی جامعه بی‌تبعیض، جامعه بی‌محروم، جامعه بی‌طاغوت، جامعه عادله، جامعه بی‌ظلم، نه جامعه بی‌تفاوت که خود نوعی ظلم و بی‌عدالتی است. فرق است میان تبعیض و تفاوت، همچنان که در نظام تکوینی جهان تفاوت هست ـ و این تفاوتهاست که به جهان زیبایی، تنوّع، پیشروی و تکامل بخشیده است ـ امّا تبعیض نیست. مدینه فاضله اسلامی مدینه ضدّ تبعیض است نه ضدّ تفاوت.[۲]

تفاوت و تبعیض

* بدیهی است به حکم اینکه تفاوت طبیعی و اختلاف طبیعی میان افراد حکمفرماست، آنکه نیرو و استعداد بیشتری دارد بیشتر نیروها را به سوی خود جذب می‌کند. مثلاً فردی که استعداد علمی بیشتری دارد، جویندگان علم را بیشتر به سوی خود جذب می‌کند و بیشتر مسخّر خود می‌سازد و آن که استعداد فنّی بیشتری دارد، دیگران اجباراً در زیر دست او و در جهت فکر و ابتکار او حرکت می‌کنند و بیشتر

---

۱. احترام حقوق و تحقیر دنیا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۷۳۸.

۲. جهان‌بینی توحیدی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۱۱۲.

مسخّر و رام او می‌شوند. این است که قرآن مجید در عین اینکه «ربّ و مربوبی» را در جامعه نفی می‌کند، به واقعیّت تفاوت طبیعی و درجات مختلف استعدادها از نظر تکوینی اعتراف دارد و «رابطه تسخیر طرفینی» را تأیید می‌کند.

در سوره زخرف آیه ۳۲ می‌فرماید:

﴿أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ، نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَرَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيّاً وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾.

آیا آنها رحمت پروردگار را (نبوّت را) تقسیم می‌کنند؟ (آیا با آنهاست که به هر کس بخواهند، خلعت نبوّت بخشند و به هر کس نخواهند نه؟) روزی مادّی و معیشت را نیز ما میانشان قسمت کرده‌ایم، به این ترتیب که بعضی را بر بعضی از نظر استعدادها مزیّت بخشیده‌ایم تا بعضی، بعضی دیگر را مسخّر خویش قرار دهند، و رحمت پروردگار (نبوّت) از آنچه اینها گرد می‌آورند بهتر است.

یک نکته که از این آیه کریمه استنباط می‌شود این است که اختلاف مزایا یک طرفه نیست، یعنی مردم دو گروه نیستند: گروه صاحب مزایای طبیعی و گروه بی‌مزیّت از نظر طبیعی. اگر چنین بود، یک طبقه به طور مطلق «تسخیرکننده» و گروه دیگر «تسخیر شده» بودند. اگر آن‌چنان می‌بود، باید چنین تعبیر شود: **﴿وَرَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذوهُمْ سُخْرِيّاً﴾**. برخی را بر برخی مزیّت بخشیدیم تا آنان که مزیّت دارند، آنان را که مزیّت ندارند مسخّر خویش قرار دهند.» بلکه تعبیر این است:

﴿وَرَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذوهُمْ سُخْرِيّاً﴾.

بعضی را بر بعضی مزیّت بخشیدیم تا بعضی، بعضی را مسخّر خویش قرار دهند.

یعنی همه از مزایایی بهره‌مندند و همه یکدیگر را مسخّر خویش قرار می‌دهند. به عبارت دیگر، مزایا طرفینی است و تسخیر هم طرفینی است.[۱]

---

۱. جهان‌بینی توحیدی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۱۱۳.

تبعیض و تفاوت ناروا

* تبعیض و تفاوت ناروا این است که از لحاظ امکانات و شرایط عمل، همه افراد مساوی نباشند؛ برای یکی امکان بالا رفتن بر نردبان ترقی باشد برای دیگری نباشد، یکی محکوم باشد به پایین ماندن و دیگری با همه عدم لیاقت دستش را بگیرند و بر صدر مجلس اجتماع بنشانند.[۱]

مساوات اجتماعی

* اجتماع اسلامی مبتنی بر اصل مساوات و ضدیت با هرگونه تبعیض است.[۲]

* همه مردم آفریده می‌شوند که از نعمتهای خدا استفاده کنند.

محرومیت بعضی به واسطه نوعی نقص از استفاده از نعم الهی، تبعیض و بی‌عدالتی است.[۳]

جامعه میدان مسابقت است

* میدان عمل فرد وسیع است، جلوش باز است، محدود به یک وظیفه خاص نیست، اختیار و انتخاب و آزادی و سلیقه و در نتیجه مقامها و شغلها و پستها قابل تعویض و تبدیل و تغییر است.[۴]

* قانون خلقت به پیشانی احدی ننوشته تو باید حتماً فلان عضو باشی، در فلان حد و مقام باشی، فلان وظیفه را انجام دهی.[۵]

* کارها را میان خود [افراد اجتماع] چه جور تقسیم کنند؟

---

۱. تفاوتهای بجا و تفاوتهای بیجا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۵۵.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۴۰۸.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۸۴.

۴. تفاوتهای بجا و تفاوتهای بیجا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۴۸.

۵. تفاوتهای بجا و تفاوتهای بیجا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۴۸.

... فقط یک راه هست و آن اینکه اکراه و اجباری در کار نباشد، همه را آزاد بگذارند و میدان زندگی شکل میدان مسابقه بلکه میدانهای مسابقه را پیدا کند، افراد مختلف همه حق شرکت در مسابقه را داشته باشند، هر کسی متناسب با ذوق و استعداد خودش و متناسب با لیاقت و فعالیت خودش مقام و شغل و کاری را حیازت کند.[۱]

* جامعه میدان مسابقه است؛ افراد با بردن مسابقه و ابراز لیاقت و استعداد و فعالیت باید مواهب و حقوق را حیازت کنند.[۲]

* امور مورد مسابقه همان چیزهاست که به حال بشر مفید اشت، حیات اجتماعی بشر بسته به آن است.[۳]

* مسابقه باید در کارهای مفید به حال مردم باشد، در علم و فضیلت باشد، در تقوا و درستی باشد، در عقل و فهم و ادراک باشد، در سعی و عمل و کار و تولید و خدمت باشد. جایزه‌هایی که به برندگان این مسابقه‌ها داده می‌شود همان حقوقی است که به آنها به حسب مقدار کار و به حسب صلاحیت و لیاقت و زحمت و استحقاق تعلق می‌گیرد.[۴]

* زندگی مسابقه است یعنی مسابقه انجام وظیفه و تکلیف **﴿وَأَنْ لَيْسَ لِلإِنْسانِ إِلا ما سَعى﴾**.[۵]

* رابطه تسخیری به این صورت است که در عین اینکه نیازهای طبیعی، انسانها را به یکدیگر پیوند داده است، جامعه از صورت میدان مسابقه آزاد خارج نمی‌شود، بر خلاف رابطه جبری. زندگی حیوانات اجتماعی بر اساس رابطه جبری است. لهذا اجتماعی بودن انسان با اجتماعی بودن زنبور عسل یا موریانه فرق دارد. بر زندگی آنها قوانین جبری حکمفرماست، زندگی آنها میدان مسابقه نیست، امکان بالا رفتن و پایین

---

۱. تفاوتهای بجا و تفاوتهای بیجا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۴۸.
۲. تفاوتهای بجا و تفاوتهای بیجا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۴۸.
۳. تفاوتهای بجا و تفاوتهای بیجا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۵۰.
۴. تفاوتهای بجا و تفاوتهای بیجا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۵۰.
۵. تفاوتهای بجا و تفاوتهای بیجا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۵۱.

رفتن وجود ندارد. انسان در همان حال که اجتماعی است، از نوعی حریّت و آزادی برخوردار است.

اجتماع انسان میدان مسابقه‌ای است برای پیشروی و تکامل. قید و بندهایی که آزادی فردی را در مسیر تکامل محدود می‌کند، مانع شکفتن استعدادهای انسانی است.[۱]

هر استعداد طبیعی دلیل یک حق طبیعی است

* وقتی در آفرینش به یک موجود استعداد و لیاقت کاری داده شد، این به منزله سند و مدرک است که وی حق دارد استعداد خود را به فعلیّت برساند، منع کردن آن ظلم است.[۲]

مساوات، نکته‌های مثبت و منفی

* جامعه اسلامی جامعه تساویها و برابریها و برادریهاست، امّا نه تساوی منفی، بلکه تساوی مثبت. تساوی منفی یعنی به حساب نیاوردن امتیازات طبیعی افراد و سلب امتیازات اکتسابی آنها برای برقراری برابری، تساوی مثبت یعنی ایجاد امکانات مساوی برای عموم و تعلّق مکتسبات هر فرد به خودش و سلب امتیازات موهوم و ظالمانه.[۳]

* تساوی منفی از قبیل تساوی‌ای است که در داستانها آورده‌اند که جبّاری در کوهستانی زندگی می‌کرد و از عابرانی که از آنجا می‌گذشتند به عنوان مهمان پذیرایی می‌نمود. هنگام خواب، مهمان باید روی تختخواب معیّنی بخوابد. غلامان میزبان، مهمان را روی تختخواب می‌خوابانیدند. اگر اتّفاقاً اندام مهمان از تخت نه کوتاه‌تر بود و نه بلندتر، اجازه داده می‌شد که بخوابد، امّا وای به حال مهمان نگون‌بخت اگر اندامش با

---

۱. جهان‌بینی توحیدی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۱۱۶.
۲. مسأله حجاب، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۴۵۰.
۳. جهان‌بینی توحیدی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۱۱۲.

تخت مساوی نبود. اگر اندامش بلندتر بود، از طرف پا یا سر با ارّه مساوی می‌کردند و اگر کوتاه‌تر بود، آن قدر از دو طرف می‌کشیدند تا برابر شود و به هر حال پایان کارش معلوم بود.[۱]

* جامعه اسلامی جامعه طبیعی است نه جامعه تبعیضی و نه جامعه تساوی منفی. تز اسلام «کار به قدر استعداد و استحقاق به قدر کار» است.[۲]

مساوات و تقوا

* پیغمبر اکرم فرمود: «**النّاسُ کَأسْنانِ الْمُشْطِ**»[۳] مردم مثل دندانه‌های شانه هستند و همه با هم برابرند، یا فرمود: «**إنَّ رَبَّکُمْ واحِدٌ وَإنَّ أباکُمْ واحِدٌ، کُلُّکُمْ مِنْ آدَمَ وَآدَمُ مِنْ تُرابٍ**»[۴] یعنی هیچ ملاحظه شخصی و تبعیض و تفاوت و تقدمی بر غیر مبنای فضیلت و تقوا و عمل و لیاقت نباید در کار باشد. اما تقدمهایی مبنی بر فضیلت و بر تقوا و بر عمل باید باشد. لهذا بعد از این جمله‌ها اضافه فرمود: «**ولا فَضْلَ لِعَرَبِیٍّ عَلی عَجَمِیٍّ إلا بِالتَّقْوی**»[۵،۶].

اختلافات افراد از نظر استعدادها

* یکی از شاهکارهای خلقت اختلاف طبیعی افراد و تفاوت آنهاست، خصوصاً با در نظر گرفتن اینکه همان که در یک جهت امتیاز و تفوّق طبیعی دارد، در جهت دیگر، دیگری بر او تفوّق و امتیاز دارد و نتیجه این است که همه مسخّر یکدیگر و محتاج به یکدیگرند.

---

۱. جهان‌بینی توحیدی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۱۱۳.
۲. جهان‌بینی توحیدی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۱۱۳.
۳. نهج الفصاحه، ص ۷۸۹.
۴. تحف العقول، ض ۳۴.
۵. نهج الفصاحه، ص ۳۶۵.
۶. تفاوتهای بجا و تفاوتهای بیجا (بیست گفتار)، مجموعهٔ آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۵۳.

جامعه‌های پیشرفته دنیا کوشش‌شان این است که عدالت و مساوات را برقرار کنند و تا هر اندازه که توفیق یافته‌اند این طور نیست که بین بااستعداد و بی‌استعداد، باهوش و کودن، فعال و بی‌حال، باشخصیت و بی‌شخصیت، امین و غیر امین، خادم و خائن، به نام عدل و مساوات فرق نگذارند؛ مساوات این نیست، عدالت این نیست، این جور تفاوت نگذاشتن‌ها عین ظلم و ستمگری است.[۱]

اختلاف و تنوع

* آثار اختلاف:

[۱] تنوع و تفنن و کثرت است.

[۲] یکی دیگر ترکیب و جمال است.[۲]

* در آیه کریمه قرآن (سوره مائده، آیه ٤٨) می‌فرماید: **﴿وَأَنْزَلْنا إِلَيْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْکِتابِ وَمُهَيْمِناً عَلَيْهِ فَاحْکُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللهُ وَلا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ عَمَّا جاءَکَ مِنَ الْحَقِّ لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَمِنْهاجاً وَلَوْ شاءَ اللهُ لَجَعَلَکُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَلکِنْ لِيَبْلُوَکُمْ فِي ما آتاکُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ إِلَى اللهِ مَرْجِعُکُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ﴾**...

مثل این است که این آیه اصالتی برای اختلافات قائل است و اختلافات را مفید می‌داند و زمینه آزمایشها و مسابقه‌ها می‌داند.[۳]

۹ ـ طبقات و اصناف جامعه

اصناف جامعه

* جامعه در عین اینکه از نوعی وحدت برخوردار است، در درون خود به گروه‌ها

---

۱. تفاوتهای بجا و تفاوتهای بیجا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۵۴.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۲۸.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۳۴۴.

و طبقات و اصناف مختلف و احیاناً متضاد منقسم می‌گردد و یا لااقل بعضی جامعه‌ها چنین‌اند.[۱]

* ممکن است جامعه در عین وحدت، در درون خود به قطبهای متخالف و احیاناً متضاد منقسم گردد.[۲]

طبقات اجتماعی

* در اجتماع نامتعادل، مردم تقسیم می‌شوند به دو طبقه اقلیت و اکثریت: اقلیت متنعم و برخوردار، و اکثریت محروم و نیازمند.

طبقه برخوردار و متنعم به موجب وضع و حال خود دارای نوعی اخلاق می‌گردد و طبقه محروم دارای نوعی دیگر از اخلاق و هیچ کدام اخلاق متعادل و انسانی نخواهند داشت. طبقه برخوردار در این اجتماعات معمولاً طبقه‌ای است ازخودراضی، مغرور، خودپسند، لوس و ننر، بیکار و بیکاره، ترسو، کم حوصله، کم مقاومت، نازپرورده، زودرنج، اسراف و تبذیر کن، عیاش... اما طبقه محروم در این گونه اجتماعات طبقه‌ای است بدبین، کینه‌توز، ناراضی، بدخواه، انتقامجو، معتقد به شانس و تصادف، منکر نظم و عدل در جهان.[۳]

بی نیازی و طغیان

* ﴿إِنَّ الإِنْسانَ لَيَطْغى * أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى﴾.[۴]

انسان وقتی که خود را بی‌نیاز و متمکّن می‌بیند طاغی می‌گردد.

قرآن نقش خاصّ ملأ و مترفین را در مبارزه با پیامبران و نقش خاصّ مستضعفین را

---

۱. جامعه و تاریخ، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۵۰.

۲. جامعه و تاریخ، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۵۰.

۳. خدمات متقابل اسلام و ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۴، ص ۲۷۱.

۴. علق (۹۶): ۶ ـ ۷.

در حمایت آنها تأیید می‌کند، ولی به این وجه که فطرت انسانی را ـ که شایستگی دعوت و تذکّر به انسان می‌دهد ـ در همه قائل است. تفاوت دو گروه در این است که در عین اینکه «مقتضای» پذیرش دعوت، به حکم فطرت در هر دو گروه هست، یک گروه از نظر روحی از یک مانع بزرگ یعنی منافع مادّی موجود و امتیازات ظالمانه تحصیل شده باید بگذرد (گروه ملأ و مترف)، امّا گروه دیگر چنین مانعی جلو راه ندارد ـ و به قول سلمان: «نجی المخفون» (سبکباران نجات یافتند) ـ بلکه علاوه بر آنکه مانعی جلو راه پاسخگویی مثبت به فطرتشان نیست، مقتضی علاوه‌ای دارند و آن اینکه از وضع زندگانی سختی به وضع بهتری می‌رسند.[۱]

طبقهٔ مترفین (ثروتمندان)

* مترَف بودن، یک مانع اخلاقی و اجتماعی

موانع اخلاقی و اجتماعی برای انسان زیاد است. یکی از بزرگترین موانع آن چیزی است که قرآن آن را مترف بودن نامیده است؛ یعنی اگر انسان در زندگی به اسراف و تَرَف و تجمل و زیاده روی و خلاصه به حیوانی‌گری عادت کند و زندگی را به این امور تبدیل نماید، این خودش یکی از بزرگترین حجابهاست. اگر انسان در نظام اجتماعی در وضعی قرار بگیرد که منافع و مصالح دنیایی‌اش در یک طرف قرار بگیرد و حکم فطرتش در طرف دیگر، اینجا شانس اینکه فطرت بتواند فعالیت کند صد درصد منتفی نیست، ولی البته ضعیف هست. ولی اگر انسان در مذهب، از نظر دنیایی منافعی نداشته باشد مضاری هم نداشته باشد قهراً فطرت انسان می‌پذیرد. و اگر نه تنها منافع دارد بلکه پذیرش مذهب پاسخگویی به فطرت خودش است و با پذیرش مذهب، هم به فطرت خودش پاسخ گفته و هم در همان حال منافعش تأمین شده، او در آنِ واحد

---

۱. جهان‌بینی توحیدی، مجموعه آثار شهید مطهری،ج۲، ص ۱۲۱.

دو عامل برای پذیرش مذهب دارد و برای او مذهب هم فال است و هم تماشا.[۱]

مستضعفین و مترفین

* اکثریّت پیروان پیامبران مستضعفانند، ولی همواره پیامبران از میان گروه دیگر حامیانی به دست آورده و آنها را علیه طبقه و پایگاه طبقاتی‌شان شورانیده‌اند، همچنان که گروهی از مستضعفان به صف دشمنان انبیاء در اثر حکومت یک سلسله عادات و تلقینات و گرایشهای خونی و غیره پیوسته‌اند.[۲]

* دفاع فرعونها و ابو سفیانها را از نظام شرک‌آلود زمان خودشان... تلقّی قرآن این است که اینها دغلبازی می‌کردند و در عین اینکه حقیقت را به حکم فطرت خدادادی می‌شناختند و درک می‌کردند، و در مقام انکار بر می‌آمدند **﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ﴾**.[۳] قرآن کفر آنها را «کفر جحودی» می‌داند، یعنی انکار زبان در عین اقرار قلب، و به عبارت دیگر، این انکارها را نوعی قیام علیه حکم وجدان تلقّی می‌کند.[۴]

مترفین و عصیان

* علت عصیان مردم، تحریک مترَفین

باز نوح با خدا دارد طرح می‌کند و قرآن برای ما نقل کرده است: **﴿قَالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي﴾**؛ پروردگارا! این مردم به حرف من گوش نکردند. اینجا قرآن نکته‌ای را از زبان نوح ـ که دارد با خدای خودش حرف می‌زند ـ نقل می‌کند که این نکته در اکثر انبیا وجود دارد و آن این است که علت عصیان مردم چه بود؟ آیا صرفاً یک علت روانی داشت یا یک علت اجتماعی داشت؟ قرآن درباره بسیاری از انبیا می‌فرماید که

---

۱. فلسفه تاریخ (۱ – ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۸۹۷.
۲. جهان‌بینی توحیدی، مجموعه آثار شهید مطهری،ج۲، ص ۱۲۲.
۳. نمل (۲۷): ۱۴.
۴. جهان‌بینی توحیدی، مجموعه آثار شهید مطهری،ج۲، ص ۱۲۲.

همیشه مردمی به تعبیر قرآن مترَف، یک گروه غرق در تنعم در مقابل دعوت انبیا ایستادگی می‌کنند و همانها هستند که مردم دیگر را هم فریب می‌دهند، برای اینکه تعلیمات انبیا در درجه اول بر ضد نظامی است که آنها به وجود آورده‌اند.

نکته عجیب در اینجا همین است. ﴿قالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِی﴾؛ این مردم به حرف من گوش نکردند، ولی یک قطب مخالف بود، حرف آن قطب مخالف را گوش کردند.

اینجاست که اشاره می‌کند که من یک قطب مخالف داشتم. قطب مخالف من چه کسی بود؟ مردمانی که دارای مال و ثروتی بودند که آن مال و ثروت هم برایشان جز زیان چیزی نبود. زود این را هم قید می‌کند، چون قبلاً گفته بود که برای مردم مال و ثروت می‌خواهد، هر مال و ثروتی که بد نیست. یک عده مردمی که مال و ثروت دارند و همان مال و ثروت برای آنها جز بدبختی چیز دیگر نیست قطب مخالف من بودند، مردم هم رفتند دنبال اینها. ﴿وَاتَّبَعُوا مَنْ لَمْ یَزِدْهُ مالُهُ وَوَلَدُهُ إِلا خَساراً﴾؛ این مردم، توده نادان، به جای اینکه سخن مرا گوش کنند که خیرشان را می‌خواهم، آمدند سخن آن قطب مخالف مرا گوش کردند که آنها یک عده مردمی بودند که مال و منال و ثروت و فرزندانی داشتند و به همانها چسبیده بودند و تازه برای خود آنها هم خیر نبود و جز ضرر چیزی نبود.

﴿وَمَکَرُوا مَکْراً کُبَّاراً﴾ مکر کردند مکر بسیار بسیار بزرگی. چرا می‌گوید: ﴿وَمَکَرُوا مَکْراً کُبَّاراً﴾؟ می‌خواهد بگوید کسانی که از من دور شدند دو دسته بودند:

[۱] یک دسته کسانی بودند که خود آنها قطب مخالف را تشکیل دادند.

[۲] دسته دیگر افرادی بودند که فریب آنها را خوردند و نیرنگ اینها در آنها کارگر افتاد، مثل نیرنگهایی که قرآن نقل می‌کند که فرعون می‌زد برای اینکه توده مردم را با موسی دشمن کند. همین گروه مترفین ـ که قرآن اینجا نام می‌برد ـ یکی از مکرها و نیرنگهایشان این بود که می‌آمدند به له این بتها شعار می‌دادند و احساسات مردم را تهییج می‌کردند: مردم! این بتهای به این خوبی که سالهای زیاد شما پرستش کرده‌اید این

شخص درباره اینها چه می‌گوید؟! ﴿وَقالُوا لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلا تَذَرُنَّ وَدّاً وَلا سُواعاً وَلا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْراً﴾. مبادا این معبودهای قدیمی خودتان را رها کنید (هرکدام اسمی داشته است).

مردم هم با اینها خو گرفته بودند؛ احساسات مردم را تهییج می‌کردند.

بعد باز قرآن از قول نوح می‌گوید: ﴿وَقَدْ أَضَلُّوا كَثِيراً﴾؛[۱] با همین حرفها چقدر مردم را گمراه کردند.[۲]

۱۰ ـ ظلم و استثمار

ظلم

* ابزار ظلم در قدیم شمشیر و نیزه و تیر و سنان بود، امروز روزنامه و مجله و رادیو و تلویزیون و فیلمهای سینمایی در مسیر منحرف کردن افکار بیش از شمشیر و تیغ کار می‌کنند.[۳]

* انسانیت ایجاب می‌کند که ما طرفدار مظلوم باشیم.[۴]

* در قرآن و سنّت در عین اینکه زیر بار ظلم رفتن از بدترین گناهان است و احقاق حقوق یک وظیفه است، باز همه اینها به عنوان یک سلسله «ارزشها» مطرح است که جنبه انسانی این مسائل است.[۵]

* عدالت یعنی حسن روابط اجتماعی، و ظلم گسیختگی روابط اجتماعی است.[۶]

* ظلم به ظاهر باری است و تحمیلی است که ظالم به مظلوم می‌کند، ولی در باطن

---

۱. نوح (۷۱): ۲۱ ـ ۲۴.
۲. آشنایی با قرآن (۶ – ۹)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۷، ص ۷۶۸.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۲۴۸.
۴. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۲۵۷.
۵. جامعه و تاریخ، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۴۸۱.
۶. آشنایی با قرآن (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۴۸۶.

و حقیقت و از نظر اثری که در واقع بر وجود ظالم می‌گذارد، تحمیلی است که ظالم بر خود می‌کند.[۱]

ظلم و جامعه

* پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «**الْمُلْکُ یَبْقی مَعَ الْکُفْرِ وَلا یَبْقی مَعَ الظُّلْمِ**»[۲]. جمله عجیبی است: یک مُلک، یک دولت، یک نظام با کفر قابل بقا هست، ولی با ظلم قابل بقا نیست. هم کفر گناه است و هم ظلم، اما هر گناهی در یک جهت تأثیر دارد. تأثیر کفر در اینکه نظام یک زندگی را از هم بپاشد به اندازه ظلم نیست. پس ما اگر دو جمعیت داشته باشیم، یک جمعیت مسلمان باشند، ولی در میان خودشان ظالم باشند، خودشان به یکدیگر ظلم کنند، و جمعیت دیگر کافر باشند اما نسبت به خودشان عدالت و انصاف داشته باشند، از نظر اخروی آن مسلمانها مسلّماً بهتر بوده‌اند [اما از نظر دنیوی دسته اول منقرض می‌شوند و دسته دوم باقی می‌مانند.][۳]

* درباره اصل عدل حدیث معروف نبوی آمده است: «**الْمُلْکُ یَبْقی مَعَ الْکُفْرِ وَلا یَبْقی مَعَ الظُّلْمِ**» در آیه کریمه قرآن آمده است: ﴿**وَما کانَ رَبُّکَ لِیُهْلِکَ الْقُری بِظُلْمٍ**﴾ (**أی بشرک**) ﴿**وَأَهْلُها مُصْلِحُونَ**﴾[۴] (**أی وأهلها مصلحون فیما بینهم**).[۵]

* پیغمبر بزرگوار ما خودش نفرمود: «**الْمُلْکُ یَبْقی مَعَ الْکُفْرِ وَلا یَبْقی مَعَ الظُّلْمِ**» یعنی اگر یک جامعه عادل و متعادل باشد قابل بقا هست هرچند مردمش کافر باشند، اگر ظلم و اجحاف در نتیجه تفاوتها و پست و بلندی‌ها و ناهمواریها در جامعه‌ای پیدا شد آن جامعه باقی نمی‌ماند هرچند مردمش به حسب عقیده مسلمان باشند. قرآن پر است از

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۱۳۸.
۲. تفسیر الصافی، ج ۲، ص ۴۷۷.
۳. آشنایی با قرآن (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۳۰۲.
۴. هود (۱۱): ۱۱۷.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۴۰۶.

آیاتی که می‌فرماید سبب هلاک فلان قوم و فلان قوم، ظلم آنها بوده.[۱]

* حساب کنیم ببینیم آیا اگر حقوق مردم محفوظ و جامعه عادل و متعادل باشد و تبعیض و محرومیت و احساس مغبونیت در مردم نباشد، عقاید پاک و اخلاق پاک و صفای قلب و اعمال خوب بیشتر پیدا می‌شود و زمینه برای وقوع معاصی و اخلاق رذیله و شیوع عقاید ناپاک کمتر است، یا اگر متعادل نباشد، و هرچه افراط و تفریط و اجحاف و مغبونیت و ناهمواری و اختلاف و تفاوت بیشتر باشد برای تزکیه نفس و صفای روح بهتر است؟ کدام یک از اینها؟ یا شقّ سومی هست و آن اینکه اوضاع اجتماعی هر جور باشد هیچ تأثیری در این امور ندارد و حساب این امور بکلی جداست؟

هیچ عاقلی نخواهد گفت که هرچه جامعه از لحاظ حق و عدالت آشفته‌تر باشد، زمینه برای عقاید پاک و تزکیه نفس و عمل صالح بهتر است.[۲]

ظلم در اصطلاح قرآن

* در اصطلاح قرآن، ظلم اختصاص ندارد به تجاوز فرد یا گروهی به حقوق فرد یا گروه دیگر، شامل ظلم فرد به نفس خود و شامل ظلم یک قوم به نفس خود نیز می‌شود. هر فسق و فجور و هر خروج از مسیر درست انسانیّت، ظلم است. ظلم در قرآن در حقیقت مفهوم اعمّی دارد که هم شامل ظلم به غیر می‌گردد و هم شامل فسق و فجور و کارهای ضدّ اخلاقی. غالباً مورد استعمال این کلمه مصداق دوم است.[۳]

آیا ظلم نشان دهندهٔ احترام است

* اینکه کسی به دیگری ظلم می‌کند علامت این است که برای او شخصیت قائل

---

۱. احترام حقوق و تحقیر دنیا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۷۳۳.
۲. احترام حقوق و تحقیر دنیا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۷۳۴.
۳. جامعه و تاریخ، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۴۸۷.

است. انسان با کسی کینه می‌ورزد که برای او شخصیت قائل باشد. انسان اگر برای کسی و چیزی شخصیت قائل نباشد هیچ‌گاه احساساتش علیه او تحریک نمی‌شود و نسبت به وی کینه نمی‌ورزد. آیا شما اگر پایتان به یک سنگ بخورد و مجروح بشود ممکن است کینه آن سنگ در دلتان راه پیدا کند و درصدد انتقام از آن برآیید؟[۱]

استثمار اجتماعی

* در سوره زخرف آیه ۳۲ می‌فرماید:

﴿أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ، نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَرَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيّاً وَرَحْمَتُ رَبِّکَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾.

رابطه تکوینی انسانها را در زندگی اجتماعی بیان می‌کند که «رابطه تسخیری عموم برای عموم» است و می‌توان گفت از نظر بیان فلسفه اجتماعی اسلام، مهم‌ترین آیات است...

معنی جمله **﴿لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيّاً﴾** این است که یکدیگر را در نیازهای خود مورد استفاده قرار دهند و به این وسیله میانشان الفت، به یکدیگر چسبیدن، پیدا شود و به این وسیله کار عالم انتظام یابد.

در حدیث نیز آمده است که معنی آیه این است که همه را نیازمند یکدیگر آفریده‌ایم.[۲]

* یکی از گرفتاریهای بشر در طول تاریخش همین بوده است که فردی فرد دیگر را، قومی قوم دیگر را استثمار می‌کرده، به بردگی خود می‌کشیده است یا حد اقل برای اینکه میدان برای خودش باز باشد میدان را از او می‌گرفته است؛ او را استثمار نمی‌کرده، ولی میدان را از او می‌گرفته است. مثلاً فرض کنید زمینی بوده است متعلق به

---

۱. آشنایی با قرآن (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۲۸۹.

۲. جهان‌بینی توحیدی، مجموعه آثار شهید مطهری،ج۲، ص ۱۱۶.

دو نفر، هر دو از زمین استفاده می‌کرده‌اند. آن که قوی‌تر و نیرومندتر بوده، برای اینکه میدان خودش وسیع‌تر باشد زمین دیگری را از او می‌گرفته و او را از زمین بیرون می‌کرده است، و یا او را هم با زمین در خدمت خود می‌گرفته که این اسارت و بردگی نام دارد.[۱]

* بشر قدیم به حکم طبیعت فردی خودش منفعت طلب و سودطلب بود، از هر وسیله‌ای می‌خواست به نفع خودش استفاده کند. یکی از وسایل، افراد بشر بودند.

همان طوری که از چوب و سنگ و آهن و گوسفند و گاو و اسب و قاطر می‌خواست به نفع خودش استفاده کند، از انسان هم می‌خواست استفاده کند. آن وقتی که درختی را می‌کاشت یا می‌برید، چیزی که درباره‌اش فکر نمی‌کرد خود آن درخت بود، فقط درباره خودش فکر می‌کرد. اگر گوسفند را چاق می‌کرد و آن وقتی که سرش را می‌برید چه منظوری داشت؟ جز منافع خودش چیزی را در نظر نمی‌گرفت.

همین‌طور اگر افراد دیگر را برده می‌گرفت و بنده خودش می‌کرد و حقوقشان را سلب می‌کرد، به خاطر منفعت طلبی خودش بود. پس آن علتی که در دوران گذشته بشر را وادار به سلب آزادی اجتماعی و پایمال کردن حقوق اجتماعی دیگران می‌کرد، حس منفعت طلبی او بوده است و بس. حس منفعت طلبی بشر امروز چطور؟

هست یا نیست؟ بله هست، آن که فرقی نکرده است. دهان بشرِ امروز برای بلعیدن، اگر بیشتر از دهان بشر دیروز باز نباشد کمتر باز نیست...

بشر امروز به نام جهان آزاد و دفاع از صلح و آزادی، تمام سلب آزادیها، سلب حقوقها، بندگیها و بردگیها را دارد، چرا؟ چون آزادی معنوی ندارد و در ناحیه روح خودش آزاد نیست و چون تقوا ندارد.

علی علیه السلام جمله‌ای دارد که مانند همه جمله‌های ایشان با ارزش است؛ راجع

---

۱. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۴۳۷.

به تقواست که به نظر بعضیها دیگر خیلی کهنه شده است! می‌فرماید: «**إنَّ تَقْوَى اللهِ مِفْتاحُ سَدادٍ وَذَخيرَةُ مَعادٍ وَعِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ وَنَجاةٌ مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ**»[۱] تقوای الهی کلید هر راه راستی است. بدون تقوا انسان به راه راست نمی‌رود، راه خود را کج می‌کند. بدون تقوا انسان اندوخته‌ای برای آخرت ندارد. بدون تقوا بشر آزادی ندارد: «**وَعِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ**» تقواست که بشر را از هر رقّیتی آزاد می‌کند.[۲]

۱۱ ـ بردگی و آزادسازی بردگان

علل و ریشه‌های برده‌داری

* برده‌گیری در دنیا علل مختلفی داشته است... هفت هشت راه بوده است. در میان راههای برده‌گیری، یکی از آنها را اسلام اجازه داده است و آن این است که از دشمنی که در حال حرب است (به شرط اینکه جنگی باشد که تمام شرایط قبلی از آن جمله تبلیغ قبلی در آن فراهم شده باشد) در میدان جنگ اسیر جنگی را شما می‌توانید برده بگیرید.[۳]

* استخدام انسان انسان دیگر را، درجات و مراتب دارد. یک درجه همان است که فقط می‌خواهد کار نکند و از کار دیگران استفاده کند. این حد اوّلی قضیه است. یک درجه دیگر این است: بعد که یک موضوعی مثلاً جنگ یا اختلاف دینی، مذهبی، محلی و بالأخره خصومتهای بزرگ پیش می‌آید به طوری که دو گروه به روی یکدیگر اسلحه می‌کشند و هر گروهی به هر دلیلی خود را مجاز می‌داند که خون گروه دیگر را بریزد، در اینجا آن که خون دشمن را برای خودش مباح می‌داند قهراً به طریق اولی مجاز می‌داند که کار او را هم به خودش متعلق بداند؛ یعنی انسان وقتی به حالی درمی‌آید که

---

۱. نهج البلاغه، فیض الاسلام، خطبه ۲۲۱.
۲. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۴۴۲.
۳. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۵۲۰.

برای خون طرف هم دیگر هیچ احترامی قائل نیست، به طریق اولی برای هر چیزی که به او تعلق داشته باشد احترامی قائل نیست. آن‌وقت اینها از انسانهایی که در جنگها با آنها مبارزه می‌کرده و آنها را می‌زده‌اند و می‌کشته‌اند احیاناً به منظور بردگی استفاده می‌کردند.

البته علل دیگری هم بوده و آن افکار تبعیضی است که از قدیم وجود داشته است که بعضی از انسانها انسانهای دیگر را انسانِ درست و انسانِ تمام نمی‌دانستند، اینها را نیمه حیوان و نیمه انسان می‌دانستند، به این معنا که فکر می‌کردند اینها استعدادی که به درجه انسانهای عالی برسند (یعنی اینکه علم بیاموزند، فکر داشته باشند و آنچه که ما جلوه‌های انسانی می‌نامیم) ندارند، فقط به درد خرحمّالی می‌خورند و اصلاً برای این کار ساخته شده‌اند. آن‌وقت اینها هم بردگی را مجاز می‌دانستند، ولی نه به ملاکی که در جنگها مجاز می‌دانستند. در جنگها به عنوان عنف مجاز می‌دانستند، ولی در این‌جور موارد نه به عنوان عنف [بلکه به عنوان یک امر طبیعی مجاز می‌دانستند.]... همان فکری که برای یونانیها نسبت به برده‌ها وجود داشته است که خودشان را یک نژاد فرهنگ ساز و تمدن ساز می‌دانستند و اصلاً برای برده‌ها صلاحیت تفکر قائل نبودند و آنها را یک انسانِ تمام نمی‌دانستند.[۱]

* نظریه ارسطو درباره بردگان که گفته است:

بردگان آفریده شده‌اند تا آنها کارهای پست را بکنند و یونانی فکر کند و بیندیشد [بحث شود.] این یک نوع طرز تفکر است که اساساً آنها را در ردیف حیوانات بارکش برای بارکشی فرض کرده است و طبعاً از نظر قانونی نیز نباید آنها را در سطح اربابان قرار داد.[۲]

بردگی و آزادسازی بردگان

* با اینکه اسلام قانون بردگی را به آن شکل که از اساس ریشه نداشته باشد الغاء

---

۱. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۶۰۸.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۸۵.

نکرد و به شکل دیگری خواست بردگی را از میان ببرد و ضروری می‌دانست که بردگان بیایند از این دالان عبور کنند و به آزادی برسند، انسانیت را بیاموزند و بعد آزاد بشوند، در عین حال وضع بردگان در دنیای اسلام صد درجه بهتر و والاتر بود از بردگانی که در دنیای دیگر اعلام آزادی برایشان کردند.[۱]

* اسلام در باب بردگی اولاً قانونی نیاورده است که بردگی را برای اجتماع لازم بداند، آنچنان که عقیده بعضی از حکمای قدیم این بوده که بردگی را برای اجتماع لازم می‌شمرده‌اند.[۲]

* برنامه‌ای که اسلام در مورد بردگان آورده است برنامه بردگی نیست بلکه برنامه آزادی است.[۳]

* در خود قرآن راجع به برده‌گیری حتی یک کلمه هم وجود ندارد که از آن، امر یا تشویق به برده‌گیری استفاده شود.[۴]

* با بردگان

نسبت به بردگان فوق‌العاده مهربان بود. به مردم می‌گفت: اینها برادران شمایند، از هر غذا که می‌خورید به آنها بخورانید و از هر نوع جامه که می‌پوشید آنها را بپوشانید، کار طاقت فرسا به آنها تحمیل مکنید، خودتان در کارها به آنها کمک کنید.

می‌گفت: آنها را به عنوان «بنده» و یا «کنیز» (که مملوکیّت را می‌رساند) خطاب نکنید، زیرا همه مملوک خداییم و مالک حقیقی خداست، بلکه آنها را به عنوان «فتی» (جوانمرد) یا «فتاة» (جوانزن) خطاب کنید.[۵]

---

۱. نهضت آزادی‌بخش اسلام (پانزده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۱۵۷.
۲. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۵۲۰.
۳. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۵۲۰.
۴. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۵۲۰.
۵. وحی و نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۵۵.

* در شریعت اسلام تمام تسهیلات ممکن برای آزادی بردگان که منتهی به آزادی کلّی آنها می‌شد فراهم شد. او شغل «نخّاسی» یعنی برده‌فروشی را بدترین شغلها می‌دانست و می‌گفت:

«بدترین مردم نزد خدا آدم‌فروشان‌اند.»[۱]

* ما در فقه اسلامی «کتاب الرّقّ» نداریم بلکه «کتاب العِتق» داریم. اسلام نگفته است که حتماً باید برده وجود داشته باشد تا چنین و چنان باشد، تمام برنامه‌های خود را تنظیم کرده است که برده را چگونه آزاد کند.[۲]

* فقها نیز نظر به اینکه هدف اسلام «عتق» است نه «رقّ» بابی که باز کرده‌اند تحت عنوان «کتاب العتق» است نه «کتاب الرّقّ».[۳]

* بردگی در عصر حاضر

در این عصر بردگی فردی، بردگی نیروی عضلانی، بردگی بی سوادها و جاهلها منسوخ شده، اما در مقابل بردگی ملی و عمومی و جمعی، بردگی نیروهای مغزی و فکری، بردگی علما و دانشمندان به طور عجیبی توسعه پیدا کرده است. همچنین بردگی زن به معنی تسلط مرئی بر زن منسوخ شده اما بردگی معنوی زن، استخدام جاذبه جنسی، آواز زن، حرکات زن [توسعه یافته است.] زیبایی زن برده سرمایه داری است.[۴]

* تعریف بردگی: مالکیت بشر بشر را، استثمار بشر به وسیله بشر.[۵]

* در یونان قدیم برای برده حقوقی از قبیل حق دفاع قائل نبودند. در روم قدیم حق رجوع به محکمه نداشتند، کشتن غلامان را جایز می‌دانستند.[۶]

---

۱. وحی و نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۵۵.
۲. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۵۲۰.
۳. اصول فقه – فقه (کلیات علوم اسلامی، ج۳)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۱۰۸.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۲۹۸.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۳۰۳.
۶. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۳۰۳.

* اسلام از سه سبب رایج دنیای قدیم: زور، جنگ، پدر و فرزندی، فقط جنگ را (بلکه فقط کفر حربی را) مجوز بردگی شمرد.

ملاک جنگ این است که برده را عضو مجتمع و دارای حقوق اجتماعی نمی‌داند. جنگ اسلام جنگ در راه عقیده است، نه به واسطه جنبه‌های اقتصادی و سیاسی.[۱]

* اسلام تعذیب و شکنجه عبید و اماء را جایز نمی‌داند، تزویج آنها را جایز می‌داند، شهادت آنها را و امامت آنها و امارت آنها و قضاوت آنها و افتاء آنها را جایز می‌داند.[۲]

* هدف اسلام از بردگی با هدف دیگران متفاوت است. ارسطو از نظر اقتصادی و اجتماعی بردگی را لازم دانسته است و بعضی را جنساً برده دانسته است. هدف اسلام تعلیم و تربیت اسلامی است.

لهذا آزاد کردن بنده مسلمان مطلوب اسلام است و آزاد کردن بنده غیر مسلمان ممنوع است.

از لحاظ رفتار، اسلام دستور می‌دهد که هیچ گونه تفاوتی میان خود و آنها قائل نشوید.

از لحاظ حقوق اجتماعی، برده حق دارد امیر و وزیر و قاضی و امام جماعت و مفتی بشود.

از لحاظ تأمین آزادی پس از وصول به هدف، اینقدر وسیله اسلام فراهم کرده است که گمان نمی‌کنم هیچ وقت شده باشد که دو نسل متوالی برده بوده باشند. بعلاوه قراینی هست که یک برده مسلمان را بیش از هفت سال نباید برده نگه داشت.[۳]

* آیا رسول اکرم خودشان در یکی از جنگها استرقاق کردند؟

آیا بنی المصطلق را استرقاق کرده بود؟ ظاهراً جویریه مکاتبه بود که آمد حضور

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۳۰۴.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۳۰۴.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۳۱۰.

رسول اکرم و پول می‌خواست و شاید پول را برای فدا می‌خواست.

آیا زنان و اطفال بنی قریظه را استرقاق کرد؟

پیغمبر اسرای بدر و هوازن را بخشید، بنی المصطلق را هم بخشید یا آزاد کرد.[۱]

* پیغمبران سلف استرقاق هم نمی‌کرده‌اند و در اسلام هم این یک امر موقتی است و مربوط به زمان عجز و ضعف است.[۲]

* از داستانهایی که در کتب اهل سنت و شیعه در ذیل آیه مزبور که مربوط به اسرای جنگ بدر است آمده، روشن می‌شود که امر دایر بوده میان آزادی و کشتن، صحبت استرقاق در میان نبوده.[۳]

* می‌گویند بردگی منسوخ شده است. می‌گوییم ای کاش همه انواعش منسوخ شده بود، ای کاش همان‌طور که بردگی فردی منسوخ شده بود بردگی جمعی نیز منسوخ می‌شد، ای کاش اگر هم برده می‌گرفتند فقط افراد جاهل را برای بارکشی برده می‌گرفتند، ای کاش فقط نیروی بازوها را برده می‌گرفتند، اما امروز مغزها و نیروهای فکری را استثمار می‌کنند.[۴]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۳۱۳.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۳۱۴.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۳۱۴.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۵۸.

بخش دوم: آزادی

۱ ـ طبیعت و فلسفهٔ آزادی

* انسان را باید آزاد کرد و این کار باید با آزادی از درون آغاز گردد. در عین حال در روابط بیرونی هم نباید این گونه نظر داد که این روابط به هر شکل و صورتی که باشند در درون اثر نمی‌بخشند[۱]. اگر بنا شود تعلق اشیاء به انسان هیچ نظام و قانونی نداشته باشد و عدالت در آن رعایت نگردد، رابطه درونی هم بی‌تردید به هم می‌خورد.[۲]

طبیعت آزادی

* آزادی به معنای واقعی، گوهر انسان است.[۳]

* آزادی نوعی حالت تهاجمی است. صرف نبودن مانع فاعلی هم کافی نیست که یک شخص «آزاد» گفته شود مگر آنکه روح آزادیخواهی داشته باشد، یعنی تهاجم و حساسیت در برابر موانع فاعلی.[۴]

---

۱. البته ممکن است برای افراد بسیار نادری، بیرون به هر وضعی که باشد در درون آنها اثری به جان گذارد، اما این قاعده کلیت ندارد.

۲. آینده انقلاب اسلامی ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۲۵۴.

۳. علل گرایش به مادیگری، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۲۶.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۲۶.

تعریف آزادی

* آزاد بودن مسلّماً وسیله است نه کمال.[۱]

* آزادی تنها یک شعار و حماسه نیست، یک سلسله اصول و مبانی اعتقادی و اجتماعی دارد که بدون آن اصول و مبانی و بدون توجه به عوامل واقعی آن یک شعار توخالی است.[۲]

* آزادی پدیده طبیعی نیست، از صفات واقعی انتزاعی فلسفی یا از صفات فرضی ریاضی اشیاء هم نیست، بلکه مفهومی است اعتباری و عملی که از استعداد طبیعی موجودی برای تکامل اعتبار می‌شود و خلاصه مفهومش این است که نباید مانعی در راه رشد استعداد طبیعی انسان به وجود آورد (نه اینکه نباید مانعی در مقابل خواسته و عقیده او ایجاد کرد.).[۳]

اسلام، حقوق و آزادی

* علت اینکه در فقه اسلام در میان حقوق نامی از حق آزادی نیست، این نیست که در اسلام به حق آزادی معتقد نیستند بلکه آزادی را فوق حق می‌دانند. پس اعتراض نشود که چرا آزادی جزء حقوق اولیه طبیعی در اسلام نام برده نشده.[۴]

فلسفهٔ آزادی

* چاره ناپذیری عدم امنیت افراد از ناحیهٔ یکدیگر از ناحیهٔ خلقت.

فرشتگان از روز اول همین نقطه ضعف را در بشر دیدند که گفتند: ﴿أَتَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها﴾[۵]...

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۰.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۶۷.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۷۶.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۴۴.

۵. بقره (۲): ۳۰.

و این حالت از ناحیه خلقت چاره پذیر هم نیست. اختیار و آزادی طبیعی هر فرد و امکان تجاوز افراد به یکدیگر جزء جوهر ذات انسان است، و کمال انسانیت جز با اختیار و آزادی هر فرد در کار خود نمی‌باشد، و الا انسان در سطح حیوانات سقوط می‌کند.[۱]

* رشد و تکامل موجود زنده، هم نیازمند است به شرایط تربیتی و هم به امنیت از ناحیه اموری که حیات و یا شرایط و مواهب حیات را تهدید می‌کند و هم به آزادی یعنی اینکه مانع در کار نباشد.[۲]

* آزادی کلی به این معنی صحیح است که:

[۱] نباید مانع بروز استعدادهای بشر شد.

[۲] دیگر به این معنی صحیح است که بسیاری چیزهاست که با جبر نمی‌توان به بشر تحمیل کرد.

[۳] و دیگر به این جهت است که بشر موجودی است که باید بالاختیار و در صحنه تنازع و کشمکش به کمال خود برسد.

اما آزادی به معنی اینکه نباید مزاحم خواب بشر شد، غلط است.[۳]

آزادمرد واقعی

* آزادمرد واقعی جهان کیست؟ علی بن ابی طالب یا افرادی که از طراز علی بن ابی طالب و یا تربیت‌شده دبستان او باشند، چون اینها افرادی هستند که در درجه اول از اسارت نفس خودشان نجات پیدا کرده‌اند.

علی علیه السلام می‌فرماید:

«أ أَقْنَعُ مِنْ نَفْسی بِأَنْ یُقالَ أَمیرُ المُؤْمِنینَ؟»[۴]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۶۰.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۱۶.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۷۶.

۴. نهج البلاغه، ص ۴۱۸، نامه ۴۵.

«وَكَيْفَ أَظْلِمُ أَحَداً لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إِلَى الْبِلَى قُفُولُها وَيَطولُ فِي الثَّرى حُلولُها...»[۱]

آن کسی واقعاً و نه از روی نفاق و دورویی، برای حقوق و آزادی مردم احترام قائل است که در دل و ضمیر و وجدانش یک ندای آسمانی است و او را دعوت می‌کند.

آن وقت شما می‌بینید که چنین کسی کـه آن تقـوا و معنویـت و خداترسـی را دارد، وقتی که حاکم بر مردم می‌شود و مردم محکوم او هستند، چیزی را که احساس نمی‌کند همین حاکم و محکومی است...

یک قاعده کلّی را ذکر می‌کند: «فَإِنَّهُ مَنِ اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ أَنْ يُقالَ لَهُ أَوِ الْعَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ كانَ الْعَمَلُ بِهِما أَثْقَلَ عَلَيْه»[۲] یعنی آن آدمی که وقتی حق را به او می‌گویی دشوارش می‌آید و ناراحت می‌شود که چرا حق را گفتی، عمـل کـردن حـق بـرای او سـخت‌تـر است.[۳]

اهمیت آزادی

* برای انسان در این جهان موهبتی بزرگتر از احساس عـزت و شـرافت نیـست، و هیچ زنجیری و زندانی بالاتر و خردکننده‌تر از این نیست که احساس نمایـد در زنـدگی اسیر و مقهور و بنده دیگران است، ناچار است عقیـده دیگـران را بجـای عقیـده خـود بگیرد و اراده دیگران را بجای اراده خود اجرا کند، فکر و نقشه دیگران را بجای فکـر و **نقشه** خود عمل کند، به هوا و هوس و آرزوهای دیگران احترام بگذارد، تن بـه ذلـت و **اسارت** و ستم بدهد.[۴]

آزادی و تکامل

* آیا آزادی کمال است؟ بدون شک، چون اگر آزادی نباشد انسان نمی‌تواند به هیچ

---

۱. نهج البلاغه، ص ۳۴۶.
۲. نهج البلاغه، ص ۳۳۵.
۳. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۴۴۳ - ۴۴۵.
۴. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۲۳.

کمالی برسد. خدا انسان را طوری خلق کرده است که به کمال خودش از راه آزادی و انتخاب و اختیار برسد. راه کمال غیر از اینکه قدم انسان با اختیار و آزادی باشد، ممکن نیست جور دیگری طی شود. همین قدر که اجبار آمد، دیگر این راه نرفتنی است.[۱]

* فرق نمی‌کند که موجود زنده از نوع گیاه باشد یا از نوع حیوان و یا از نوع انسان، به‌هرحال نیازمند به آزادی است. منتها آزادی گیاه متناسب با ساختمان آن است، آزادی حیوان طور دیگری است، انسان به آزادیهای دیگری ماورای آزادیهای گیاه و حیوان نیاز دارد.[۲]

* موجود هرچه کامل‌تر می‌شود به استقلال و آزادی‌اش افزوده می‌شود، و راه تکامل همان راه استقلال و آزادی است، ولی در مورد استقلال و آزادی انسان این استقلال را در همه ابعادش باید مطرح کرد.[۳]

* کامل این است که شیء یک چیزی را دارد، بعد در همان که دارد افزایش پیدا می‌کند، نه اینکه دارای چیز دیگری می‌شود در کنار آن. اصلاً معنای نقص و کمال این است که نسبت کامل‌تر با ناقص‌تر آن است که مابه‌الامتیازش با ناقص‌تر در هما مابه‌الاشتراک آن است، و این جز اینکه ما فلسفه وجودی خودمان را بپذیریم معنی ندارد.[۴]

کدام آزادی محترم است؟

* آزادی را علاوه بر آزادی دیگران، مصالح خود فرد و همچنین مصالح اجتماع می‌تواند محدود کند، زیرا لازمه حق طبیعی و حیثیت ذاتی انسان لزوم احترام هست، اما لازمه لزوم احترام کاری به کار او نداشتن نیست، بلکه لازمه آن این است که هر عملی

---

۱. انسان کامل، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۳۱۹.
۲. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۴۳۵.
۳. نقدی بر مارکسیسم، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۳، ص ۷۸۲.
۴. نقدی بر مارکسیسم، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۳، ص ۷۸۳.

که استعدادهای طبیعی را رشد بدهد جایز بشماریم. در فلسفه اروپایی لازمه احترام به حیثیت ذاتی انسان این دانسته شده است که خواسته‌ها و تمایلات و پسندها و انتخابهای هر انسانی باید محترم شمرده شود؛ چون هر انسانی محترم است پس هر عقیده‌ای که انتخاب کرد محترم است ولو آن عقیده سخیف ترین و موهن ترین و متناقض ترین عقاید با شأن و مقام انسان باشد،...

اما مطابق آنچه ما گفتیم انسان از آن نظر محترم است که به سوی هدف تکاملی طبیعی حرکت می‌کند، پس تکامل محترم است، هر عقیده ولو زاییده انتخاب خود انسان باشد که نیروهای کمالی او را راکد [کند] و در زنجیر قرار دهد احترام ندارد.

باید آن زنجیر را ولو به زور از دست و پای آن انسانها باز کرد و هر عقیده‌ای که نیروهای او را آزاد می‌کند و او را در مسیر تکامل رهبری می‌کند ولو زاییدهٔ انتخاب خود انسانها نباشد باید به انسان عرضه داشت.

و اگر امکان تحمیل دارد باید تحمیل کرد... کار صواب کار ابراهیم بود که رفت و بتها را با تبر شکست. کار موسی صواب بود که به سامری گفت: ﴿انْظُرْ إِلى إِلهِکَ الَّذِی ظَلْتَ عَلَیْهِ عاکِفاً لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِی الْیَمِّ نَسْفاً﴾.[1] کار رسول اکرم صواب بود که با عصا به بتها اشاره کرد و گفت: ﴿وَقُلْ جاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً﴾.[2]

ریشه حیثیت ذاتی بشر که از مختصات انسان است همان است که قرآن فرمود: ﴿وَلَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ وَحَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ...﴾،[3] ریشه آن ﴿إِنِّی جاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَةً﴾[4] است.[5]

---

۱. طه (۲۰): ۹۷.
۲. اسراء (۱۷): ۸۱.
۳. اسراء (۱۷): ۷۰.
۴. بقره (۲): ۳۰.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۷۷.

* طبیعت به‌طور مطلق باید آزاد باشد تا رشد کند و کمال یابد و اراده باید آزادی هدایت شده در جهت طبیعت داشته باشد. اراده ضعیف و غیرروشن و یا محدود و تحت قیمومیت، نه خود کمال می‌یابد و نه می‌تواند طبیعت را به کمال برساند.[۱]

* آن آزادی‌ای که ما به صورت یک امر عرفانی، معنوی و مذهبی مطرح می‌کنیم بزرگ‌ترین آزادیهاست.[۲]

غریزهٔ آزادی

* از استعدادهای مخصوص انسان استعداد اخلاقی است، یعنی حکومت بر غرایز و تمایلات حیوانی و همچنین دارای وجدان و عواطف عالیه بودن. حیوانات صد درصد محکوم غرایزشان می‌باشند و غرایز آنها صد درصد محکوم طبیعت است...

ولی انسان غرایز آزادی دارد. این غرایز به خود واگذاشته است.

ولی از طرف دیگر، انسان یک منِ مافوق و مختاری دارد که می‌تواند و باید بر این غرایز حکومت کند، آنها را راهنمایی و اندازه گیری نماید و همین است ملاک آزادی و خودمختاری انسان **﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَإِمَّا كَفُوراً﴾**[۳] و همین است ملاک مکلف بودن انسان **﴿إِنَّا عَرَضْنَا الأَمانَةَ عَلَى السَّمواتِ وَالأَرْضِ وَالْجِبالِ...﴾**[۴] و همچنین در انسان یک سلسله استعدادهای اجتماعی عالی عاطفی و عواطف عالیه اجتماعی نهفته است که قابل پرورش و تکمیل است.

زن و مرد در این جهت... مشترکند، هر دو دارای این استعداد می‌باشند. آنچه برای مرد شایسته و بایسته است برای زن نیز چنین است و بالعکس.[۵]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۲۹.

۲. نقدی بر مارکسیسم، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۳، ص ۷۸۲.

۳. انسان (۷۶): ۳.

۴. احزاب (۳۳): ۷۲.

۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۲۷۱.

آزادی، امتیاز انسانی

* فرق بزرگی که انسان با حیوان دارد همین است که همیشه دو راه در جلو خود می‌بیند و همیشه خود را بر سر دوراهی مشاهده می‌کند و باید یکی از این دو را انتخاب کند. اما حیوانات اجتماعی از قبیل موریانه و مورچه و زنبور عسل این‌طور نیستند، فقط یک راه در جلو دارند و بس. این است که قرآن کریم یک جا درباره انسان می‌فرماید: «آیا ما برای انسان دو چشم و یک زبان و دو لب قرار ندادیم و او را به دو ارتفاع رهنمایی نکردیم؟»[۱]...

او را طوری آفریدیم که مجبور نیست از طبیعت یا غریزه‌ای اطاعت کند، او آزاد و حرّ و مختار آفریده شده و باید شخصاً خودش راه خود را انتخاب کند، ما راه را به او نشان دادیم و او خود داند که قدردان یا ناسپاس بوده باشد.»[۲] این است امتیاز بزرگ انسان از غیر انسان و این است مبنای قانون و اخلاق و مقررات و این است مبنای نبوت و رسالت و کتب آسمانی...

در حقیقت انبیا و کتب آسمانی آمده‌اند که جامعه این موجود آزاد را متعادل کنند. آزادی انسان است که هزاران قوانین و مقررات و تعلیمات و فلسفه‌ها و اخلاق و آداب ضد و نقیض به وجود آورده و صدها هزار رشته بر این بافت اضافه کرده است، و همین آزادی و خودمختاری این موجود است که احتیاج او را هزار برابر کرده است. اگر همان طوری که نفس می‌کشد و قلب و نبضش منظم حرکت می‌کند و خونش جریان و دوران دارد و سلولهای اعصاب و خون و نسجها و استخوانش به‌طور طبیعی و جبری کارهای خود را انجام می‌دهند خود آدمی هم نسبت به وظایف اجتماعی همین‌طور بود، یعنی مردم به حکم طبیعت دسته دسته شده بودند و هر دسته‌ای بدون

---

۱. ﴿أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ * وَلِساناً وَشَفَتَيْنِ * وَهَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ﴾. (بلد (۹۰): ۸ ـ ۱۰).
۲. ﴿إِنَّا خَلَقْنَا الإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْناهُ سَمِيعاً بَصِيراً * إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً﴾. (دهر (۷۶): ۲ ـ ۳).

چون و چرا به فرمان غریزه و به‌طور خودکار وظایف خود را انجام می‌دادند، دیگر احتیاج به قانون و مقررات و پاداش و کیفر و این همه دستور و فرمان و کتاب و نطق و خطابه و بیان نبود. همه این احتیاجات را آزادی طبیعی و فطری انسان به وجود آورده است و باز همین آزادی است که مبنای فضیلت و تقدم انسان بر فرشتگان است، زیرا فرشتگان طوری آفریده شده‌اند که جز یک راه نمی‌شناسند و جز در یک راه نمی‌توانند گام بردارند و آن، راه قدس و عبادت و طهارت است.[۱]

آزادی جوهر انسان است

* واقعیت انسان است، خود واقعی انسان است. مثلاً آدم بخیل و ممسک دائماً پول جمع می‌کند، ولی برای او یک حالت خودفراموشی پیدا شده و پول برای او هدف شده است، به جای اینکه برای خود کار کند برای پول کار می‌کند، به جای اینکه پول را وسیله خودش قرار دهد خودش را وسیله پول قرار می‌دهد. دائماً بر پول می‌افزاید و از خودش کاسته می‌شود. حال به نظر شما یک انسان فقیر منیع الطبع و بی‌اعتنا به پول ارزش بیشتری دارد یا یک انسان میلیونر پولداری که می‌تواند مثل این تهران را بخرد، ولی یک چنین حالتی دارد، یعنی انسانیتش را از دست داده، ولی پول جمع کرده؟[۲]

* آن که جوهر انسان است انتخاب است. اما اینکه انسان سر دوراهی باشد یا سر ده راهی، از دو راه یکی را انتخاب کند یا از ده راه، این در جوهر انسان که انتخاب و آزادی است تأثیری ندارد.[۳]

* ریشه و منشأ آزادی و حقوق چیست؟ می‌گویند انسان آزاد آفریده شده و باید آزاد باشد، انسان دارای حقوقی است و باید حقوقش محفوظ بماند، چرا؟ ریشه قضیه

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۷۵.
۲. فلسفه تاریخ (۱ – ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۲۲۶.
۳. فلسفه تاریخ (۱ – ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۲۲۸.

چیست؟ چرا درباره گوسفند یا اسب چنین حرفی گفته نمی‌شود؟ منشأ آزادی انسان چیست؟ در غرب ریشه و منشأ آزادی را ـ که باز آزادی منشأ دموکراسی است ـ تمایلات انسان می‌دانند و اگر می‌گویند اراده انسان، آنها فرقی میان اراده و تمایلات (میلها) قائل نیستند. از نظر آنها انسان موجودی است که به این دنیا آمده و یک سلسله میلها و خواسته‌ها دارد، دلش می‌خواهد این جور زندگی کند، میلش این است که این‌چنین باشد یا آن‌چنان باشد. از نظر فلسفه غرب، اصل در میلها و خواسته‌ها و اراده‌های انسانها آزادی است و ریشه آزادی همان میلهاست و آزادی را فقط آزادی دیگران یعنی میلهای دیگران و برخورد با اراده دیگران محدود می‌کند، چیز دیگر نمی‌تواند خواست و اراده و میل انسان را محدود کند.

آزادی به این معنا ـ که عرض کردم مبنای دموکراسی غرب قرار گرفته است ـ در حقیقت حیوانیتِ رهاشده است. انسان به موجب این که میل و خواست و اراده دارد باید آزاد باشد. این آزادی جز همان حیوانیتِ رهاشده چیز دیگری نیست و حال آن که مسأله در موضوع انسان این است که انسان در عین این که انسان است حیوان است و در عین این که حیوان است انسان است. انسان یک سلسله استعدادهای مترقی و عالی دارد که ملاک انسانیت اوست، یعنی تفکر منطقی انسان (نه هرچه که نامش تفکر است که اغلب یک سلسله تخیلات است) و تمایلات عالی انسان: تمایل به حقیقت‌جویی، تمایل به خیر اخلاقی، تمایل به جمال و زیبایی و بالخصوص جمالهای معنوی که از مختصات انسان است، تمایل به پرستش حق.

انسان به حکم آن که در سرشت خود دو قطبی آفریده شده است یعنی در ذات خود یک موجود متضاد است که به تعبیر قدما مرکّب از عقل و نفس یا جان[1] و تن است، نمی‌شود این دو قسمت (قسمت بالای ساختمان وجودی انسان و قسمت

---

۱. جان عِلوی.

سافل وجود انسان) رها باشند. رهایی هر یک تا حدی مساوی است با محدود بودن دیگری.

اگر ما تمایلات انسان را منشأ و ریشه آزادی و دموکراسی بدانیم همان چیزی به وجود می‌آید که امروز در مهد آزادیهای غربی در دنیا می‌بینیم. در مهد آزادیها و دموکراسی غربی، مثلاً در انگلستان، مبنای وضع قوانین در نهایت امر چیست؟

خواست اکثریت، دلیلی بالاتر از این وجود ندارد. دموکراسی غربی و حیوانیتِ رهاشده همان است که ما می‌بینیم در چند سال پیش در انگلستان رسما همجنس‌بازی بر مبنای دموکراسی و آزادی و به حکم این که دموکراسی باید وجود داشته باشد قانونی می‌شود. چرا قانونی می‌شود؟ می‌گویند لازمه دموکراسی است. چرا لازمه دموکراسی است؟ می‌گویند ملت ما عملاً این را پذیرفته است. اگر از اینها بپرسیم آیا انسان و تکامل انسان صراط مستقیم و راهی دارد که باید مراقب بود از این راه برود؟ می‌گویند هر طور بخواهد، همان راه است، نه این که راهی هست و انسان باید آن راه را تشخیص بدهد، انتخاب کند و برود. آنچه که اکثریت رفت راه همان است.

این مطلب تئوری معروف ملا نصر الدینِ خود ما را به یاد می‌آورد. ملا سوار قاطر بود و می‌رفت. گفتند کجا می‌روی؟ گفت هر جا که میل قاطر باشد. این جامعه دموکراتیک کجا می‌رود؟ آنجا که در نهایت امر میلها و خواستهای اکثریت ایجاب کند، معیاری وجود ندارد.[۱]

آزادی شرط اساسی استعدادها

* آزادی شرط اصلی تجلی ذی حیات از بطون به ظهور و از خفا به شهود و از قوّه به فعل است.[۲]

---

۱. آینده انقلاب اسلامی ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۳۴۵.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۹۵.

آزادی و استعدادهای انسان

* انسان استعدادهایی دارد برتر و بالاتر از استعدادهای حیوانی. این استعدادها یا از مقوله عواطف و گرایشها و تمایلات عالی انسانی است و یا از مقوله ادراکها و دریافتها و اندیشه‌هاست.

به هر حال، همین استعدادهای برتر منشأ آزادیهای متعالی او می‌شوند.[۱]

دو رکن آزادی

* آزادی دو رکن دارد:

[۱] عصیان و تمرد؛

[۲] دیگر تسلیم و انقیاد.

بدون عصیان و تمرد، رکود و اسارت است؛ و بدون تسلیم و انقیاد و اصولی بودن هرج و مرج است.[۲]

* آزادی دو رکن دارد: عصیان و تمرد؛ تسلیم و انقیاد.

این البته از جنبه حالت روحی انسان است از نظر آزادی، یعنی از جنبه آزادیخواهی و اینکه نیازمند به پرخاشگری یک متمرد و یاغی و تسلیم یک عاشق و یک سرباز با انضباط است، و به عبارت دیگر از نظر نبات و حیوان آزادی یعنی عدم مانع فعالیت، و اما از نظر انسان که خود پاسبان و مسؤول خویش است، آزادی یعنی پرخاشگری از یک طرف و تسلیم و انقیاد و انضباط از طرف دیگر، و «**لا إِلهَ إِلا اللهُ**» شعار انسان بما هو مسؤول است.[۳]

---

۱. آینده انقلاب اسلامی ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۱۲۰.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۱۷.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۶۷.

۲ ـ ارزش آزادی

* آیا آزادی در حقیقت و واقع همین مقدار ارزشی که بشر بـه آن مـی‌دهـد و آن را بالاترین نعمتها می‌داند و یکی از مقدس‌ترین مقدسات خـود مـی‌شـمارد همـین مقـدار ارزش را دارد یا ندارد؟ عرض می‌کنم از یک نظر اگـر بـه آزادی نظـر بکنـیم مـی‌بینـیم این‌همه ارزشی که به آن داده‌اند استحقاق آن را نـدارد، بـیش از انـدازه بـرای آن ارزش قائل هستند. ولی از دیدگاه دیگر که نگاه بکنیم می‌بینیم حق داشته‌اند که این‌همـه مقـام آزادی را بالا ببرند. اما دیدگاهی که از آن دیدگاه آزادی این ارزش را نـدارد ایـن اسـت که معنا و حقیقت آزادی جز نبودن سد و مانع برای تجلی فکری و عملی بـشر چیـزی نیست. می‌گوییم بشر آزاد آفریده شده است و باید آزاد زندگی کند یعنی افراد دیگر در مقابل تجلیات فکری و عملی او مانعی ایجاد نکنند و حتی بالاتر، فکر و عمـل او را در خدمت خود نگیرند، ولی اصل خود آزادی که فلاسفه تعریف کرده‌اند، به معنـی نبـودن قید و نبودن مانع و سد در جلو تجلیات فکری و عملـی بـشر اسـت. وقتـی کـه معنـی آزادی نبودن مانع است پس آن‌قدر ارزش زیاد ندارد، برای اینکه یک موجود بیش از آن اندازه که احتیاج به عوامل منفی دارد احتیاج به عوامل مثبت دارد.

مثال عرض می‌کنم: یک گل برای اینکه ترقـی و تجلـی داشـته باشـد، سـیر کمـالی خودش را طی کند و به آن قلّه‌ای که برای او تقدیر شده است برسـد احتیـاج بـه یـک سلسله عوامل مثبت و بعضی عوامل منفی دارد؛ احتیاج به خـاک، آب، هـوا، حـرارت و گرمی و نور، کمکهایی که باغبان می‌کند و امثال اینها دارد و احتیاج دارد به اینکه سد و مانعی برای این گل وجود نداشته باشد؛ مثلاً اگر گلی را که باید در یک زمین یـک متـر در یک متر خاک وجود داشته باشد و ریشه بدواند، در یک گلدان کوچک قرار بدهند و سدی در جلو پیشروی او ایجاد کنند یا در بالای او سقفی و مـانعی قـرار بدهنـد، مـانع آزادی تجلی این گل شده‌اند. گل، هم به آن عوامل مثبت احتیاج دارد و هم به نبود مانع

یعنی به این عامل منفی.[۱]

* وقتی که از یک دیدگاه دیگر نگاه می‌کنیم می‌بینیم بشر حق داشته است و حق دارد برای آزادی این‌همه ارزش قائل باشد. آن حق از این ناحیه است که آزادی آن نعمتی است که بشر آن را از هر نعمت دیگری کمتر داشته است، یعنی عوامل مثبت ترقی و تجلی و تکامل بشر همیشه به نسبت، بیشتر وجود داشته‌اند و وجود دارند تا این عامل منفی که همیشه ضدش یعنی مانعش وجود دارد، و بشر هر نعمتی را که کمتر داشته باشد و کمتر به دستش آمده است برای آن ارزش و اهمیت بیشتری قائل است. این‌همه که دنیا برای آزادی ارزش قائل است و مقامش را بالا می‌برد برای این است که عامل ضد آزادی زیاد بوده است.[۲]

* می‌گویند بالاترین نعمتها آزادی است و تلخ‌ترین دردها و ناکامیها احساس مقهوریّت است؛ یعنی اینکه انسان، شخصیّت خود را لگدکوب شده و آزادی خود را به تاراج رفته ببیند و خود را در برابر دیگری مانند گوسفند در اختیار چوپان مشاهده کند و خواب و خوراک و موت و حیات خویش را در دست اقتدار او ببیند.

آن «تسلیم و رضا» که از نبودن «چاره» و مقهور دیدن خود «در کف شیر نر خونخواره‌ای» پیدا شود، از هر آتشی برای روح آدمی گدازنده‌تر است.

این در صورتی است که انسان خود را مقهور و محکوم انسانی دیگر زورمندتر یا حیوانی قوی‌پنجه‌تر از خود مشاهده کند. امّا اگر آن قدرت مسلّط یک قدرت نامرئی و مرموز باشد و تصوّر خلاصی از آن و تسلّط بر آن، تصوّر امر محال باشد چطور؟ مسلّما صد درجه بدتر.[۳]

* آزادی برای بشر فوق العاده امر مقدسی به شمار می‌رود. بعضی آن را بالاترین

---

۱. نهضت آزادی بخش اسلام (پانزده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۱۴۶.
۲. نهضت آزادی بخش اسلام (پانزده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۱۴۷.
۳. انسان و سرنوشت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۶۵.

نعمتها دانسته‌اند، و حال آنکه چنین نیست.

زیرا آزادی جز نبودن مانع و سد برای ترقی و تجلی فکر و عمل بشر چیزی نیست و حال آنکه فرهنگ و عوامل آموزش و پرورش و همچنین امنیت اثر کمتری ندارد... چرا [آزادی] چنین جایگاهی را گرفته است و تا این حد مقام بلندی را پیدا کرده است که بعضی حتی می‌خواهند آن را بپرستند، بالاترین نعمتها، اصل و مادر همه سعادتها و همه موفقیتها دانسته‌اند. آن این است که بشر این نعمت را همیشه از هر نعمت دیگر کمتر داشته است، سلب این نعمت را از ناحیه همنوعان خود داشته است نه از ناحیه سیل و زلزله و طوفان و وبا، آنها را چاره پذیرتر از این می‌دانسته است و حق هم داشته است.[۱]

* ارزش واقعی آزادی به معنی سهمی که این عامل در سعادت انسان دارد به اندازه عوامل رشد و فرهنگ و امنیت نیست، ولی ارزش این عامل از نظر کمیاب بودنش خیلی زیاد است. این موهبت را بشر همیشه از هر موهبت دیگر کمتر داشته است. در عصر ما شعار و حماسه و سخن آزادی هست، ولی همه گندم نمایی و جوفروشی است.[۲]

* بشر و مخصوصاً بشرامروز و بالاخص بشر اروپایی برای آزادی ارزش و احترام فوق العاده‌ای قائل است و جایگاه مقدسی به او داده است و حتی آن را لایق پرستش می‌داند و هرکس که می‌خواهد برای خود ارزشی قائل شود خود را حامی و طرفدار آزادی می‌داند. آیا چنین است؟

جواب: از یک دیدگاه نه و از دیدگاه دیگر بلی. اگر ارزش واقعی آزادی را درنظر بگیریم، نسبت به سایر عوامل سعادت، آزادی ارزش درجه اول را ندارد، زیرا آزادی عامل منفی سعادت است و ارزش عوامل مثبت از قبیل فرهنگ و تعلیم و تربیت و حتی

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۶۰.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۶۸.

ثروت و سایر عوامل مادی و معنوی که تأثیر اثباتی دارند [بیشتر است؛] همچنانکه برای یک گل وجود خاک و آب و هوا و نور و حرارت و باغبان و غیره بالاتر است از ارزش نبود سد و مانع برای پیشرفت و ریشه دوانیدن و ترقی و تجلی کردن. هر دو ضرورت دارد، ولی یکی ضرورت اثباتی و دیگری ضرورت نفیی. اما از دیدگاه دیگر آزادی ارزش درجه اول را دارد، و آن دیدگاه کمیابی است. چنانکه می‌دانیم کمیابی یک چیز خود عامل بالارفتن ارزش است. بشر این موهبت را همیشه کمتر از هر موهبت دیگر دارا بوده است. بشر همیشه در برابر خود موانعی و سدهایی از افراد نوع خود برای تجلی و ترقی فکر و عمل خود می‌دیده است. زیانها و مانعهایی که بشر از ناحیه همنوعان خود دیده است بیش از زیانها و آزارهایی است که از ناحیه طوفانها و زلزله‌ها و وباها و غیره داشته است. معنی اینکه انسان فساد در ارض می‌کند همین است که دیگران از ناحیه او مصونیت جانی و مالی ندارند و لهذا فرشتگان از آغاز امر نالیدند که ﴿أَتَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها﴾.[1] فرشتگان متوجه آزار افراد این نوع به همنوعان خود شدند.[2]

۳ ـ آزادی، حق است یا تکلیف؟

آزادی حق است

* می‌گویند آزادی حق است، حق غیرقابل سلب، دیگری نمی‌تواند به هیچ وجه آن را سلب کند (البته عملاً می‌تواند، یعنی حق سلب کردن ندارد و [حق] انتقال دادن به خود را و یا معدوم کردن وغیرقابل استفاده کردن آن را ندارد)، خود شخص نیز نمی‌تواند آزادی خود را بفروشد یا ببخشد، خواه آزادی در مقابل مملوکیت را به اینکه خود را برده کند و خواه آزادی اجتماعی را به اینکه مثلاً به اختیار خود حق حاکمیت را

---

۱. بقره (۲): ۳۰.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۶۳.

از خود سلب کند. دلیل این مطلب چیست؟[۱]

آزادی تکلیف است نه حق

* آیا آزادی حق است یا تکلیف؟

خود آزادی حق نیست بلکه تکلیف است که متوجه دیگران است و منشأ انتزاع آن حقی است در طبیعت که عبارت است از استعداد کمالی انسان بما هو انسان که مانع ایجاد کردن در راه آن استعداد سبب محرومیت و مغبونیت انسان می‌گردد.[۲]

* علت اینکه آزادی غیرقابل سلب است این است که تکلیف است و متوجه غیرخود شخص است و در تکلیف قابلیت سلب و اسقاط معنی ندارد، تنها در حقوق است که می‌توان از قابل اسقاط بودن آن بحث کرد.[۳]

ضرورت آزادی

* آزادی ایده آل انسان نیست، شرط است. آنچه به زندگی انسان از ناحیه دیگران سعادت می‌دهد محبت است، صفاست، یگانگی است، صمیمیت است، علاقه به سرنوشت یکدیگر است، تعاون است، مؤاخاة است. بهره‌ای که انسانها از یکدیگر باید ببرند این نیست که از ناحیه یکدیگر آزاری نبینند، سد و منعی برای یکدیگر به وجود نیاورند.[۴]

* آزادی یکی از لوازم حیات و تکامل است، یعنی یکی از نیازمندیهای موجود زنده.[۵]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۷۱.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۷۷.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۷۷.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۶۱.
۵. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۴۳۵.

٤ ـ قیود و حدود آزادی

* آزادی را چه چیز محدود می‌کند؟

[۱] به عقیده «میل» هیچ چیز مگر زیان فرد دیگر یا جامعه.

[۲] به عقیده «لاک» مصلحت فرد و مصلحت جامعه یعنی اکثریت.

[۳] به عقیده ما مصلحت انسانیت به‌طور کلی.[۱]

آزادی و قید و بندها

* آزادی یعنی رهایی از قیدها و سدها و مانعها. یکی از احتیاجات موجودات زنده آزادی است. موجود زنده چون در حال رشد و تکامل است و چون می‌خواهد از قوّه به فعل رسد و خلّاق و فعال باشد و تجلی کند، نیازمند به شرایط مساعد و میدان باز است. موجود زنده:

[۱] از طرفی نیازمند است به عوامل پرورش، یعنی عواملی که در رشد آن مؤثرند از قبیل آب و خاک و نور و حرارت و هوا در نبات، و به مواد خوراکی نباتی در حیوان.

[۲] و از طرف دیگر نیازمند است به امنیت، یعنی اینکه عوامل مخالفی که حیات یا مواهب و یا شرایط موجود حیات او را تهدید می‌کند نباشد.

[۳] و از طرف دیگر نیازمند است به آزادی، یعنی اینکه عوامل مخالفی جلو رشد و توسعه و تکامل او را نگیرد.

... انسان، هم احتیاج دارد به عوامل مثبت رشد که عبارت است از تعلیم و تربیت صحیح و شکوفان کننده و هم به امنیت جانی، مالی، حیثیتی، فکری و غیره و هم به آزادی فکری، اقتصادی، سیاسی، قضایی و غیره. نقطه مقابل آزادی، اسارت و مقید بودن و محبوس بودن است.

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۵۲.

مانع برای انسان به دو صورت انجام می‌گیرد:

[۱] یکی به این نحو که به وسیله حبس و زندان و یا وسایل دیگر مانع آزادی فکری، اجتماعی او بشوند؛ یعنی صاحب قدرت برای اینکه میدان برای خودش خالی باشد، رقیب را از میدان خارج می‌کند...

[۲] دوم اینکه صاحب قدرت با زور یا حیله، نیروی فرد یا افراد دیگر را به نفع خود استخدام کند؛ نه تنها مانع فعالیت آزاد او به نفع خودش می‌شود، بلکه نیروی او را هم به نفع خود استخدام و استثمار می‌کند. درصورت اول سلب آزادی به صورت زندانی کردن صورت می‌گیرد و در صورت دوم به صورت اسارت و بردگی، و در هر دو صورت وسیله سلب آزادی گاهی زور است و گاهی حیله. همچنانکه بعد خواهیم گفت وسیله کسب آزادی نیز گاهی زور است و گاهی فکر و نقشه، و شاید بشود گفت وسیله تحصیل آزادی همواره قدرت است توأم با فکر و نقشه.[۱]

آزادی، مطلق و بلا قید نیست

* این‌جور نیست که بشر هرچه را که بخواهد و خودش انتخاب کرده است حقش می‌باشد. انسان حقوقی دارد، ولی حقوق انسانی و آزادیهای انسانی، یعنی در مسیر انسانی. بشر وقتی کارش برسد به جایی که این اشرف کائنات که باید همه موجودات و مخلوقات را در خدمت خودش بگیرد و بفهمد: **﴿خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الأرضِ جميعاً﴾**[۲] این چوب و این سنگ و این درخت و این طلا و این نقره و این فولاد و این آهن و این کوه و این دریا و این معدن و این همه چیز باید در خدمت تو باشد و تو تنها باید خدای خودت را پرستش کنی و بس، یک چنین موجودی بیاید خرما یا سنگ یا چوب را پرستش کند، این، انسانی است که به دست خودش از مسیر انسانیت منحرف شده.

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۹۴.

۲. بقره (۲): ۲۹.

چون از مسیر انسانیت منحرف شده، به خاطر انسانیت و حقوق انسانیت باید این زنجیر را به هر شکل هست از دست و پای او باز کرد؛ اگر ممکن است، خودش را آزاد کرد، اگر نه، لااقل او را از سر راه دیگران برداشت.[۱]

* بعضی خیال می‌کنند آزادی یعنی از هر قید و شرط و تعهدی رها بودن. خیر، این‌طور نیست. محال است که موجودی اعم از انسان یا غیرانسان در هیچ مداری خود را مقید نکند و هیچ حدودی را نپذیرد و بتواند مسیر تکاملی خود را طی کند. آزادی یعنی رهایی (و از جنبه اثباتی رهایی یعنی حساسیت) از قیود و موانعی که جلو رشد و بروز استعدادها و تجلیات را می‌گیرد. انسان به حسب استعدادات خدادادی از نظر فکری، فنی، جسمی، معنوی استعدادهایی دارد که باید بروز و ظهور کند. انسانهای دیگر نباید مانعی برای بروز آن استعدادها بشوند. پس آزادی یعنی آزادی و رهایی از موانع و سدها.

اما انسان نیازمند به یک سلسله نیروهای غریزی و اکتسابی است که برای تعالی او ضروری است، و آزادی از اینها یعنی فاقد بودن شرایط تربیت و یا امنیت که دو رکن دیگر تکامل موجود زنده هستند. مثلاً عقل و فکر و اندیشه خوب یکی از آن شرایط است، ادب و اخلاق یکی از آن شرایط است. بی عقلی و دیوانگی و یا بی‌ادبی و بی‌تربیتی و هیپی‌گری و خود را از قید یک مغز سالم آزادکردن، آزادی نیست.

دیوانه‌ها آزاد نیستند و لهذا دیوانگی نقص است نه کمال. همه قیود انسانی و ادب و تربیتها را کنار گذاشتن آزادی نیست.[۲]

حدود آزادی

* می‌گویند آزادی را هیچ چیز نمی‌تواند محدود کند مگر آزادی دیگران، یعنی

---

۱. آشنایی با قرآن (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۳۵۷.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۱۸.

آزادی در همه چیز برای انسان هست و هیچ حدی ندارد مگر آنکه به آزادی دیگران لطمه وارد آید.

لازمه این سخن این است که حتی مصالح خود فرد و مصالح اجتماع نیز نمی‌تواند آزادی افراد را تحدید کند.[۱]

* چه چیزهایی قابل اکراه و اجبار هست و چه چیزهایی نیست؟

ب. در اموری که می‌توان اکراه و اجبار به کار برد و می‌توان طرف را آزاد گذاشت. آیا آزادی مطلقاً محترم و غیرقابل سلب است یا اینکه می‌توان در مواردی جلو آزادی را گرفت؟ آن موارد چه مواردی است؟ آزادی [در] موارد ذیل محدود می‌شود:

۱. آنجا که آزادی فرد مخلّ به آزادی دیگران و سلب کننده آزادی دیگران باشد، در این گونه موارد می‌توان بلکه باید جلو آزادی فرد را گرفت و او را مجبور کرد.

۲. در مواردی که آزادی فرد برخلاف مصالح عالیه اجتماع باشد، دولت که حافظ مصالح عالیه اجتماع است حق دارد آزادیهایی را به نفع مصالح عالیه اجتماعی محدود کند. [مَثَل آزادی فرد برخلاف مصالح اجتماع، همان مثل آدمی است که در کشتی نشسته و می‌خواهد از آزادی خود استفاده کند و کشتی را سوراخ کند (مثال موسی و خضر).

افرادی اگر بخواهند نوامیس اجتماع را از اخلاق و فرهنگ و تاریخ خراب کنند آزاد نیستند.]...

۳. آنجا که حفظ آزادی فرد برخلاف مصالح مسلم شخصی خودش باشد مانند موارد تعلیم و تربیت یا بهداشت و حفظ الصحه، دراین گونه موارد، هم تعلیم اجباری و هم بهداشت اجباری تجویز می‌شود...

پس آزادی در حدودی است که اولاً رشد فرد و تکامل فرد را تأمین کند، مثل آزادیِ فکر (نه عقیده).[۲]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۷۱.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۸۴.

آزادی از محکومیت انسانهای دیگر

* آزاد بودن انسان از محکومیت انسانهای دیگر... البته اینکه انسان در برابر انسانهای دیگر به‌طور مطلق بخواهد آزاد باشد یک امر نامعقولی است، همین‌طور که در مقابل طبیعت هم آزادی مطلق محال است که انسان در طبیعت باشد و هیچ قیدی از قیود طبیعی را نپذیرد. این هم محال است، زیرا آزادی یک فرد با آزادی افراد دیگر ضدیت دارد. اگر من در رابطه‌ام با همه افراد دیگر انسانها آزادی مطلق داشته باشم معنی‌اش این است که آنها در رابطه‌شان با من آزادی نداشته باشند. ناچار اینجا حد اکثر آزادی این است که آزادی من را جز آزادی دیگران چیز دیگری محدود نکند و البته این مسأله که آیا مصالح انسان هم آن را محدود می‌کند یا نه [مسئلهٔ دیگری است.][1]

* یکی از مسائل مهم در عصر ما مسأله تعارض میان ارزشهای فردی از قبیل آزادی اراده، آزادی اندیشه، استقلال و حق حاکمیت بر خود و بر کار خود و محصول کار خود ـ که لازمه همه اینها گرایشهای فردی و یا اندیویدوالیسم است ـ و میان ارزشهای اجتماعی از قبیل تساوی، وحدت، برابری، برادری، ایثار، خدمت است که لازمه‌اش گرایشهای اجتماعی یا سوسیالیسم است. در اینجا دو مکتب و دو قطب مختلف در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند: مکتبهای فردگرا و مکتبهای جامعه گرا. اگزیستانسیالیسم و همچنین مکتب امثال روسو فردگراست و مکتبهای سوسیالیسم جامعه گرا. برخی مکتبها می‌خواهند میان ایندو جمع کنند، ولی به عقیده ما جمع میان ایندو جز از طریق مکتب معنوی جامعی امکان پذیر نیست.[2]

---

۱. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۲۴۳.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۹، ص ۴۰۸.

۵ ـ میدانها و موارد آزادی

* میدان آزادی و اراده انسان

ارکان چهارگانه بحث:

الف. معنی آزادی که عدم المانع برای فاعل است در ابراز استعدادها نه در اعمال میلها، و ریشه احترام انسان در استعدادهایش است نه در میلهایش و انتخابهایش.

ب. معنی اراده و فرق آن با میل و شوق که اراده غیر از شوق مؤکد است و لازمه یا زاییده عقل است برخلاف شوق که وابسته به حس است.

ج. رابطه آزادی با اراده که البته چون در اینجا مقصود ما آزادی فلسفی است نه آزادی اجتماعی، انسان از آن جهت آزاد است که صاحب عقل و اراده است و حیوان از این آزادی بی‌بهره است.

د. میدان آزادی و اراده و انتخاب انسان که سه میدان است: جهان، انسان، جامعه.

در قسمت اول باید از تسخیر طبیعت برای انسان سخن گفت، و در قسمت دوم از اصالت وجود سارتری، و در قسمت سوم از مسؤولیت و تعهد اجتماعی که احیاناً ضدآزادی میلهاست.[۱]

* بشر در چه چیزهایی باید آزاد باشد و در چه چیزهایی نمی‌تواند آزاد باشد و اصلاً فکر آزادی درباره آنها غلط است؟

[۱] بعضی چیزهاست که اصلاً اجبار بردار نیست؛ یعنی نمی‌شود بشر را مجبور کرد که آن را داشته باشد، خودِ موضوعْ قابل اجبار نیست، اگر تمام قدرتهای مادی جهان جمع شوند و بخواهند با زور آن را اجرا کنند قابل اجرا نیست، مثل محبت و دوستی. اگر یک فرد فرد دیگر را دوست نداشته باشد، آیا با زور می‌شود او را دوستدار و عاشق وی کرد؟ چنین چیزی محال است... یکی از چیزهایی که خودش طبعاً زور بردار نیست

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۲۴.

و چون زور بردار نیست موضوع اجبار در آن منتفی است ایمان است...

[۲] یک سلسله مسائل دیگر است که در آنها می‌شود مردم را اجبار کرد، ولی آن کمالی که در آن کار می‌خواهند، به اجبار پیدا نمی‌شود. مثلاً در اخلاقیات، مردم موظفند راستگو باشند، امین باشند، به یکدیگر خیانت نکنند، عادل باشند. می‌شود مردم را مجبور کرد که دروغ نگویند، امین باشند؛ اگر خیانت کردند، دزدی کردند دستشان هم بریده شود. ولی این از نظر مقررات اجتماعی است... این گونه مسائل هم به این شکل قابل اجبار نیست.

[۳] یکی دیگر از مسائلی که بشر باید در آن آزاد باشد، نه از نظر این که اصلاً قابل اجبار نیست بلکه از جنبه‌های دیگری، رشد بشر است. بشر اگر بخواهد رشد پیدا کند باید در کار خودش آزاد باشد.[۱]

پنج مورد تکلیف آزادی

* تکلیف آزادی مربوط به پنج مورد است:

[۱] اول در مسائل شخصی و سلیقه‌ای.

[۲] دوم در مسائلی که کمال بودن آنها فرع بر این است که انسان آزادانه آنها را انتخاب کند، مثل راستی و امانت و عدالت.

[۳] سوم در مواردی که امکان اجبار در آنها نیست از باب اینکه یک عمل ارادی نیست، مثل محبت و علاقه.

[٤] چهارم در مواردی که رشد اجتماعی موقوف است به اینکه افراد آزادانه عملی را انجام دهند، مثل انتخاب وکیل.

[٥] پنجم در مواردی که مرجّحی برای تحمیل عقیده دیگران بر عقیده خود شخص وجود ندارد.

---

۱. آینده انقلاب اسلامی ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۳۸۷.

[٦] ششم ـ که از همه شاید مهمتر است ـ در مورد برخورد تفکرات منطقی.[۱]

* موارد آزادی:

[۱] امور شخصی و سلیقه‌ای؛ مثل انتخاب مسکن و رنگ لباس.

[۲] دوم مسائلی که شرط کمال بودن آنها آزادی انتخاب است؛ مثل راستی، امانت.

[۳] سوم مسائلی که اختیاربردار نیست؛ مثل محبت و ایمان و فکر.

[٤] چهارم مسائلی که رشد اجتماع موقوف به آزادی است؛ مثل انتخاب وکیل.

[٥] پنجم موردی که مرجّحی برای تحمیل نیست.

[٦] ششم برخورد تفکرات منطقی.[۲]

میدان آزادی انسان

* بدیهی است که انسان در عین آزادی برای ساختن اندامهای روانی خویش و تبدیل محیط طبیعی به صورت مطلوب خود و ساختن آینده خویش آن‌چنان‌که خود می‌خواهد، محدودیّتهای فراوانی دارد و آزادی‌اش آزادی نسبی است، یعنی آزادی در داخل یک دایره محدود است، در داخل همین دایره محدود است که [هم] می‌تواند آینده سعادت‌بخش برای خود انتخاب کند و هم آینده شقاوت‌آلود.[۳]

جنبه‌های محدودیتهای انسان

* محدودیّتهای انسان از چند ناحیه است:

۱. وراثت...

۲. محیط طبیعی و جغرافیایی.

محیط طبیعی و جغرافیایی انسان و منطقه‌ای که در آن منطقه رشد و نما می‌کند،

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۷۹.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۰۹.

۳. انسان در قرآن، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۸۹.

خواه ناخواه یک سلسله آثار قهری بر روی اندام و روحیّه انسان می‌گذارد. منطقه‌های سردسیر و منطقه‌های گرمسیر و منطقه‌های معتدله هر کدام نوعی روحیّه و اخلاق را ایجاب می‌کند، همچنین منطقه کوهستانی یا منطقه صحرایی و غیره.

۳. محیط اجتماعی.

محیط اجتماعی انسان عامل مهمّی است در تکوین خصوصیّات روحی و اخلاقی انسان. زبان انسان، آداب عرفی و اجتماعی، دین و مذهب، غالباً همان چیزی است که محیط اجتماعی بر انسان تحمیل می‌کند.

٤. تاریخ و عوامل زمانی.[۱]

٦ ـ مسائلی در آزادی

آزادی و مساوات

* حقیقت این است که آزادی و مساوات را نمی‌توان حق فرض کرد، تعریف حق در مورد اینها صادق نیست، بلکه اینها حداکثر اموری هستند که نمی‌شود تکلیفی وضع کرد و آنها را ممنوع کرد نظیر ممنوعیت از نفس کشیدن، یعنی اینقدر برای بشر ارزش دارند که نمی‌شود آنها را از اینها ممنوع ساخت. همچنین مساوات در برابر قانون هم خودش حقی از حقوق نیست، زیرا اینکه قانون باید مساوی وضع شود و مساوی اجرا شود، خودش یک حقی در مقابل سایر حقوق نیست.

به عبارت دیگر، هم حق و هم مالکیت از اموری است که به اشیاء خارج از وجود انسان تعلق می‌گیرد. همان طوری که نمی‌شود انسان مالک نفس خود باشد نمی‌تواند بر نفس خود حق داشته باشد. بنابراین انواع آزادیها هیچ کدام حقی و بهره‌ای نیست که آدمی بخواهد از چیزی بردارد، بلکه بهره‌ای است که از خودش می‌برد. معنی حق آزادی یعنی کسی حق ندارد که آزادی مرا از من سلب کند، همان طوری که آزادی یک

---

۱. انسان در قرآن، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۸۹.

انسان از لحاظ مالکیت به معنی این است که مملوک غیر نیست نه به معنی این است که مالک خودش است. سایر آزادیها هم همه از این قبیل است. پس آزادیها هیچ کدام حق نیستند بلکه فوق حقند.[۱]

شرط آزادی بخش بودن

* بشر باید در ناحیه وجود خودش، در ناحیه روح خودش آزاد بشود تا بتواند به دیگران آزادی بدهد.[۲]

علم و آزادی

* آیا علم می تواند آزادی را تأمین کند؟

آیا در راه تکامل و از طریق تربیت، این قضیه چاره‌پذیر نیست؟... اگر مقصود از آن تربیت، تربیت با علم است، یعنی بشر عالم بشود تا بتواند آزادی را برای خودش تأمین کند و به دست آورد، همان‌طوری که بشر وقتی که عالم شد با وبا و خُناق و سل و حتی سرطان مبارزه می‌کند و صرف اینکه عالم شد و رمز مطلب را کشف کرد کافی است برای اینکه با آن دشمن را به زمین بکوبد؛ متأسفانه علم در مقابل این دشمن بشر ـ یعنی دشمنی بشر خودش برای خودش ـ عاجز است. بشر هر اندازه عالم بشود علم نمی‌تواند جلو تجاوز افراد بشر را بعضی به بعضی، بگیرد. دلیلش خیلی واضح است:

برای اینکه آن کسی که به حقوق و آزادی دیگران تجاوز می‌کند، نه به دلیل این است که نمی‌داند باید تجاوز نکند و ظلم کار بدی است، بلکه به این دلیل است که سود و منفعت خودش را می‌خواهد، زور را هم که با خودش می‌بیند، به حکم

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۴۳.

۲. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ۴۴۳.

سودجویی و زور و وقتی که این دو با همدیگر توأم شد دنبال قضیه می‌رود، علم را در این راه استخدام می‌کند. علم نه تنها مانع تجاوز افراد بشر به آزادی دیگران نیست، احیاناً کمکی می‌شود برای تجاوز افراد بشر به افراد دیگر و لهذا علم به تنهایی هرگز نمی‌تواند ارزش انسانی داشته باشد. وقتی که در خدمت منافع فردی انسان بود امکان ندارد که بتواند برای بشریت ارزش انسانی داشته باشد.[۱]

آزادی و امکان ظلم

* لازمه انسانیت انسان و مختار و آزاد بودن این است که امکان انحراف و ظلم از او گرفته نشود.[۲]

آزاد کردن انسان از غرایز حیوانی

* تعلیمات انبیا برای این است که احساسات انسانی را از اسارت تمایلات حیوانی آزاد کنند و آنها را بر اینها حکومت دهند.[۳]

آزادی شرط تمدن

* مسأله تعصب و تساهل و آزادی عقیده و اینکه تساهل از شرایط پیدایش تمدن است.[۴]

اگزستانسیالیسم و آزادی

* از نظر سارتر خود آزادی بدون هدف پیدا شده.[۵]

---

۱. نهضت آزادی‌بخش اسلام (پانزده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۱۵۰.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۶۴.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۰۳.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۱۶.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۴۵.

۷ ـ انواع آزادی‌ها

آزادی دو نوع است

* آزادی دو قسم است: بیرونی و درونی، و آزادی درونی بر دو قسم است:

[۱] آزادی اندیشه از خرافات؛

[۲] و آزادی اراده از تعلقات و وابستگیهای حیوانی.[۱]

* آزادی دو نوع است: درونی و بیرونی، به عبارت دیگر معنوی و اجتماعی.

[۱] آزادی معنوی رهایی از دیکتاتورهای درونی و دشمنهای درونی و زنجیرهای درونی است که مادر همه آزادیهاست و آن به دو قسم منشعب می‌شود: رهایی اندیشه از خرافات، و رهایی اراده از تعلقات و وابستگیهای حیوانی...

[۲] آزادی اجتماعی نقطه مقابل اسارت و محدودیت اجتماعی است.

این اسارتها بستگی به سه عامل دارد:

[۱] یکی از ناحیه سلب کننده؛

[۲] و یکی از ناحیه سلب شده؛

[۳] و یکی از ناحیه اجتماع است.

از ناحیه سلب کننده «سودجویی» شخصی بعلاوه قدرت موجب و باعث آن است. مبارزه با عوامل درونی سودجویی‌ها و ایجاد روح تعاون و کمک و برادری و محبت و عاطفه انسانی جلو سودجویی و نتیجتاً سلب آزادی را می‌گیرد. اسلام به حکم اینکه یک دین است و رسالتش مبارزه با هواپرستی و سودجویی است، رسالتش تهذیب و تزکیه نفس است، در این جهت گامهای مؤثری برداشته است.[۲]

* البته باید این نکته را متذکر شد که معنی آزادی اراده این نیست که تابع هیچ نظم

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۲۶.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۱۹.

و قانون و سنتی نیست و خود به خود صورت می‌گیرد، زیرا که این امر عقلاً محال است. در فلسفه ثابت شده است که هیچ حادثه‌ای در عالم هستی واقع نمی‌شود مگر تحت یک نظم و جریان یک سلسله اسباب و علل بخصوصی.

علمای فن اخلاق که موضوع علمشان اعمال ارادی است، از قدیم و جدید در جست‌وجوی کشف همین قانونهای ثابت و قطعی که بر امور نفسی و ارادی ما حکومت می‌کند بوده و هستند.[۱]

* انواع آزادی:

انسان چندین نوع آزادی در مقابل چندین نوع اسارت دارد:

[۱. آزادی اقتصادی]

یکی از آزادیهایی که بیشتر مردم می‌شناسند آزادی اقتصادی است. اگر انسان مالک انسان دیگر باشد و آن دیگری رسما مملوک او باشد آن انسانِ مملوک حر نیست بلکه عبد است.

۲. آزادی سیاسی

آزادی دیگر که بیشتر در محیطهای سیاسی مطرح است آزادی سیاسی است. اگر مردم از حقوق اجتماعی و سیاسی خودشان برخوردار باشند آزاد هستند. نقطه مقابل این آزادی اختناق و استبداد است.

۳. آزادی فکری

نوع دیگر، آزادی فکری است. گاهی بعضی فکرها و عقیده‌ها آزاد نیستند بلکه اسیرند. خدا به انسان فکر، عقل و منطق داده است که قضایا را با این معیار بسنجد. حال اگر انسان این قوه خداداد را کنار بگذارد و به جای منطق چیز دیگری را ملاک قبول یا رد قضایا قرار دهد [آزادی فکری ندارد.]

خدا به انسان عقل داده است و عقل برای انسان معیار قبول و رد مسائل است:

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۳۰۳.

﴿الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِكَ الَّذِينَ هَداهُمُ اللهُ وَأُولئِكَ هُمْ أُولُوا الأَلْبابِ﴾؛[1] می‌فرماید: مؤمنان واقعی کسانی هستند که عقل را معیار قرار می‌دهند، سخنان را می‌شنوند، ولی آنها را غربال می‌کنند، خوبها و بهترین را می‌گیرند و باقی را رها می‌کنند؛ یعنی نقّادند، چیزی را بدون دلیل عقل‌پذیر، نه می‌پذیرند و نه ردّ می‌کنند...

٤. آزادی معنوی

آزادی نوع دیگری دارد ورای همه این انواع و مادر همه اینها و مهم‌تر از همه اینها، و آن آزادی درونی و معنوی یعنی آزادی از قوای حیوانی است. آدمی که اسیر شهوت، غضب، جاه‌طلبی یا اسیر عقده‌های روحی متراکم در وجودش است، به جای اینکه خودش بر وجود خودش حاکم باشد فرمان شهوت و خشم و غضب و عقده‌های متراکم روانی بر او حاکم است.

مثلاً حرفی که می‌داند نباید بزند ناگهان از دهانش بیرون می‌پرد، چرا؟ چون در وجودش و در درونش چیزهایی هست که بر او حکومت و تسلط دارند. پس او اسیر شهوت و بنده نفس امّاره است؛ یعنی نه تنها اسیر و برده است، بلکه پرستش کننده است. پرستش کننده چه چیزی؟ نفس امّاره: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ﴾.[2]

آزادی معنوی، شرط مفید بودن آزادیهای دیگر

معمولاً کسانی که دم از آزادی می‌زنند از همه انواع آزادی حرف می‌زنند الا نوع آخر. یعنی آدمی که در درونش و از نظر معنوی اسیر است دنبال آزادی سیاسی و آزادی اجتماعی و آزادی فکری می‌رود. این فایده ندارد. تا آزادی معنوی پیدا نشود انواع دیگر آزادی برای انسان فایده ندارد.[3]

---

۱. زمر (۳۹): ۱۸.

۲. جاثیه (۴۵): ۲۳.

۳. آشنایی با قرآن (۱۰ - ۱۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۸، ص ۵۷۱.

همواره می‌گویند آزادی، اما جز از آزادی اجتماعی سخن نمی‌گویند؛ از آزادی معنوی، دیگر حرفی نمی‌زنند و به همین دلیل به آزادی اجتماعی هم نمی‌رسند.[۱]

* تفاوتی که میان مکتب انبیاء و مکتبهای بشری هست در این است که پیغمبران آمده‌اند تا علاوه بر آزادی اجتماعی به بشر آزادی معنوی بدهند، و آزادی معنوی است که بیشتر از هر چیز دیگر ارزش دارد.[۲]

۹ ـ آزادی تفکر و بیان

* آیا فکر آزاد است یا صددرصد تحت شرایط محیط است و آنچه استاد محیط بگوید می‌گوید؟[۳]

* آزادی تفکر شرط ترقی و تجلی افکار است، حتی به صورت معنوی دینی. نیز نباید مردم از تفکر وحشت داشته باشند که این نیز نوعی عدم آزادی است.[۴]

* آزادی فکر شرط ترقی و تجلی افکار است. برخورد عقاید و اختلاف عقاید لازم و ضروری است.[۵]

* انبیا دعوت به حیات (حیات اندیشه و اراده) کرده‌اند.[۶]

* هدف کلی از نظامات اجتماعی اسلام تقویت نیروی اندیشه و اراده است. (انسانهای استثمارگر، هم قوّت اندیشه دارند و هم قوّت اراده. قوّت عاطفه انسانی (ایمان) جایش کجاست؟)[۷]

---

۱. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۴۶۱.
۲. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۴۴۰.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۴۳.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۰۸.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۱۵.
۶. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۸۹.
۷. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۸۹.

* تنها آزادی فکر و اراده در اجتماع و حوزه بیرون از وجود انسان که آزادی اجتماعی نامیده می‌شود و دموکراسی تأمین کننده آن است کافی نیست، آزادی فکر و اراده در درون و حوزه باطن نیز لازم و تأمین کننده آن تعلیم و تربیت است، ولی تعلیم و تربیتی که از ایمان سرچشمه بگیرد.[۱]

* اسارت فکری مقدمه اسارت اقتصادی است.[۲]

فکر آزاد

* فکر آزاد منطقی فکر می‌کند و اراده آزاد تعالی دارد، از حدود خواسته‌های شهوانی و حیوانی بالاتر را می‌خواهد. اما آن بالاتر چیست که واقعاً اراده انسانی معطوف به آنجا بشود؟

به عقیده ما جز ﴿یا أَیُّهَا الإِنْسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ﴾[۳] نخواهد بود.[۴]

آزادی بیان

* آزادی بیان از شؤون آزادی فکر است.[۵]

* مسأله لزوم اختلاف و تنوع که از شرایط کمال و پیشرفت است و در صورت قالبی بودن، افکار فاسد می‌شود.[۶]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۹۸.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۹۰.
۳. انشقاق (۸۴): ۶.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۹۹.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۱۶.
۶. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۱۸.

۱۰ ـ آزادی عقیده

حق فطری و حق طبیعی

* آزادی عقیده.

بشر حق فطری و حق طبیعی دارد، ولی حق طبیعی و فطری بشر این نیست که هر عقیده‌ای را که انتخاب کرد، به موجب این حق محترم است. می‌گویند انسان ازآن‌جهت که انسان است محترم است، پس اراده و انتخاب انسان هم محترم است. هرچه را انسان خودش برای خودش انتخاب کرده، چون انسان است و به اراده خودش انتخاب کرده کسی حق تعرض به او را ندارد.

ولی از نظر اسلام این حرف درست نیست. اسلام می‌گوید انسان محترم است، ولی آیا لازمه احترام انسان این است که انتخاب او محترم باشد؟! یا لازمه آن این است که استعدادها و کمالات انسانی محترم باشد؟ لازمه احترام انسان این است که استعدادها و کمالات انسان محترم باشد یعنی انسانیت محترم باشد.

مثالی عرض می‌کنم: انسان که انسان است به موجب یک سلسله استعدادهای بسیار عالی است که خلقت در انسان قرار داده است...

ممکن است بزرگترین جنایتها را بر انسان، خود انسان بکند یعنی من به عنوان یک **انسان** انسانیت خود را به دست خودم از بین ببرم، انسانی باشم جانیِ بر انسان. من اگر **به اراده** خودم علیه کمالات انسانی خودم اقدام کنم، انسان ضد انسانم و در واقع حیوان **ضد انسانم**. من اگر دشمن علم از آب درآمدم و گفتم علم برای بشر بد است، یک **انسان ضد انسانم و بلکه غلط است بگویند** انسان ضد انسان، باید بگویند حیوان ضد انسان، یک **انسان بالقوّه بر ضد انسانیت** واقعی و حقیقی. من اگر بر ضد راستی و امانت که شرافتهای انسانی است قیام کنم و مثل ماکیاول طرفدار سیادت باشم و بگویم اساساً اخلاق و انسانیت و شرافت و امانت، حربه افراد قوی است علیه ضعفا، و اساس

سیادت است، یک انسان ضد انسانم...

ملاک شرافت و احترام و آزادی انسان این است که انسان در مسیر انسانیت باشد. انسان را در مسیر انسانیت باید آزاد گذاشت نه انسان را در هر چه خودش انتخاب کرده باید آزاد گذاشت و لو اینکه آنچه انتخاب می‌کند بر ضد انسانیت باشد. کسانی که اساس فکرشان در آزادی انسان آزادی خواست انسان است یعنی هرچه انسان بخواهد در آن آزاد باشد، گفته‌اند: «انسان در انتخاب عقیده آزاد است.» بسا عقیده‌ای که انسان انتخاب می‌کند بر ضد انسان و بر ضد خودش است.[۱]

انتخاب عقیده و تأثر از محیط

* آنچه که به نام عقیده و اعتقاد گفته می‌شود، گرچه فرد نسبت به آن تعصب بورزد و علاقه نشان دهد، [لزوماً] با آزادی و اختیار و اراده و انتخاب به دست نیامده، غالباً تحمیل محیط است و یا تلقین دستگاههای فاسد حاکمه به عنوان یک تکیه گاه اعتقادی است، تحمیلی است به صورت عقیده که پس از عادت مورد انس و علاقه واقع می‌شود آنچنان که عادت به تریاک و هروئین تولید انس و علاقه می‌کند.[۲]

* عقاید غالباً انتخاب نیست، بلکه تأثر از محیط است. فرضاً انتخاب هم باشد، ملاک احترام نیست. ملاک احترام، حیثیت ذاتی انسان و استعدادهای تکاملی اوست.[۳]

* عقیده ممکن است ناشی از تفکر باشد و ممکن است ناشی از تقلید یا وهم یا تلقین و یا هزاران چیز دیگر باشد. عقایدی که ناشی از عقل و فکر نیست، صرفاً انعقاد روحی است یعنی بستگی و زنجیر روحی است. اسلام هرگز اجازه نمی‌دهد یک زنجیر به دست و پای کسی باشد ولو آن زنجیر را خودش با دست مبارک خودش بسته باشد.[۴]

---

۱. آشنایی با قرآن (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۳۵۳.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۱۹.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۱۴.

۴. سیری در سیره نبوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۱۸۵.

* در اسلام تعبد و تقلید در عقاید کافی نیست و این معنای آزادی عقیده به معنی آزادی تفکر است.[۱]

اعتقاد و احساسهای قلبی

* گاهی انسان به چیزی اعتقاد پیدا می‌کند و این اعتقاد بیشتر کار دل و احساسات است نه کار عقل. به یک چیز دلبستگی بسیار شدید پیدا می‌کند، روحش به او منعقد و بسته می‌شود، ولی وقتی که شما پایه‌اش را دقت می‌کنید که این عقیده او از کجا پیدا شده است، مبنای این اعتقاد و دلبستگی چیست، آیا یک تفکر آزاد این آدم را به این عقیده و دلبستگی رسانده است یا علت دیگری مثلاً تقلید از پدر و مادر یا تأثر از محیط و حتی علایق شخصی و یا منافع فردی و شخصی در کار است، می‌بینید به صورت دوم است؛ و اکثر عقایدی که مردم روی زمین پیدا می‌کنند عقایدی است که دلبستگی است نه تفکر.

آیا بشر از نظر دلبستگیها باید آزاد باشد؟ این دلبستگیهاست که در انسان تعصب و جمود و خمود و سکون به وجود می‌آورد و اساسا اغلب، عقیده دست و پای فکر را می‌بندد. عقیده که پیدا شد، اولین اثرش این است که جلو فعالیت فکر و آزادی تفکر انسان را می‌گیرد چون به آن دل بسته است. «**حُبُّ الشَّیْءِ یُعْمی وَ یُصِمُّ**»[۲] چیزی که انسان به آن دل بست، چشم بصیرت را کور می‌کند، گوش بصیرت را کر می‌کند، دیگر انسان نمی‌تواند حقیقت را ببیند و بشنود.[۳]

معنی ﴿لا اِکْراهَ فِی الدّینِ﴾

* آزادی عقیده (به معنی آزادی اعتقاد دینی) در اسلام از آن جهت است که عقیده

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۸۰.

۲. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۶۵، با اندکی اختلاف.

۳. آینده انقلاب اسلامی ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۳۷۲.

قابل اجبار و اکراه نیست ﴿لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ﴾[۱].[۲]

* اسلام که می‌گوید در دین اکراه نیست از آن نظر می‌گوید که قلمرو عقیده و ایمان غیر از قلمرو زور است، یعنی زوربردار نیست. اسلام که می‌گوید ﴿لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ﴾ منظور از «دین» پیروی عملی فقط نیست، عمل را با ایمان توأماً می‌خواهد. مثل قانون دول نیست که عمل ـ مثلاً مالیات ـ بخواهد خواه مردم ایمان داشته باشند و خواه نداشته باشند، بلکه عمل را فقط به شرط هماهنگی وجدان و قلب می‌پذیرد. و الا اگر به فرض محال قابل اجبار بود، مثل علم و سلامت، می‌گفت اجبار کنید.

اما طرفداران آزادی عقیده در امروز از آن جهت طرفدارند که دین و ایمان را یک امر شخصی و وجدانی و جزء عوارض زندگی می‌دانند، از خوبهای مطلق که با قطع نظر از پسند و خوشایند شخص خوب باشد نمی‌دانند، از خوبهای نسبی که خوب بودنش تابع پسند شخص است مانند موسیقی و شعر و رنگ مبل و فرش می‌دانند؛... البته عقیده یعنی سلیقه در این امور آزاد است؛ یکی از موسیقی غربی خوشش می‌آید، یکی از موسیقی شرقی،... در این گونه موارد هرکس موظف است که دنبال دل خود برود. اینها امور اصولی که وراء خوشایندها حقیقتی و اثری داشته باشند نیست، امور فانتزی هستند که اثرشان همان لذت موقتی است که انسان می‌برد. والا اگر مصلحت باشد و قابل اکراه و اجبار هم باشد چه علتی دارد که با علم و سلامت فرق داشته باشد.[۳]

* نظریه ما این است که اگر فکری و ایدئولوژی‌ای بر صلاح انسانیت بود فی حدذاته در مقام ثبوت باید تا حدی که ممکن است و به هر وسیله که ممکن است در مستقر کردن او کوشید و اینکه در اسلام اکراه در دین نیست و یا باید اصول دین را با تحقیق انتخاب کرد نه از آن جهت است که به آزادی نباید لطمه‌ای وارد شود، بل از آن

---

۱. بقره (۲): ۲۵۶.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۷۹.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۸۶.

جهت که ایمان حقیقتی است غیرقابل اجبار.[۱]

چرا خدا تکویناً مردم را مؤمن نمی کند؟

* ﴿وَلَوْ شاءَ رَبُّکَ لآمَنَ مَنْ فِی الأَرْضِ کُلُّهُمْ جَمِیعاً أَ فَأَنْتَ تُکْرِهُ النَّاسَ حَتَّی یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ﴾[۲] آیا به این جهت است که ایمان قابل اجبار نیست، یا از آن جهت که فضیلتهای اخلاقی درصورت اجبار فضیلت نیستند، یا از آن جهت که اختلاف لازمه نظام احسن است؟[۳]

آزادی و جبر محیط

* قرآن برای عقل و وجدان انسان در برابر جبر محیط و جبر تاریخ و جبر اقتصادی و جبر سیاسی ـ و هرچه می‌خواهید بگویید ـ حریت و آزادی و استقلالی قائل است و معتقد است که آن فطرت الهی، آن وجدان الهی در انسان در هر شرایطی می‌تواند زنده باشد و خدا هم به موجب همان، انسان را پاداش و کیفر می‌دهد.[۴]

قرآن و موانع آزادیهای اجتماعی و فکری

* قرآن می‌جنگد برای اینکه موانع آزادیهای اجتماعی و فکری را از بین ببرد.[۵]

* می‌پرسند چرا مسلمین به فلان مملکت هجوم بردند؟ حتی در زمان خلفا ـ من کاری ندارم که کارشان فی حد ذاته صحیح بوده یا صحیح نبوده است ـ مسلمین که هجوم بردند، نرفتند به مردم بگویند باید مسلمان بشوید.

حکومتهای جبّاری دست و پای مردم را به زنجیر بسته بودند؛ مسلمین با حکومتها

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۱۷.
۲. یونس (۱۰): ۹۹.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۸۰.
۴. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۴۳۱.
۵. سیری در سیره نبوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۱۸۵.

جنگیدند، ملتها را آزاد کردند. این دو را با همدیگر اشتباه می‌کنند. مسلمین اگر با ایران یا روم جنگیدند، با دولتهای جبّار می‌جنگیدند که ملتهایی را آزاد کردند، و به همین دلیل ملتها با شوق و شعف مسلمین را پذیرفتند. چرا تاریخ می‌گوید وقتی که سپاه مسلمین وارد می‌شد مردم با دسته‌های گل به استقبالشان می‌رفتند؟ چون آنها را فرشته نجات می‌دانستند. برخی اینها را با یکدیگر اشتباه می‌کنند که «عجب! مسلمین به ایران حمله کردند. لا بد وقتی به ایران حمله کردند به سراغ مردم رفتند و به آنها گفتند حتماً باید اسلام اختیار کنید». آنها به مردم کاری نداشتند، با دولتهای جبّار کار داشتند. دولتها را خرد کردند، بعد مردمی را که همین قدر شائبه توحید در آنها بود در ایمانشان آزاد گذاشتند که اگر مسلمان بشوید عیناً مثل ما هستید و اگر مسلمان نشوید در شرایط دیگری با شما قرارداد می‌بندیم که آن شرایط را «شرایط ذمّه» می‌گویند، و شرایط ذمّه مسلمین فوق‌العاده سهل و آسان و ساده بوده است.[۱]

آزادی عقیده یا اسارت فکر

* آزادی عقیده...

آنهایی که به بهانه آزادی عقیده وارد بتخانه‌ها می‌شوند و یک کلمه حرف نمی‌زنند [در واقع احترام به اسارت می‌گذارند]... احترام به عقاید هندوها... آخر آن عقیده را که فکر به انسان نمی‌دهد! آن عقیده انعقاد است، تقلید است، تلقین است یعنی زنجیری است که وهم به دست و پای بشر بسته است. بشر را در این‌طور عقاید آزاد گذاشتن یعنی زنجیرهای اوهامی را که خود بشر به دست و پای خودش بسته است به همان حال باقی گذاشتن...

مسأله آزادی عقیده به معنی اعم یک مطلب است، مسأله آزادی فکر و آزادی ایمان به معنی اینکه هر کسی باید ایمان خودش را از روی تحقیق و فکر به دست بیاورد.[۲]

---

۱. سیری در سیره نبوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۱۸۵.

۲. سیری در سیره نبوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۱۸۵.

اسلام و اروپائیان، مبانی آزادی عقیده

* اروپائیان آزادی عقیده را بر این سه اصل مبتنی کرده‌اند:

[۱] اصل احترام انسان؛

[۲] اصل شخصی بودن دین؛

[۳] اصل اینکه تحمیل نظر و عقیده و فرضیه و خواسته شخصی بر شخص دیگر ترجیح بلامرجّح است.

اما نظر اسلام در آزادی عقیده به سه مطلب دیگر است که قبلاً اشاره شد:

[۱] یکی اصل اینکه فضائل روحی و نفسانی در فضیلت بودن خود نیازمند به اراده و اختیار می‌باشند، یعنی تقوا و عفت و امانت آنگاه فضیلت می‌باشند که انسان آنها را برای خود انتخاب کرده باشد.

[۲] دیگر اینکه محبت و عقیده از قلمرو اجبار خارج است.

[۳] سوم اینکه اسلام به طورکلی طرفدار تفکر آزاد است در اصول دین، و اصول دین جز با تفکر آزاد پیدا نمی‌شود.[۱]

آزادی عقیده و تفکر

* باید گفت فرق است میان آزادی عقیده و آزادی تفکر. آنچه باید آزاد باشد تفکر منطقی و محاسبه است نه عقیده و گرایش که به علل خاصی پیدا می‌شود و احیاناً مانع تفکر است.[۲]

* دو نوع آزادی که مایه اشتباه کاری و مغلطه شده است.

فرق است میان آزادی تفکر و آزادی عقیده. آزادی تفکر ناشی از همان استعداد انسانی بشر است که می‌تواند در مسائل بیندیشد. این استعداد بشری حتماً باید آزاد

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۸۲.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۸۳.

باشد. پیشرفت و تکامل بشر در گرو این آزادی است.

اما آزادی عقیده، خصوصیت دیگری دارد. می‌دانید که هر عقیده‌ای ناشی از تفکر صحیح و درست نیست منشأ بسیاری از عقاید، یک سلسله عادت‌ها و تقلیدها و تعصب‌ها است. عقیده به این معنا نه تنها راه‌گشا نیست که به عکس نوعی انعقاد اندیشه به حساب می‌آید. یعنی فکر انسان در چنین حالتی، به عوض این‌که باز و فعال باشد بسته و منعقد شده است.

و در این‌جا است که آن قوه مقدس تفکر، به دلیل این انعقاد و وابستگی، در درون انسان اسیر و زندانی می‌شود. آزادی عقیده در معنای اخیر نه تنها مفید نیست، بلکه زیان‌بارترین اثرات را برای فرد و جامعه به دنبال دارد.

آیا در مورد انسانی که یک سنگ را می‌پرستد باید بگوییم چون فکر کرده و به طور منطقی به این‌جا رسیده و نیز به دلیل این‌که عقیده محترم است، پس باید به عقیدهٔ او احترام بگذاریم و ممانعتی برای او در پرستش بت ایجاد نکنیم؟ یا نه، باید کاری کنیم که عقل و فکر او را از اسارت این عقیده آزاد کنیم؟ یعنی همان کاری را بکنیم که ابراهیم خلیل الله کرد...

آیا کاری که ابراهیم (ع) کرد بر خلاف آزادی عقیده ـ به معنای رایج آن‌که می‌گویند عقیده هر کس باید آزاد باشد ـ بود، یا آن‌که در خدمت آزادی عقیده به معنای واقعی آن بود؟[۱]

عقیده و لازمهٔ احترام انسان

* لازمه احترام انسان احترام به پیشرفت اوست نه به خواسته او که چون انسانی فلان عقیده را انتخاب کرده پس محترم است، پس بت، گاو، عورت محترم است.[۲]

---

۱. پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۷ ـ ۹.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۰۸.

آزادی تفکر یا آزادی عقیده

* آنچه باید آزاد باشد آزادی تفکر است نه آزادی عقیده به هر موجبی که پیدا شود، زیرا فکر به معنی عقل انسان هرچه آزاد باشد بهتر است، برخلاف عقیده که غالباً از موجبات تقلید، محیط، وراثت و غیره پیدا می‌شود و بر ضد آزادی طبیعت تکوینی عقل است.

اینجا اضافه می‌کنیم که شاید بتوان میان عقل نظری و عقل عملی در این جهت فرق گذاشت. عقل نظری صددرصد باید آزاد باشد، ولی عقل عملی که براساس تشخیص مصالح است ممکن است گفته شود که باید تابع تشخیصهای مافوق دینی و قانونی باشد.[۱]

آزادی دینی

* شما کی در تاریخ عالم دیده‌اید که در مملکتی که همهٔ مردمش احساسات مذهبی دارند، به غیرمذهبی‌ها آن اندازه آزادی بدهند که بیایند در مسجد پیامبر یا در مکه بنشینند و حرف خودشان را آن‌طور که دلشان می‌خواهد بزنند؛ خدا را انکار کنند، منکر پیامبری شوند، نماز و حج و... را رد کنند و بگویند ما این‌ها را قبول نداریم، اما معتقدان مذهب با نهایت احترام با آن‌ها برخورد کنند

در تاریخ اسلام از این نمونه‌های درخشان فراوان می‌بینیم و به دلیل همین آزادی‌ها بود که اسلام توانست باقی بماند. اگر در صدر اسلام در جواب کسی که می‌آمد و می‌گفت من خدا را قبول ندارم، می‌گفتند بزنید و بکشید، امروز دیگر اسلامی وجود نداشت. اسلام به این دلیل باقیمانده که با شجاعت و با صراحت با افکار مختلف مواجه شده است.[۲]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۳۰.

۲. پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۱۸.

جبر محیط

* جبر محیط، انسان نباید مثل مایعات و گازها از لحاظ شکل تابع ظرف خود باشد، بلکه باید ظرف خود را تابع شکل خود کند. باید دانست که بعضی حیوانات از لحاظ رنگ تابع محیطند، در هر محیطی خود را به رنگ محیط درمی‌آورند. در اصطلاح معروف می‌گویند بوقلمونی صفت. تبعیت مطلق از محیط و جریانهای تاریخی و محیطی در کلام حضرت امیر به این عبارت آمده: «**همج رعاع اتباع کلّ ناعق یمیلون مع کلّ ریح، لم یستضیؤوا بنور العلم**»[۱].[۲]

* تلوّن و رنگ عوض کردن و شکل عوض کردن یکی از صفات پست و دانی بشر است، اگرچه موفقیتهای کوچک و دنائت آمیزی همراه دارد اما به انسان جنبه طفیلی می‌دهد. این زرنگی نیست، بی شخصیتی است.[۳]

* انسان نباید تنها مخلوق محیط و مخلوق زمان خود باشد، باید خالق آنها نیز باشد.[۴]

۱۱ ـ آزادی اجتماعی

ضرورت زندگی اجتماعی و آزادی

* انسان به حسب طبع اوّلی خود مایل است که آزاد باشد و هیچ قید و بند و تحمیلی را که لازمه زندگی جمعی است نپذیرد، امّا به حکم تجربه دریافته است که به تنهایی قادر نیست به زندگی خود ادامه دهد، بالاجبار به محدودیّت زندگی اجتماعی تن داده است.[۵]

---

۱. نهج‌البلاغه، ص ۴۹۶.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۶۶.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۶۷.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۷۱.
۵. جامعه و تاریخ، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۳۲.

* اقسام آزادی

انسان که یک موجود خاصی است و زندگی او زندگی اجتماعی است و علاوه بر این در زندگی فردی خود موجود تکامل یافته‌ای است و با گیاه و حیوان بسیار تفاوت دارد، گذشته از آزادیهایی که گیاهان و حیوانات به آنها نیازمندند یک سلسله نیازمندیهای دیگری هم دارد که ما آنها را به دو قسم منقسم می‌کنیم. یک نوع آزادی اجتماعی است.[۱]

معنی آزاد اجتماعی

* آزادی بر دو قسم است: آزادی معنوی و آزادی اجتماعی. تکامل انسان به دو فضای باز و بلامانع نیازمند است: فضای اجتماع و بیرون، دیگر فضای روح و درون. در فضای اجتماعی انسان نیازمند به زندگی اجتماعی است و نیازمند به فضای اجتماع است؛ فضای اجتماعی باید برای رشد و تکامل و پرورش مساعد باشد، مانع برای رشد و تکامل افراد و استفاده آنها از حقوق طبیعی و اجتماعی‌شان ایجاد نکند. به عبارت دیگر بشر طبعاً در اجتماع یک سلسله حقوق دارد که رشد و تکاملش بسته به استیفای آن حقوق و تکالیف وابسته به آنهاست. افراد باید حقوق یکدیگر و آزادی یکدیگر را برای استیفاء و استفاده از حقوق خود محترم بشمارند، ولی تاریخ همواره نشان داده است که آزادی افراد به وسیله افراد دیگر تهدید شده است، همان طوری که امنیت افراد نیز به وسیله افراد دیگر تهدید می‌شود و همان‌طور که تعلیم و تربیت صحیح افراد نیز به وسیله افراد دیگر تهدید می‌شود و افرادی به جای تعلیم و تربیت صحیح، تعلیم و تربیت را به صورت ناصحیح و نامطلوبی درمی‌آورند. استعبادها، استثمارها، اسارتهای افراد و اقوام به دست افراد و اقوام دیگر، چیزی جز سلب آزادی آنها نیست.

---

۱. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۴۳۷.

قرآن کریم با منطق بسیار رسایی لزوم آزادی اجتماعی را تأیید کرده است، مثل اینکه می‌فرماید: ﴿قُلْ يا أهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا... ولا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أرْباباً مِنْ دُونِ اللهِ﴾،[۱] ﴿اتَّخَذُوا أحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ أرْباباً مِنْ دُونِ اللهِ﴾،[۲] ﴿يَعْبُدُونَنِي لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً﴾.[۳] از زبان موسی نقل می‌کند: ﴿وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّها عَلَيَّ أنْ عَبَّدْتَ بَنِي إسْرائِيلَ﴾.[۴] از زبان فرعون نقل می‌کند: ﴿وَقَوْمُهُما لَنا عابِدُونَ﴾.[۵]

علی علیه السلام در خطبه قاصعه درباره قوم موسی می‌فرماید: «**اتّخذتهم الفراعنة عبيداً**»،[۶] درباره اعراب جاهلیت می‌فرماید: «**كانت الأكاسرة والقياصرة أرباباً لهم يجتازونهم عن ريف الآفاق وبحر العراق إلى منابت الشيح**».[۷] (ظاهراً مقصود کرانه‌های خلیج فارس است).

به هرحال آزادی اجتماعی از نظر اسلام فوق العاده مقدس و محترم است. علی می‌فرماید: «**ولا تكن عبد غيرك وقد جعلك الله حرّاً**».[۸] نظام اجتماعی و سیاسی اسلام بر اساس احترام به آزادی‌های اجتماعی است.[۹]

* آزادی اجتماعی یعنی رهایی افراد از قید و بندها و محدودیتها که از ناحیه افراد دیگر به وجود می‌آید... عوامل این اسارت بعضی مربوط است به سلب کنندگان حقوق، و بعضی مربوط است به مسلوب الحقوق‌ها، و بعضی به سازمان اجتماعی.

---

۱. آل‌عمران (۳): ۶۴.
۲. توبه (۹): ۳۱.
۳. نور (۲۴): ۵۵.
۴. شعراء (۲۶): ۲۲.
۵. مؤمنون (۲۳): ۴۷.
۶. نهج البلاغه، ص ۲۹۶.
۷. نهج البلاغه، ص ۲۹۷.
۸. نهج البلاغه، ص ۴۰۱.
۹. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۹۶.

[۱] آنچه مربوط است به سلب کنندگان، حس سودجویی است که چاره‌اش نوعی تربیت است که مشتمل بر تهذیب نفس باشد و البته ما معتقدیم این گونه تربیت منحصراً دراختیار ادیان است.

[۲] و اما آنچه مربوط است به مسلوب الحقوق‌ها عبارت است از بی‌تفاوتی، رخوت و سستی، ضعف و زبونی، دیگر بی‌خبری و ناآگاهی و بی‌اندیشگی.

[۳] و آنچه مربوط است به اجتماع عبارت است از تمرکز قدرت و ثروت در یک یا چند نقطه، قوانین مبتنی بر تبعیض، یا تبعیض عملی که از تمرکز قدرت گروهی و رخوت و سستی گروهی دیگر پیدا می‌شود.[۱]

* آزادی اجتماعی یعنی چه؟ یعنی بشر باید در اجتماع از ناحیه سایر افراد اجتماع آزادی داشته باشد، دیگران مانعی در راه رشد و تکامل او نباشند، او را محبوس نکنند، به حالت یک زندانی درنیاورند که جلوی فعالیتش گرفته شود، دیگران او را استثمار نکنند، استخدام نکنند، استعباد نکنند، یعنی تمام قوای فکری و جسمی او را در جهت منافع خودشان به کار نگیرند.[۲]

* آزادی اجتماعی...

آزادی اجتماعی یعنی رهایی از قیود، محدودیتها، اختناقها، سخت‌گیریها و مانع ایجاد کردن‌هایی که افراد بشر خودشان برای خودشان به وجود می‌آورند.[۳]

* آنچه بالاتر از آزادی اجتماعی یعنی عدم تمانع افراد نسبت به یکدیگر است، وحدت و صمیمیت و برادری وعواطف انسانی است.[۴]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۶۷.
۲. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۴۳۷.
۳. نجات و آزادی بشر (پانزده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۱۴۷.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۶۸.

انبیا و آزادی اجتماعی دادن به بشر

* در نصّ قرآن مجید، یکی از هدفهایی که انبیاء داشته‌اند این بوده است که به بشر آزادی اجتماعی بدهند، یعنی افراد را از اسارت و بندگی و بردگی یکدیگر نجات بدهند.[۱]

* پیامبران موفقیت بزرگ اجتماعی‌شان در ناحیه آزادی معنوی بود. در ناحیه آزادی اجتماعی نیز موفقیتشان صد درجه از دیگران بیشتر بود، به این علت که آزادی اجتماعی را توأم با آزادی معنوی دادند.[۲]

آزادی اجتماعی، رسالت قرآن

* قرآن از زبان موسی علیه السلام نقل می‌کند که وقتی با فرعون مباحثه می‌کرد و فرعون به او گفت: **﴿أَلَمْ نُرَبِّکَ فِینا وَلِیداً وَلَبِثْتَ فِینا مِنْ عُمُرِکَ سِنِینَ * وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَکَ الَّتِی فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْکافِرِینَ﴾**[۳] موسی به او گفت: **﴿وَتِلْکَ نِعْمَةٌ تَمُنُّها عَلَیَّ أَنْ عَبَّدْتَ بَنِی إِسْرائِیلَ﴾**.[۴]

فرعون به موسی گفت: تو همان کسی هستی که در خانه ما بزرگ شدی، سر سفره ما بزرگ شدی؛ تو همان کسی هستی که وقتی بزرگ شدی آن جنایت را انجام دادی (به تعبیر فرعون)، آن آدم را کشتی. می‌خواست منت بر سرش بگذارد که در خانه ما بزرگ شده‌ای، سر سفره ما بزرگ شده‌ای. موسی به او گفت: این هم شد حرف؟! من در خانه تو بزرگ شدم؛ حالا که در خانه تو بزرگ شده‌ام، در مقابل اینکه تو قوم من را برده و بنده خودت قرار داده‌ای سکوت کنم؟ من آمده‌ام که این بردگان را نجات بدهم.

---

۱. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۴۳۸.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۹۹.
۳. شعراء (۲۶): ۱۸ ـ ۱۹.
۴. شعراء (۲۶): ۲۲.

مرحوم آیة الله نائینی در کتاب *تَنْزیهُ الامَّة* می‌گوید: همه می‌دانند که قوم موسی، اولاد یعقوب، هرگز فرعون را مثل قبطیها پرستش نکردند، ولی درعین حال چون فرعون آنها را مانند برده خودش استخدام کرده بود، قرآن این را با کلمه «تعبید» از زبان موسی نقل می‌کند.

یکی از مقاصد انبیاء به‌طور کلی و به‌طور قطع این است که آزادی اجتماعی را تأمین کنند و با انواع بندگیها و بردگیهای اجتماعی و سلب آزادیهایی که در اجتماع هست مبارزه کنند. دنیای امروز هم آزادی اجتماعی را یکی از مقدسات خودش می‌شمارد. اگر مقدمه اعلامیه جهانی حقوق بشر را خوانده باشید، این را می‌فهمید. در آنجا می‌گوید: علة العلل تمام جنگها، خونریزیها و بدبختیها که در دنیا وجود دارد این است که افراد بشر به آزادی دیگران احترام نمی‌گزارند.

آیا منطق انبیاء تا اینجا با منطق امروز موافق است؟ آیا آزادی مقدس است؟ بله مقدس است و بسیار هم مقدس است. پیغمبر اکرم جمله‌ای دارد که می‌گویند متواتر هم هست؛ فرمود: «**إذا بَلَغَ بَنو أبِی الْعاصِ ثَلاثینَ اتَّخَذوا عِبادَ الله خَوَلاً وَمالَ الله دُوَلاً وَدینَ الله دَخَلاً**».[1] پیغمبر اکرم همیشه از امویها بیم داشت و از آینده آنها بر امت نگران بود. فرمود: اولاد ابی العاص اگر به سی نفر برسند، بندگان خدا را بنده خود و مال خدا را مال خود حساب می‌کنند و در دین خدا هم آنچه بخواهند بدعت ایجاد می‌کنند. پس این مطلب هم درست که آزادی اجتماعی مقدس است.[2]

* آزادی اجتماعی: ﴿**وَلا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أرْباباً مِنْ دونِ الله**﴾[3] یعنی استعمار ملغی، استعباد و استثمار ملغی، اینکه بعضی از افراد بشر بعضی دیگر را به صورت استثمار در خدمت خود بگیرند برای اینکه دسترنج آنها را به خودشان اختصاص بدهند نه برای

---

۱. مجمع البحرین طریحی.
۲. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۴۳۹.
۳. آل‌عمران (۳): ۶۴.

اینکه بخواهند به آنها خدمت کنند ملغی. این رسالت قرآن است.[۱]

اسلام و احترام آزادیهای اجتماعی

* آزادی اجتماعی از نظر اسلام فوق العاده مقدس و محترم است.

علی می‌فرماید: «**ولا تکن عبد غیرک وقد جعلک الله حرّاً**».[۲] نظام اجتماعی و سیاسی اسلام براساس احترام به آزادیهای اجتماعی است.[۳]

مدیریت جامعه و آزادی

* نبودن آزادی و تمرکز قدرت در یک نقطه طبعاً سبب پیدایش جماعتی به نام اطرافی می‌شود که گرد مرکز قدرت جمع می‌شوند و با مداهنه و تملق که خوشایند طبیعت آدمی است، کسب قدرت و درنتیجه تحصیل قدرت و نفوذ می‌کنند و امور را طبق دلخواه و منفعت خود می‌چرخانند. در چنین جامعه‌ای به جای اینکه تقوا و لیاقت سبب ترقی و ترفیع باشد، نزدیکی به مرکز قدرت پایه و اساس همه چیزاست.[۴]

آزادی اجتماعی در قرآن

* وقتی به قرآن مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم چقدر در قرآن این کلمه اوج دارد، و این عجیب است. یکی از حماسه‌های قرآنی، همین موضوع آزادی اجتماعی است. من خیال نمی‌کنم که شما بتوانید جمله‌ای زنده‌تر و موج‌دارتر از جمله‌ای که در این مورد در قرآن هست پیدا کنید؛ شما در هیچ زمانی پیدا نخواهید کرد، نه در قرن هجدهم، نه در قرن نوزدهم و نه در قرن بیستم، در این قرنهایی که شعار فلاسفه آزادی بشر بوده است و آزادی بیش از اندازه زبانزد مردم بوده و شعار واقع شده است. شما جمله‌ای پیدا کنید

---

۱. نجات و آزادی بشر (پانزده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۱۷۵.

۲. نهج البلاغه، ص ۴۰۱.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۹۷.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۱۶.

زنده‌تر و موج‌دارتر از این جمله‌ای که قرآن دارد: ﴿قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلى كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ أَلا نَعْبُدَ إِلا اللهَ وَلا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللهِ﴾.[1]

ای پیغمبر! به این کسانی که مدعی پیروی از یک کتاب آسمانی گذشته هستند، به این یهودیها، مسیحیها، زرتشتیها ـ و حتی شاید به این صابئیها که در قرآن اسمشان آمده است ـ و به همه ملتهایی که پیرو یک کتاب قدیم آسمانی هستند این‌طور بگو: بیایید همه ما جمع شویم دور یک کلمه، زیر یک پرچم. آن پرچم چیست؟ دو جمله بیشتر ندارد:

[۱] یک جمله‌اش این است: ﴿أَلا نَعْبُدَ إِلا اللهَ وَلا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً﴾؛ در مقام پرستش، جز خدای یگانه چیزی را پرستش نکنیم؛ نه مسیح را بپرستیم نه غیر مسیح را و نه اهرمن را، جز خدا هیچ موجودی را پرستش نکنیم.

[۲] جمله دوم: ﴿وَلا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللهِ﴾؛ هیچ کدام از ما دیگری را بنده و برده خودش نداند و هیچ کس هم یک نفر دیگر را ارباب و آقای خودش نداند. یعنی نظام آقایی و نوکری ملغی؛ نظام استثمار، مستثمِر و مستثمَر ملغی؛ نظام لامساوات ملغی؛ هیچ کس حق استثمار و استعباد دیگری را نداشته باشد.

تنها این آیه نیست. آیاتی که در قرآن در این زمینه هست زیاد است.[2]

وابستگی آزادی اجتماعی به آزادی معنوی

* آیا ممکن است بشر آزادی اجتماعی داشته باشد، ولی آزادی معنوی نداشته باشد؟

یعنی بشر اسیر شهوت و خشم و حرص و آز خودش باشد، ولی درعین حال آزادی دیگران را محترم بشمارد؟

---

۱. آل‌عمران (۳): ۶۴.

۲. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۴۳۸.

امروز عملاً می‌گویند: بله. عملاً می‌خواهند بشر برده حرص و آز و شهوت و خشم خودش باشد، اسیر نفس امّاره خودش باشد و در عین حال چنین بشری که اسیر خودش است، آزادی اجتماعی را محترم بشمارد. این یکی از نمونه‌های کوسه و ریش پهن است. یکی از تضادهای اجتماع امروز بشر همین است.[۱]

* در آزادی معنوی... برخلاف آزادی اجتماعی، آزادی انسانْ خودش از خودش است. آزادی اجتماعی آزادی انسان است از قید و اسارت افراد دیگر، ولی آزادی معنوی نوع خاصی از آزادی است و در واقع آزادی انسان است از قید و اسارت خودش.[۲]

* آزادی اجتماعی بدون آزادی معنوی میسر و عملی نیست. و این است درد امروز جامعه بشری که بشر امروز می‌خواهد آزادی اجتماعی را تأمین کند، ولی به دنبال آزادی معنوی نمی‌رود؛ یعنی نمی‌تواند، قدرتش را ندارد، چون آزادی معنوی را جز از طریق نبوت، انبیاء، دین، ایمان و کتابهای آسمانی نمی‌توان تأمین کرد.[۳]

روح اجتماعی

* اگر روح اجتماعی وجود داشته باشد و جامعه زنده و جاندار باشد بدون شک همدردی و همکاری در آن جامعه وجود دارد.[۴]

۱۲ ـ سلب آزادیها

اسارت اجتماعی

* دو ریشه اسارت اجتماعی

---

۱. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۴۴۱.
۲. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۴۴۸.
۳. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۴۴۰.
۴. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۸۵.

باید ببینیم ریشه بردگی و اسارت اجتماعی چیست؟ اسارت اجتماعی همیشه دو ریشه دارد:

[۱] یک ریشه در وجود آن کسی است که سلب کننده آزادی است و اسارت را به وجود می‌آورد.

[۲] و ریشه دیگرش در وجود آن کسی است که تن به ذلت و اسارت می‌دهد. اسلام با هر دو عامل مبارزه کرده است.

[۳] البته ریشه دیگری هم دارد که خود اجتماع و مقررات اجتماعی باشد؛ یعنی تمرکز قدرت و تمرکز ثروت، که با این هم اسلام مبارزه کرده است.[۱]

اسارت و سلب آزادیها

* یکی از گرفتاریهای زندگی بشر در طول تاریخ همین بوده است که افرادی نیرومند و قدرتمند از قدرت خودشان سوء استفاده کرده و افراد دیگری را در خدمت خودشان گرفته‌اند، آنها را به منزله برده خودشان قرار داده‌اند و میوه وجود آنان را که باید متعلق به خودشان باشد به نفع خود چیده‌اند.[۲]

* هرچند در عصر ما سطح شعور عامه در این جهت بالا رفته است، به اصطلاح بوی آزادی به مشام مردم جهان رسیده است و مردم به ارزش آزادی پی برده‌اند، ولی متقابلاً قدرت و توانایی سلب کنندگان آزادی نیز صدچندان شده است؛ اسلحه، تشکیلات وسیع، تبلیغات دامنه‌دار در اختیار اینهاست نه آنها، و نتیجه این شده که نفاق و دورویی و به اصطلاح جوفروشی و گندم نمایی ـ که مهمترین هنر قرون جدید است ـ و در زیر پرده کار کردن و روپوش طلا کشیدن اضافه شده است.[۳]

---

۱. نجات و آزادی بشر (پانزده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۱۷۶.
۲. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۴۳۷.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۹.

عوامل اسارت و سلب آزادی‌ها

* باید ببینیم عوامل اسارت و آزادی در کجاست؟...

[۱] هم در وجود سلب کنندگان آزادی؛

[۲] و هم در وجود مسلوب الحقوق‌ها؛

[۳] و هم در نظامات اجتماعی باید جستجو کرد.[۱]

* عامل سلب آزادی:

[۱] یکی بی‌تفاوتی و رخوت و سستی و تن به قضا دادن است.

[۲] دیگری ضعف و ناتوانی است که اسلام با این جهت نیز سخت مبارزه کرده است و انظلام را مردود و گناه شمرده است، احقاق حق را فضیلت شمرده است و قوّت را نیز فضیلت دانسته است...

[۳] عامل دیگری که مربوط به سلب شدگان است، اسارت عقلی و فکری آنهاست، و می‌دانیم که قرآن کریم به شکل عجیبی دعوت به آزادی عقلی و تعقل و تفکر و بازکردن چشم عقل و بصیرت می‌کند، با تقلید از عادات و پیروی از اکابر سخت مبارزه می‌کند.

[٤] و اما آنچه مربوط به اجتماع است، نبودن قانون عادلانه و یا اجرای عادلانه است. اسلام، هم قانون عادلانه آورده و هم صددرصد اجرای عادلانه آن را خواسته است.[۲]

* اما در وجود اقویا دو عامل است که اگر دست به دست یکدیگر بدهند سلب آزادی پیدا می‌شود:

[۱] یکی سودجویی؛

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۸.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۲۰.

[۲] و دیگر تمرکز قدرت.

به عبارت دیگر خودپرستی و زور. در اسلام با هر دو عامل مبارزه شده است، هم با عامل خودپرستی و هم با تمرکز عامل زور که «**مَنْ مَلِکَ اسْتَأْثَرَ**».[۱] (هرچند خوب است تمرکز قدرت عامل اجتماعی محسوب شود).[۲]

* اما در وجود طبقه از دست داده نیز دو عامل است که هر کدام به تنهایی برای فراهم شدن زمینه سلب آزادیها کافی است:

[۱] یکی بی‌حسی و تنبلی و لاقیدی و بی‌تفاوتی، ضعف و زبونی؛

[۲] و دیگر بی‌خبری و ناآگاهی و بی رشدی.

و باز چنانکه می‌دانیم در اسلام بی‌تفاوتی نسبت به حقوق خود مردود و مطرود است. پیغمبر فرمود: «**لن تقدّس أُمّة حتّی یؤخذ للضّعیف حقّه من القوی غیر متعتع**».[۳] علی علیه السلام فرمود: «**لا یمنع الضّیم الذّلیل ولا یدرک الحقّ إلا بالجدّ**».[۴]

اسلام نه تنها طرفدار زبونی و ضعف نیست، طرفدار جسوری است، «**لن تقدّس أُمّة...**». اسلام طرفدار قوّت و نیروست.[۵]

جهالت مظلوم و سلب آزادی

* ممکن است گفته شود علت سلب آزادیها عدم توجه افراد به حقوق خودشان است و به عبارت دیگر علت سلب آزادیها جهالت است، ولی نه جهالت ظالم بلکه جهالت مظلوم، و با پیشرفت علم و توجه مظلوم و دفاع مظلوم از خود، ریشه ظلمها و سلب آزادیها از میان می‌رود خصوصاً پس از آنکه مظلوم متوجه شد که حفظ آزادی و حقوقش موقوف به این است که قدرت به وجود آورد و ایجاد قدرت موقوف به این

---

۱. نهج البلاغه، ص ۵۰۰.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۸.

۳. نهج البلاغه، ص ۴۳۹، با اندکی اختلاف.

۴. نهج البلاغه، ص ۷۳.

۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۸.

است که سرنوشت خودش را خودش به دست بگیرد...

ولی آیا برای تأمین آزادی تنها این جهت کافی است؟ و یا این جهت دور و تسلسل ایجاد می‌کند زیرا اولاً به فرض اینکه همین طبقه قدرت را به دست گرفت، شروع می‌کند به تجاوز به حقوق (همیشه که تعادل کامل میان قوا برقرار نیست) و ثانیاً به موازات بالارفتن سطح شعور طبقات محکوم از کارگر و کشاورز، سطح فکر طبقات حاکمه بالاتر رفته است. علم هرچند شعور طبقه محکوم را بالا برده، ولی دست طبقه حاکم را هم قویتر کرده است. امروز قویترین، متشکّلترین و آگاه ترین جمعیتها احزاب ملی نیست بلکه سازمانهای وابسته به طبقات حاکمه است... تفاوتی که عصر ما با اعصار پیشین به واسطه ترقی سطح شعور طبقات محکوم کرده است این است که طبقات حاکمه مظالم خود را در پشت پرده تظاهر به خدمت انجام می‌دهند.[۱]

بشر قدیم و سلب آزادیها

* آیا بشر قدیم که آزادی دیگران را سلب می‌کرد ازاین‌جهت بود که نمی‌دانست؟ از روی نادانی آزادی را سلب می‌کرد؟ خیر، نادانی و دانش در او تأثیری نداشت، از روی دانش سلب می‌کرد، به خاطر اینکه سود خودش را تشخیص می‌داد. آیا بشر قدیم که آزادی و حقوق دیگران را محترم نمی‌شمرد ازاین‌جهت بود که قوانینش این‌طور وضع شده بود، که تا قانون را عوض کردیم دیگر تمام بشود؟ مانند قوانین قراردادی که بشر می‌گذارد؛ مثلاً در آمریکا بگویند قانون بردگی ملغی، همین که گفتند قانون بردگی ملغی، دیگر واقعاً بردگی ملغی شد؟ یا شکل و فرمش عوض شد، محتوا همان محتواست؟ آیا علت اینکه بشر قدیم آزادی و حقوق را محترم نمی‌شمرد طرز تفکر فلسفی‌اش بود؟ هیچ کدام از اینها نبود، فقط یک چیز و آن منفعت طلبی بود.[۲]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۰۰.

۲. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۴۴۱.

۱۳ ـ اسلام و آزادی

آزادی اسلامی: انسان و خدا

* از نظر اسلام، اعتقاد و ایمان به خدا مساوی است با اینکه انسان آزاد و مختار باشد.[۱]

* اولین دعوت اسلام، نفخه آزادی بود: «**قولوا لا إله إلا الله تفلحوا**».[۲،۳]

* اسلام صریحاً برده و ذلیل غیربودن را خلاف رضای حق می‌داند. علی علیه السلام به امام حسن فرمود: «**ولا تكن عبد غيرك وقد جعلك الله حرّاً**».[۴،۵]

* رکن آزادی اسلامی دوتاست: خدا، انسان.

[۱] خدا به عنوان تکیه گاهی برای رهایی از هر قید و منع.

[۲] و انسان به عنوان عاملی که ارزش خود را و آزادی خود را درک می‌کند.[۶]

* به طورکلی اساس فکری آزادی در اسلام دو چیز است: خدا و انسان.

[۱] خدا به عنوان عاملی که با انکار او انسان از هر قید و منعی خود را آزاد می‌کند.

[۲] و انسان به عنوان عاملی که ارزشش ادراک می‌شود و انسان گوهر خود را بالاتر و برتر می‌داند از اینکه تن به هیچ گونه پستی بدهد. ﴿**نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي**﴾،[۷] ﴿**إِنِّي جاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً**﴾[۸]... ﴿**فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ**﴾،[۹] ﴿**خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الأَرْضِ**

---

۱. علل گرایش به مادیگری، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۲۶.
۲. بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۲۰۲.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۶۸.
۴. نهج البلاغه، ص ۴۰۱.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۸.
۶. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۲۲.
۷. حجر (۱۵): ۲۹.
۸. بقره (۲): ۳۰.
۹. حجر (۱۵): ۲۹.

جَمِیعاً»[۱] این حس را در انسان ایجاد می‌کند.[۲]

«لا اله الا الله»، اولین شعار آزادی اسلام

* اولین نفخه آزادی اسلام به وسیله همین کلمه و همین جمله دمیده شد.

آزادی از بتها، از طوق بندگی ابوسفیانها و ابوجهلها، از طوق بندگی پول و ثروت، از طوق بندگی هوا و هوس و نفس امّاره به وسیله این جمله با ارزش حاصل شد.[۳]

* اولین شعار اسلام که ضمناً متضمن اساسی ترین اصول نیز هست کلمه مبارکه «**لا إِلهَ إِلا اللهُ**» است. این کلمه که اولین شعار اسلام است که رسول اکرم اظهار داشت، مشتمل است بر سلب و ایجاب، نفی و اثبات، عصیان و تسلیم، نه و آری، فصل و وصل، آزادی و بندگی، ولی نه به صورت دو شئ جداگانه، بلکه به صورت دو شئ وابسته به یکدیگر که هیچ کدام بدون دیگری امکان پذیر نیست. این سلب نیازمند به نقطه اتکائی است که آن اثبات است و آن اثبات بدون عبور از آن سلب ممکن نیست، یعنی شریک بردار نیست...

شعار اوّلی اسلام، هم ساده و مفهوم است و هم جامع و هم تکان دهنده.[۴]

آزادی در تعبیرات اسلامی

* اسلام درباره آزادی به عنوان یک ارزش از ارزشهای بشر اعتراف کرده است اما نه ارزش منحصر به فرد و نه آزادی با آن تعبیرها و تفسیرهای ساختگی، بلکه آزادی به معنی واقعی. علی علیه السلام وصیتنامه‌ای[۵] به امام حسن علیه السلام در نهج البلاغه

---

۱. بقره (۲): ۲۹.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۷.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۷.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۷.

۵. وصیت یعنی سفارش، و لازم نیست برای بعد از مردن باشد. وصیت‌نامه یعنی اندرزنامه.

دارند که بعد از نامه‌ای که ایشان به مالک اشتر نوشته‌اند که بسیار مفصل است، مفصل‌ترین نامه امام است. در ابتدای این اندرزنامه هم قید کرده‌اند: برای تو و هرکس که از آن استفاده کند.

یکی از جمله‌های آن نامه این است:

«**وَأَكْرِمْ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَإِنْ سَاقَتْكَ إِلَى الرَّغَائِبِ، فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِما تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضاً**».

پسرم! جان و روان خودت را گرامی بدار و از هر کار دنی و پست و از هر دنائت و پستی محترم بدار. نمی‌گوید مثلاً جان خودت را گرفتار نکن، می‌گوید: اکْرِمْ... یعنی احترام ذات خودت را حفظ کن از اینکه تن به دنائت و پستی بدهی. « **فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِما تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضاً**». همان‌طور که قرآن می‌فرماید بزرگترین باختنها باختن خود است...

علی علیه السلام در همان نامه می‌فرماید:

«**ولا تكن عبد غيرك وقد جعلك الله حرّاً**».[1] پسرم! هرگز بنده دیگری مباش زیرا خدا تو را آزاد آفریده است.[2]

* مسلمین ـ برخلاف امروزیها ـ آزادی به مفهوم اجتماعی را «حریت» و آزادی به مفهوم فلسفی را «اختیار» می‌نامیدند و درحقیقت بحث ما درباره اختیار است نه درباره آزادی به معنی حریت، و حریت را از «حَرّ» به معنی گرمی می‌دانستند.[3]

دو مشخصهٔ آزادی اسلام

* دو مشخّص آزادی‌بخشی اسلام

مشخِص اساسی در آزادی‌بخشی اسلام دو چیز است:

---

۱. نهج البلاغه، ص ۴۰۱.

۲. انسان کامل، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۳۱۹.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۲۵.

[۱] یکی صداقت یعنی راستی، راستین بودن، از روی حقیقت بودن، از روی دلسوزی بودن، از روی یک عاطفه انسانی و الهی بودن، از روی رحمةٌ للمؤمنین بودن...

[۲] موضوع دیگر قدرت و قوّت است... چه قدرتی؟ آیا توپ و تفنگ یا شمشیر و نیزه می‌خواهد؟ نه. چه می‌خواهد؟ قدرت نفوذ و تسلط بر احساسات و بر دل مردم، خاضع و خاشع کردن دلها، تسلیم کردن دلها به بارگاه الهی: «**قولوا لا إله إلا الله تفلحوا**»[۱].[۲]

اسلام و آزادی عقیده

* مسلمانان عقیده خودشان را تبلیغ می‌کردند و موانع سیاسی و حکومتی را از میان برمی‌داشتند. حتی یک حکومت شما در دنیای آن روز پیدا نمی‌کنید که حکومت ملی و انتخابی باشد، تمام حکومتها به زور تحمیل شده بود. خود یزدگرد با زور شمشیر تخت و تاج خود را گرفته بود. توده‌های مردم آزادی نداشتند. علیهذا برداشتن حکومتها ربطی به تحمیل دین ندارد..[۳]

حساسیت اسلام نسبت به مفهوم آزادی

* خیلی چیزها هست که تنوع در آنها هست و واقعاً به ذوق خود انسان وابستگی دارد و اسلام حساسیتی ندارد که این باید باشد که اگر این نباشد هدر رفته‌ایم. ولی ما می‌بینیم درباره یک سلسله از معارف و یک سلسله از اخلاق و یک سلسله از اعمال حساسیت خارق‌العاده دارد که انسان و جامعه انسان اصلاً این‌جور ساخته بشود و اگر بر ضد این ساخته شده حتماً باید او را درهم شکست و از نو ساخت. اینجاست که

---

۱. بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۲۰۲.

۲. نهضت آزادی‌بخش اسلام (پانزده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۱۵۶.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۷۵.

مسأله مفهوم و معنای حریت عقیده قابل طرح است که خودش یک مسأله علی‌حده است.[۱]

نهضت آزادی بخش اسلام

* تحقیق در باب رابطه اسلام و آزادی... موقوف به این است که مبانی آزادی و علل و موانع آن را به دست آوریم و ببینیم در افکار و معتقدات و ایدئولوژی اسلامی چه اندازه اصول آزادی نهفته است که خواه ناخواه روحیه‌ها را متمرد (و در عین حال تسلیم، زیرا تمرد و عصیان مطلق هرج و مرج است و نقطه تسلیمی ضرورت دارد که همان اصول ترقی و تعالی بشر است. تسلیم بدون تمرد و عصیان در مقابل موانع، وقوف و رکود است و عصیان بدون تسلیم هرج و مرج) و عصیانگر بار می‌آورد و الهام بخش آزادی است، و هم ببینیم علل مستقیم آزادی را چه اندازه تقویت کرده و با موانع آن چه اندازه مبارزه کرده است و آنها را از میان برده است. وبه عبارت دیگر نسبت به [چه] چیز دعوت [به] عصیان و نسبت به [چه] چیز پیشنهاد تسلیم کرده است.[۲]

آزادی عقیده در اسلام

* آزادی عقاید و مذاهب در قلمرو اسلام در دوره هارون و مأمون.[۳]

۱۴ ـ آزادی و غرب

فلسفهٔ آزادی در اروپا

* از نظر ما فلسفه اروپایی از لحاظ بیان فلسفه و منشأ آزادی و همچنین از

---

۱. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۸۲۰.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۶.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۱۵.

لحاظ بیان علت لزوم احترام آزادی عقیم است، زیرا قادر نیست حیثیت ذاتی بشر را آنطور که سبب گردد برای همه لازم الاحترام باشد توجیه کند و نتیجه آن را ذکر کند.[۱]

* یکی از مظاهر احمقانه آزادی در میان اروپاییان و آمریکاییان این است که به یک ثروتمند حق می‌دهند که مثلاً برای سگ خود وصیت کند و درنتیجه فی المثل یک سگ صاحب میلیونها دلار ثروت بشود و نوکر و پیشخدمت و تعظیم کننده داشته باشد.[۲]

غرب و آزادی در جهان

* آزادیی که فرنگیها در دنیا اعلام می‌کنند. آزادی می‌گویند برای سلب آزادی. آزادی می‌گویند و در زیر نام آزادی اسارت و بردگی است.[۳]

افراط در آزادی فردی در اروپا

* تکیه بر روی آزادی فردی در اروپا به حد افراط، عکس العمل اختناقهای سیاسی و مذهبی بود،...

و این همه پس از انقلاب کبیر فرانسه به این شکل مطرح شد و یک عکس العمل افراطی بود که منجر به بی تفاوتی افراد نسبت به سرنوشت و مصالح جامعه و بشریت شد؛ مسأله مسؤولیتها، تعهدها، ارزشهای انسانی بکلی فراموش شد؛ ولی بعدها با پیدایش مکتبهایی نظیر سوسیالیسم، کمونیسم، اگزیستانسیالیسم بار دیگر به تعهدها و مسؤولیتها در مقابل مصالح بشریت توجه شد و معلوم شد تنها اصل مقدس بشریت اصل آزادی نیست.[۴]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۷۴.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۹۰.

۳. نجات و آزادی بشر (پانزده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۱۷۰.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۱۸.

بخش سوم: حق و حقوق

۱ ـ حق

* جهان، زمین و آسمان به حق و به عدل برپاست ﴿ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَالأرْضَ وَما بَيْنَهُما إلا بِالْحَقِّ﴾[۱].[۲]

* سنّت الهی در این جهان بر پیروزی نهایی حق بر باطل است، حق و اهل حق پیروزند:

﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلِينَ * إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ * وَإِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ﴾[۳].[۴]

عالم حق

* قرآن کریم همواره از راستی و صداقت و صراحت دم می‌زند و با ندای بلند می‌فرماید که مکر و نیرنگ و نفاق ـ با همه پیشرفتهای موقت ـ محکوم به شکست خوردن است، روزگارْ بساط نیرنگ و دورویی را درهم می‌پیچد و شیشه نفاق را

---

۱. احقاف (۴۶): ۳.

۲. وحی و نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۳۸.

۳. صافّات (۳۷): ۱۷۱- ۱۷۳.

۴. وحی و نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۳۸.

می‌شکند، اساس عالم بر حقیقت است نه بر مَجاز، و نمی‌توان نظام راستین جهان را به بازی گرفت و با فلک حقّه باز بنیاد مکر نهاد.[۱]

خصوصیات حق

* خصوصیات حق از نظر علی علیه السلام...

[۱] «از خصوصیات حق این است که به نفع احدی جاری نمی‌شود مگر آنکه علیه او نیز جاری می‌شود، و علیه کسی جاری نمی‌شود مگر آنکه به نفع او نیز جاری می‌شود»؛[۲] یعنی حقوقی که در میان مردم جریان دارد متبادل است، یک‌طرفی نیست، دو طرفی است...

[۲] یکی این است که در زبان و سخن خیلی آسان است و در عمل و تحقق مشکل. می‌فرماید: در مرحله سخن و توصیف و شرح دادن و ذکر مزایا و خوبیها هیچ میدانی به وسعت میدان حق نمی‌رسد. چقدر خوب و آسان می‌توان در اطراف حق گفت و نوشت و توصیف کرد که در اطراف هیچ چیز دیگر این‌طور نمی‌توان میدانداری کرد. هیچ چهره‌ای مانند چهره حق زمینه توصیف و ستایش ندارد، ولی در مرحله عمل هیچ میدانی از میدان حق تنگ‌تر و صعب‌العبورتر نیست و چقدر عبور از آن گردنه‌ها دشوار است.

[۳] خصوصیت سومی که برای حق ذکر کرده این است که رعایت حق در جامعه بدون تعاون و همدرد بودن و همکاریهای اجتماعی میسر نیست. یک فرد هر اندازه کامل و منزّه باشد، هر اندازه سابقه‌اش در حق زیاد باشد، از کمک و همکاری دیگری بی‌نیاز نیست...

[٤] اهل حق هرگز از اینکه تذکری به آنها داده شود ناراحت نمی‌شوند و اگر کسی

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۲۱۰.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۴.

از عرضه داشتن حق بر او ناراحت می‌شود، از عمل به حق به طریق اولی روگردان است.[۱]

* مجموع نکته‌هایی که علی علیه السلام درباره حق فرمود، چهار نکته بود که خلاصه‌اش را تکرار می‌کنم:

[۱] اول اینکه حق در زبان آسان‌ترین چیزها و در عمل مشکلترین کارهاست. عمل، ملاک قضاوت درباره اشخاص است نه گفتار.

[۲] دوم اینکه خدای متعال حقوق مردم را بر یکدیگر یک‌طرفی وضع نکرده، حقوق متبادل است، هرکس حقی بر عهده اجتماع دارد دَیْنی هم به اجتماع دارد. تنها ذات اقدس الهی است که بر مخلوقات خود حق دارد و دَیْنی نسبت به آنها ندارد.

[۳] سوم اینکه رسیدن به حقوق بدون تعاون و کمک میسر نمی‌شود، از تک روی و تک اندیشه‌ای کاری ساخته نیست، هیچ کس ما فوق همکاری و همفکری با دیگران نیست همان طوری که هیچ کس ما دون همکاری و همفکری نیست.

[٤] چهارم: علامت اهل حق این است که از استماع تذکرات اصلاحی و انتقادات صحیح و بجا ابا و امتناعی ندارند. اولین دلیل صدق و کذب کسی که مدعی است اهل حق است و روی مرز حق رفتار می‌کند این است که گوشش آماده شنیدن انتقاد و اعتراض باشد [یا نباشد.] هیچ فردی از افراد نیست که در سطح بالاتر از اعتراض و انتقاد قرار گرفته باشد.[۲]

آیا حق تلخ است؟

* معروف است و این جمله قابل شرح و تفسیر است و ما خودمان هم همیشه می‌گوییم این است که «اَلْحقُّ مُرٌّ»؛ حق تلخ است، و حال آنکه معنی ندارد که حق تلخ باشد، باطل باید برای انسان تلخ باشد، چرا حق تلخ است؟ درست است که تلخی از

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۳۴.

۲. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۲۳۸.

یک نظر کیفیتی است که در آن شیء است و ذائقه ما آن را احساس می‌کند، ولی این را هم باید توجه کرد که گاهی ذائقه انسان یک حالت انحرافی پیدا می‌کند که یک شیرین را تلخ احساس می‌کند.

حق فی حد ذاته تلخ نیست، ولی برای انسان تلخ می‌شود. باید دید چه زمانی حق برای انسان تلخ می‌شود؟ آن وقتی که انسان آن‌چنان در جناح ضد حق قرار گرفته است که حق با او ضدیت پیدا می‌کند یعنی وجود حق ضد وجود و هستی خودش و ضد تمنّیات و آرزوها و خواسته‌های اوست. و الا معنی ندارد که حق تلخ باشد.[۱]

* چگونه می‌شود حق تلخ باشد؟ فرض کنید که شما با شخصی در یک امر مالی اختلاف نظر دارید. شما دو حالت ممکن است داشته باشید: یکی اینکه واقعاً یک آدم جستجوگر هستید،... دنبال حق می‌گردید و می‌خواهید بفهمید اصلاً شما ذی‌حقید یا او. وقتی که چنین حالت بی‌طرفی نسبت به منافع خودتان و حالت طرفداری از حق داشته باشید،...

ولی یک وقت انسان می‌خواهد در این اختلاف، این مال به‌هرحال به او تعلّق بگیرد، تمام کوشش وی این است که این مال [از آنِ او شود.] قضاوت و حکم فلان حاکم شرعی یا قاضی شرعی یا غیر شرعی را می‌خواهد وسیله‌ای قرار بدهد برای استنقاذ و به دست آوردن این مال؛ هدفش این است. در اینجاست که اگر او حق را بگوید و حق بر ضد منافعش باشد برایش تلخ و ناراحت‌کننده است.

پس این امر بستگی به حالت خود انسان دارد.[۲]

حق در تواصف و تناصف

* سخنِ امیر علیه السلام است: «**الحقّ أوسع الأشیاء فی التواصف وأضیقها فی**

---

۱. آشنایی با قرآن (۶ - ۹)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۷، ص ۶۸۸.

۲. آشنایی با قرآن (۶ - ۹)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۷، ص ۶۸۸.

التناصف»،[۱]... فرق است میان اینکه انسان در مرحله فکر و عقل چیزی را تصدیق کند و میان آنکه شیفته و علاقه‌مند به چیزی باشد و به آن چیز ایمان داشته باشد و آن را مقدس و گرانبها بشمارد. شما با هر فردی که بنشینید، از بدی مردم می‌نالد و دلش می‌خواهد مردم خوب باشند، ولی خود همان توصیف‌کننده برخلاف عمل می‌کند.[۲]

* علی علیه السلام: «**الْحَقُّ اوْسَعُ الأَشْياءِ فِي التَّواصُفِ وَأَضْيَقُها فِي التَّناصُف**» حق از همه اشیاء میدان وسیع‌تری برای توصیف دارد؛ یعنی هنگام گفتن، هنگام دفاع کردن و حرف زدن، هیچ چیزی به اندازه حق میدان ندارد. اما آنجا که پای عمل و انصاف در کار می‌آید، میدان حق از هر میدان دیگری تنگ‌تر است و همان کسی که داد سخن برای حق می‌دهد در مقام عمل از زیر بار حق در می‌رود.[۳]

* «**الْحَقُّ اوْسَعُ الأَشْياءِ فِي التَّواصُفِ وَأَضْيَقُها فِي التَّناصُف**»حق آسان‌ترین چیزهاست به زبان و مشکلترین کارهاست در عمل؛ میدان حق برای گفتن و بیان و خطابه و مقاله و داد سخن دادن وسیع‌ترین میدانهاست، ولی برای عمل و رعایت و تسلیم شدن تنگ‌ترین میدانهاست؛ به اندازه‌ای که در اطراف حق و فواید رعایت آن و مضارّ ترک آن می‌توان استدلال کرد... و به اندازه‌ای هم که چرخیدن بر محور حق کار دشواری است هیچ چیز دیگر این قدر دشوار نیست. این جمله را حضرت برای آن فرمود که مردم را متوجه فاصله قول و عمل می‌نماید؛ برای این بود که گول نخورند و حرفهای افراد را ملاک قضاوت قرار ندهند، عمل و رعایت را ملاک قرار دهند.[۴]

* آنچه بشر در برابر او تعظیم می‌کند و سر فرود می‌آورد خود حق و رعایت حقوق است، ولی گاهی اشخاصی تحت تأثیر حرف قرار می‌گیرند و حرف را دلیل

---

۱. نهج‌البلاغه، ۳۳۲ ـ ۳۳۳.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۱۷۴.

۳. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۲۱۱.

۴. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۲۳۲.

روحیه و عقیده و ملکات اخلاقی قرار می‌دهند و از این راه در خطا می‌افتند.[۱]

* بشر گاهی به قدری مزاج روحی و اخلاقی و فکری‌اش مباین و منافی با حق و عدالت و درستی و ایمان می‌گردد که حاضر است بمیرد و با حقیقت روبرو نشود.[۲]

* بشر گاهی آنقدر از حقیقت منحرف و با آن دشمن می‌شود که مرگ را بر مواجهه با حقیقت ترجیح می‌دهد و می‌گوید: ﴿إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَ... فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ﴾.[۳،۴]

انصاف دیگران

* هر فردی آنگاه که به خودش نگاه می‌کند و به اعمال خودش نظر می‌افکند عینک خوشبینی به چشم می‌زند و آنگاه که به دیگران و اعمال دیگران نظر می‌کند عینک بدبینی و بدگمانی، و نتیجه این است که هیچ کس شخص خود را تقصیرکار نمی‌داند و چنین می‌پندارد که تقصیر متعلق به دیگران است.[۵]

* تحمل و سعه صدر نسبت به عقاید و سلیقه‌های دیگران

آدمی هرچه مربوط به خودش [باشد] برایش شیرین و هم سبک و آسان و قابل تحمل است (مثل معروف: آب دهان هرکس به دهان خودش شیرین است) اما هرچه مربوط به دیگران است بر دوشش سنگینی می‌کند. اخلاق و سلیقه و عادات و عقاید دیگران برای ما چون مربوط به خود ما نیست، تلخ و سنگین و غیرقابل تحمل است.

لهذا در هر کسی لازم است سعه صدری پیدا شود و قدرت «تحمل» پدید آید. انسان نباید انتظار داشته باشد که همه مردم هم سلیقه و همفکر او باشند. مردم

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۲۳۲.
۲. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۹۷.
۳. انفال (۸): ۳۲.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۸۰.
۵. عقل و دل (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۷۷۶.

طبعاً همان طوری که از لحاظ شکل و قیافه و اندامْ مختلف آفریده شده‌اند و نمی‌توان دو نفر یافت که از هر جهت کاملاً مثل هم باشند، از لحاظ روحیات و عقاید و سلیقه نیز مختلف آفریده شده‌اند. در حدیث است: «**لو علم الناس کیف خلقوا لم یلم أحد أحداً**»[۱].[۲]

حق گرفتنی است یا دادنی؟

* جمله‌ای می‌گویند که بعضی هم خیال می‌کنند که خیلی حرف درستی است؛ می‌گویند: «حق گرفتنی است نه دادنی.» حق، هم گرفتنی است و هم دادنی. اصلاً این جمله که حق را فقط باید گرفت و کسی به تو نمی‌دهد، ضمناً تشویق به این است که تو حق را باید بگیری نه اینکه حق را باید بدهی؛ صاحب حق باید بیاید، اگر توانست به زور از تو بگیرد، اگر نتوانست که نتوانست. اما پیغمبران نیامدند این حرف را بزنند. پیغمبران گفتند حق، هم گرفتنی است و هم دادنی؛ یعنی مظلوم و پایمال شده را توصیه کردند به اینکه برو حق را بگیر، و از آن طرف ظالم را وادار کردند علیه خودش قیام کند که حق را بدهد.[۳]

* «حق» گرفتنی است یا دادنی؟

فرنگیها می‌گویند: حق گرفتنی است... بعضی مکتبها بر این اساس است که حق دادنی است؛ یعنی آن حقی را که ظالم گرفته است، باید پس بدهد؛ اگر نداد دیگر نداده است، چون حق دادنی است نه گرفتنی. مسیحیت بر این اساس درست شده که: به ظالم می‌گوییم حق را به تو بدهد، تو کاری با او نداشته باش. ای کسی که حقت پایمال شده است! توصیه می‌کنیم، خواهش می‌کنیم تا حق را به تو بدهند. مبادا یک وقت خودت

---

۱. الکافی، ج ۲، ص ۴۴.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۸۲.

۳. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۴۶۲.

برای گرفتن حق قیام کنی که این برخلاف شأن انسانیت و اخلاق است. از نظر اینها حق دادنی است.[۱]

* یک عده می‌گویند: حق فقط گرفتنی است. مگر ممکن است انسانی که حقی را خورده است بیاید و به یک شکلی آن حق را بدهد؟ یعنی اینها منکر عاطفه و انسانیت و وجدان انسانی هستند.[۲]

* از نظر اسلام، حق هم گرفتنی است و هم دادنی؛ یعنی از دو جبهه باید برای استیفای حق مبارزه کرد. اسلام آن کسی را که حق را ربوده است، با تعلیم و تربیت خودش آماده پس دادن می‌کند ـ و کرده است ـ ولی به این قناعت نمی‌کند؛ در عین حال به آن کسی که حقش ربوده شده است می‌گوید: حق گرفتنی است، تو هم باید برای حق خودت قیام کنی و آن را بگیری.

جمله‌ای است که علی علیه السلام در نامه معروف خودشان به مالک اشتر، از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کند، می‌فرماید:

«فَإِنّی سَمِعْتُ رَسولَ اللهِ صلی الله علیه وآله یَقولُ فی غَیْرِ مَوْطِنٍ: لَنْ تُقَدَّسَ اُمَّةٌ حَتّی یُؤْخَذَ لِلضَّعیفِ حَقُّهُ مِنَ الْقَوِیِّ غَیْرَ مُتَتَعْتِعٍ».[۳]

هیچ امت و قومی به مقام قداست و تقدیس و ـ به تعبیر ما ـ به مقام ترقی و رُقاء نمی‌رسد مگر آنکه قبلاً این مرحله را گذرانده باشد که ضعیف در مقابل قوی بایستد و حق خود را مطالبه کند، بدون آنکه زبانش به لکنتی بیفتد. یعنی اسلام آن ضعیفی را که حق خود را نمی‌تواند مطالبه کند، به رسمیت نمی‌شناسد. جامعه‌ای که در آن، ضعفا آن‌قدر ضعیف النفس باشند که نتوانند حقوق خود را مطالبه کنند، یک جامعه اسلامی نیست.[۴]

---

۱. انسان کامل، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۲۶۵.
۲. انسان کامل، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۲۶۵.
۳. نهج البلاغه، ص ۴۳۹، نامه ۵۳
۴. انسان کامل، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۲۶۵.

* حق، گرفتنی است نه دادنی. گرفتن دو نوع است: متضرعانه و متکدیانه، یا مجدّانه و شجاعانه: «**لا یدرک الحقّ إلا بالجدّ**»؛[۱] در اسلام فدا شدن برای جمع ثروت و به خاطر حرص، فنا شدن و نفله شدن است، ولی فدا شدن به خاطر استیفای حقوق، شهادت است: المقتول دون أهله وماله شهید.[۲]

۲ ـ حقوق طبیعی

* رابطه حقوق طبیعی و هدفداری طبیعت

از نظر ما حقوق طبیعی و فطری از آنجا پیدا شده که دستگاه خلقت با روشن بینی و توجه به هدف، موجودات را به سوی کمالاتی که استعداد آنها را در وجود آنها نهفته است سوق می‌دهد.

هر استعداد طبیعی مبنای یک «حق طبیعی» است و یک «سند طبیعی» برای آن به شمار می‌آید. مثلاً فرزند انسان حق درس خواندن و مدرسه رفتن دارد، اما بچه گوسفند چنین حقی ندارد، چرا؟

برای اینکه استعداد درس خواندن و دانا شدن در فرزند انسان هست، اما در گوسفند نیست. دستگاه خلقت این سند طلبکاری را در وجود انسان قرار داده و در وجود گوسفند قرار نداده است. همچنین است حق فکر کردن و رأی دادن و اراده آزاد داشتن.[۳]

* بعضی خیال می‌کنند فرضیه «حقوق طبیعی» و اینکه خلقت و آفرینش، انسان را به نوعی از حقوق ممتاز ساخته است یک ادعای پوچ و خودخواهانه است و باید آن را دور افکند؛ هیچ فرقی میان انسان و غیر انسان از لحاظ حقوق نیست.

---

۱. نهج البلاغه، ص ۷۳.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۲۷۸.

۳. نظام حقوق زن در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۱۵۸.

خیر، این‌طور نیست. استعدادهای طبیعی مختلف است. دستگاه خلقت هر نوعی از انواع موجودات را در مداری مخصوص به خود او قرار داده است و سعادت او را هم در این قرار داده که در مدار طبیعی خودش حرکت کند. دستگاه آفرینش در این کار خود هدف دارد و این سندها را به صورت تصادف و از روی بی‌خبری و ناآگاهی به دست مخلوقات نداده است.[۱]

* حقوق طبیعی از آنجا پیدا شده که طبیعت هدف دارد و با توجه به هدف، استعدادهایی در وجود موجودات نهاده و استحقاقهایی به آنها داده است.[۲]

* راه تشخیص حقوق طبیعی و کیفیت آنها مراجعه به خلقت و آفرینش است. هر استعداد طبیعی یک سند طبیعی است برای یک حق طبیعی.[۳]

* حقوق طبیعی از آنجا پیدا شده که طبیعت با توجه به هدف، استعدادهایی در وجود موجودات نهفته است و استحقاقهایی به آنها داده است.[۴]

* مبانی حقوق طبیعی.

دستگاه خلقت موجودات را به سوی کمال سوق می‌دهد و آنها را به وسایل و ابزارهایی مجهز می‌کند که با آن وسایل در طریق تکامل گام بردارند، استعدادهای آنها به فعلیت برسد.

در هر مخلوقی استعدادی نهاده است و آن استعداد باید به فعلیت برسد. مثلاً استعداد درس خواندن و علم آموزی در فرزند انسان هست اما در فرزند گوسفند نیست. اگر انسان را از مدرسه محروم کنیم از حقی محروم کرده‌ایم، اما اگر بچه گوسفند را محروم کنیم حقی از او سلب نکرده‌ایم. پس:

---

۱. نظام حقوق زن در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۱۵۸.
۲. نظام حقوق زن در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۱۶۲.
۳. نظام حقوق زن در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۱۶۲.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۹۳.

[۱] اولاً استعدادها مختلف است.

[۲] ثانیاً هر موجودی در حدودی که استعداد دارد، او را از استعداد خودش محروم کردن ظلم است...

[۳] ثالثاً طبیعت در استعدادهای مختلفی که آفریده هدف داشته است.

[٤] رابعاً استعدادها با وسایل و تجهیزات رسیدن به آن استعدادها متناسب است.

به عبارت دیگر، حق از آنجا پیدا می‌شود که طبیعت برای هر مخلوقی در سیر تکاملی خود مسیر و مداری معین کرده است. سعادت آن موجود در این است که در مدار خود گردش و در مسیر خود حرکت کند.[۱]

نظریهٔ حقوق طبیعی

* نظریه حقوق طبیعی یک نظریه عقلی و فلسفی است، نه یک نظر تجربی و طبیعی و مادی. علیهذا مرجع طبیعت است، اما از لحاظ عقلانی نه تجربی.[۲]

* مبانی طبیعی حقوق:

۱. اولاً انسان و حیوان و نبات و جماد دارای یک سلسله حقوق طبیعی می‌باشند.

۲. حقوق طبیعی از آنجا پیدا شده که طبیعت با توجه به هدف، استعدادهایی در وجود موجودات نهفته است و استحقاقهایی به آنها داده است.

۳. انسان از آن جهت که انسان است از یک سلسله حقوق طبیعی مخصوص برخوردار است.

٤. مرجع صلاحیتدار برای کشف حقوق طبیعی و کیفیت آنها طبیعت است.

۵. هر استعداد طبیعی یک سند طبیعی است برای یک حق طبیعی.[۳]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۹۸.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۹۵.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۹۳.

حقوق طبیعی و غائیت

* مبانی حقوق طبیعی سیر غایی طبیعت است.

در آنجا که طبیعت مسیر قرار نداده است سعادت مترقبی و حقی هم نیست (مثل مدرسه برای بچه گوسفند) و آنجا که قرار داده نباید جلو آن مسیر را گرفت مگر آنکه آن را در مسیر دیگری که آن را هم طبیعت معین کرده قرار دهیم. لهذا ذبح و خوردن گوشت مرغ اتلاف حق و ظلم نیست، اما در قفس قرار دادن او ظلم است.

بلی اگر ملاک و مقیاس را میل و خواهش مرغ قرار دهیم، ذبح مرغ ظلم بزرگتری است، اما اگر ملاک را مسیر طبیعی قرار دهیم باید بگوییم یکی از مسیرهای طبیعی گوشت یک مرغ این است که جزء بدن حیوان دیگر بالاخص حیوان عالیتر قرار بگیرد. آنچه ظلم است توقف و جلو سیر طبیعی و تکاملی را به طور مطلق گرفتن است.[۱]

مبانی اجتماعی حقوق

* افراد انسان از لحاظ اجتماع مدنی همه دارای حقوق طبیعی مساوی و مشابهی می‌باشند و تفاوت آنها در حقوق اکتسابی است که بستگی دارد به کار و انجام وظیفه و شرکت در مسابقه انجام تکالیف.[۲]

حقوق طبیعی و حقوق کسبی

* افراد بشر در زندگی اجتماعی از لحاظ حقوق طبیعی وضع مشابه و مساوی دارند و تفاوتشان در حقوق اکتسابی است، لهذا سیاه و سفید و غیره با هم فرق نمی‌کنند.[۳]

حقوق طبیعی و قانون

* قوانین طبیعی فقط قابل تحقیق و استدلال است... این مثل این است که وقتی که

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۹۹.
۲. نظام حقوق زن در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۱۶۲.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۹۳.

اینشتین نظریه نسبیت را اظهار کرد، نمایندگان مجلس ما بنشینند و درباره آن رأی بدهند.[۱]

* حقوق طبیعی حتی بر قوانین اساسی کشورها تقدم و ورود و حکومت دارد، زیرا قانون اساسی موضوعه و مدوّن است.[۲]

تساوی حقوق طبیعی

* چرا افراد بشر از لحاظ حقوق طبیعی وضع متساوی و متشابهی دارند؟ برای اینکه مطالعه در احوال آنها ثابت می‌کند که هیچ کس طبیعتاً رئیس یا مرئوس، مطیع یا مطاع، و فقط برای یک شغل معین آفریده نشده؛ هیچ کس کارگر یا کارفرما، ارباب یا رعیت، استاد یا معلم، افسر یا سرباز، دولت یا ملت آفریده نشده، پس اینها را باید به حال خود گذاشت تا خودشان با کسب و عمل آن را به دست آورند و یا این امتیازات بکلی از میان برود، برخلاف زندگی حیوانات اجتماعی که مطالعه در خلقت آنها ثابت می‌کند که هرکس برای پست و کار معین آفریده شده است، تشکیلاتشان طبیعی است، پستها و کارها به دست طبیعت تقسیم شده.[۳]

حقوق طبیعی و زن

* راه تشخیص حقوق زن.

ما برای به دست آوردن حقوق طبیعی زن:

[۱] اولاً باید بدانیم تفاوتهایی میان زن و مرد هست یا نه، و آن تفاوتها چه تفاوتهایی است؟

[۲] و ثانیاً آیا طبیعت در این تفاوتها هدف دارد یا بی‌هدف است و تصادفی است،

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۹۶.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۹۶.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۹۴.

آنچنان که نویسندگان امروز دنیا خواسته‌اند توجیه کنند.

[۳] ثالثاً آیا این تفاوتها از نوع تفاوتهایی است که مسیر زندگی را تعیین می‌کند و سبب تفاوت مسیر زندگی است یا از نوع تفاوت رنگ پوست است که عکس العملی است از طبیعت در مقابل گرما یا سرما و ربطی به هدف قانون تشریعی ندارد؟[۱]

تاریخ حقوق طبیعی در اروپا

* چنانکه می‌دانیم در اروپا از قرن ۱۷ به بعد تدریجاً تحت عنوان «حقوق بشر» زمزمه‌هایی آغاز شد. گروهی از نویسندگان و مفکّران، مسأله حقوق طبیعی را که در قرون قدیمه نیز از طرف فلاسفه و مفکّران عنوان شده بود، عنوان کردند. منتسکیو و ولتر و ژان ژاک روسو از این دسته نویسندگان و مفکّران هستند. این دسته اظهار داشتند علاوه بر حقوقی که قانون برای بشر وضع می‌کند، یک سلسله حقوق فطری و طبیعی هست که خلقت و طبیعت آنها را وضع کرده است و قوانین موضوعه بشری باید با توجه و بر اساس قوانین و حقوق طبیعی و فطری وضع شود. حقوق فطری و طبیعی چون از ناحیه تکوین وضع شده است، غیر قابل سلب و نقل و انتقال است.

چون واضع حقوق فطری و طبیعی، خلقت و طبیعت است قهراً عمومی و دائمی است، یعنی نه منحصر به افراد بالخصوصی است و نه به زمان خاصی.[۲]

* نویسندگان و مفکّرین قرن ۱۷ و ۱۸ افکار خود را در میان مردم پخش و منتشر کردند و مردم را به حقوق فطری و طبیعی خود و لزوم دفاع از آن متوجه کردند و تخم آزادیخواهی و دفاع از حقوق را در افکار عمومی پاشیدند.[۳]

* اولین نتیجه عملی که از افکار عمومی در زمینه حقوق فطری و طبیعی به دست

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۹۹.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۸۲.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۸۲.

آمد این بود که در انگلستان پس از یک کشمکش طولانی که میان پادشاهان و ملت صورت گرفته بود، مردم در سال ۱٦۸۸ میلادی موفق شدند پاره‌ای از حقوق خود را طبق یک اعلام نامه حقوق پیشنهاد کنند و مسترد دارند.[۱]

* نتیجه بارز عملی دیگر ظهور این افکار، در جنگهای استقلال آمریکا علیه انگلستان ظاهر شد. سیزده مستعمره انگلستان در آمریکای شمالی در اثر فشار و تحمیلات زیادی که بر آنها وارد می‌شد، سر به طغیان و عصیان بلند کردند و بالأخره استقلال خویش را به دست آوردند. در سال ۱۷۷٦ میلادی کنگره‌ای در فیلادلفیا تشکیل شد که استقلال عمومی را اعلان و اعلامیه‌ای در این زمینه منتشر کرد. در مقدمه آن چنین نوشت:

جمیع افراد بشر در خلقت یکسانند و خالق به هر فردی حقوق ثابت و لایتغیری تفویض فرموده است مثل حق حیات و حق آزادی، و علت غایی تشکیل حکومتها حفظ حقوق مزبور است، و قوّت حکومت و نفوذ کلمه او منوط به رضایت ملت خواهد بود. هر وقت حکومتی برخلاف اصل و غایت خود رفتار کرد، ملت حق تغییر و نسخ آن را خواهد داشت و می‌تواند حکومت جدیدی جایگزین او سازد.[۲]

۳ ـ حقوق فطری

معنی حقوق فطری

* حقوق فطری ـ چنانکه گفته خواهد شد ـ به حسب اصطلاح متجددین اعم است از حقوق متعلق به ثروت و غیره، و آنچه در این بند بحث شده اختصاصاً مربوط به منابع ثروت است. حقوق اعم است از حقوق سیاسی وحقوق قضایی وحقوق اقتصادی.[۳]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۸۳.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۸۳.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۳۷.

* با انکار حقوق فطری علم حقوق یک علم وضعی است نظیر علم فقه.[۱]

غائیت و حقوق فطری

* از نظر فلسفی اگر ما به اصل غائیت اعتراف کنیم و دلیل ما هم برای اصل غائیت، گذشته از دلایل فلسفی، خود نظام جهان باشد، مثلاً چه دلیلی دارد که دندان برای جویدن و دگمه سر پستان برای مکیدن طفل و ترشحات غده‌های زیر زبان و سایر غده‌های جهاز هاضمه برای هضم است، آیا جز دلالت همین نظام است؟ همچنین دلالت اینکه میوه‌ها و محصولات زمین برای خوردن است و برای خوردن عموم است، چیزی جز تناسب و شهادت خود آنها نیست؟[۲]

* جز با اصل غائیت نمی‌توان برای حقوق فطری پایه درست کرد.

اصلاً آیا جز با تأیید اصل غائیت و شهادت خود جهان تکوین و اینکه یک نوع تناسب و توازنی در جهان است راه دیگری برای حقوق فطری که واقعاً آن را یک امر واقعی بدانیم و بگوییم قرار داده شده این حق برای این گیاه یا حیوان یا انسان، هست؟

صرفاً ملایمت اتفاقی یعنی اینکه تصادفاً احتیاجات ما با این امور رفع می‌گردد آیا ممکن است دلیل باشد برای اینکه حقی فطری و طبیعی هست یا نه؟[۳]

* به نظر می‌رسد جز [با] منطق الهی و منطق اصل غائیت که نظمی ارادی و شعوری و حساب و قاعده‌ای در کار است و رابطه‌ای در کار است به نحوی که اگر محتاج نبود محتاجٌ الیه به وجود نمی‌آمد، نمی‌توان حقوق فطری و طبیعی را توجیه کرد. و اگر به اصل غائیت اعتراف نکنیم ناچاریم که محصولات طبیعت را به منزله یک ثروت بادآورده‌ای تلقی کنیم که تصادفاً و بدون دلیل به زمین افتاده است، و البته صرف

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۵۵.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۳۸.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۳۸.

اینکه بشر فکر کند که تصادفاً مواد زمین برایش خوب است مبنای حقی بر جهان و بر عالم نمی‌شود. بلی، نسبت به محصولات و فرآورده‌های خودش که آنها را با کار و زحمت خود تهیه کرده حق اولویت دارد.[۱]

حقوق فطری الهی

* فایده تصادفی مبنای حق نمی‌شود ـ به حسب منطق الهی فرزندان جهان بر جهان و در جهان، بالقوه حقوقی دارند.[۲]

* این فرق بین منطق الهی و منطق غیر الهی هست که در منطق الهی هرکسی که در این جهان می‌آید حقی بر جهان به‌طور بالقوه دارد، همه فرزندان جهان‌اند و فرزند طبیعتاً بر پدر و مادر حق دارد نه در مقابل مزدی که بخواهد بعد بدهد، بلکه فقط به حکم اینکه فرزند جهان است. همان طوری که در ورقه‌های «اصل عدالت در اسلام» گفتیم، تعبیر خوبی حکما دارند که می‌گویند آباء سبعه و امهات اربعه و موالید ثلثه.

روی این حساب است که قرآن می‌گوید: ﴿خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الأَرْضِ جَمِيعاً﴾[۳] یا ﴿وَالأَرْضَ وَضَعَهَا لِلأَنامِ﴾[۴] یا ﴿وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الأَرْضِ وَجَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ قَلِيلاً ما تَشْكُرُونَ﴾[۵] و یا می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ﴾،[۶] و امثال اینها. یعنی این آیه‌های قرآن در حقیقت رابطه جهانی انسان و جهان را ذکر می‌کند و پیوستگی «برای» را ذکر می‌کند و اگر در جهان، وجود انسان تقدیر نشده بود این نظام به این شکل و این ترتیب نبود یا شاید نظامی نبود، چون خداوند که فاعل است غایت

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۳۸.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۳۸.
۳. بقره (۲): ۲۹.
۴. الرحمن (۵۵): ۱۰.
۵. اعراف (۷): ۱۰.
۶. اسراء (۱۷): ۷۰.

ندارد اما فعل غایت دارد.[۱]

* معمولاً نویسندگان جدید نظریه حقوق الهی را در مقابل حقوق فطری ذکر می‌کنند. آنها تصورشان از حقوق الهی حقوق موضوعه تشریعی الهی است و حال آنکه حقوق الهی ملازم با تشریعی بودن نیست.[۲]

* تفاوت منطق الهی با مادی در حقوق فطری.

روی منطق مادی مبدأ حق فطری فقط تولید یا صنعت یا کار است و مطابق منطق الهی سرچشمه حق مقدم است بر اینها وانسان بالقوه و به حکم اینکه جزئی از جهان است و این اجزاء به یکدیگر پیوسته و وابسته‌اند و هریک «برای» دیگری و با توجه به دیگری آفریده شده پس انسان بر موجودات حق دارد، همان طوری که موجودات هم بر انسان حق دارند که علی علیه السلام فرمود: «**إنّکم مسؤولون حتّی عن البقاع والبهائم**».[۳،۴]

حقوق فطری و اصالت جامعه

* ظاهراً اصلی که حقوق فطری را متزلزل می‌کند اصالت اجتماع است، زیرا مصلحت و خیر اجتماع است که ممکن است حق حیات را از فرد سلب کند یا حق آزادی را از او بگیرد.[۵]

* حقوق فطری غیرقابل سلب نداریم؛ اگر هم فطری است نه به این معنی است که غیرقابل سلب است، بلکه به معنی اقتضاء دائم است. پس شاید بتوان گفت که نزاع بین حق فرد و حق دولت و یا به تعبیر دیگر بین حق فرد و حق جامعه از مظاهر نزاع بین حقوق فطری و حقوق موضوعه است.

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۳۹.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۳۹.
۳. نهج البلاغه، ص ۲۴۲.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۴۰.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۵۲.

زیرا در حقوق موضوعه همه افراد اعضای یک خانواده‌اند و بر قانون لازم است که همه را حفظ کند، از این رو مصلحت کلی قانون اقتضاء می‌کند که مثلاً دسترنج فردی را به فرد محتاج دیگری بدهد اما قوانین و حقوق طبیعی چون جنبه شخصی و جزئی دارد چنین حکمی نمی‌کند.[۱]

٤ ـ حقوق و اخلاق جامعه

اخلاق و حقوق

* بشریت، هم به اخلاق نیاز دارد و هم به حقوق. انسانیت، هم به حقوق وابسته است و هم به اخلاق؛ هیچ کدام از حقوق و اخلاق به تنهایی معیار انسانیت نیست.

دین مقدس اسلام این امتیاز بزرگ را دارا بوده و هست که حقوق و اخلاق را توأماً مورد عنایت قرار داده است. در اسلام همچنان که گذشت و صمیمیت و نیکی به عنوان اموری اخلاقی «مقدس» شمرده می‌شوند، آشنایی با حقوق و دفاع از حقوق نیز «مقدس» و انسانی محسوب می‌شود و این داستان مفصلی دارد که اکنون وقت توضیح آن نیست.

اما روحیه خاص شرقی کار خود را کرد. با آنکه در آغاز کار حقوق و اخلاق را با هم از اسلام گرفت، تدریجاً حقوق را رها و توجهش را به اخلاق محصور کرد.[۲]

حقوق اجتماعی

* افراد بشر از لحاظ حقوق اجتماعی غیر خانوادگی یعنی از لحاظ حقوقی که در اجتماع بزرگ، خارج از محیط خانواده نسبت به یکدیگر پیدا می‌کنند، هم وضع مساوی دارند و هم وضع مشابه؛ یعنی حقوق اوّلی طبیعی آنها برابر یکدیگر و مانند یکدیگر

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۵۴.

۲. نظام حقوق زن در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۱۴۰.

است؛ همه مثل هم حق دارند از مواهب خلقت استفاده کنند، مثل هم حق دارند کار کنند، مثل هم حق دارند در مسابقه زندگی شرکت کنند، همه مثل هم حق دارند خود را نامزد هر پست از پستهای اجتماعی بکنند و برای تحصیل و به دست آوردن آن از طریق مشروع کوشش کنند، همه مثل هم حق دارند استعدادهای علمی و عملی وجود خود را ظاهر کنند.

و البته همین تساوی در حقوق اولیه طبیعی تدریجاً آنها را از لحاظ حقوق اکتسابی در وضع نامساوی قرار می‌دهد؛ یعنی همه به‌طور مساوی حق دارند کار کنند و در مسابقه زندگی شرکت نمایند اما چون پای انجام وظیفه و شرکت در مسابقه به میان می‌آید، همه در این مسابقه یک جور از آب در نمی‌آیند: بعضی پراستعدادترند و بعضی کم‌استعدادتر، بعضی پرکارترند و بعضی کم کارتر، بالأخره بعضی عالم‌تر، با کمال‌تر، باهنرتر، کارآمدتر، لایق‌تر از بعضی دیگر از کار در می‌آیند. قهراً حقوق اکتسابی آنها صورت نامتساوی به خود می‌گیرد و اگر بخواهیم حقوق اکتسابی آنها را نیز مانند حقوق اوّلی و طبیعی آنها مساوی قرار دهیم، عمل ما جز ظلم و تجاوز نامی نخواهد داشت.[۱]

* چرا از لحاظ حقوق طبیعی اوّلی اجتماعی، همه افراد وضع مساوی و مشابهی دارند؟

برای اینکه مطالعه در احوال بشر ثابت می‌کند که افراد بشر طبیعتاً هیچ کدام رئیس یا مرئوس آفریده نشده‌اند، هیچ کس کارگر یا صنعتگر یا استاد یا معلم یا افسر یا سرباز یا وزیر به دنیا نیامده است. اینها مزایا و خصوصیاتی است که جزء حقوق اکتسابی بشر است؛ یعنی افراد در پرتو لیاقت و استعداد و کار و فعالیت باید آنها را از اجتماع بگیرند و اجتماع با یک قانون قراردادی آنها را به افراد خود واگذار می‌کند.[۲]

---

۱. نظام حقوق زن در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۱۵۹.

۲. نظام حقوق زن در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۱۵۹.

حقوق و قوانین

* قوانین حقوق را معین می‌کنند و قوانین فرع بر اجتماع است، پس جامعه است که حقوق را وضع می‌کند (در مقابل نظریه اصالت فرد روسو که می‌گوید حق مقدم بر اجتماع است و اجتماع برای حفظ حقوق قرار داده شده). ولی باید این‌طور گفت که قوانین حقوق را تعیین می‌کنند، چون بنا بر حقوق فطری و طبیعی که ما گفتیم حقوق بالطبیعه هست و قانون آن را تعیین می‌کند و بلکه در برخی موارد تعیین حقوق هم به حکم طبیعت شده، قانون فقط الزام به ادا می‌کند مثل حقی که طفل بر پستان مادر دارد یا بر پدر دارد، و بلکه حقی هم که کسی در اثر کار کردن برای کسی پیدا می‌کند نیز همین طور است.[۱]

حقوق و حدود

* قال علی علیه السلام:

«لا یجری (الحقّ) لأحد إلا جری علیه ولا یجری علیه إلا جری له».[۲]

انسان دارای حقوقی است و حدودی، یعنی در طبیعت با حقوق معین و حدود معین آفریده شده است (اگر قائل به حقوق طبیعی و فطری بشویم) یا آنکه زندگی اجتماعی بستگی دارد به اینکه برای افراد حقوقی و حدودی وضع شود. زبان بشر حقی دارد و حدی. حق او این است که در سخن گفتن آزاد باشد، آنچه را که در اندیشه دارد بیان کند، **﴿خَلَقَ الإِنْسانَ * عَلَّمَهُ الْبَیانَ﴾**.[۳] ولی حدی هم دارد و در حقیقت باید گفت انسان حقی دارد و حق انسان حدی دارد. زبان آزاد نیست که دیگران را دشنام دهد یا غیبت کند یا تهمت بزند یا اضلال و اغفال کند یا حتی لغو بگوید یا خوض در باطل

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۴۲.

۲. نهج البلاغه، ص ۳۳۳.

۳. الرحمن (۵۵): ۳ ـ ۴.

کند ﴿وَإِذا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آياتِنا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ﴾[۱] و یا به قول امروزیها انسان حق آزادی دارد، ولی این آزادی محدود است لااقل به اینکه لطمه به آزادی دیگران نزند.[۲]

* انسان حق تملک دارد، ولی این حق تملک حدی دارد و غیر محدود نیست، یا از راه اینکه قانون محدودیت آن را اعلام می‌کند یا از راه اینکه راه تملک شرعی طوری است که یک نفر نمی‌تواند از حدود معینی تجاوز کند.[۳]

* انسان حق فکر کردن دارد، دستگاه مفکره برای اندیشیدن آفریده شده، ولی حدی دارد که انسان درباره چه چیزی بیندیشد، مثلاً درباره نقشه کشی برای بدبخت کردن دیگران نیندیشد.[۴]

* انسان حق تصرف و تسلط بر اموال خود را دارد «**الناس مسلطون علی أموالهم**»[۵] اما محدود است به اینکه اکل مال به باطل نباشد، بیع اموری که منافع محلله شرعیه مقصوده ندارد نباشد، بیع چیزی که مضر به جامعه اسلامی است نباشد، حق اسراف و تبذیر ندارد.[۶]

* جسم حق استراحت و حق تغذی دارد. انسان نمی‌تواند به خودش زجر بدهد و یا عضوی را ناقص کند، ولی حق او حدی دارد، نباید به صورت تنبلی و تن پروری درآید.[۷]

* تربیت باید بر اساس دو رکن و پایه باشد، باید بشر هم به حقوق خود آشنا بشود

---

۱. انعام (۶): ۶۸.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۳۰.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۳۱.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۳۱.
۵. عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۲۲.
۶. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۳۱.
۷. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۳۱.

و هم به حدود خود. آشنایی به حقوق، بشر را به حرکت درمی‌آورد و به او نشاط و شور و هیجان می‌دهد...

برعکس، اهمال حفظ حقوق و تسلیم تجاوز بودن مخالف شؤون انسانی و کرامت و عزت نفس است (از این رو مسأله دفاع از حقوق جزء مسائل کرامت و عزت نفس قرار می‌گیرد). ایضاً ضمن آشنایی به حقوق باید بفهمد که حق گرفتنی است نه دادنی، زندگی کوشش و تلاش است، اگر فرضاً کوشش و تلاش در طریق تنازع بقا نیست کوشش و تلاش برای استنقاذ حقوق هست...

بعلاوه در ضمن آشنایی به اینکه حق گرفتنی است نه دادنی، باید بفهمد که این گرفتن باید به صورت جدّ و مشت گره کرده و مطالبه و نیرومندی باشد، نه از قبیل مطالبه گدا و سائل متضرع: «**ولا یدرک الحقّ إلا بالجدّ**».

و هم باید بداند و بفهمد که همواره در معرض تجاوز متجاوزها هست و باید نیرومند باشد تا بتواند از خود دفاع کند که باز علی علیه السلام فرمود: «**ولا یمنع الضیم الذلیل**».[۱] [و نیز فرمود:] «**أغزوهم قبل أن یغزوکم، فوالله ما غزی قوم قطّ فی عقر دارهم إلا ذلّوا، فتواکلتم وتخاذلتم حتّی شنت علیکم الغارات وملکت علیکم الأوطان ... یغار علیکم ولا تغیرون وتغزون ولا تغزون...**».[۲] (در عین حال یک شرط دیگر هم هست و آن اینکه حق را از طریق شرافتمندانه نه از طریق مکر و فساد و حقه بازی و پامال کردن حقوق دیگر استنقاذ کرد. سیاست اسلامی مبنی است بر استنقاذ حقوق از طریق حق).[۳]

* می‌توان گفت مسائل اخلاقی به‌طور کلی منقسم می‌شود به دو قسم: اخلاق حقوقی و اخلاق حدودی.

---

۱. نهج البلاغه، ص ۷۳.

۲. نهج البلاغه، ص ۶۹.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۳۲.

[۱] شجاعت و صبر و عزم و اراده و همت و استقامت و توکل و امثال اینها از شؤون اخلاق حقوقی است.

[۲] اما زهد و رضا و عفت و تقوا و عدالت از شؤون اخلاق حدودی است.

قسم سومی از اخلاق شاید بتوان فرض کرد و آن اخلاق ایثاری است مثل احسان و ایثار.[۱]

حقوق و تکلیف

* از نظر اسلام قبل از آن هم که کسی تولیدی بکند یا صنعت انجام دهد یا برای کسی کاری بکند، بالقوه حقی دارد و همه مردم در این جهت مساویند و در مقابل، تکلیفی به عهده همه گذاشته که نه تنها برای همه جایز است و حق است بلکه واجب است از پستان این مادر بمکند همان طوری که طفل می‌مکد. چیزی که هست طفل با غریزه می‌مکد و انسان در حوزه عقل و اراده باید کار کند. این است که از زبان یکی از پیغمبران گذشته (صالح) می‌فرماید: ﴿هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا﴾.[۲] اینجاست که میدان مسابقه افراد پیش می‌آید و هرکس که این حق را از قوه به فعلیت برساند اولویت پیدا می‌کند.[۳]

۵ ـ حقوق و قواعد در اسلام

* اسلام، هم به حقوق اهمیت داد هم به اخلاق، ولی مسلمین حقوق را از یاد بردند و تنها به اخلاق اهمیت دادند.[۴]

* قسمتی از آیات قرآن اختصاص یافته به بیان مقررات و قوانین حقوقی و

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۳۶.

۲. هود (۱۱): ۶۱.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۳۹.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۹۶.

معاملات و قسمتی به قصص و حکایات آموزندهٔ زمان‌های پیشین یا زمان حضرت رسول(ص).[۱]

حقوق

* قداست دفاع از حقوق: دفاع از حقوق ـ اعمّ از حقوق فردی و حقوق اجتماعی ـ و مبارزه با متجاوز، واجب و مقدّس است: ﴿**لا يُحِبُّ اللهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلا مَنْ ظُلِمَ**﴾؛[۲] خداوند دوست نمی‌دارد اعلان به بدگویی (رسواسازی) را مگر در مورد مظلوم نسبت به ظالم.

رسول اکرم (ص) فرمود: «**أَفْضَلُ الْجِهادِ كَلِمَةُ عَدْلٍ عِنْدَ إمامٍ جائِرٍ**»؛[۳] برترین جهادها سخن عدالت در برابر پیشوایی ستمگر است.

علی علیه السّلام به نقل از رسول اکرم ـ که مکرّر این جمله را ادا می‌کرده است ـ می‌فرماید: «**لن تقدّس أُمّة حتّى يؤخذ للضّعيف حقّه من القويّ غير متعتع**»؛[۴] هیچ قوم و ملّتی به مقام قداست (ارزش ستایش داشتن) نمی‌رسد مگر آنکه به مرحله‌ای برسند که ضعیف بدون بیم و ترس و بدون لکنت زبان، حقّ خود را از قوی بازستاند.[۵]

* مقتضای عدالت رعایت استحقاقهاست.[۶]

* «**لا يجرى (الحقّ) لأحد إلا جرى عليه ولا يجرى عليه إلا جرى له**»؛[۷] حق، له هیچ کس قرار داده نشده مگر آنکه علیه او نیز قرار داده شده، و علیه هیچ کس قرار داده

---

۱. پنج مقاله، ص ۳۱.
۲. نساء (۴): ۱۴۸.
۳. الکافی، ج ۵، ص ۶۰.
۴. نهج البلاغه، ص ۴۳۹، نامه ۵۳.
۵. وحی و نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۴۷.
۶. تفاوتهای بجا و تفاوتهای بیجا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۴۴.
۷. نهج البلاغه، ص ۳۳۳.

نشده مگر آنکه له او نیز قرار داده شده.

حقوق مردم بر مردم یک‌طرفی نیست، متبادل است. اگر کسی بر کسی حقی دارد، معادل آن هم حقی از آن طرف بر عهده او هست. هرکس به هر اندازه از اجتماع طلبکار است و اجتماع را در برابر خود موظف می‌داند، به همان نسبت مدیون اجتماع است. حق و تکلیف دوش به دوش یکدیگرند. این‌طور نیست که همه حقها را به بعضی داده باشند و همه تکلیفها را بر دوش بعضی دیگر گذاشته باشند. «حق» بهره است و «تکلیف» زحمت و کار و مشقت. هرکس که از اجتماع بهره‌ای [می‌برد] باید به همان نسبت متحمل زحمت و به دوش کشیدن بار اجتماع باشد.[۱]

* نه تنها حقوق انسانها بر یکدیگر یک‌طرفی نیست و هر فردی مدیون سایر افراد است، نسبت به سایر موجودات هم کم و بیش همین‌طور است. تا هرجا که شعاع بهره و استفاده انسان امتداد دارد، دایره تکلیف انسان هم وسعت دارد. در خطبه‌ای که در روزهای اول خلافتش ایراد کرده، می‌فرماید: «**اتَّقُوا اللهَ فی عِبادِهِ وَبِلادِهِ، فَاِنَّکُمْ مَسْؤولونَ حَتّی عَنِ الْبِقاعِ وَالْبَهائِم**»؛[۲] خدا را در نظر بگیرید، هم در مورد بندگانش و هم در مورد سرزمینها و چهارپایان، زیرا مسئولیت شما این‌قدر عمومیت دارد که حتی در مورد بقعه‌ها و سرزمینها و در مورد حیوانات و چهارپایان از شما سؤال می‌شود. حق زمینها و حق حیوانات را هم باید ادا کنید...

«**وَلَقَدْ مَکَّنّاکُمْ فِی الأَرْضِ وَجَعَلْنا لَکُمْ فیها مَعایِشَ**»؛[۳] شما را بر زمین مسلط کردیم، زمین را مسخّر شما قرار دادیم و مایه تعیّش و زندگی شما را در دل همین زمین قرار دادیم). حقی که زمین بر بشر دارد این است که آباد بشود، زراعت بشود، عمران در او صورت گیرد، مخروبه و بایر نماند. و همچنین در مورد حیوانها نیز تکالیفی برای حفظ

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۲۳۲.

۲. نهج البلاغه، ص ۲۴۲.

۳. اعراف (۷): ۱۰.

و رعایت و مواظبت آنها دارید. به همان دلیل که فکر می‌کنید زمین و موالید روی زمین برای شما آفریده شده، باید بدانید مسئول و مدیون زمین و موالید روی آن می‌باشید.[۱]

* احقاق حقوق یک وظیفه است.[۲]

* اسلام به‌طور عجیبی مردم را به قیام برای احقاق حق خود امر کرده است.[۳]

* حقوق از اینجا ناشی می‌شود که دنیا خدا دارد و جریانی که در دنیا هست به سوی یک غایت و هدفی است، یعنی خلقت به سوی هدفی پیش می‌رود.[۴]

حقوق و عرف و عادت

* عرف و عادت گاهی آنقدر اهمیت پیدا می‌کند که از نظر بعضی از دانشمندان، مبنای اصلی حقوق به شمار می‌رود.[۵]

* در جاهلیت کتاب و قانون مدوّنی (الهی یا غیر الهی) نبود، همان عرف و عادت اثر قانون را داشت. نباید گفت این از خواص جهل و نادانی است. رومیان متمدن قدیم هم قسمتی (نه همه) از حقوقشان بر مبنای عرف و عادت و سنت جاریه بود، بلکه در قرون جدید نیز نحله تاریخی به عرف و عادت خیلی اهمیت می‌دهد.[۶]

* در حدیث است که روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام ـ طبق همان قاعده‌ای که همیشه داشتند و در همان ایام خلافت خودش تنها راه می‌رفت و حتی در جاهای خلوت می‌رفت و شخصاً اوضاع و احوال را تفتیش می‌کرد ـ در یکی از کوچه باغ‌های کوفه راه می‌رفت، یک وقت فریادی شنید: «اَلْغَوْث! اَلْغَوْث!» به فریادم برسید! به فریادم

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۲۳۳.

۲. جامعه و تاریخ، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۴۸۱.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۰۱.

۴. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۲۲۲.

۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۳۰۴.

۶. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۳۰۴.

برسید! معلوم بود جنگ و دعوایی است، فردی دارد می‌خورد و فردی هم دارد می‌زند. به سرعت به طرف آن صدا دوید و فریاد می‌کرد: «یا الْغَوْث، یَا الْغَوْث!» دو نفر با هم زد و خورد می‌کردند، یکی دیگری را می‌زد. تا امام رسید دعوای اینها تمام شد (شاید هم امام علیه السلام آنها را صلح داد). معلوم شد آن دو نفر با هم رفیق هستند. وقتی امام خواست کتک‌زننده را جلب کند و ببرد، کتک‌خورده گفت: من از او گذشتم.

امام فرمود: بسیار خوب، تو گذشتی، این حق خصوصی خودت است، از حق خودت گذشتی؛ اما یک حقی هم سلطان دارد (سلطان یعنی حکومت) و یک مجازاتی هم حکومت باید بکند، این را دیگر تو نمی‌توانی بگذری زیرا به تو مربوط نیست.

از حق عمومی نمی‌توان گذشت و در موارد حق عمومی، اسلام هم نمی‌گذرد اما در حدود خصوصی [می‌توان از حق خود گذشت.] این که کسی که به یک فرد مجرم و گنهکار کمک می‌کرده بخواهد کمک خود را قطع کند، یک مسأله خصوصی است [و حق دارد این کار را بکند، ولی به او می‌گویند] تو به اندازه خودت عفو کن و ترتیب اثر نده. این است که قرآن باز دستور به عفو و گذشت می‌دهد و می‌خواهد تا حد امکان از راه محبت و نیکی جبران کند.[۱]

٦ ـ مبانی اولیهٔ حقوق اسلامی

* مطابق مسلک عدلیه ـ که شیعه نیز اهل این مسلک است، بلکه رکن اصلی این مسلک است ـ اسلام یک سلسله مبانی حقوقی دارد و در این زمینه اصولی دارد و قوانین خود را بر اساس آن اصول و مبانی وضع کرده است، و چون عدالت عبارت است از: «إعطاءُ کلِّ ذی حَقٍّ حَقَّهُ» یعنی رساندن هر حقی به صاحبش، باید ببینیم مطابق اصولی که از قرآن کریم و دستور پیشوایان دین استنباط می‌شود مبانی اولی حقوقی اسلامی چیست؟

---

۱. آشنایی با قرآن (۱ - ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۴۳۰.

چطور می‌شود که بین انسان و بین یک شی دیگر علاقهٔ خاصی پیدا می‌شود که نام آن حق است، و اگر کسی آن چیز را از دست او بگیرد گفته می‌شود حق او را از او سلب کرده؟ موجد این علاقه چیست؟

... موجد یعنی به وجود آورنده، یعنی علت و سبب. نظام عالم نظام علت و معلول و سبب و مسبب است. موجد، یا علت یا سبب... بر دو قسم است: یا فاعلی است یا غایی.[۱]

* از مجموع مقرراتی که اسلام در باب خیانتها و مظالم افراد درباره یکدیگر و درباره عدل و ظلم و وظایف حاکم و سائس و درباره قضاوت و وظایف قاضی و دشواری وظیفه قاضی و درباره شاهد و در موارد دیگر دارد، معلوم می‌شود که از نظر این دین چه اندازه حقوق مردم نسبت به یکدیگر محترم و واجب الرعایه است.[۲]

* علمای اسلام با تبیین اصل «عدل» پایه فلسفه حقوق را بنا نهادند.[۳]

* جلوگیری از آبستنی از نظر کلیسا مداخله در کار خداست.

از جمله مسائلی که در السنه اروپاییان امثال راسل شایع است مسأله جلوگیری از آبستنی است، و مثل اینکه کلیسا در برابر این قانون مقاومت کرده است و این را نوعی مداخله در کار خدا می‌داند. از نظر اسلام جلوگیری به صورت عزل و همچنین به صورتهای دیگری که از ابتدا مانع انعقاد نطفه بشود مانعی ندارد، ولی پس از انعقاد نطفه و تشکیل جنین جایز نیست. از نظر اسلام پس از تشکیل جنین حقی برای آن انسان پیدا می‌شود و اصل حقوق انسان مانع آن است، هیچ فرقی میان طفل یک روزه و [غیر] آن نیست. پدر و مادر مثل مؤسس یک کانون فرهنگی می‌باشند که قبلاً می‌توانند از اطفال نام نویسی نکنند، اما پس از نام نویسی حق اخراج ندارند.[۴]

---

۱. بیست گفتار، ص ۶۵.

۲. احترام حقوق و تحقیر دنیا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۷۲۹.

۳. نظام حقوق زن در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۱۲۵.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۸۷.

۷ ـ انواع حقوق

* حقوق را از لحاظ رشته تقسیم می‌کنند به رشته‌های سیاسی و قضایی و اقتصادی، و شاید بتوان گفت از لحاظ واقعیت حقوق انسان این تقسیم صحیح است. واقعاً انسان دارای سه نوع حقوق است: یکی حقوقی که بر طبیعت و ثروتها دارد و یکی حقوقی که در مورد اختلافات و محاکمات و قضاوتها دارد و یکی هم حقوقی که از نظر حکومت و سیاست دارد.[۱]

تلازم حق و تکلیف

* درباره تلازم تکالیف و حقوق (امیرالمؤمنین) می‌فرماید: «**لا یجری (الحقّ) لأحد إلا جری علیه ولا یجری علیه إلا جری له**».[۲]

حقی برای کسی نیست مگر آن‌که به عهده‌اش هم حقی هست و به عهدهٔ کسی حقی نیست مگر آن‌که برای او و به نفع او هم هست. یعنی تکلیف و حق از یکدیگر جدا نیستند. اگر کسی حقی دارد تکلیفی هم همراه آن حق دارد.

چرا پیغمبر فرمود: «**مَلْعونٌ مَنْ ألقی کلَّهُ عَلَی النَاسِ**».[۳] از رحمت خدا دور و مشمول لعنت خداوند است آن کس که سنگینی خود را روی دوش مردم بگذارد، از حقوق عمومی استفاده بکند و تکلیفی انجام ندهد؟[۴]

حق زمینها و حیوانات

* علی (ع) در همان روزهای اول خلافت جمله ای فرمود به مردم: «**إنَّکمْ مَسْئولونَ**

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۷۴.
۲. نهج البلاغه، ص ۳۳۳.
۳. الکافی، ج ۵، ص ۷۲.
۴. بیست گفتار، ص ۷۷.

حَتّی عَنِ الْبِقاعِ والْبَهائِمِ»،[۱] شما مسئولیت دارید و مکلفید و حقوقی بر عهدهٔ شما هست حتی نسبت به چارپایان و نسبت به زمین.

نه تنها در برابر خدا و مردم مسئولید بلکه دربارهٔ حیوانات و زمین‌ها هم مسئولید. خیال نکنید که این حیوان بارکش شما به دلیل این‌که ملک شماست هرطور که بخواهید می‌توانید بکنید؛ هر اندازه بار و لو فوق قدرت آن حیوان می‌توانید پشتش بگذارید؛ اگر خواستید علوفه بدهید واگر نخواستید ندهید؛ تشنه ماند ماند؛ گرسنه ماند ماند؛ زخم شد شد؛ شما هیچ مسئول سیر کردن و آب دادن و حفظ سلامت آن حیوان نیستید. خیر این طور نیست.

دیگر این‌که شما مسئول این زمین‌ها هستید که آن‌ها را ویران نگذارید و آباد کنید. خداوند متعال آبادی آن را از شما خواسته.[۲]

حق میهن

* علی (ع) در فرمان معروف مالک اشتر، عنوان کلی که به فرمان خود می‌دهد این است: «**هذا ما أمَرَ بِهِ عَبْدُ اللهِ عَلیٌّ أمیر المؤمنین مالِک بْنَ الْحارِثِ الأشتَرَ فی عَهْدِهِ إلَیهِ حینَ وَلاهُ مِصْرَ جِبایَةَ خَراجِها، وَجِهادَ عَدُوِّها، وَاسْتِصْلاحَ أهْلِها، وعِمارَةَ بِلادِها**»[۳]

یعنی این دستوری است که بندهٔ خدا امیر مؤمنان برای مالک بن حارث معروف به اشتر می‌نویسد، هنگامی که استانداری مصر را به او می‌دهد که در آن‌جا خراج و مالیات را جمع کند، امنیت ایجاد، و دشمنان مصر را سرکوب کند و مردم مصر را از لحاظ تربیت و اخلاق و غیره به صلاح آورد؛ و دیگر این‌که سرزمین‌های آن‌جا را آباد کند.[۴]

* حق دولت که از آن در اسلام به حق امام تعبیر می‌شود بر حقوق افراد مقدم است

---

۱. نهج البلاغه، ص ۲۴۲.
۲. بیست گفتار، ص ۷۵ ـ ۷۶.
۳. نهج البلاغه، ص ۴۲۶ ـ ۴۲۷.
۴. بیست گفتار، ص ۷۶.

﴿النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾.[۱][۲]

حق اجتماع

* حق در اسلام خیلی محترم است؛ حقوق مردم فوق‌العاده احترام دارد؛ عدالت فوق‌العاده مقدس است. خیانت در حقوق بالاخص حقوق عمومی از نظر اسلام بالاترین خیانت‌هاست.

علی مرتضی فرمود: «إِنَّ أَعظَمَ الْخِيانَةِ خِيانَةُ الأُمَّةِ، وَأَفْظَعَ الْغِشِّ غِشُّ الأئِمَّةِ».[۳] بزرگ‌ترین خیانت‌ها خیانت به امت است و بدترین دغل‌کاری‌ها دغل‌کاری با پیشوایان مسلمین است که آن هم باز خیانت به مسلمین است.[۴]

حقّ ضعفا

* در اسلام واقعاً برای فقرا و عجزه و ضعفا حقّی در اموال دیگران منظور شده. در سورهٔ اسراء می‌فرماید: ﴿وَآتِ ذَا الْقُربى حَقَّه وَالمِسكينَ وَابنَ السَّبيل﴾،[۵] حق خویشاوندان و فقرا و بیچارگان را بده.

و در سورهٔ معارج می‌فرماید: ﴿وَالَّذينَ فى أموالِهِم حَقٌّ مَعلومٌ، لِلسّائِلِ وَالمَحروم﴾،[۶] از برای سؤال کنندگان و محرومان بهره‌ای معین در اموال مؤمنین هست.

ضعیفان و عاجزان و بینوایان که قادر به کار و کسب نیستند و یا کسب و کارشان وافی نیست، مکلّف به کار و زحمت نیستند، یا بیش از آن اندازه که کار می‌کنند و توانایی دارند مکلف نیستند؛ پس تکلیف از آن‌ها ساقط است.

---

۱. احزاب (۳۳): ۶.
۲. نهج البلاغه، ص ۳۸۳.
۳. احزاب (۳۳): ۶.
۴. بیست گفتار، ص ۷۹ ـ ۸۰.
۵. اسراء (۱۷): ۲۶.
۶. معارج (۷۰): ۲۴ ـ ۲۵.

از طرف دیگر، درست است که آن‌ها تولیدکننده نیستند و وظیفهٔ کار و عمران را نمی‌توانند انجام دهند اما نمی‌توان آن‌ها را محروم کرد، زیرا به حکم اصل اوّلی و به حکم رابطهٔ غائی که بین آن‌ها و مواد این عالم است این سفره که پهن شده برای آن‌ها هم پهن شده. ﴿وَالأَرضَ وَضَعَهَا لِلأنامِ﴾،[۱] یعنی خداوند این زمین را برای همه (نه برای بعضی) قرار داده. این‌ها اگر قادر بودند و وظیفهٔ خود را انجام نمی‌دادند جریمه‌شان این بود که از این سفره محروم باشند، ولی حالا که قادر نیستند، حق اوّلی آن‌ها سرجای خود باقی است. واقعاً ضعفا و فقرا و بینوایان در اموال اغنیا ذی حقّ‌اند.[۲]

اسلام و احترام حقوق مردم

* اسلام به حقوق مردم زیاد احترام می‌گزارد. یکی از مظاهر احترام اسلام به حقوق، داستان معروف مولای متقیان است با مرد کتابی که همسفرش شد و در داستان راستان تحت عنوان «مسلمان و کتابی» آمده است.[۳]

* می‌توان گفت قاعده لاضرر و لاضرار اسلام ارجاع به فطرت و امضاء حقوق فطری است.[۴]

* حقوق اجتماعی از نظر ما

آیا ممکن است که جامعه که شخصیتی واقعی چنین دارد حقوقی نداشته باشد؟ مخصوصاً این نکته را باید در نظر گرفت که بسیاری از حقوق که فرد گمان می‌کند فقط متعلق به شخص خود اوست از راه اینکه نتیجه مال اوست این‌طور نیست، مثل ترقی قیمتهای زمینها و اجاره‌ها و حتی بهای محصولات از قبیل پشم و پنبه و گندم و روغن و غیره. هرگز نباید ترقی قیمت زمین یا اجاره را به بچه گوسفند که از مادر

---

۱. الرحمن (۵۵): ۱۰.

۲. بیست گفتار، ص ۷۷ ـ ۷۸.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۴۹.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۵۲.

متولد می‌شود و صاحب گوسفند صرفاً مدیون گوسفند و طبیعت است مقایسه کـرد. در ترقی قیمتها انسانهای دیگر نیز دخالت دارند.[۱]

حق معلم

* هرکسی که به دیگری کمکی بنماید یک نوع حقی به عهده او پیدا می‌کند. مقـدار و اندازه آن حق، تابع مقدار و میزان ارزش کمکی است که کرده است. بـالاترین حقـی که کسی بر کس دیگر پیدا می‌کند، حق تعلیم و ارشاد و هدایت است. علی علیه السلام فرمود: اگر کسی یک حرف، مرا بیاموزد مرا بنده خویش ساخته است...

علم در ذات خود شریف است. فرا گرفتن علم، عبادت و طاعت است. تعلـیم دادن و یاد دادن به شاگردان بالاترین عبادتهاست. حق استاد و معلـم و راهنمـا از هـر حقـی بزرگتر و بالاتر است.[۲]

حق معلم و والدین

* چرا در اسلام حق معلم و مربی بر حق والدین ترجیح دارد؟

برای اینکه معلم و مربی سازنده شخصیت‌اند و والدین سازنده شخص.[۳]

حق سلامت بدن

* پرورش جسم از نظر اسلام

جای شک و تردید نیست که تعلیمات اسلام براساس حفظ و رشد و سلامت جسم است. علت حرمت بسیاری از امور، مضر بودن آنها به حال بدن است. یکی از مسلّمات فقه این است که بسیاری از امور به این دلیل تحریم شده‌اند که برای جسم انسان ضـرر دارند، و یک اصل کلی برای فقها مطرح است که هر چیزی که محـرز بـشود کـه بـرای

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۶۸.

۲. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۹۱.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۲.

جسم انسان مضر است ـ و لو هیچ دلیلی از قرآن و سنت نداشته باشد ـ قطعاً حرام است. البته این را هم می‌گویند که زیانها بعضی معتدّ به هستند و بعضی غیر معتدّ به یعنی زیان آن‌قدر کم است که قابل اعتنا نیست.[۱]

* پرورش جسم در حدود پرورش علمی، بهداشت، سلامت و تقویت جسم که جسم نیرو بگیرد، یک کمال است. می‌دانیم همه کسانی که از نظر بدن نیرومند بوده‌اند، این نیرومندی برایشان کمال شمرده شده است. مثلاً امیر المؤمنین نیرومند بوده و نیروی بدنی داشته است و این جزء کمالات آن حضرت است.[۲]

* در کافی روایت خیلی مفصلی است راجع به حقوق اعضا، در بابی تحت این عنوان که هر عضوی از اعضای انسان به گردن انسان حقی دارد و حدی. از حدش نباید تجاوز کند، ولی حقش را هم باید به او داد. [همین طور است درباره حقوق جامعه. اگر لذتی موجب تضییع حقوق جامعه شود، تا آنجا که این حقوق را پایمال کرده است بد است.][۳]

* حقوق خانوادگی:

[۱] فرضیه تشابه حقوق خانوادگی زن و مرد مبتنی بر این است که اجتماع خانوادگی مانند اجتماع مدنی است. افراد خانواده دارای حقوق همانند و متشابهی هستند. زن و مرد با استعدادها و احتیاجهای مشابه در زندگی خانوادگی شرکت می‌کنند و سندهای مشابهی از طبیعت در دست دارند. قانون خلقت به‌طور طبیعی برای آنها تشکیلاتی در نظر نگرفته و کارها و پستها را میان آنها تقسیم نکرده است.

[۲] و اما فرضیه عدم تشابه حقوق خانوادگی مبتنی بر این است که حساب اجتماع خانوادگی از اجتماع مدنی جداست. زن و مرد با استعدادها و احتیاجهای مشابهی در

---

۱. تعلیم و تربیت در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۸۵۳.
۲. تعلیم و تربیت در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۸۵۴.
۳. آشنایی با قرآن (۱۰ - ۱۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۸، ص ۲۰۸.

زندگی خانوادگی شرکت نمی‌کنند و سندهای مشابهی از طبیعت در دست ندارند.

قانون خلقت آنها را در وضع نامشابهی قرار داده و برای هر یک از آنها مدار و وضع معینی در نظر گرفته است.[۱]

آیا زندگی خانوادگی طبعیی است یا قراردادی؟

* در باره «زندگی اجتماعی انسان» دو نظر است: بعضی زندگی اجتماعی انسان را طبیعی می‌دانند، به اصطلاح انسان را «مدنیّ بالطبع» می‌دانند. بعضی دیگر برعکس، زندگی اجتماعی را یک امر قراردادی می‌دانند که انسان به اختیار خود و تحت تأثیر عوامل اجبارکننده خارجی ـ نه عوامل درونی ـ آن را انتخاب کرده است.

در باب زندگی خانوادگی چطور؟ آیا در اینجا هم دو نظر است؟ خیر، در اینجا یک نظر بیشتر وجود ندارد. زندگی خانوادگی بشر صد در صد طبیعی است؛ یعنی انسان طبیعتاً «منزلی» آفریده شده است. فرضاً در طبیعی بودن زندگی «مدنی» انسان تردید کنیم، در طبیعی بودن زندگی «منزلی» یعنی زندگی خانوادگی او نمی‌توانیم تردید کنیم.

همچنان که بسیاری از حیوانات با آنکه زندگی اجتماعی طبیعی ندارند بلکه بکلی از زندگی اجتماعی بی‌بهره‌اند، دارای نوعی زندگانی زناشویی طبیعی می‌باشند مانند کبوتران و بعضی حشرات که به‌طور «جفت» زندگی می‌کنند.

حساب زندگی خانوادگی از زندگی اجتماعی جداست. در طبیعت تدابیری به کار برده شده که طبیعتاً انسان و بعضی حیوانات به سوی زندگانی خانوادگی و تشکیل کانون خانوادگی و داشتن فرزند گرایش دارند.

قرائن تاریخی، دوره‌ای را نشان نمی‌دهد که در آن دوره انسان فاقد زندگی

---

۱. نظام حقوق زن در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۱۶۳.

خانوادگی باشد؛ یعنی زن و مرد منفرد از یکدیگر زیست کنند و یا رابطه جنسی میان افراد صورت اشتراکی و عمومی داشته باشد. زندگی قبایل وحشی عصر حاضر ـ که نمونه‌ای از زندگانی بشر قدیم به شمار می‌رود ـ نیز چنین نیست.[۱]

* احساسات خانوادگی برای بشر یک امر طبیعی و غریزی است، مولود عادت و نتیجه تمدن نیست، همچنان که بسیاری از حیوانات به‌طور طبیعی و غریزی دارای احساسات خانوادگی می‌باشند.[۲]

* زن و شوهر، هرکدام بر دیگری حقوقی دارند. هر کسی که فکر می‌کند به گردن دیگران حقی دارد، در همان حال باید بداند مدیون او هم هست.[۳]

حقوق عجزه و ضعفه

* مطابق منطق الهی عجزه و ضعفه بی‌حق نیستند، واقعاً حق دارند زیرا حق و تکلیف دوش به دوش یکدیگرند اما شرط تکلیف امکان و قدرت است؛ اگر قدرت داشته باشد و عمل نکند و مثل روباه شَل بیفتد، به جرم همین کوتاهی از حق خود محروم است، ولی وقتی که قدرت ندارد تکلیفی ندارد، تکلیفش ساقط است، ولی حقش محفوظ است؛ زیرا اگر سبب حق فقط و فقط تولید بود آن عاجز هیچ حقی نداشت و تولید کننده هم عقلاً مسؤول او نبود.[۴]

* حق عجزه و ضعفا

در صورتی که همه ذی حق‌های بالقوه تمکن داشته باشند از اینکه از حق خود استفاده کنند و برای خود اختصاصی ایجاد کنند البته اختصاص پیدا می‌شود، اما اگر همه تمکن نداشته باشند درست است که زحمت اولی هدر نیست و موقوف به اجازه

---

۱. نظام حقوق زن در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۱۶۳.
۲. نظام حقوق زن در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۱۶۶.
۳. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۳۵.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۴۰.

این عاجز نیست اما به حکم اینکه اگر این شخص عاجز نبود او هم سهمی از این حق را در مقابل انجام تکلیف به خود اختصاص می‌داد پس به قدری که زندگی او اداره شود در مال آن قادر سهیم است. قرآن صریحاً می‌فرماید: ﴿فِی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ﴾[1] ﴿لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ﴾. (این آیه در دو سوره است، یکی در والذاریات و دیگری در معارج.)...

مجموعاً از اینها معلوم می‌شود که چرا اسلام فرمود: «**ملعون من ألقی کلّه علی الناس**»[2].[3]

مالک حق تبذیر مال خود را ندارد

* مبنای منع تبذیر.

این نکته قابل توجه است که در اسلام حق تضییع و حتی حق معطل و مهمل گذاشتن مال از قبیل زمین و پول ﴿وَالَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ...﴾[4] از مالک گرفته شده، همچنین حق تصرف از سفیه گرفته شده و به عنوان «اموالکم» در مورد وی تعبیر شده که می‌فرماید: ﴿وَلا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَکُمُ الَّتِی جَعَلَ اللهُ لَکُمْ قِیاماً﴾.[5] ممکن است کسی بگوید از باب این است که مال مال خداست، ولی باید دانست که مال خدا بودن در عرض مال مخلوق بودن نیست. خداوند به این معنی حق پیدا نمی‌کند که زید حق پیدا می‌کند. حق خدا عبارت است از حق عموم مثل سبیل الله که سبیل خیر عموم است.[6]

---

۱. معارج (۷۰): ۲٤.
۲. الکافی، ج ۵، ص ۷۲.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۴۰.
۴. توبه (۹): ۳۴.
۵. نساء (۴): ۵.
۶. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۷۶.

۸ ـ قانون

* قانون باید تابع چه مقیاسی باشد؟ انسان باید تابع قانون باشد و قانون باید تابع چه باشد؟ قانون باید تابع عدالت باشد. عدالت چیست؟ آیا عبارت است از مصلحت اجتماع و آن چیزی که بهتر تعادل اجتماع را حفظ کند؟ یا عبارت است از مساوات، یا إعْطاءُ کلِّ ذی حَقٍّ حَقَّهُ؟[۱]

* هر جا که قانون ضعیف است پول و پارتی قوی است.[۲]

* قوانین عبارت است از حقوق و تکالیف، یعنی بایدها و وظایفی که افراد نسبت به یکدیگر دارند. آن تغییراتی که در روابط انسانها با یکدیگر ایجاد می‌شود.[۳]

* ملاک ضرورت وضع قوانین، نیاز است و نیازها متغیر است و به همین دلیل قوانین نیز باید متغیر باشد.[۴]

فلسفهٔ قانون

* قانون برای زندگی افراد بشر میزان است، میزانِ روایی و ناروایی. عدالت ـ که خودش حقیقتی است که قبل از قانون وجود دارد ـ باز میزان قانون است. عمل من باید با چه سنجیده شود؟ با قانون. خود قانون با چه سنجیده شود و از کجا که قانون، قانون درستی باشد؟ میزان قانون، عدالت است. میزان عدالت، حق یعنی استحقاق است:

«إعْطاءُ کُلِّ ذی حَقٍّ حَقَّهُ» (استحقاقها) که در واقع به نظام هستی مربوط می‌شود.[۵]

---

۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۳۱.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۵۸.
۳. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۳۰۳.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۲۱۹.
۵. آشنایی با قرآن (۶ - ۹)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۷، ص ۳۸.

روح قانون

* روح قانون عدالت است.[۱]

* ای عجب که دیگران به روح اسلامی نزدیک می‌شوند، ولی فقهای ما توجه ندارند که اصل ﴿إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإِحْسانِ﴾[۲] به منزله روح و مشخص سایر مقررات حقوقی اسلامی است و لهذا بر ظواهر و قوالب جمود می‌کنند و روح را از دست می‌دهند.[۳]

* روح ثابت حقوق وپیکر متغیر آن

لزوم پیدا کردن مبنای فلسفی حقوقی اسلامی را می‌توان فهمید. چون بالضروره احتیاجات متغیر است، دستور ثابت وقتی می‌تواند همه جا و همیشه ثابت بماند که به شکل یک روح و قوه حیاتی باشد؛ صرفاً یک چهارچوب خشک کلی قابل تطبیق نیست مادامی که روح قانون شناخته نشود.[۴]

* بعضی خیال کرده‌اند همین قدر که احکام به نحو قضایای حقیقیه و حیثیات کلیه باشد کافی است برای تطبیق، در صورتی که حتماً شناختن روح قانون لازم است.[۵]

* فرقی که میان قوانین طبیعی و قوانین موضوعه هست این است که در قوانین طبیعی روابط میان اجزاء طبیعت همیشه یکسان است، اما روابط میان افراد بشر ـ چون اجتماع، متطور و متکامل است ـ تغییر می‌کند. لهذا قوانین بشری متغیر است و قوانین طبیعی ثابت است...

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۷۱.
۲. نحل (۱۶): ۹۰.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۷۱.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۷۲.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۷۲.

اولاً قوانین دینی بر چند قسم است: بعضی مربوط است به روابط انسان با خدا و بعضی مربوط است به روابط انسان با خودش و بعضی به روابط انسان با عالَم و بعضی به روابط انسان با انسان.

روابط انسان با خدا و با خودش ثابت است و روابط انسان باعالم نیز ثابت است. روابط انسان با انسان است که ممکن است ادعا شود که آن روابط متغیر است، پس قانون بیان کننده آن روابط نیز باید متغیر بشود.[۱]

حق تشریع و وضع قانون

* نمایندگان مردم قانون وضع می‌کنند، ولی مگر هر قانون وضع کردنی ممنوع است؟ نه. ما یک قانونی داریم به نام قانون دین. دین تکلیف مردم را برای همه زمانها روشن کرده است، قوانین کلی بیان کرده است. ولی برخی موارد جزئی پیش می‌آید که در آن موارد، مردم حق دارند با توجه به قانون کلی الهی قانون وضع کنند. لهذا ما می‌گوییم قانون اساسی داریم. در قانون اساسی ما قطعی و مسلّم شده است که یک هیئتی که از پنج نفر کمتر نباشد و افراد آن مجتهد و عارف به مقتضیات زمان باشند، باید ناظر باشند که قوانینی که مجلس طرح می‌کند انطباق با قوانین اسلامی داشته باشد. قانونی که وضع می‌شود اگر خلاف قانون اساسی بود جلویش را بگیرند و اگر موافق بود، نه. و مثال ذکر می‌کنند، می‌گویند معنای قانون اسلامی و قانون دینی این نیست که مردم در تمام جزئیات زندگی خود باید بروند ببینند که در قرآن یا سنت این حکم چگونه بیان شده است. مثلاً اوضاع شهرها تغییر می‌کند، وسایل نقلیه جدیدی به کار می‌آید. مردم احتیاج دارند قوانینی داشته باشند که آن قوانین وضع رانندگی را منظم کند، چون اگر بنا بشود رانندگی قانون نداشته باشد، هر آن هزارها تصادف رخ می‌دهد. باید قانون داشته باشد. اینها جزء اموری است که اسلام آنها را به خود مردم تفویض

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۷۵.

کرده است. نظیر این است که پدر در داخل خانواده خودش حق دارد یک سلسله مقررات وضع کند...

اما آیا خدا در مورد امور جزئی داخل خانواده هم قانون وضع کرده است که مثلاً پدر این کار را بکند و آن کار را نکند؟ نه، خدا می‌گوید ای فرزندان از پدرانتان اطاعت کنید و ای پدرها عادلانه با افراد خانواده رفتار کنید.[۱]

* قانون خدا این است که پدر رئیس خانواده است و همه باید امر او را اطاعت کنند. قانون دیگر این است که پدر حق حکومت دارد، ولی حق تحکّم ندارد؛ رئیس خانواده است، حق دارد در حدود مصالح خانوادگی امر و نهی کند، ولی حق زورگویی ندارد، یعنی حق ندارد که برخلاف مصالح خانوادگی رفتار کند.[۲]

* آیا غیر از خدا کس دیگری حق وضع قانون دارد یا نه؟ که عرض شد اگر بگویید حق وضع قانون در مقابل قوانین الهی، خیر. ولی اگر بگویید با استفاده از حقی که قانون خدا داده است در امور جزئی قانون وضع بشود، این مانعی ندارد.[۳]

* مگر مقام حکومت یک مقام مقدس نیست و مگر نباید خدا آن را تعیین کرده باشد؟ عرض می‌کنم چرا. پس چطور می‌شود که اسلام برای آن شرایطی قرار داده است که هرجا آن شرایط محقق شد، اسلام اجازه داده است؟

یعنی حق حکومت و حاکمیت به یک معنی اصلاً مال خدا نیست. آن‌طور که خوارج می‌گفتند که خدا باید خودش میان مردم حکومت کند، غلط است، ولی به یک معنای دیگر این حرف درست است؛ یعنی بالأخره آن حکومتی که باید میان مردم باشد باید واجد شرایطی باشد که آن شرایط را اسلام معین کرده است. اگر آن شرایطی را که اسلام معین کرده است داشته باشد، همان‌طور که مفتی بدون اینکه خدا شخصش را

---

۱. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۱۱۶.
۲. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۱۱۷.
۳. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۱۲۶.

معین کرده باشد با آن شرایط می‌تواند فتوا بدهد، حاکم هم بدون اینکه خدا شخصش را معین کرده باشد می‌تواند در میان مردم حکومت کند.

در وضع قانون هم همین‌طور است. ما باید ببینیم که اسلام اختیار وضع قانون را داده است یا نه. مثال زدیم به اینکه در محیط خانوادگی نمی‌شود گفت که اسلام گفته است چون من در اینجا قانون جزئی وضع نکرده‌ام هرکه می‌خواهد قانون وضع کند، وضع کند؛ بچه بگوید من می‌خواهم قانون وضع کنم که پدر از من اطاعت کند، زن بگوید من می‌خواهم قانون وضع کنم که شوهر از من اطاعت کند. نه، درست است که در این مورد قانون جزئی وضع نشده اما معین شده است که رئیس خانواده باید چه کسی باشد، و او باید مقررات را وضع کند. در مورد مؤسسات عمومی و اجتماعی هم می‌گوید افرادی که مؤسسه‌ای را تأسیس کرده‌اند و اختیار این مؤسسه در دست آنهاست و مالک آن هستند و زحمت تأسیس آن را کشیده‌اند، حق دارند یک نظامی برای آن معین کنند.[۱]

قوانین قطعی

* بر جهان تکوین یک سلسله قوانین و نوامیس قطعی و غیر قابل تخلّف حکمفرماست. همه قوانین از آن نظر که قانون کلّی می‌باشند حتمی و استثناءناپذیر می‌باشند. مثلاً اینکه اشخاص دارای فلان استعداد جسمی اگر رعایت حفظ الصّحه بکنند عمرشان به صد و پنجاه سال می‌رسد، قانون قطعی جهان است و هم اینکه اگر همانها رعایت حفظ الصّحه نکنند عمرشان به نصف آن مدّت تقلیل می‌یابد، باز قانون قطعی جهان است و این قوانین و سنن قطعی، مظاهر و مجاری قضا و قدر الهی می‌باشند. علی هذا قضا و قدر حتمی یعنی آن قانون و سنّت و ناموس که شرایطش وجود پیدا کرده و عملاً اجرا شده است و قضا و قدر غیر حتمی یعنی آن قانون و سنّت

---

۱. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۱۲۷.

جهانی که شرطش واقع نشده و عملاً مصداق پیدا نکرده است.[۱]

قانون مدنی

* وقتی که یک دولت برای مصالح کشور، اقدام به وضع مالیات می‌کند، هدفش فقط بدست آوردن پول و تأمین هزینه کشور است. دولت نظری ندارد که پرداخت کننده مالیات چه نیّتی دارد؟ آیا با طیب خاطر و رضایت و از روی علاقه‌مندی به دولت یا کشور مالیات می‌دهد یا از روی ترس؟ هدف دولت تنها پول گرفتن است، حتی اگر پرداخت‌کننده در دلش فحش هم بدهد باز هم منظور دولت عملی شده است.

همچنین وقتی که برای دفاع از کشور، سربازانی را به زیر پرچم احضار می‌کند به نیّت سربازان کاری ندارد؛ او می‌خواهد سرباز در میدان جنگ با دشمن نبرد کند؛ برای دولت تفاوتی ندارد که سرباز با رضا و میل بجنگد یا از روی ترس از مسلسلی که پشت سرش قرار دارد، نبردش خودنمایی باشد، به انگیزه حماسه‌ها و تعصّبهای احمقانه باشد، یا از برای دفاع از حق و حقیقت؟

ولی در قوانین الهی چنین نیست؛ در این قوانین، مالیات و سربازی بطور مطلق خواسته نشده است، بلکه توأم با نیّت خالص و قصد قربت خواسته شده است. اسلام عمل با روح می‌خواهد نه عمل بی‌روح. لهذا اگر مسلمانی زکات خود را بدهد، ولی شائبه ریا در آن باشد پذیرفته نیست؛ اگر به جهاد برود، ولی برای خودنمایی باشد قبول نیست. قانون الهی می‌گوید سرباز اجباری به درد من نمی‌خورد، من سربازی می‌خواهم که روحاً سرباز باشد، سربازی می‌خواهم که ندای: ﴿إِنَّ اللهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾[۲] را پذیرفته باشد و صمیمانه به آن لبّیک بگوید.[۳]

---

۱. انسان و سرنوشت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۴۰۳.

۲. توبه (۹): ۱۱۱.

۳. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۹۹.

قانون دینی و قانون مدنی

* این حرف درست نیست که دین با هرگونه وضع قانون و تعهدی مخالف است. دین قانون اساسی است، یعنی قوانینی که وضع می‌شود نباید با آن مباینت داشته باشد.[۱]

* هر قانونی از مردم فقط عمل می‌خواهد الا قانون دین که عمل تنها کافی نیست، ایمان و نیت را نیز توأم با عمل می‌خواهد: ﴿**الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحاتِ**﴾... «**لا عمل إلا بنیة**».[۲] قانون دولتی مالیات می‌خواهد. تو مالیات بده ولو در دل فحش بده. اما اسلام مالیات را بدون قصد قربت نمی‌پذیرد.[۳]

قانون و مصالح

* قانون یک امر قراردادی و موضوعه است. قانون بر اساس یک سلسله مصالح وضع می‌شود، ولی خود مصالح تغییر می‌کند، وقتی تغییر کرد خود قانون هم تغییر می‌کند.[۴]

قانون مرور زمان

* در قوانین عرفی و غیرشرعی (شاید قانون مدنی است) قانونی است به نام قانون مرور زمان. قانون مرور زمان در هیچ موردی به اندازه عادات قومی و بالاتر از آن عادات و بدعتهای دینی سوژه نیست، به طوری که قرن به قرن و سال به سال محکمتر و قرص‌تر می‌شود، و اگر هم برخلاف نصّ قرآن است باز فایده ندارد؛ گفته می‌شود صدها سال است که این‌طور عمل کرده‌اند.

گاهی سیره‌ها و اجماعات عملیه حقیقتی جز همین قانون مرور زمان ندارد.

به هر حال مرور زمان یکی از اموری است که اعتبار می‌دهد، همان طوری که

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۷۹.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۸۴.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۳۸.

۴. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۵۰۳.

تدریجاً مناره‌های مساجد و معابد و نوع لباسها هم اعتبار یافته‌اند. زمان در این امور عامل بزرگی است.[۱]

قوانین اجتماعی

* از نظر ما زندگی اجتماعی بشر یک سلسله قوانین ثابت دارد که همان قوانین، قوانین تکامل زندگی بشری است. گذشته از عوامل ناخودآگاهی که بشر را به سوی تکامل قهراً هدایت می‌کند ـ مانند تکامل صنعتی ابزار تولید و غیره ـ خود بشر نیز باید یک راه علمی را با دستور و برنامه و اختیار اجرا کند. آیا نمی‌توان برای جامعه بشری فرمولهای ثابت هدایت کننده و پیش برنده‌ای قبول کرد که بشر با برنامه و اندیشه و اراده باید آن را عملی سازد؟![۲]

* خوب بودن یک قانون اجتماعی به این است که مصلحت افراد و مصلحت اجتماع را توأماً در نظر بگیرد و حقّ جمع را بر حقّ فرد مقدّم بدارد و آزادیهای فرد را تا حدود امکان تأمین نماید.[۳]

قرن قوانین اروپایی

* قرن ما یعنی قرن چهارده هجری از نظر فقه و مقررات اسلامی قرن یک فاجعه است، یک فاجعه کم نظیر. در این قرن ما شاهد قربانی شدن مقررات اسلامی در مقابل مقررات اروپایی می‌باشیم. سنگرها را پی در پی از دست فقه اسلامی می‌گیرند. در مسائل قضائی، در مسائل مدنی، در مسائل خانوادگی، در مسائل جزائی و در سایر مسائل تدریجاً مقررات ناقص اروپایی جانشین مقررات اسلامی می‌گردد. امروز عملاً جز مقررات عبادی در انحصار اسلام نمانده است، سایر مقررات یا انحصاراً غیر اسلامی

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۴۰.
۲. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۴۲.
۳. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۵۴.

است و یا مخلوطی است از مقررات اسلامی و غیر اسلامی، چرا؟

اگر از مقلدان و فرنگی‌مآبان بپرسیم جواب آماده‌ای پیش خود دارند، می‌گویند:

قرن بیستم است و مقررات قدیم مناسب با این قرن نیست، مقررات دیگری مناسب با روح قرن لازم است. این جمله را طوطی‌وار تکرار می‌کنند، ولی اگر توضیح بخواهید که آن عواملی که در این قرن پیدا شده که ایجاب می‌کند قوانین اصلی زندگی بشر تغییر کند چیست، مقتضیات زمان یعنی چه و چگونه است، چه رابطه‌ای هست میان تکامل و تغییر وسایل زندگی و تغییر اصول و مقررات و مدارهای زندگی، البته جوابی نخواهید شنید. آنها همین قدر فکر می‌کنند که مثلاً چون وسائل مسافرت عوض شده پس علی القاعده باید اصول اخلاق و مقررات اجتماع هم تغییر کند.

و البته کیست که نداند در این میان دستهایی در کار است که شرق را از اصولی که به آنها می‌بالد و پایه و مایه شخصیت اوست خلع و عریان کند تا او را به صورت لقمه قابل هضمی برای غرب درآورد؟[۱]

اجرای قانون و مسألهٔ امر به معروف

* یک فرق بین تکلیف حاکم و تکلیف آحاد، در اجرای مجازاتها برای جرمهاست. مجازات به‌طور قطع با حاکم است، یعنی اجرای حدود و دیات و قصاصات قطعاً با حاکم است. لهذا منکر واقع شده را آحاد نمی‌توانند متعرض شوند، بلکه منکر حاضر موجود و یا منکری که مقدماتش واقع شده و قریب الوقوع است می‌توانند آن را مانع شوند.

پس امر به معروف به معنای دفع و رفع است و اما تطهیر و مجازات ربطی به امر به معروف ندارد.[۲]

---

۱. الهامی از شیخ‌الطائفه شش مقاله، مجموعه آثار شهید مطهری. ج ۲۰، ص ۱۴۳.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۲۴۹.

بخش چهارم: تفکر اسلامی

۱ ـ تفکر اسلامی

* تفکر اگر سطحی و پراکنده باشد کار آسانی است، اما فایده و اثر و نتیجه‌ای بر آن مترتب نیست؛ ولی اگر علمی و مبنی بر مطالعات دقیق و آزمایش‌ها و حساب‌گری‌ها باشد و یا لااقل انسان بخواهد آثار فکری مردان فکر و اندیشه را به دقّت کامل مطالعه کند، کار مشکلی است، ولی در عوض بسیار مفید است و سرمایهٔ بزرگ و ذخیرهٔ هنگفتی برای روح بشر به شمار می‌رود.[۱]

* قرآن کریم موضوع تفکر را مطلق و مبهم نگذاشته، علی الاجمال نگفته بروید فکر کنید؛ در هر موضوعی که بود، بود و در اطراف هر چیزی که بود، بود.

موضوعات را به طور کلی به دست می‌دهد. مثلاً در آیهٔ ١٦٤ از سورهٔ بقره موضوعاتی برای مطالعه معین می‌کند و به مردم می‌گوید بروید کمر همت ببندید و در این موضوعات تحقیق و مطالعه کنید: ﴿**اِنَّ فی خَلقِ السَّمواتِ وَالأرضِ وَاختِلافِ اللَّیلِ وَالنَّهارِ...**﴾ در اطراف آسمان‌ها، در اطراف زمین، در اطراف گردش شب و روز مطالعه

---

۱. بیست گفتار، ص ۳۱۲ ـ ۳۱۳.

کنید؛ نظام کواکب و ستارگان را به دست بیاورید...

اگر کسی که شما خود او را ندیده‌اید کتابی تألیف کند و بعد نامه‌ای برای شما بنویسد و در آن نامه یادآوری کند که اگر می‌خواهید مرا کاملاً بشناسید کتاب مرا مطالعه کنید، و مخصوصاً فصل‌هایی از آن کتاب را در آن نامه معیّن کند و بگوید آن فصل‌ها را کاملاً مطالعه کنید، واضح است که باید فصول آن کتاب را از روی تحقیق و دقت کامل با رجوع به معلم و استاد، با رجوع به کتاب لغت، با یادگرفتن حروف و الفبای که آن کتاب با آن حروف و آن الفبا نوشته شده، با یادگرفتن زبان آن کتاب، آن کتاب را بخوانیم و مؤلف را که ندیده‌ایم از این راه بشناسیم. بدیهی است که به صرف نگاه کردن به پشت کتاب و جلد کتاب نمی‌توان مؤلف را شناخت.[۱]

وسعت افق تفکر اسلامی

* در اسلام کوته‌فکری نیست، زیرا:

[۱] اولاً واسطه در عبادت و استغفار میان بنده و خالق قائل نیست. این خود یک عقبه بزرگی است میان دانشمند و دین. اسلام هر کسی را موظف می‌کند ندای فطرت خود را پاسخ گفته، بلاواسطه با خدا مرتبط شود.

[۲] ثانیاً در اسلام خداپرستی به شکل تجسیم و تشبیه و صورت‌پرستی و هیکل‌پرستی نیست، خدا مظهر حسی ندارد: ﴿فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ﴾.[۲]

[۳] ثالثاً عبادت و پرستش را منحصر به آنچه در معابد صورت می‌گیرد ندانسته، بازار و خیابان و محل کسب و محل کسب علم و محیط خانواده را نیز معبد شناخته، بدون اینکه ارزش مسجد و معبد را پایین آورد.

[٤] رابعاً طرز نظر اسلام راجع به دنیا از کوته‌فکری منزه است.

---

۱. بیست گفتار، ص ۳۱۳ ـ ۳۱۴.

۲. بقره (۲): ۱۱۵.

[۵] خامساً دین را از همه دانسته و طبقه خاصی را متولی دین نشناخته، کسی را به دین نزدیکتر دانسته که در فضایل انسانی تقدم داشته باشد.[۱]

سیستم تفکر اسلامی

* اسلام در درجه اول یک سیستم رهبری است دارای یک زیرسازی فکری، و یک زیربنای فکری دارد. آن زیربنای فکری خود سازمانی دارد که تلقی ما از او باید به نحو صحیحی باشد تا اثر مطلوب را ببخشد. فرضاً همه مواد و مصالح فکری که نظم و ترتیب خاص، تناسب خاص و شکل خاص دارد موجود باشد، ولی [مجموعه آنها] فاقد نظم یا تناسب و شکل باشد ممکن است اثر معکوس بدهد. یک اندام زیبا و فعال آنگاه زیبا و فعال است که سه جهت فوق را حفظ کند، اما اگر مثلاً دست بجای پا و پا بالعکس باشد یعنی بالا پایین و پایین بالا قرار گیرد، یا فاقد تناسب باشد مثلاً دست به حجم پا و پا به حجم دست درآید یا دست به شکل پا و پا به شکل دست درآید، هم زیبایی را از دست می‌دهد هم فعالیت را.[۲]

عناصر تفکر اسلامی

* در تفکر اسلامی چند عنصر اساسی وجود دارد که برای هر ایدئولوژی زنده‌ای وجود این چند عنصر ضروری است. به عبارت دیگر چند خصوصیت اساسی هست که او را زنده و جاندار کرده است و ملت مسلمان در صدر اول به همین جهت زنده شد و اینکه قرآن می‌گوید: ﴿اسْتَجِيبُوا لله وَلِلرَّسُولِ إِذا دَعاكُمْ لِما يُحْيِيكُمْ﴾[۳] شامل این چند عنصر است:

الف. شورانگیزی و تحرک بخشی و هیجان آوری، نه صرفاً هیجان احساسی کور

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۱۶۵.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۵۷.

۳. انفال (۸): ۲۴.

بلکه مبنی بر ارائه هدف مشخص و عملی و ارائه راه وصول به آن، منطبق بر غرایز واقعی بشر...

ب. اینکه واقع بینانه است نه خیالبافانه، چه درباره جهان و چه درباره انسان و چه درباره خدا و رحمت و غضب خدا...

ج. سادگی و همه کس فهمی و روشنی...

د. وسعت نظر و سعه مشرب، چه در آنچه مربوط به غیرمسلمانان است که یکی از علل تشکیل تمدن اسلامی تسامح با اهل مذاهب دیگر است و چه از نظر خود مسلمانان و اختلافات عقاید و سلایق.[۱]

تفکر اسلامی روح اسلام است

* فکر اسلامی روح اسلام است و اعمال و آداب به منزله پیکر است وای بسا ممکن است که روح مرده باشد و پیکرِ خالی باشد. روح و فکر طبعاً [در] معرض آسیب است بیش از عمل که محسوس است، زیرا تغییر و انحراف در عمل زود به چشم می‌خورد برخلاف فکر.[۲]

تفکر اسلامی، امیدبخش و حرکت بخش است

* از خصوصیات تفکر اسلامی امیدبخشی و تحرک بخشی و شورانگیزی است. اینکه اشاره کردیم که حق پیروز است، امیدبخش است. وابسته بودن دنیا و آخرت و توأم بودن پیروزیهای دنیوی و اخروی، و اینکه هر یک از عبادت و معامله به دنیای جداگانه تعلق ندارد، و اینکه ﴿أَنَّ الأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ﴾،[۳] و اینکه شغل و کار شریف است دلیل بر این مطلب است.[۴]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۵۳.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۵۹.
۳. انبیاء (۲۱): ۱۰۵.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۴۸.

ضرورت دستیابی به تفکر اصیل اسلامی

* ضرورت دستیابی ما به تفکر اصیل اسلامی از این جهت است که:

[۱] اولاً تا آن تفکر صحیح را به دست نیاوریم خود ما که مسلمانیم از مسلمانی خود نتیجه نمی‌گیریم.

[۲] ثانیاً امروز احساس می‌کنیم که در جوانان ما یک عطش وجود دارد، آن عطش پیوستن به یک مکتب فکری است و می‌بینیم که غالباً به یکی از مکاتب فکری اروپا می‌پیوندند، یا شرقی و یا غربی.[۱]

منابع تفکر در اسلام

* در اسلام به طور کلّی با صرف انرژی فکری در مسائلی که نتیجه‌ای جز خسته کردن فکر ندارد، یعنی راه تحقیق برای انسان در آنها باز نیست، و همچنین مسائلی که فرضاً قابل تحقیق باشد فایده‌ای به حال انسان ندارد مخالفت شده است.

پیغمبر اکرم علمی را که دارا بودن آن سودی نبخشد و نداشتن آن زیانی نرساند بیهوده خواند. امّا علومی که راه تحقیق در آنها باز است و بعلاوه سودمند می‌باشد مورد تأیید و تشویق اسلام است.

قرآن کریم سه موضوع برای تفکّر مفید و سودمند ارائه می‌دهد:

۱. طبیعت

در سراسر قرآن آیات زیادی است که طبیعت یعنی زمین، آسمان، ستارگان، خورشید، ماه ابر، باران، جریان باد، حرکت کشتیها در دریاها، گیاهان، حیوانات و بالأخره هر امر محسوسی را که بشر در اطراف خود می‌بیند به عنوان موضوعاتی که درباره آن دقیقاً باید اندیشید و تفکّر و نتیجه‌گیری کرد یاد کرده است. برای نمونه یک

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۵۷.

آیه ذکر می‌کنیم: ﴿قُلِ انْظُرُوا ما ذا فِی السَّمواتِ وَالأَرْضِ﴾؛[۱] بگو به مردم: دقّت و مطالعه کنید، ببینید در آسمانها و زمین چه چیزهایی هست.

۲. تاریخ

در قرآن آیات بسیاری است که به مطالعه اقوام گذشته دعوت می‌کند و آن را مانند یک منبع برای کسب علم معرّفی می‌کند. از نظر قرآن، تاریخ بشر و تحوّلات آن بر طبق یک سلسله سنن و نوامیس صورت می‌گیرد، عزّتها و ذلّتها، و موفّقیّتها و شکستها، و خوشبختیها و بدبختیهای تاریخی حسابهایی دقیق و منظّم دارد و با شناختن آن حسابها و قانونها می‌توان تاریخ حاضر را تحت فرمان در آورد و به سود سعادت خود و مردم حاضر از آن بهره‌گیری کرد.

اینک یک آیه به عنوان نمونه: ﴿قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِی الأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ﴾؛[۲] پیش از شما سنّتها و قانونهایی عملاً به وقوع پیوسته است. پس در زمین و آثار تاریخی گذشتگان گردش و کاوش کنید و ببینید پایان کار کسانی که حقایقی را که از طریق وحی به آنها عرضه داشتیم دروغ پنداشتند به کجا انجامید.

۳. ضمیر انسان

قرآن ضمیر انسانی را به عنوان یک منبع معرفت ویژه نام می‌برد. از نظر قرآن، سراسر خلقت آیات الهی و علائم و نشانه‌هایی برای کشف حقیقت است.

قرآن از جهان خارج انسان به «آفاق» و از جهان درون انسان به «انفس» تعبیر می‌کند و از این راه، اهمّیّت ویژه ضمیر انسانی را گوشزد می‌نماید. اصطلاح «آفاق و انفس» در ادبیّات اسلامی از همین جا پدید آمده است.

«کانت» فیلسوف آلمانی جمله‌ای دارد که شهرت جهانی دارد و همان جمله بر لوح قبرش حک شده است. می‌گوید: «دو چیز است که اعجاب انسان را سخت برمی‌انگیزد:

---

۱. یونس (۱۰): ۱۰۱.

۲. آل‌عمران (۳): ۱۰۷.

یکی آسمان پرستاره‌ای که بالای سر ما قرار گرفته است و دیگر وجدان و ضمیری که در درون ما قرار دارد.»[۱]

وسعت تفکر اسلامی

* یکی از مظاهر وسعت و غیرمحدود و نامتحجربودن تفکر اسلامی این است که عامل زمان و مکان را نادیده نمی‌گیرد.[۲]

* یکی دیگر از مظاهر وسعت دایره تفکر اسلامی اعتراف به حق عقل و حریت عقل است که در شیعه و معتزله کاملاً به رسمیت شناخته شده است و نص قرآن مجید است، بر خلاف مسیحیت که چنین وسعت نظری در آن وجود ندارد.[۳]

سادگی تفکر اسلامی

* از خصوصیات طرز تفکر اسلامی سادگی و بی‌تکلفی آن، هم از جنبه فکری و هم از جنبه عملی است، شریعت سمحه و سهله است.

البته دو مطلب نباید اشتباه شود: یکی عمق، دیگر جامعیت. ما عمق را که مربوط به فکر است با پیچیدگی و ابهام اشتباه کرده‌ایم که متکلمین و تا اندازه‌ای فلاسفه در این جهت سهم بسزایی دارند؛ و جامعیت را با تضییقات زیاد، که مثلاً ضاد غیرالمغضوب از پاشنه پا گفته شود و صدها هزار مسأله در نماز و روزه و حج و طواف و طهارت و نجاست و آداب خوردن و پوشیدن به وجود آوردیم.

همان‌طوری که جامع بودن و رسا بودن یک زبان غیر از لغت زیاد داشتن است.[۴]

* یکی دیگر رسمیت دادن به عقل و مبارزه با جمود است که ظاهریون و حنابله و

---

۱. انسان و ایمان، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۶۹.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۵۵.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۵۶.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۴۹.

اخباریون ما مظهر جمودهای اسلامی هستند و ضد عقل.[۱]

* یک شرط اجرایی یک ایدئولوژی این است که ساده و مفهوم و روشن باشد. ای بسا سخنان ـ ولو متوسط ـ به واسطه روشنی و سادگی رسالت خود را انجام داد و ای بسا سخنان به واسطه ابهام و پیچیدگی و نامفهومی که کاری از پیش نبرد. متکلمین و تا اندازه‌ای فلاسفه سهم بسزایی دارند در اخراج معتقدات اسلامی از سادگی به ابهام، و فقها سهم بسزایی دارند در اخراج قوانین اسلام از سادگی به ابهام. فرمود: «بعثت علی الشّریعة السّهلة».[۲]

تسامح در تفکر اسلامی

* یکی دیگر از ابعاد تفکر اسلامی وسعت نظر و سعه مشرب و به اصطلاح تسامح به معنی سماحت است. اسلام عامل اختلاف ذوقها و سلیقه‌ها را به حساب می‌آورد و اینکه اختلافها و تفاوتها (در عین لزوم اتفاق بر صراط مستقیم) امری حتمی و اجتناب ناپذیر است و جزء نوامیس خلقت است.

تنگ نظری و تسریع در تکفیر و تفسیق را خوارج به میان مسلمین آوردند.[۳]

زنده بودن تفکر اسلامی

* اسلام یک حساب دارد و مسلمین حساب دیگری دارند. اسلام زنده است و مسلمانانِ فعلی مرده.[۴]

* فکر اسلامی تا شش قرن حیات بخش بود، به ملتها جان و نیرو داد، تحرک و جنبش بخشید، بینایی و توانایی داد. از هنگامی از توان و حیات و بینش افتاد و ملت

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۴۹.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۵۴.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۴۹.

۴. احیای فکر دینی (ده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۹۴.

اسلام سر در گریبان خود فرو برد که عواملی پدید آمد و تفکر مسلمین را در این زمینه عوض کرد.[۱]

* به این نکته توجه کنیم که نباید علما و محققین اسلامی جمود فکری داشته باشند و این جور فکر کنند که مطلب درباره قرآن و درباره سنت قطعی پیغمبر اکرم همان است که گذشتگان گفته‌اند؛ خیر، هرچه که آیندگان بگویند، در مجموع حقایق بیشتری خواهد بود نه کمتر. البته نمی‌خواهم بگویم که هرچه بعدیها بگویند از هرچه که گذشتگان گفته‌اند بهتر است؛ نه، در طبیعت هم این جور نیست، در طبیعت هم این سیرهای رجوعی و کرّ و فرّها به اصطلاح وجود دارد؛ یک نظریه‌ای ممکن است در دو هزار سال پیش پیدا شده باشد و بعد منسوخ بشود، ولی پس از دو هزارسال در یک سطح عالیتری دوباره زنده بشود.[۲]

نیروهای مغزی

* مصارف نیروهای مغزی

نیروهای مغزی متفکران هر قوم که می‌توانند افکار و اندیشه‌های بدیع عرضه بدارند از جمله سرمایه‌های ذی قیمت آن قوم به شمار می‌رود؛ ولی باید دید این سرمایه‌ها صرف چه مسائلی می‌شود؟

آنچه که به رشد و بی‌رشدی مربوط است، داشتن و نداشتن مغزهای قوی نیست، بلکه این است که این نیروهای مغزی صرف چه مسائلی می‌شود؟ مغز قوی مانند بازوی قوی است؛ داشتن بازوی قوی به خودی خود مولد نیست؛ فرضاً یک بازوی قوی دائماً خاک شوره‌زار را زیر و رو کند و از نقطه‌ای به نقطه دیگر ببرد چه فایده‌ای دارد؟[۳]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۵۰.

۲. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۶۰۸.

۳. امدادهای غیبی در زندگی بشر، ص ۱۵۱ ـ ۱۵۲.

* گاهی برخی جامعه‌ها نیروهای مغزی‌شان ـ یعنی شریف‌ترین و عزیزترین سرمایه انسانی‌شان ـ صرف مسائلی بی‌فایده و یا کم فایده می‌شود؛ یعنی در میان هزاران مسائل مشکل نظری و عملی که فوریت دارد و سخت مورد نیاز اجتماع است تنها توجه مغزها به یک سلسله مسائل تکراری است که اگر شدنی بوده است تا حالا هزار بار حل شده است و اگر هم حل ناشدنی است تا ابد حل نخواهد شد.

ولی عادت عرف بر این جاری است که نبوغ‌ها و استعدادها صرف همان مسائل تکراری شود و محصول قابل توجهی نداشته باشد.[۱]

استقلال فکری

* هیچ ملتی بدون استقلال فکری به استقلال اجتماعی، سیاسی، اقتصادی نمی‌رسد. محال است که ما از نظر فکر و فلسفه زندگی واردکننده و پیرو و کپیه باشیم و بتوانیم از نظر اجتماعی مستقل باشیم.

البته مسأله نیاز علمی و صنعتی غیر از نیاز فکری است. هیچ مانعی ندارد که ملتی از نظر علمی و صنعتی نیازمند باشد، ولی از نظر فلسفه زندگی و اصول زندگی مستقل و بی‌نیاز باشد. نیاز فکری است که موجب محو شخصیت می‌شود نه نیاز علمی.[۲]

یهود و اسلام شناسی

* بیش از ۹۰ درصد کرسیهای اسلام‌شناسی جهان در اشغال یهودیهاست؟ اسلام‌شناس‌های جهان یهودیها هستند! شما ببینید اینها چقدر قدرت ضربه زدن دارند![۳]

---

۱. امدادهای غیبی در زندگی بشر، ص ۱۵۲.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۶۰.

۳. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۳۲۷.

مستشرقین

* حقیقت این است که مستشرقین نه صلاحیّت تحقیق در عقاید و افکار اسلامی را دارا می‌باشند و نه غالباً حسن نیّت آن را. آنجا که در مقام تجزیه و تحلیل افکار و عقاید اسلامی برمی‌آیند و فی المثل وارد مسائل مربوط به کلام اسلامی یا عرفان و تصوّف یا فلسفه می‌شوند، آن قدر مهملات به هم می‌بافند که موجب تعجّب و گاهی مضحک است.[۱]

۲ ـ جمود، جهالت و تخلف

* بعضیها به حکم جمودی که دارند خیال می‌کنند دین اسلام آمده است که اوضاع عالم را از هر جهت ثابت نگه دارد، دنیا را به شکل موزه حفظ آثار باستانی درآورد. از این رو با هر چیز تازه‌ای مخالفند وای بسا که آن چیز تازه با هدفهای دین اسلام سازگارتر است. اینها اسیر عادات و مأنوسات خودشان هستند و به آن عادات و مأنوسات رنگ دینی و مذهبی می‌دهند.[۲]

* یکی از بیماریهای اجتماعی تقشّر و تحجّر است. تقشّر مانع جریان آب حیات علم و حقیقت می‌شود. بعضی از مردم نسبت به دین حالت تقشّر پیدا می‌کنند و فقط به ظروف اهمیت می‌دهند نه به معنی (مثال خطبه نکاح) و بعضی حالت تحجّر و توقف.

۲۲. چرا اجر عالم و عاقل مضاعف است؟ به خاطر بصیرت و رسیدن به عمق و روح دین.[۳]

* اجتهاد شیعه که از شیخ طوسی و کتاب مبسوط شروع شد، نوعی خروج از جمود بود.[۴]

---

۱. انسان و سرنوشت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۴۲۵.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۲۹.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۳۰.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۳۱.

* تطور اجتماع از قبیل تطور جنین نیست که به حکم طبع و فطرت خود به‌طور سالم رشد و نمو می‌کند و از ناحیه داخل خود از هرگونه توقف و یا انحطاط و یا انحراف مصون است، بلکه از ناحیه داخل خود تهدید می‌شود: ﴿ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ أَیْدِی النَّاسِ﴾،[۱] ﴿وَما ظَلَمَهُمُ اللهُ وَلکِنْ کانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ﴾.[۲] سرّ این جهت نیز مربوط است به راز تفاوت انسان و حیوان که انسان فرزند بالغ و رشید طبیعت است و آزاد و به خود واگذاشته است.[۳]

* تطور و تکامل اجتماعی چیست؟ آیا هر تغییری تکامل است؟

خیر. ملاک تطور اجتماع این است که شرایطی فراهم شود که نیازمندیهای اوّلی اجتماع از قبیل آسایش، رفاه، آزادی، عدالت، سلامت، امنیت و بالأخره سعادت فردی و اجتماعی تأمین شود و نیازمندیهای ثانوی که علل و عوامل تأمین این نیازمندیهاست نیز بهتر شود، از قبیل ثروت، صنعت، نظامات اجتماعی و غیره.

عوامل تطور و تکامل چیست؟ علم، عقل، اخلاق، تربیت، دین و ایمان از عوامل و موجبات این امورند.[۴]

* تغییر وتطور.

جامعه همان‌طور که احیاناً رُقاء پیدا می‌کند، موجبات آسایش و امنیت و رفاه فردی و خانوادگی و اجتماعی‌اش بهتر فراهم می‌شود، نیز ممکن است دچار انحراف و سقوط شود. پس هر تغیری تطور نیست.

علل این انحراف:

[۱] گاهی جهالت است؛

---

۱. روم (۳۰): ۴۱.

۲. نحل (۱۶): ۳۳.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۳۲.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۳۲.

[۲] گاهی گرفتاری عادات و خرافات است؛

[۳] و گاهی حوادث اجتماعی از قبیل جنگهاست و احیاناً حوادث طبیعی از قبیل زلزله و غیره می‌تواند باشد؛

[٤] و گاهی علت انحراف فراهم بودن وسایل هوا و هوس و فقدان ایمان و عوامل اخلاقی است.

ویل دورانت در تاریخ تمدن مشرق انحطاط عقلی که در نتیجه زیستن در شهرهای پر از لهو و لعب و وسایل تحریک اعصاب دست می‌دهد و همچنین ضعف نژاد در اثر اختلال در روابط جنسی و افراط در فلسفه اپیکوری و تمرکز ثروتها را از علل انحطاط تمدن می‌شمارد.[۱]

* جامعه که متطور است، همان‌طور که مراحلی را باید پشت سر هم طی کند، راه و مدار معینی دارد که از آن مدار نباید خارج شود. خروج از آن مدار، سقوط و فنا و لااقل توقف و انحطاط اوست.

و گفتیم که جامعه مثل جنین نیست که مدار لایتخلّفی داشته باشد، جامعه می‌تواند از مدار خود خارج شود...

دوگونه شرایط در کار است: شرایط مرحله‌ای و شرایط مداری.

[۱] شرایط مرحله‌ای متغیر است و نوعاً متکامل است. از نظر این شرایط، انسان باید، هم پیش برنده این شرایط باشد و هم تابع آنها و خود را باید با آنها منطبق کند.

[۲] ولی شرایط مداری ثابت است.

مثلاً عدالت و امنیت، آزادی، ایمان، راستی، درستی، فعالیت و کار، استقامت و امثال اینها شرایط مداری است، ولی لامپا و گاری و تیراندازی و اسب سواری شرایط مرحله‌ای می‌باشند. انسان باید کوشا باشد برای حفظ شرایط مداری و تطور و تکامل

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۳۳.

شرایط مرحله‌ای و تطبیق خود بر آنها.

به عبارت دیگر زندگی دو گونه شرایط دارد: شرایط ثابت و شرایط متغیر.

[۱] شرایط ثابت کادر و مدار زندگی را تشکیل می‌دهد؛ مثلاً راستی، درستی، امانت، آزادی، عدالت، وفا، عبادت، اینها مدار زندگی می‌باشند.

[۲] ولی سنگ، آهن، فولاد، نایلون، اتم، مراحل زندگی هستند.

شرایط اول شرایط مداری است و شرایط دوم شرایط مرحله‌ای.

اشتباهی که پیدا می‌شود ـ چه برای جامدها و چه برای جاهلها ـ در تفکیک نکردن میان مدارهای زندگی با مراحل زندگی است و ریشه این اشتباه هم به اصطلاح منطق در باب مغالطات «أخذ ما لیس بعلة علة» و یا «أخذ ما مع العلة علة» است.[۱]

* لازمه جمود توقف است و لازمه جهالت انحراف.[۲]

* جامد تابع اسلاف است و جاهل علاقه‌مند به نو.[۳]

* از نظر زندگی و بشر هدف و راه همواره ثابت است و وسیله متغیر، و از نظر دین برخی احکام جامه‌ای است که به تن حکم دیگر پوشیده شده است، مثال اقتعاط، نه حکم اصلی و اساسی. مجتهد باید راه و هدف بشر را بشناسد و هم تن و جامه را.[۴]

* کار اجتهاد از نظر دین بیشتر دو چیز است:

[۱] تشخیص اهم و مهم (مثال به حدیث مرارة).

[۲] و دیگر تشخیص روح و تن یا تن و لباس احکام.[۵]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۳۳.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۳۸.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۳۸.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۳۸.

۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۳۸.

* زندگی اجتماعی احتیاج دارد به مناسبات تولیدی، مبادله، قانون، حکومت، وسایل و ابزار.[۱]

* پدیده متغیر است نه قانون.[۲]

* جمود و جهالت دو بلای خطرناک و دو بیماری مهلک و فلج کننده.[۳]

* تأثیر عوامل برتری طلبی، جنسی، اخلاقی، مذهبی، علمی و عقلانی در حرکت دادن چرخهای عظیم تاریخ.[۴]

* اسلام عزت و علوّ را لازمه ایمان دانسته و ذلت را بر مسلمانان روا نمی‌شمارد و موجبات عزت را لازم و موجبات ذلت را در هر زمانی به هر شکل هست ممنوع کرده است.[۵]

* یکی از علل انحراف، جهالت و اشتباه است. حیوان از جهالت و اشتباه مصون است چون تحت قیمومت مستقیم طبیعت است.[۶]

* جمود مربوط است به کم عقلی و ضعف عقل نه به کم علمی. تبعیت از اسلاف و شهرت و اجماع، نوعی جمود است، [همچنین] اسلام را طرفدار حفظ جهان به صورت موزه آثار باستانی [دانستن.] اما جهالت کم علمی است نه بی‌علمی.[۷]

* جامد:

[۱] هسته و پوسته را از هم تمیز نمی‌دهد؛

[۲] وسیله و هدف را تمیز نمی‌دهد؛

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۳۹.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۳۹.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۳۹.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۴۱.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۴۲.
۶. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۴۳.
۷. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۴۴.

[۳] درجه اهمیت را درک نمی‌کند؛

[٤] شخصیتها و افکار آنها را به دین می‌بندد.[۱]

* جمود ما را متوقف و جهالت ما را منحرف می‌کند... علیهذا لازم است برای اینکه گرفتار جمود یا جهالت نشویم راهی و مسیری پیدا کنیم که نه توقف باشد و نه انحراف و به اصطلاح مرزی و یا راهی میان جمود و جهالت، میان افراط و تفریط پیدا کنیم. نام آن راه، اجتهاد است.

اجتهاد و مجتهد چه صیغه‌ای است، برای چیست؟ برای این است که احکام اسلام را استخراج و استنباط کند. اجتهاد، تفریع است.

ابن ادریس حلّی این حدیث را نقل می‌کند: «**علینا إلقاء الأُصول وعلیکم التفریع**»[۲] ما کلیات و اصول اسلامی یا احکام اولیه و یا اهمّ را بیان می‌کنیم، بر شماست که احکام فرعی یا احکام ثانویه و یا مهم را از آن اصول استنباط کنید. اینجا من مهمترین وظیفه مجتهد را بیان می‌کنم که دو چیز است:

[۱] یکی اینکه مجتهد باید روح حکم را از پوسته و جامه‌ای که بر آن پوشیده شده است تمیز بدهد و بداند جامه و پوسته ممکن است عوض شود، ولی اصل روح باید باقی و محفوظ بماند...

[۲] مجتهد وظیفه دومی هم دارد و آن تشخیص اهمّ و مهم است.

مثال تشریح ابدان اموات و مثال شمشیر زدن به قرآن در جنگ صفین و مثال تترّس به کفار. از این تترّسها زیاد دیده می‌شود. (اما تترّس به عورت مطلب دیگری است). مثال نماز و ادای دین، مثال زمین غصب و نجات غریق...

[۳] برای اجتهاد و مجتهد وظیفه سومی نیز می‌توان ذکر کرد و آن تشخیص هدفهای

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۴۴.

۲. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۶۲.

اسلامی و انتخاب بهترین وسیله‌ها برای رسیدن به آن هدفهاست.

آن که هدفهای اسلامی را تشخیص ندهد و یا وسایل رسیدن به آن هدفها را در هر زمانی تشخیص ندهد واقعاً و حقیقتاً مجتهد نیست...

[٤] وظیفه چهارم اساسی اجتهاد رسیدگی به مسأله‌های نوظهور است از قبیل بیمه و بانک و غیره.[۱]

* راه میان جمود و جهالت چیزی است که همه با نام آن آشنا هستیم، هرچند شاید خود مدعیانش به حقیقت آن آشنا نباشند و آن اجتهاد است. [و آن راه وسط است که: ﴿وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنٰاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً﴾[۲]...، «وإن لنا فی کلّ خلف عدولاً لا ینفون...»].[۳]

* هدفهای بشریت ثابت است. بشر تا بشر بوده و هست و خواهد بود خواه ناخواه هدفهای مشابهی دارد، به جهت اینکه غرایز بشر همواره یکی بوده و هست و خواهد بود. نوع احتیاجات بشر که برای تأمین آنها می‌کوشد همواره مشابه بوده و هست. راه رسیدن به آنها یعنی اصولی که باید در مورد خود و اجتماع رعایت کند تا برسد به آن هدفها یکی است. از چهارچوبه معینی باید عبور کند تا به آن اهداف خود و به مقصد و سرمنزل خود برسد. این که گفتیم هدفهای بشر همواره یک جور بوده و راه رسیدن به آن هدفها نیز یک جور بوده، به معنی این نیست که بشر هدفهای فطری خود را می‌شناخته و راه آنها را می‌دانسته است، بلکه انبیا کار مهمی که کردند این بود که بشر را با هدفهای عالی آشنا کردند ﴿إِنَّ صَلاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيايَ وَمَماتِي لله رَبِّ الْعالَمِينَ﴾.[۴] و هم راه رسیدن به آن هدفها را به او نشان دادند. دیگر اینکه ارزش هدفها را بالا و پایین بردند...

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۴۷ - ۱۴۸ و ۱۵۱ - ۱۵۲.

۲. بقره (۲): ۱۴۳.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۴۹.

۴. انعام (۶): ۱۶۲.

اما وسایلی که [بشر] برای این سیر و وصول به این مقصد انتخاب می‌کند همواره متغیر و متفاوت است و تدریجاً وسیله بهتر پیدا می‌کند و وسیله کهنه‌تر جای خود را به وسیله بهتر می‌دهد. آنچه ثابت و منسوخ ناشدنی است هدفها و مقصدها و راهها و مسیرهاست و آنچه متغیر و مشمول جبر تاریخ و جبر زمان است وسیله‌هاست.

«**لا تؤدبوا أولادکم بأخلاقکم لأنّهم خلقوا لزمان غیر زمانکم**»[۱] بیان اخلاق مصطلح که راه است نیست، مقصود آداب و اتخاذ وسایل است. علمها ـ همین‌طور که علمای اسلامی مخصوصاً غزالی گفته‌اند ـ اغلب وسیله است نه هدف. هنرها و صنعتها وسیله است نه هدف. نه تنها مصنوعات مثل اتومبیل وسیله است، خود علم و هنر و صنعت وسیله است و از آن جهت که با زندگی بشر ارتباط دارد یعنی از آن جهت که بشر آنها را انتخاب می‌کند یک وسیله ساده بیشتر نیست...

زیرا علم خود وسیله اتخاذ و اکتساب وسایل دیگر است و به هر درجه که استفاده از وسیله‌ای ضرورت پیدا می‌کند، علم به آن هم ضرورت پیدا می‌کند.[۲]

* اسلام یک دین تعبدی محض و ضد عقل نیست. اسلام اخلاق تابو ندارد. اسلام مانند یک مسلک اجتماعی هدفهای مشخصی دارد و باید آن هدفها را شناخت و وسیله تحصیل آنها را نیز به دست آورد.[۳]

* دین و احتیاجات انسان.

زندگی اجتماعی انسان احتیاج دارد به خیلی چیزها: مناسبات تولید، مبادله، قانون، حکومت، وسایل و ابزار زندگی. مجموعاً باید دید انسان در زندگی خود باید چه هدفهایی داشته باشد و چه راههایی برای رسیدن به آن هدفها انتخاب کند و برای پیمودن این راهها و رسیدن به این هدفها چه وسایلی را انتخاب کند.

---

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۶۷، با اندکی اختلاف.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۵۰.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۵۱.

مطلب ما این است که در زندگی و تمدن، هدفهای بشر و همچنین راه بشر برای رسیدن به آن هدف متفاوت نیست، ولی وسایل و ابزارها متفاوت می‌شود.[۱]

* هدفهای بشر ناشی از غرایز بشر است. بشر غریزه حب ذات دارد. به واسطه این غریزه از حیات خود دفاع می‌کند، با دشمن، با بیماری می‌جنگد.

برای این کار قانون اخلاقی وضع می‌شود که مثلاً در مبارزه با دشمن از عدالت خارج نشو...

و همچنین مبارزه با بیماری و طبیعت قانونی دارد که مثلاً وظیفه طبیب در رعایت حال بیمار چیست و چیست. هدف و راه فرق نمی‌کند در این مبارزه، ولی وسایل مبارزه همواره متغیر و متطور است.[۲]

* پیغمبران آمدند خود بشر را اصلاح کنند نه ابزار زندگی او را.[۳]

* انسان معتدل آن است که از افراط و تفریط بپرهیزد، نه جمود بورزد و توقف کند و نسبت به کهنه تعصب بورزد و نه هر نوی را ترقی و پیشرفت بداند.[۴]

* اسلام، هم با جمود مخالف است و هم با جهل، و خطری که اسلام را تهدید می‌کند از ناحیه هر دو دسته است.

جمودِ جامد میدان به جاهل می‌دهد و جهلِ جاهل وسیله به دست جامد می‌دهد که به هر تغییری به چشم بدبینی نگاه کند. در این میان آن که باید غرامت اشتباه هر دو دسته را بپردازد اسلام است.

آنها [یعنی جاهلان] خیال می‌کنند که زمان معصوم است و حال آنکه زمان به دست بشرساخته می‌شود و بشر نه معصوم از اشتباه است و نه از گناه. [البته به این معنی که

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۵۲.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۵۲.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۵۳.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۵۶.

زمان گذشته معصوم از صواب بود و هرچه داشت غلط بود وزمان حال و آینده معصوم از خطاست و هرچه دارد صواب است.].[۱]

* در گذشته یک کشور می‌توانست تنها زندگی کند و در را به روی خود ببندد، امروز ممکن نیست.[۲]

خطر تفکیک عقل از دین

* از اینجا می‌توان فهمید که تفکیک بین دین و عقل یعنی بین تدین و تعقل چه بر سر دین می‌آورد و تعقل است که راهنمای تدین است. اگر این چراغ را دور بیندازیم به خیال اینکه چراغ دین را داریم، حتی خود دین را هم از دست می‌دهیم.[۳]

* در بشر حسی و خضوعی نسبت به دین هست که در همین خضوع آنقدر افراط می‌کند که از خود دین هم خارج می‌شود، خضوعی است که خود دین هم نمی‌پسندد و او را مردود شمرده. لهذا در ادبیات دینی فرازهایی که دال بر تحقیر عقل است (و حال آنکه تحقیر عقل یعنی تحقیر خود) زیاد دیده می‌شود. به هر حال این خود یک حسی است، ترس است از اینکه شاید اگر به عقل خودم جلو بروم دینم از دستم برود، عقل را عقب می‌زند و از خود دین هم می‌ماند.[۴]

* خود مولی شهید شد به واسطه جدایی تعقل از تدین، و الا عقل به حکم حدیث **معروفِ** آدم از دین جدا نیست؛ شهید جهالت و تعصب شد...

از اینجا ارزش سخن امام که دو حجت است: حجت باطن و حجت ظاهر، معلوم **می‌شود و** معلوم می‌شود ما باید دو ایمان داشته باشیم: ایمان به عقل و ایمان به پیغمبر.[۵]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۵۷.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۶۰.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۱۶.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۱۷.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۱۷.

جمود تفکر

* آیا از جهل بدتر هم چیزی هست؟ بلی از جهل بدتر هم هست و آن جمود است؛ همچنان که از نظر مال و ثروت و اقتصاد، از فقر بدتر هم هست و آن غرور و اتّکاء به دارایی خویش است، یعنی اینکه انسان فکر کند آنچه دارد او را از همه چیز حتّی از فعّالیت و کار و فکر بی‌نیاز می‌کند. این از فقر بدتر است. آینده این حالت از آینده فقر خطرناک‌تر است.

جهل بد است ازآن‌جهت که صرفاً نیستی و فقدان علم است، امّا چه بسا جاهلها و نادانها و فاقدالعلم‌ها که با عشق و شور و شوق زائد الوصفی در پی تحصیل علم و دانش می‌روند و آینده روشنی در انتظار آنهاست، و ای بسا عالمی که به آنچه دارد مغرور است و خیال می‌کند آنچه او می‌داند کلّ دانش است و ازاین‌رو به دانش خود مغرور می‌گردد و این غرور یک دنیا جهل و تاریکی به وجود می‌آورد. دانش بشر همیشه نسبت به آنچه حقیقت است، یعنی نسبت به کلّ دانش، اندک است ﴿**وَما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلا قَلِيلاً**﴾.[1] عالم واقعی همیشه به نادانی و جهل خود اعتراف دارد. عالم واقعی بدون دلیل چیزی را انکار نمی‌کند و بدون دلیل چیزی را نمی‌پذیرد. عالم اگر جامد و مغرور بود عالم نیست. عالم اگر بی‌دلیل چیزی را پذیرفت یا بی‌دلیل چیزی را انکار کرد روح علمی ندارد، او خزانه و انباری است از یک سلسله فرمولها و اطّلاعات، هر چه به او داده شده یاد گرفته و ضبط کرده است، اما در روح خودش یک روشنایی و یک مقیاس برای قبول و انکار وجود ندارد، پس روحش روح علمی نیست.[2]

* جمود که بدتر از جهالت است عبارت است از روح ضدّ تحقیق، عبارت است از حالتی که مقدّس‌ترین روحیّه را که روحیّه تحقیق و کاوشگری است از بشر می‌گیرد.

---

۱. اسراء (۱۷): ۸۵.

۲. امدادهای غیبی در زندگی بشر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۳۴.

شاید بشود گفت همان طوری که جمود از جهل زشت‌تر است، حسّ تحقیق از خود علم مقدّس‌تر است. علم آنگاه مقدّس و قابل احترام است که با روح تحقیق توأم باشد. روح تحقیق آنگاه وجود دارد که بشر به نقص علم و اطّلاعات خود معترف باشد.[۱]

* چیزی که نباید کتمان کرد این است که جمود و رکود فکری که در قرون اخیر بر جهان اسلام حکمفرما شد و مخصوصاً بازایستادن فقه اسلامی از تحرّک، و پیدایش روح تمایل و نگرش به گذشته، و پرهیز از مواجهه با روح زمان یکی از علل این شکست به شمار می‌رود.[۲]

جمود دشمن قرآن است

* بزرگترین دشمن قرآن جمود و توقّف بر بینش مخصوص یک زمان و یک دوره معیّن است، همچنان که بزرگترین مانع شناخت طبیعت این بود که علما فکر می‌کردند شناخت طبیعت همان است که در گذشته به وسیله افرادی از قبیل ارسطو و افلاطون و غیرهم صورت گرفته است.[۳]

جامد و جاهل، افراط و تفریط

* جامدها و جاهلها

از جمله خاصیتهای بشر افراط و تفریط است. انسان اگر در حد اعتدال بایستد کوشش می‌کند میان تغییرات نوع اول و نوع دوم تفکیک کند، کوشش می‌کند زمان را با نیروی علم و ابتکار و سعی و عمل جلو ببرد، کوشش می‌کند خود را با مظاهر ترقی و پیشرفت زمان تطبیق دهد، و هم کوشش می‌کند جلو انحرافات زمان را بگیرد و از همرنگ شدن با آنها خود را برکنار دارد.

---

۱. امدادهای غیبی در زندگی بشر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۳۵.
۲. ختم نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۱۹۹.
۳. ختم نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۰۰.

اما متأسفانه همیشه این‌طور نیست. دو بیماری خطرناک همواره آدمی را در این زمینه تهدید می‌کند: بیماری جمود و بیماری جهالت. نتیجه بیماری اول توقف و سکون و بازماندن از پیشروی و توسعه است، و نتیجه بیماری دوم سقوط و انحراف است.[۱]

تفاوتهای جامد و جاهل

* جامد از هرچه نو است متنفر است و جز با کهنه خو نمی‌گیرد، و جاهل هر پدیده نوظهوری را به نام مقتضیات زمان، به نام تجدد و ترقی موجه می‌شمارد. جامد هر تازه‌ای را فساد و انحراف می‌خواند و جاهل همه را یکجا به حساب تمدن و توسعه علم و دانش می‌گذارد.[۲]

* جامد میان هسته و پوسته، وسیله و هدف، فرق نمی‌گذارد. از نظر او دین مأمور حفظ آثار باستانی است. از نظر او قرآن نازل شده است برای اینکه جریان زمان را متوقف کند و اوضاع جهان را به همان حالی که هست میخکوب نماید. از نظر او عمّ جزء خواندن، با قلم نی نوشتن، از قلمدان مقوایی استفاده کردن، در خزانه حمام شستشو کردن، با دست غذا خوردن، چراغ نفتی سوختن، جاهل و بی‌سواد زیستن را به عنوان شعائر دینی باید حفظ کرد. جاهل برعکس، چشم دوخته ببیند در دنیای مغرب چه مد تازه و چه عادت نوی پیدا شده است که فوراً تقلید کند و نام تجدد و جبر زمان روی آن بگذارد.[۳]

* جامد و جاهل متفقاً فرض می‌کنند که هر وضعی که در قدیم بوده است جزء مسائل و شعائر دینی است، با این تفاوت که جامد نتیجه می‌گیرد این شعائر را باید

---

۱. نظام حقوق زن در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۱۱۰.
۲. نظام حقوق زن در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۱۱۰.
۳. نظام حقوق زن در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۱۱۰.

نگهداری کرد و جاهل نتیجه می‌گیرد اساساً دین ملازم است با کهنه پرستی و علاقه به سکون و ثبات.[۱]

* جامد، همه تغییرات را هوا و هوس می‌خواند، و جاهل هر نوی را خیال می‌کند مائده آسمانی است.[۲]

اسلام، هم با جمود مخالف است و هم با جهالت

* خطری که متوجه اسلام است، هم از ناحیه این دسته است و هم از ناحیه آن دسته. جمودها و خشک مغزی‌ها و علاقه نشان دادن به هر شعار قدیمی ـ و حال آنکه ربطی به دین مقدس اسلام ندارد ـ بهانه به دست مردم جاهل می‌دهد که اسلام را مخالف تجدد به معنی واقعی بشمارند. و از طرف دیگر، تقلیدها و مدپرستی‌ها و غرب‌زدگی‌ها و اعتقاد به اینکه سعادت مردم مشرق زمین در این است که جسماً و روحاً و ظاهراً و باطناً فرنگی بشوند، تمام عادات و آداب و سنن آنها را بپذیرند، قوانین مدنی و اجتماعی خود را کورکورانه با قوانین آنها تطبیق دهند، بهانه‌ای به دست جامدها داده که به هر وضع جدیدی با چشم بدبینی بنگرند و آن را خطری برای دین و استقلال و شخصیت اجتماعی ملتشان به شمار آورند.

در این میان آن که باید غرامت اشتباه هر دو دسته را بپردازد اسلام است.

جمود جامدها به جاهلها میدان تاخت و تاز می‌دهد و جهالت جاهلها جامدها را در عقاید خشکشان متصلب‌تر می‌کند.[۳]

راست و چپ گمراهیست

* جمله مولی را یادآوری کنیم: «**الیمین والشمال مضلة والطریق الوسطی هی**

---

۱. نظام حقوق زن در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۱۱۰.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۴۳۷.

۳. نظام حقوق زن در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۱۱۲.

الجادة»[۱] راست گرایی و چپ گرایی گمراهی و سقوط و به مقصد نرسیدن است و راه راست و مستقیم جاده واقعی است. ظاهراً مقصود از راست گرایی تفریط‌گرایی و جمود و روش محافظه کارانه است و مقصود از چپ گرایی افراط‌گری و تندروی و ضدیت کامل با گذشته و حال است. و چقدر این جمله منطبق است با اصطلاح راست گرایی و چپ گرایی عصر حاضر که ظاهراً از دوره هگل به مناسبت دو دسته از شاگردانش که یک دسته در طرف راست کرسی استاد می‌نشستند و محافظه کارانه فکر می‌کردند و دسته دیگر در طرف چپ کرسی او و انقلابی فکر می‌کردند [رایج شده است]...

راه صحیح و یا راه سوم و به تعبیر امیرالمؤمنین «**الیمین والشمال مضلة والطریق الوسطی هی الجادة**»، این راه بسیار باریک است، صراطی است که بر متن جهنم کشیده شده است. انحراف از این راه باریک، چه به راست و چه به چپ، موجب سقوط می‌شود. انحراف به راست ما را سنت پرست و عادت پرست و محافظه کار و جامد و راکد و منجمد می‌کند، و انحراف به چپ ما را مخرّب و نه سازنده می‌سازد.[۲]

خوارج، زاییدهٔ جهالت و جمود

* خوارج تنها زاییده جهالت و رکود فکری بودند. آنها قدرت تجزیه و تحلیل نداشتند و نمی‌توانستند کلی را از مصداق جدا کنند. خیال می‌کردند وقتی حکمیت در موردی اشتباه بوده است، دیگر اساس آن باطل و نادرست است و حال آنکه ممکن است اساس آن محکم و صحیح باشد اما اجرای آن در موردی ناروا باشد.[۳]

امام حسین (ع) شهید جهالت مردم بود

* یکی از علل و یا مهم‌ترین علت شهادت امام حسین... جهالت مردم بود...

---

۱. نهج البلاغه، ص ۵۸.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۱۹۴.

۳. جاذبه و دافعه علی علیه السلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۳۲۹.

مقصود از جهالت مردم این نبود که چون مردم بی‌سواد بودند و درس نخوانده بودند، مرتکب چنین عملی شدند و اگر درس خوانده و تحصیل کرده می‌بودند نمی‌کردند. نه، در اصطلاح دین «جهالت» بیشتر در مقابل «عقل» گفته می‌شود و مقصود آن تنبّه عقلی است که مردم باید داشته باشند، و به عبارت دیگر قوّه تجزیه و تحلیل قضایای مشهود و تطبیق کلیات بر جزئیات است و این چندان ربطی به سواد و بی‌سوادی ندارد. علم، حفظ و ضبط کلیات است و عقل قوّه تحلیل است. به عبارت دیگر امام حسین شهیدِ فراموشکاری مردم شد، زیرا مردم اگر در تاریخ پنجاه شصت ساله خودشان فکر می‌کردند و قوّه تنبّه و استنتاج و عبرت‌گیری در آنها می‌بود و به تعبیر سید الشّهداء که فرمود: «ارْجِعوا إلی عُقولِکُمْ» اگر به عقل و تجربه پنجاه شصت ساله خود رجوع می‌کردند و جنایتهای ابو سفیان و معاویه و زیاد در کوفه و خاندان اموی را اصولاً فراموش نمی‌کردند و گول ظاهر فعلی معاویه را ـ که دم زدن از دین به خاطر منافع شخصی است ـ نمی‌خوردند و عمیق فکر می‌کردند، و حساب می‌کردند آیا حسین علیه السلام برای دین و دنیای آنها بهتر بود یا یزید و معاویه و عبید الله، هرگز چنین جنایتی واقع نمی‌شد.[۱]

بدگمانی سبب اختلافات است

* مَثَلی از قدیم گفته‌اند: «لو سکت الجاهل لارتفع الخلاف». این مثل می‌رساند که تا چه اندازه اختلافات از قول بغیر علم و پیروی از ظن و گمان پیدا شده.[۲]

تکفیر و تفسیق مسلمین

* نوعی تنگ نظری عجیب حکمفرماست که همه همه را تخطئه و تکفیر و تفسیق می‌کنند، رحمت خدا را محدود می‌کنند، هی قید و شرط بر اسلام می‌افزایند.

---

۱. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۴۵۰.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۳۶۴.

اسلام می‌گوید: ﴿لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقى إِلَيْكُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً﴾.[۱] قرآن درباره اختلاف می‌گوید: ﴿وَ لِذلِکَ خَلَقَهُمْ﴾.[۲] پیغمبر فرمود: «اختلاف امّتی رحمةٌ».[۳]

تفکرهای محدود که منجر به تخطئه‌ها و تکفیر و تفسیق‌ها می‌شود بزرگترین اثرش تفرق و تشتت نیروهاست. خوارج... مظهر و نمونه کامل این محدودیت فکری هستند.[۴]

* خوارج... شاید اوّلین مسائل اصول دینی از طرف آنها طرح شد، یعنی آنها بودند که پاره‌ای عقاید در مورد امامت و کفر فاسق آوردند و منکر آن عقاید را کافر دانستند، ولی:

[۱] اوّلاً یک مکتب فکری و استدلالی به وجود نیاوردند، و به عبارت دیگر آنها یک نظام فکری در جهان اسلام نیافریدند.

[۲] و ثانیاً از نظر ما شیعیان انحرافات فکری خوارج در حدّی است که مشکل است بتوان آنها را در زمره مسلمین به حساب آورد.[۵]

امیرالمؤمنین و کفر فاسق

* بر اساس منابع اهل تسنّن چنین گفتیم که اوّلین مسأله‌ای که به عنوان اصل اعتقادی در میان مسلمین مطرح شد، مسأله «کفر فاسق» بود که وسیله خوارج در نیمه اوّل قرن اوّل مطرح شد. پس از آن، مسأله اختیار و آزادی بود که از ناحیه دو نفر یکی به نام معبد جهنی و یکی دیگر به نام غیلان دمشقی مطرح و دفاع شد و این عقیده بر خلاف عقیده‌ای بود که حکّام اموی آن را تبلیغ و ترویج می‌کردند. پس از آن در نیمه

---

۱. نساء (۴): ۹۴.

۲. هود (۱۱): ۱۱۹.

۳. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۴۱.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۵۵.

۵. کلام (کلیات علوم اسلامی، ج ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۶۵.

اوّل قرن دوم عقیده وحدت صفات و ذات از طرف جهم بن‌صفوان مطرح شد و آنگاه واصل بن عطاء و عمرو بن عبید به عنوان پایه‌گذاران اوّلی مکتب معتزله عقیده آزادی و اختیار را از معبد و غیلان و عقیده وحدت ذات و صفات را از جهم بن صفوان گرفتند و در مورد کفر و یا ایمان فاسق عقیده منزلة بین المنزلتین را اختراع کردند و به بحث و چون و چرا در برخی مسائل دیگر پرداختند و به این ترتیب کلام اسلامی پایه‌گذاری شد.

آری این است نوع تفسیر و توجیه پیدایش بحثهای عقلی دینی اسلامی از نظر مستشرقان و اسلام‌شناسان غربی و شرقی.

این گروه عمداً یا سهواً بحثهای استدلالی و عقلی عمیقی را که اوّلین بار وسیله امیر المؤمنین علی علیه السّلام طرح شده فراموش می‌کنند.

حقیقت این است که طرح بحثهای عقلی عمیق در معارف اسلامی اوّلین بار وسیله علی علیه السّلام در خطب و دعوات و مذاکرات آن حضرت مطرح شد. او بود که اوّلین بار درباره ذات و صفات باری و درباره حدوث و قدم، بساطت و ترکّب، وحدت و کثرت و غیر اینها بحثهای عمیقی را طرح کرد که در نهج البلاغه و روایات مستند شیعه مذکور است. آن بحثها رنگ و بوی و روحی دارد که با روشهای کلامی معتزلی و اشعری و حتی کلامهای برخی علمای شیعی که تحت تأثیر کلامهای عصر خود بوده‌اند کاملاً متفاوت است.[۱]

۳ ـ جمود تفکر اسلامی

ریشه‌های آسیب دیدگی طرز تفکر اسلامی

* ما مسلمانان اگر بخواهیم طرز تفکر خودمان را تصحیح کنیم باید به سوابق و

---

۱. کلام (کلیات علوم اسلامی، ج ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۹۲.

گذشته و تاریخ خودمان مراجعه کنیم، چرا که ریشه‌های این آسیب بسا هست که از زمانهای خیلی دور باشد. البته مختلف است؛ بعضی دو قرن و بعضی سه یا چهار یا پنج قرن و بعضی از آنها ممکن است سیزده قرن سابقه داشته باشند، یعنی از قرن دوم اسلام پیدا شده باشند.[۱]

علایم تفکر زنده و مرده

* علائم کلی حیات از قبیل آگاهی (اعم از خودآگاهی و غیرآگاهی) و توانایی و جنبش، و همبستگی و همدردی، جذب و دفع و دیگر علائم کلی تفکر زنده و تفکر مرده. در این قسمت:

الف. تفکر واقع بینانه و خیالبافانه در توجیه عالم، در راه کسب موفقیت، در عوامل سعادت بشری که مثلاً آیا عمل میزان و مبنای سعادت است یا برخی انتسابات که در حدود کارت عضویت و اسم در دیوان ثبت شدن است و از حدود الفاظ تجاوز نمی‌کند از قبیل انتساب ما به علی علیه السلام و از قبیل «إنّ النّار لیس یمسّ جسماً علیه غبار زوّار الحسین».[۲]

دین و جهل

* دیگر از علایمِ اینکه دین ناشی از جهل یا ترس نیست، مشتریان دین می‌باشند. دین از افراد شریف و به قول قرآن متقین، مردمانی کامل می‌سازد. تأثیر دین درست در نقطه مقابل تأثیر پول است.

یکی دیگر از علایم، عمومیت است.[۳]

---

۱. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۳۴.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۵۲.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۲۷۴.

افکار تقلبی

* متأسفانه چقدر زیاد افکار مسمومی با رنگ و شکل دینی وارد بازار شده و خریداران زیاد پیدا کرده و کمتر کسی هم متوجه شده که این متاع تقلّبی است.[۱]

تفکر نیمه مردهٔ مسلمین امروز

* نقص کار در تفکر مسلمین است. یعنی فکر مسلمین، طرزِ تلقی مسلمین از اسلام به صورت زنده‌ای نیست، به صورت مرده است. مثل این است که شما بذر زنده‌ای را به شکلی بر خلاف اصول کشاورزی زیر خاک کنید که این بذر در زیر خاک بماند، ولی جوانه نزند، ریشه‌هایش در زیر زمین ندود و عصاره خاک را نمکد.

یا نهالی که شما می‌خواهید از جایی در جای دیگر بکارید، این نهالِ الآن زنده است، ولی اگر شما آن را وارونه بکارید یعنی ریشه این نهال را بیاورید بالا و سر آن را که باید در هوا باشد زیر خاک بکنید، این، هم هست و هم نیست.[۲]

* این، نکته اساسی است و الا تنها ما بنشینیم از تمدن و فرهنگ اروپایی انتقاد بکنیم، از فرهنگ اسلامی هم تمجید بکنیم و بعد هم خیال بکنیم که فرهنگ اسلامی و روح اسلام همان است که ما امروز داریم، پس مردم دنیا بیایند از ما پیروی کنند، کاری از پیش نمی‌رود. خوب، اگر مردم دنیا بیایند از ما پیروی کنند، مثل ما می‌شوند، یعنی به صورت نیمه‌مرده‌ای در می‌آیند.[۳]

غفلت و جهل

* غفلت غیر از جهل است. ممکن است ما جاهل نباشیم اما غافل باشیم.[۴]

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۹۵.
۲. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۲۳.
۳. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۲۴.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۳۹۱.

جهل و جمود

* دست جهالت و جمود و رکود فکری از آستین مردمی که به نام خوارج نامیده می‌شدند بیرون آمد و علی علیه السلام را شهید کرد.[۱]

افراط و جمود

* بحث مسأله انطباق با مقتضیات زمان بود، و چون در این مسأله دو نحو و دو گونه می‌توان فکر کرد:

[۱] یکی افراط و تندروی و جهالت؛

[۲] و دیگر جمود و تقشّر.

مسلمان باید به تعلیم قرآن معتقد باشد و جریان معتدلی را طی کند.[۲]

* عقل و راه اعتدال

﴿وَكَذٰلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً﴾.[۳]

بحث ما در اطراف این بود که باید از دو چیز پرهیز کنیم تا بتوانیم آن مقداری که قرآن کریم دستور داده است عمل کنیم:

[۱] یکی افراطکاری‌ها و دخل و تصرف‌های جاهلانه...

[۲] و دیگر جمود. جمود یعنی خشکیهای بی‌معنی و بیجا.[۴]

* تاریخ فکری مسلمین... یک جریانهای فکری در دنیای اسلام پیش آمده است که باید نامشان را افراط یا جهالت گذاشت، جریانهایی که یک نوع افراطکاری‌ها و دخل و

---

۱. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۴، ص ۸۱۹.

۲. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۱۲۸.

۳. بقره (۲): ۱۴۳.

۴. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۷۸.

تصرف‌های بیجا در امور دینی بوده است... متقابلاً جریانهای فکری دیگری در دنیای اسلام پیش آمده است که تفریط و کندروی و جمود بوده است.[۱]

* اگر ما آن راهی را که ائمه اطهار علیهم السلام در مقابل راههای دیگران برای ما باز کرده‌اند برویم، هم از افراط و تندروی‌های بعضی مصون می‌مانیم و هم از تفریط و جمود بعضی دیگر. در روشهای فقهی مثال زدیم به افراطی که در روش فقهی حنفی وجود دارد که استدلالات ذهنی ظنّی را پایه قرار می‌دهد، و نیز تفریط و جمودی که در فقه احمد حنبل وجود دارد. آنچه که ما بین این دوست یعنی فقه شافعی و فقه مالکی هم راه معتدلی نیست، مخلوطی است از جمودی که در اینجاست و جهالتی که در دیگری است.[۲]

* در جهان اسلام همان طوری که در فروع دین مسلکهایی پیدا شد، در اصول دین هم مسلکهای زیادی پیدا شد که در میان آنها از همه معروف‌تر دو نحله است: نحله اشعری و نحله معتزلی. اتفاقاً اینها هم همان طورند، یعنی مسلک معتزلی مظهر افراطکاری و نحله اشعری مظهر جمود فوق‌العاده است.

معتزله...

به‌طور کلی هرچه که با عقل جور درنمی‌آمد به این معنی که عقل آنان نمی‌توانست آن را حل کند، فوراً در صدد انکار آن برمی‌آمدند.

اشاعره درست برعکس بودند، هر چیزی را به مفهوم محسوسش حمل می‌کردند، یعنی برای هر چیزی یک معنای حسی در نظر می‌گرفتند... آنها آن‌قدر جمود به خرج می‌دادند که تعبیراتی را که در قرآن راجع به خدا هست که تعبیرات اولی.و مجازی است، به واقع فرض می‌کردند...

---

۱. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۱۲۸.

۲. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۸۶.

در مقابل افراطکاری‌های معتزله که در این‌جور مسائل تردید می‌کردند، اشاعره برعکس اگر در قرآن ﴿جاءَ رَبُّکَ﴾[۱] بود، می‌گفتند خدا روز قیامت می‌آید. خدا را درست یک انسان فرض می‌کردند. اگر کسی می‌گفت این حرفها با عقل جور در نمی‌آید، می‌گفتند عقل حق مداخله ندارد.[۲]

جمود و خوارج

* اولین جریان جمودی که در دنیای اسلام پیش آمد همین جمودی است که اینها به خرج دادند. اگر بخواهید بفهمید جمود با دنیای اسلام چه کرده است، همین موضوع را در نظر بگیرید که علی بن ابی طالب را چی کشت؟ یک وقت می‌گوییم علی را کی کشت و یک وقت می‌گوییم چی کشت؟ اگر بگوییم علی را کی کشت؟

البته عبد الرحمن بن ملجم، و اگر بگوییم علی را چی کشت، باید بگوییم جمود و خشک مغزی و خشکه مقدسی.[۳]

* علی، قربانی جمودها

داستان شهادت علی علیه السلام و اموری که موجب شد آن حضرت شهید شود از همین نظر... یعنی از نظر انفکاک تعقل از تدین، داستان عبرت‌انگیزی است.[۴]

* در صفّین داستان حکمیّت پیش آمد، یک دسته از یاران و اصحاب علی علیه السلام از اطاعتش سر باز زدند و مذهب خارجی را به وجود آوردند. شمشیری که بر فرق علی خورد به دست یک مرد خارجی مذهب بود.[۵]

* خوارج از فرق اسلامی هستند. گو اینکه طبق عقیده ما آنها کافرند، اما آنها خود

---

۱. فجر (۸۹): ۲۲.

۲. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۸۶.

۳. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۹۲.

۴. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۴، ص ۸۱۹.

۵. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۴، ص ۸۱۹.

را مسلمان می‌دانستند، بلکه فقط خودشان را مسلمان می‌دانستند و دیگران را بی‌دین و خارج از دین به حساب می‌آوردند.[۱]

* هیچ کس ادعا نکرده که خوارج به اسلام عقیده نداشته‌اند بلکه همه اعتراف دارند که آنها شدیداً و با تعصب زیادی به اسلام معتقد بودند. خصلت بارز اینها دوری‌شان از فکر و تعقل است. خود علی علیه السلام که از آنها نام می‌برد آنها را مردمی معتقد، ولی جاهل و قشری معرفی می‌کند. مردمی بودند متعبد، شب‌زنده‌دار و قاری قرآن، اما جاهل و سبک‌مغز و کم‌تعقل، و بلکه مخالف فکر و تعقل در کار دین.[۲]

* خوارج در حقیقت از نظر خودشان قیامشان برای امر به معروف و نهی از منکر بود. اولین اجتماعشان بعد از یأس از هم‌عقیده کردن علی علیه السلام با خودشان.[۳]

* مصائبی که خوارج برای اسلام به وجود آوردند

چه مصیبتی بالاتر و بزرگتر از قتل علی بن ابیطالب! علیّ مرتضی علیه السلام به دست آنها کشته شد.

عبدالرحمن بن ملجم خارجی مذهب بود. همان طوری که خود امیرالمؤمنین فرمود هیچ گونه کدورت شخصی و نارضایتی بین او و امیرالمؤمنین نبود، امیرالمؤمنین احسانها به او کرده بود، ولی این مرد جاهل بی‌باک طبق عقیده خارجی خود معتقد شده بود که علی کافر شده و یکی از سه نفری است که موجب فتنه و آشوب میان مسلمین شده.[۴]

* خوارج به اسلام زیاد ضربه زدند و ضربه اینها نه تنها از این ناحیه بود که مدتی فساد کردند، یاغی شده و اشخاص بیگناهی از جمله حضرت امیر المؤمنین را کشتند، بلکه غیر از اینها ضربه بزرگی به عالم اسلام وارد ساختند. خلاصه یک

---

۱. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۴، ص ۸۱۹.
۲. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۴، ص ۸۱۹.
۳. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۴، ص ۸۲۱.
۴. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۴، ص ۸۲۳.

نوع خشکه مقدسی داشتند.[۱]

* عبدالرحمان بن ملجم خودش از خوارج بود؛ از کسانی بود که هم علی (ع) را تکفیر می‌کردند هم معاویه را. خوارج می‌خواستند این دو نفر را با عمروعاص ازبین ببرند. سه نفر در مکّه با هم پیمان بستند که علی و معاویه و عمروعاص را در یک شب ترور کنند. یکی از آن سه نفر عبدالرحمان بن ملجم مرادی بود.

کسی که مأمور عمروعاص بود در مسجد به سراغش رفت، ولی در آن شب خود عمروعاص نیامد و شخص دیگری به نام خارجه که ظاهراً قاضی مصر بود از عمرو نیابت کرد و به نماز ایستاد و نشناخته کشته شد.

کسی هم که مأمور کشتن معاویه بود ضربت خود را زد، ولی آن ضربت کاری واقع نشد که او را بکشد و تنها عبدالرحمان بن ملجم بود که به مقصد خودش رسید.[۲]

جنگ جمود و روشن اندیشی

* دیدیم که جریان عدلیه و غیر عدلیه جنگ بین جمود و رکود فکری و بین روشن‌بینی و روشن‌اندیشی و تعقل بود؛ متأسفانه جمود و رکود و تاریک‌اندیشی فائق آمد و از این راه خسارتها بر عالم اسلام وارد شد، نه خسارت مادی بلکه خسارت معنوی.

در آدمی حسی هست که گاهی به خیال خود می‌خواهد در برابر امور دینی زیاد خضوع کند، آنوقت به صورتی خضوع می‌کند که برخلاف اجازه خود دین است یعنی چراغ عقل را دور می‌اندازد و در نتیجه راه دین را هم گم می‌کند. از رسول اکرم روایت شده: «**قَصَمَ ظَهْرِی رَجُلانِ: جاهِلٌ مُتَنَسِّکٌ وَعالِمٌ مُتَهَتِّکٌ**».[۳] یا: «**قَطَعَ ظَهْری اثْنانِ: جاهِلٌ**

---

۱. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۸۸.

۲. بیست گفتار ، ص ۳۲۱.

۳. شرح نهج البلاغة ، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۸۴.

مُتَنَسِّکٌ وَعالِمٌ مُتَهَتِّکٌ»؛[۱] دو نفر پشت مرا و پشت دین مرا شکستند: نادان متعصب و زاهد، و دیگر عالم لاابالی.

در حدیث است: خداوند دو حجت دارد؛ یکی حجت باطن، دیگر حجت ظاهر؛ حجت باطن عقل است و حجت ظاهر پیغمبران.[۲]

روح اسلام در جامعه مرده است

* اسلام، هم در میان مسلمین وجود دارد و هم وجود ندارد. اسلام وجود دارد به صورت اینکه ما می‌بینیم شعائر اسلام در میان مسلمین هست، بانگ اذان در میان مردم شنیده می‌شود، موقع نماز که می‌شود رو به مساجد می‌آورند، مرده‌هاشان را به رسم اسلام... ولی... روح اسلام در جامعه اسلامی مرده است.[۳]

هجوم «لوابس»

* اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶ از حضرت صادق علیه السلام خطاب به مفضّل دارد: «**یا مفضل، لا یفلح من لا یعقل، ولا یعقل من لا یعلم، وسوف ینجب من یفهم... والعالم بزمانه لا تهجم علیه اللوابس...**».

کلمه «هجوم» مطابق آنچه از منجد برمی‌آید رو آوردن ناگهانی و غافلگیر کردن است. می‌گوید: هجم یهجم هجوماً علیه: انتهی إلیه بغتة.

بنابراین بسیار تعبیر عالی و خوبی است. آدمی که در مقابل یک بیماری یا یک حمله غافلگیر شود نمی‌تواند خوب از خود دفاع کند و همه قدرت خود را به کار ببرد، تعادل فکری خود را از دست می‌دهد، قوای فکری خود را نمی‌تواند جمع و جور کند تا چه رسد به سایر قوا که در تحت فرمان دارد.[۴]

---

۱. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۷۷.
۲. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۴، ص ۸۱۹.
۳. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۲۲.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۰۸.

تسکین امت

* فرق ما و فرنگیها یعنی گویندگان و نویسندگان اخیر ما و آنها در این است که آنها همت گماشتند ملت را به حقوق خود آشنا کنند و ما سعی داشتیم ملت را به حدودشان آشنا کنیم، گفته‌ها و نوشته‌ها [ی آنها] جنبه تحریک داشت و گفته‌ها و نوشته‌های ما جنبه تسکین، آنها خطیب بودند و ما واعظ. وعظ، تسکین و اندرز و قیام علیه احساسات امّاره است، به منزله فرو نشاندن غلیان دیگ است، و خطابه به منزله حرارت دادن به زیر دیگ و به جوش آوردن است و مبارزه با ضعف و سستی و رخوت و جبن و تنبلی است.[۱]

علم، غرور و جمود

* خطر علم دو چیز است: غرور و جمود. ممکن است جمود ناشی از غرور باشد. غرور علمی غیر از ایجاد خودخواهی و تکبر و تحقیر دیگران، ممکن است سبب شود که انسان علم خود را ـ که قطره‌ای است از دریای حقیقت و پرتوی است از خورشید حقیقت ـ تمام علم بداند، یعنی انسان از محدودیت دایره روشنایی علم غافل می‌شود و می‌پندارد آنچه را چراغ برای او روشن کرده است تمام جهان است، مثل کسی که خیال کند فقط تا آنجا خبر وجود دارد که چراغ او نشان می‌دهد و بس. از اینجا جمود و رکود پیدا می‌شود و جلو تحقیق گرفته می‌شود.[۲]

* خاصیت واقعی علم یعنی روح علمی این است که نگذارد انسان تصدیق بیجا یا انکار بیجا بکند، نه اینکه موجب غرور و جمود بشود و الا یک مثقال علم یک خروار جهالت به وجود می‌آورد و همین کمال موجب نقص و عقب افتادگی می‌گردد که بی‌علم از باعلمی که روح علمی نداشته باشد جلو می‌افتد.

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۳۳.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۳۳۰.

همچنان که می‌گویند مورچه‌های بالدار از مورچه‌های بی‌بال بیشتر در خطرند و بی‌بالها شانس بقا و ادامه وجود بیشتر دارند، چون بالدارها احیاناً بدون توجه به بادهای تند پرواز می‌کنند و باد تند ناگهان می‌آید و آنها را به دریا می‌ریزد.[۱]

٤ ـ تخلف و انحطاط اسلامی

* در هیچ عصری مانند امروز مسلمانان به انحطاط و تأخّر خود پی نبرده‌اند و غرور و عزتشان ضربه ندیده است.

توجه و احساس درد، عامل اصلی چاره‌جویی است.[۲]

* ﴿وَلَوْ لا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ﴾. بار دیگر می‌گوید: ای مسلمین! در زمان پیغمبر در یک پرتگاهی قرار گرفتید که اگر فضل و رحمت خدا نبود ـ آن‌هم به خاطر پیغمبر ـ جامعه شما چنان سقوط کرده بود که نجات پیدا نمی‌کردید. همه اینها برای این است که اگر در زمانهای بعد نظیر این قضیه رخ داد و مسأله شایعه سازی علیه مسلمین زیاد شد، بدانید که سقوط خواهید کرد و بدبخت خواهید شد (همان طوری که ما امروز هستیم). ﴿وَلَوْ لا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ ما زَكى مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً﴾ اگر فضل الهی نبود، یکی از شما پاک از آب درنمی‌آمد، ﴿وَلكِنَّ اللهَ يُزَكّي مَنْ يَشاءُ وَاللهُ سَميعٌ عَليمٌ﴾.[۳] این خداست که هرکس را که بخواهد و مستحق بشناسد، از گناه تزکیه می‌کند؛ خدا شنوا و عالم است.[۴]

* ویل دورانت در ص ۳۱۳ می‌نویسد: در سال ٥٤٥ هجری مستنجد عباسی دستور داد کتب ابن سینا و اخوان الصفا را سوختند و ابویوسف یعقوب منصور که در اشبلیه بود دستور داد کتب ابن رشد را سوختند.

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۳۳۱.

۲. پنج مقاله، ص ۱۰۳.

۳. نور (۲۴): ۲۱.

۴. آشنایی با قرآن (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۴۲۳.

در همین اوقات ابن حبیب به جرم مطالعه فلسفه به اعدام محکوم شد و اسلام از پس سال ۵۹۷ از تفکر نظری چشم پوشید.

وقتی نیروی عباسیان در جهان اسلام سستی گرفت، پیوسته از رجال دین و فقهای سنی پشتیبانی می‌جست و آنها نیز در مقابل جلوگیری از تفکر مستقل و آزاد، به یاری خلافت برمی‌خاستند...

ص ۳۱۷: پیدایش و اضمحلال تمدن اسلامی از حوادث بزرگ تاریخ است. اسلام طی پنج قرن از سال ۸۱ هجری تا ۵۹۷ هجری از لحاظ نیرو و نظم و بسط قلمرو و اخلاق نیک و تکامل سطح زندگانی و قوانین منصفانه انسانی و تساهل دینی و ادبیات و تحقیق علمی و علوم و طب و فلسفه پیشاهنگ جهان بود.[۱]

* مسلمانان به دوره پرافتخاری از عظمت رسیدند و مشعلدار تمدن و فرهنگ و مردمی شدند و خدمات گرانبهایی به بشریت کردند، به اوج عزت رسیدند.

شهادت مورخان و ناظران به این مطلب.

مسلمانان امروز حداکثر انحطاط را دارا می‌باشند، از اذلّ اقوام عالمند. این مطلب هم آنقدر واضح است که احتیاجی به توضیح ندارد.[۲]

* مظاهر مختلف عظمت مسلمانان:

الف. انسانیت و مردمی و اخلاق.

ب. نظامات عالی اجتماعی.

ج. علم و فلسفه.

د. هنر و صنعت.

هـ عمران و آبادی.

و. اقتباس مغرب از مسلمین و سهم مسلمین در رنسانس و تحول عظیم علمی و

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۰۶.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۹۷.

صنعتی اروپا و اینکه مسلمین معلم اروپا و عامل اصلی افتادن به شاهراه جدید بودند. مسلمین بودند که راه توجه به طبیعت را باز کردند. امثال راجر بیکن و فرنسیس بیکن و حتی علمای هیئت جدید، همه از مسلمین متأثر شدند.[۱]

* انحطاط مسلمین از چه زمانی آغاز شد؟[۲]

* چهار عاملی که اسلام آنها را عامل انحطاط می‌داند یعنی ظلم، تفرق، ترک امر به معروف و نهی از منکر، غرقه شدن در مادیات و فساد اخلاق، دلیل بر این است که از نظر اسلام طبیعت تاریخ طبیعتی مزدوج است.[۳]

* عظمت وانحطاط مسلمانان.

بررسی عوامل: مجموع عواملی که در این زمینه گفته شده و فرض شده است به‌طور کلی:

الف) اسلام

ب) مسلمانان

ج) عوامل خارج از حوزه اسلام و مسلمانان

الف) درباره خود اسلام از چند ناحیه می‌توان بحث کرد:

۱. عقاید و اصول فکری اسلام

۲. اخلاق و تربیت اسلامی

۳. مقررات و قوانین اسلام

[۱] درباره عقاید اسلام چند موضوع است:

الف. عقیده قضا و قدر.

ب. تحقیر دنیا و توجه دادن به معاد و آخرت.

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۹۸.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۹۸.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۴۳۲.

ج. شفاعت.

این سه عقیده، مشترک شیعه و سنی است.

دو عقیده هم هست که از مختصات شیعیان است، هرچند در میان اهل تسنن هم هست:

الف. تقیه.

ب. انتظار فرج.

[۲] اما اخلاق اسلام: اسلام اخلاق مخصوصی را ترویج و اشاعه داده است. در اخلاق اسلامی عناصری یافت می‌شود که مستمسک عده‌ای شده است، از قبیل: زهد، قناعت، رضا و تسلیم، صبر، توکل...

[۳] اما مقررات و قوانین اسلامی عبارت است از: حکومت و سیاست، حقوق زن، قوانین جزایی، قوانین و مقررات قضایی، عبادات و توجه زیادتر به آنها، قوانین معاملات، قوانین خاص اقتصادی از قبیل مالکیت و ارث، جهاد...

ب) اما آنچه مربوط به مسلمین است بر دو قسم است:

[۱] اموری که مربوط است به خصایص و صفات قومی مسلمین، از اعراب و ایرانیان و مصریان و ملل آفریقایی و اروپایی و هندی و غیرهم، به عبارت دیگر لیاقت و عدم لیاقت اقوام اسلامی و تأثیر روحیه و صفات قومی ملل اسلامی در انحطاط مسلمین.

[۲] قسم دیگر اموری است که به خاصه مسلمین مربوط است. آنها هم بر دو دسته‌اند: علما و امرا.

الف. درباره علما این قسمتها هست که آیا کوتاهی از ناحیه آنها بود که نتوانستند وظیفه‌ای را که اسلام عهده آنها گذاشته است از توضیح و تفسیر صحیح و از نظارت و مراقبت در حسن اجرا و فداکاری در این راه [انجام دهند] و اینکه تا چه حد علمای اسلام در راه خدمت به اسلام فداکاری کردند و تا چه اندازه اسلام را وسیله اغراض

شخصی خود قرار دادند و چه اندازه جمود و کوتاه فکری نشان دادند، تا چه اندازه تحت تأثیر متنفذین عصر خود قرار گرفتند. در این قسمت، روحانیت، وضع حدیث، نهضتهای جمود فکری مثل اشعری‌گری، ظاهری‌گری، اخباری‌گری باید طرح شود.

ب. اما آنچه مربوط به حکام و امراست این است که اغراض خاص و سیاستها و خودپرستیها و جاه طلبیها و یا بی‌لیاقتی‌های آنها چه اندازه در این قسمت تأثیر داشته است. مثلاً خلفای راشدین چه اندازه مسئول این انحطاط هستند، خلفای اموی و عباسی همین‌طور، سلاطین و امرایی که [حکومت کردند] همین‌طور.

ج) و اما آنچه مربوط به خارج از حوزه اسلام و مسلمین است عبارت است از:

۱. خرابکاریها که ملل غیرمسلمان در میان مسلمانان کردند، آنچنان که ابوالخطاب گفت: «و لقد دسست فی أخبارکم أربعة آلاف حدیث»، فعالیتهای زیرپرده‌ای که یهودیان و مجوسیان و مانویان و شعوبیان با تظاهر به اسلام و مسلمانی به منظور تخریب اسلام کردند.

۲. تأثیر جنگهای صلیبی و باز شدن راه شرق و غرب از این مقوله است.

۳. حمله مغول، حملات اقوام دیگر که خارج از دنیای اسلام بودند، حملات مسیحیان به اسپانیا از این قبیل است.

٤. در سه چهار قرن اخیر از همه مهمتر عامل استعمار است، فعالیتهای زیرپرده و روی پرده استعمار.[1]

عقب افتادگی صنعتی کشورهای اسلامی

* چرا ژاپنِ بت‌پرست و ایرانِ مسلمان در یک سال و یک وقت به فکر افتادند که تمدن و صنعت جدید را اقتباس کنند و ژاپن رسید به آنجا که با خود غرب رقابت می‌کند و ایران در این حد است که می‌بینیم؟![2]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۹۸.

۲. رهبری نسل جوان (ده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۵۲۹.

تعالی و انحطاط جوامع

* هر مکتب اجتماعی، علی القاعده درباره علل تعالی و ترقّی اجتماعها و علل انحطاط و انهدام آنها نظر می‌دهد. طرز اظهار نظر یک مکتب درباره این مطلب که چه چیزهایی را عامل اساسی ترقّی و یا عامل اساسی انحطاط می‌داند، بیانگر این جهت است که با چه دیدی به جامعه و تاریخ و جنبشهای تکاملی و سیرهای نزولی می‌نگرد.

در قرآن کریم، بویژه ضمن بیان قصص و حکایات، به این مطلب توجّه شده است.

اکنون ببینیم قرآن به اصطلاح زیربنایی نظر می‌دهد یا روبنایی؟ به تعبیر صحیح‌تر: قرآن چه چیزهایی را اساس وزیر بنا می‌داند و چه چیزهایی را روبنا؟ آیا توجّهش به عنوان عامل اساسی به مسائل مادّی و اقتصادی است و یا به مسائل اعتقادی و اخلاقی و یا به همه با هم بدون آنکه اولویّتی قائل گردد؟

در قرآن مجموعاً به چهار عامل مؤثّر در اعتلاها و انحطاطها برمی‌خوریم. به اختصار اشاره می‌کنیم و می‌گذریم:

الف. عدالت و بی‌عدالتی: قرآن این مطلب را در آیات بسیاری منعکس کرده است، از آن جمله است چهارمین آیه از سوره قصص که به مناسبت «آیه استضعاف» در پیش نقل و ترجمه شد: **﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَها شِيَعاً يَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْناءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ إِنَّهُ كانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾**.[1]

در این آیه کریمه پس از آنکه از برتری‌جویی فرعون که ادّعای ربوبیّت اعلی داشت و دیگران را به منزله بندگان خود می‌دانست، و از تفرقه‌افکنی میان مردم که به عناوین گوناگون میان آنها تبعیض قائل می‌شد و آنها را در برابر یکدیگر قرار می‌داد، و از ذلیل ساختن گروه خاصی از مردم کشور خود و کشتن پسران آنها و نگه داشتن زنانشان (به منظور خدمت فرعون و فرعونیان) یاد می‌کند، او را به عنوان یکی از تباهگران نام

---

۱. قصص (۲۸): ۴.

می‌برد. بدیهی است که جمله: ﴿إِنَّهُ كانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ اشاره است به اینکه این گونه مظالم اجتماعی، جامعه را از بیخ و بن بر می‌کند.

ب. اتّحاد و تفرّق: در سوره آل عمران آیه ۱۰۳ دستور صریح می‌دهد که بر مبنای ایمان و گرایش به ریسمان الهی متّحد و متّفق باشید و از تفرّق و تشتّت بپرهیزید، و پس از یک آیه می‌فرماید مانند پیشینیان که تفرّق و اختلاف کردند مباشید. و نزدیک به این آیه است آیه ۱۵۳ از سوره انعام.

در سوره انعام آیه ٦٥ می‌فرماید: ﴿قُلْ هُوَ الْقادِرُ عَلى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذاباً مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ﴾؛ بگو خداوند قادر است از بالا سر یا از زیر پای شما عذاب برانگیزد یا به شما جامه تفرّق و گروه گروه شدن بپوشاند و خشونت بعضی از شما را بر بعضی دیگر بچشاند.

در سوره انفال آیه ٤٦ می‌فرماید: ﴿وَلا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ﴾؛ با یکدیگر نزاع نکنید که نزاع داخلی سستی می‌آورد و سستی شما را زایل می‌کند.

ج. اجرا یا ترک امر به معروف و نهی از منکر: قرآن درباره ضرورت امر به معروف و نهی از منکر بسیار سخن گفته است. از یکی از آیات صریحاً استنباط می‌شود که ترک این فریضه بزرگ در هلاکت و انهدام یک قوم مؤثّر است و آن آیه ۷۹ از سوره مائده است که یکی از علل دور افتادن کافران بنی اسرائیل از رحمت خدا را باز نداشتن یکدیگر از منکرات یعنی ترک نهی از منکر ذکر کرده است: ﴿كانُوا لا يَتَناهَوْنَ عَنْ مُنكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ ما كانُوا يَفْعَلُونَ﴾؛ یکدیگر را از ارتکاب منکرات نهی نمی‌کردند و چه بد می‌کردند...

د. فسق و فجور و فساد اخلاق: در این زمینه نیز آیات بسیاری هست. یک سلسله آیات همانهاست که «ترف» و «مترف» بودن را علّت هلاکت می‌شمارد و دیگر اکثر آیاتی که در آنها کلمه «ظلم» به میان آمده است. در اصطلاح قرآن، ظلم اختصاص ندارد به تجاوز فرد یا گروهی به حقوق فرد یا گروه دیگر، شامل ظلم فرد به نفس خود و

شامل ظلم یک قوم به نفس خود نیز می‌شود. هر فسق و فجور و هر خروج از مسیر درست انسانیّت، ظلم است. ظلم در قرآن در حقیقت مفهوم اعمّی دارد که هم شامل ظلم به غیر می‌گردد و هم شامل فسق و فجور و کارهای ضدّ اخلاقی. غالباً مورد استعمال این کلمه مصداق دوم است. آیاتی از قرآن که ظلم به معنی اعمّ را علّت هلاک یک قوم شمرده بسیار زیاد است.[۱]

* تا مفهوم پیشرفت روشن نشود مفهوم انحطاط روشن نمی‌شود.[۲]

اسباب و علل انحطاط مسلمانها

* علل انحطاط مسلمین... شامل موضوعات و جریانات و مسائل گوناگون است. موضوعاتی که تحت این عنوان قابل بحث است:

[۱] بعضی تاریخی؛

[۲] و بعضی روانی یا اخلاقی؛

[۳] یا اجتماعی؛

[٤] و یا صرفاً دینی؛

[۵] و احیاناً فلسفی است.

بنابراین مباحثی گوناگون که در ردیفهای متعدّد قرار دارند، جزء این سلسله مباحث واقع می‌شوند.[۳]

* یافتن راه اصلاح اوضاع حاضر جهان اسلامی بستگی زیادی دارد به پیدا کردن علل و موجبات انحطاط آنها که در گذشته وجود داشته است و یا اکنون نیز موجود است.[۴]

---

۱. جامعه و تاریخ، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۴۸۵.

۲. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۲۱۴.

۳. انسان و سرنوشت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۴۷.

۴. انسان و سرنوشت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۴۶.

* قدر مسلّم این است که پدیده‌ای درخشان و چراغی نورافشان به نام تمدّن اسلامی قرنها در جهان وجود داشته و سپس این پدیده نابود و این چراغ خاموش شده است، و امروز مسلمانان با مقایسه با بسیاری از ملل جهان و مقایسه با گذشته پرافتخار خودشان در حال انحطاط و تأخّر رقّت‌باری بسر می‌برند.

طبعاً این پرسش پیش می‌آید که چطور شد مسلمانان پس از آن همه پیشروی و ترقّی در علوم و معارف و صنایع و نظامات، به قهقرا برگشتند؟ مسئول این انحطاط و سیر قهقرایی چیست و کیست؟ آیا افراد یا اقوام یا جریانات خاصّی سبب شدند که مسلمین از مسیر اصلی خود که به سوی ترقّی و تکامل بود، منحرف شوند، و یا عامل خاصّی که مسلمین را بر خلاف انتظار از مسیر خود منحرف کند رخ نداده است بلکه مقتضای طبیعت زمان این است که هر قومی فقط دوره محدود و معیّنی از ترقّی و تعالی را طی کنند و سپس راه فنا و زوال و انحطاط را بپیمایند؟

اگر عامل خاصّی سبب انحراف و انحطاط مسلمین شده است، آن عامل چیست؟ آیا خود اسلام را باید مسئول انحطاط مسلمین شناخت ـ آن‌چنان‌که بسیاری از غربیان (نه همه) که احیاناً گرفتار تعصّب مسیحی هستند و یا بالاتر، مأموریّت استعماری دارند، ادّعا می‌کنند ـ یا اسلام از این مسئولیّت مبرّاست، و مسلمانان خود مسئول این انحطاط می‌باشند، و یا نه به اسلام مربوط است و نه به مسلمانان؛ علّت این انحطاط، ملل و اقوام غیر مسلمان‌اند که در طول تاریخ چهارده قرنی اسلام، به انحای مختلف، با مسلمانان سر و کار داشته‌اند؟ پاسخ به این پرسش، کار ساده‌ای نیست؛ یک رشته مباحث نسبتا طولانی باید پیش کشیده شود و در هر یک از آنها با اسلوب علمی تحقیق کافی به عمل آید.[۱]

* بررسی کنیم علل و موجباتی که سبب رکود و توقّف و انحطاط و تأخّر مسلمین شد، چیست و دیگران چه گفته‌اند؟

---

۱. انسان و سرنوشت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۵۰.

... سه بخش کلّی باید بررسی شود:

[۱] بخش اسلام

[۲] بخش مسلمین

[۳] بخش عوامل بیگانه

هر یک از این بخشها مشتمل بر موضوعات و مسائل متعدّدی است.

مثلاً در بخش اسلام ممکن است کسی برخی از افکار و معتقدات اسلامی را مؤثّر در انحطاط مسلمین معرّفی کند، و ممکن است کسانی سیستم اخلاقی اسلام را ضعیف و انحطاطآور بدانند؛ ممکن هم هست افرادی قوانین اجتماعی اسلامی را عامل انحطاط مسلمین بخوانند.

اتّفاقاً، هم پاره‌ای از افکار و معتقدات اسلامی و هم برخی از مبانی اخلاق اسلامی و هم بعضی قوانین و مقرّرات اجتماعی اسلامی مورد این اتّهام واقع شده‌اند.

همچنین در بخش مسلمین و بخش عوامل بیگانه، فصلهای متعدّد و گوناگونی است که همه باید مورد بررسی قرار گیرد.

در میان افکار و معتقدات اسلامی، مسائل ذیل مورد این اتّهام واقع شده‌اند:

۱. اعتقاد به سرنوشت و قضا و قدر

۲. اعتقاد به آخرت و تحقیر زندگی دنیا

۳. شفاعت

٤. تقیّه

۵. انتظار فرج

از پنج مسأله بالا سه مسأله اوّل مشترک میان شیعه و سنّی است و دو مسأله آخر تقریباً از مختصّات شیعه است.[۱]

* گاهی گفته می‌شود سرّ انحطاط مسلمین اعتقاد عمیقی است که به سرنوشت و

---

۱. انسان و سرنوشت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۵۲.

قضا و قدر دارند، و گاهی گفته می‌شود اهتمام عظیم اسلام به امر آخرت و جهان ابدی و ناچیز شمردن زندگانی دنیا فکر مسلمین را از توجّه جدّی به مسائل زندگی منصرف کرده است.[۱]

* گاهی گفته می‌شود اعتقاد به شفاعت ـ که در تمام ادوار تاریخ اسلامی، این اعتقاد وجود داشته است (جز افراد معدودی و اخیرا دسته مخصوصی) ـ مسلمانان را نسبت به گناهان که فلسفه گناه بودن آنها تأثیر سوء آنهاست در سعادت، لا قید کرده است و مسلمان با اتّکای به شفاعت، از هیچ رذیله و جرمی امتناع ندارد.[۲]

* آنچه که شیعه بالخصوص در افکارش متّهم می‌شود، یکی تقیّه است و دیگر انتظار فرج. در باب تقیّه گفته می‌شود که اوّلاً درس دو رویی و نفاق است، و ثانیاً شیعه را ترسو و ضعیف و غیر قادر بر مقابله با حوادث بار آورده است. در باب انتظار فرج گفته می‌شود که این فکر و این عقیده، نیّت هر اصلاحی را از شیعه گرفته است و در حالی که سایر ملل و اقوام در فکر اصلاح کار خودند، مردم شیعه منتظرند «دستی از غیب برون آید و کاری بکند.»[۳]

* در اخلاق اسلامی عناصر زهد، قناعت، صبر، رضا، تسلیم و توکّل، به تأثیر در انحطاط مسلمین متّهم شده‌اند.[۴]

* بخش مسلمین (در سبب انحطاط وتأخر مسلمین).

در این بخش، توجّه ما از اسلام به سوی مسلمین برمی‌گردد؛ یعنی اسلام عامل انحطاط مسلمین نیست، بلکه مسلمانان در اثر کوتاهی و انحراف از تعلیمات اسلامی دچار انحطاط شدند، و این مسلمانان‌اند که مسئول عقب‌ماندگی خود می‌باشند.

---

۱. انسان و سرنوشت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۵۳.
۲. انسان و سرنوشت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۵۳.
۳. انسان و سرنوشت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۵۳.
۴. انسان و سرنوشت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۵۴.

در این بخش نیز قسمتهای متعدّدی پیش می‌آید، زیرا:

[۱] اوّلاً باید نقطه‌های انحراف را مشخّص کنیم؛ آن چیزهایی که از اسلام است و متروک شده و آن چیزهایی که از اسلام نیست، ولی در میان مسلمین معمول است، چه چیزهایی است؟

[۲] و ثانیاً باید ببینیم عامّه مسلمین مسئول این انحطاط‌اند یا خاصّه آنها؟[۱]

* اسلام در میان اعراب ظهور کرد و سپس ملل دیگری از ایرانی و هندی و قبطی و بربر و غیره در زیر لوای اسلام در آمدند. هر یک از این اقوام، ملیّت و خصایص قومی و نژادی و تاریخی خاصّی داشتند. باید بررسی شود آیا همه این ملل یا بعضی از آنها به واسطه خصایص و ممیّزات خاصّ قومی و نژادی که لازمه طبیعت آنها بود، اسلام را از مسیر اصلی خود منحرف کردند، به طوری که مثلاً اگر اسلام در میان ملل دیگری غیر از این ملل ـ مانند ملل اروپایی ـ رفته بود، امروز مسلمانی و مسلمانان سرنوشت دیگری داشتند؟ یا عامّه مسلمین در این جهت تأثیری نداشته‌اند و آنچه بر سر اسلام و مسلمین آمده است از طرف خاصّه، یعنی دو طبقه متنفّذ در میان مسلمین ـ حکمرانان و علمای دین ـ آمده است؟[۲]

* از صدر اسلام همواره اسلام دشمنان سرسختی در خارج یا داخل خود داشته است. یهودیان و مسیحیان و مجوسیان و مانویان و زنادقه‌ای که در میان مسلمین بوده‌اند، غالباً بیکار نبوده و احیاناً از پشت به اسلام خنجر زده‌اند. بسیاری از آنها در تحریف و قلب حقایق اسلامی به وسیله جعل و وضع احادیث یا ایجاد فرقه‌ها و تفرقه‌ها و لااقلّ در دامن زدن به اختلافات مسلمین تأثیر زیادی داشته‌اند.

در تاریخ اسلام حرکتها و نهضتهای سیاسی و دینی زیادی دیده می‌شود که از طرف غیر مسلمانان به منظور تضعیف یا محو اسلام پیدا شده است.

---

۱. انسان و سرنوشت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۵۵.

۲. انسان و سرنوشت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۵۵.

احیاناً جهان اسلام مورد حمله سخت دشمن واقع شده است.

جنگهای صلیبی و همچنین حمله مغول نمونه بارز این حملات است و هر یک از آنها تأثیر فراوانی در انحطاط مسلمین داشته‌اند. و از همه خطرناک‌تر، استعمار غربی در قرون اخیر است که خون مسلمانان را مکیده و کمر مسلمانان را در زیر فشار مظالم خود خم نموده است.[۱]

* مجموع موضوعاتی که لازم است در این سلسله مباحث بحث شود، به ترتیب، موضوعات ذیل است:

۱. عظمت و انحطاط مسلمین...
۲. اسلام و مقتضیات زمان...
۳. سرنوشت و قضا و قدر...
٤. اعتقاد به معاد و اثر آن در ترقّی یا انحطاط اجتماع
۵. شفاعت
٦. تقیّه
۷. انتظار فرج
۸. سیستم اخلاقی اسلام
۹. حکومت از نظر اسلام
۱۰. اقتصاد اسلامی
۱۱. قوانین جزایی اسلام
۱۲. حقوق زن در اسلام
۱۳. قوانین بین المللی اسلام
۱٤. نقاط انحراف
۱۵. جعل و تحریف و وضع حدیث

---

۱. انسان و سرنوشت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۵۵.

۱۶. اختلافات شیعه و سنّی و اثر آن در انحطاط مسلمین

۱۷. اشعریّت و اعتزال

۱۸. جمود و اجتهاد

۱۹. فلسفه و تصوّف

۲۰. زمامداران جهان اسلام

۲۱. روحانیّت

۲۲. فعالیّتهای تخریبی اقلّیتها در جهان اسلام

۲۳. شعوبی‌گری در جهان اسلام

۲۴. جنگهای صلیبی

۲۵. سقوط اندلس

۲۶. حمله مغول

۲۷. استعمار

اینها مجموع موضوعاتی است که از نظر این جانب باید جزء این سلسله مباحث قرار گیرند. نه مدّعی استقصا هستم و نه مدّعی حسن ترتیب. ممکن است موضوعات دیگری باشد که باید در این ردیف قرار گیرد و از نظر من پنهان مانده باشد. این جانب نه خود را قادر به بحث در تمام این موضوعات می‌داند و نه به فرض قدرت، چنین وقت و فرصتی را داراست...

اگر فضلا و نویسندگان با ارزش ما بذل توجّه بفرمایند و در هر یک از موضوعات نامبرده که اطلاعات کافی دارند، تحقیقی عالمانه به عمل آورند و آن را جزء این سلسله مباحث قرار داده و مطلبی را که اختیار فرموده‌اند به اطلاع این بنده برسانند، موجب امتنان این جانب خواهد بود.[1]

---

۱. انسان و سرنوشت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۵۶.

* غربیان اعتقاد به قضا و قدر را یکی از علل بلکه علّت اصلی انحطاط مسلمین می‌دانند.[۱]

* درباره علل انحطاط مسلمین مسائلی طرح شده و می‌شود و نظراتی هست:

الف. علت، عدم قدرت اسلام است به جوابگویی مشکلات: بعضی مستشرقین.

ب. غصب خلافت: عوام شیعه.

ج. عدم اجرای مقررات اسلام.[۲]

* وای به حال ملتی که اصول ثابت و واحدی نداشته باشد و هر کسی از خود طرز فکری داشته باشد. این درست مصداق همان مثل است که می‌گوید: اگر مریض طبیبش زیاد شد امید بهبود در او نیست.[۳]

* گاهی بعضی از ملتها فرازهای تاریخی دارند مملوّ از حماسه، افتخار، آموزندگی، زیبایی، عظمت، الهام‌بخشی؛ ولی همان طوری که یک تابلو نفیس نقاشی را به دست کودکان می‌دهند و آنها با قلم آن را خراب می‌کنند، اینها نیز آن قدر افسانه و خرافه از وهم خود به آنها ملحق می‌کنند که بکلی عظمت، زیبایی، الهام‌بخشی، حماسه، آموزندگی و افتخار آن را از میان می‌برند و نابود می‌کنند و بجای آنکه الهام‌بخش عظمت و حماسه و محرک روح سلحشوری باشد، الهام‌بخش زبونی و بدبختی و تسلیم در مقابل حوادث می‌گردد.[۴]

* مسأله اجتماعی اسلامی معروف «علل انحطاط مسلمین»... آیا این انحطاط مربوط به اسلام بود، قوانین اسلام نارسا بود برای جامعه گسترش یافته قرون سوم و چهارم و آن قوانین فقط جامه‌ای بود که برای پیکر جامعه‌ای در حال بداوت و بساطت دوخته

---

۱. انسان و سرنوشت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۵۸.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۱۱۱.

۳. سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۸، ص ۲۵.

۴. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۶۱۶.

شده بود ـ آن‌طور که گوستاو لوبون نظر داده و دیگران گفته‌اند ـ و یا آنکه علت مطلب، انحرافی بوده و هست که جامعه اسلامی از اسلام پیدا کرده و هنوز هم ادامه دارد و مسئول این انحراف کیست؟ توده مردمند یا حکومتها یا علمای اسلامی؟ یا ملتهای خارجی و بالخصوص مسیحی‌ها؟ و یا همه یا بیشتر اینها در این انحطاط دخالت داشته است؟[1]

* گوستاو لوبون انصافاً تحقیقات زیادی کرده است و کتابش هم کتاب بسیار با ارزشی است، ولی در عین حال گاهی حرفهایی می‌زند که انسان تعجب می‌کند. سبک فرنگی همین است. گوستاو لوبون وارد می‌شود در بحث علل انحطاط مسلمین که چرا مسلمین انحطاط پیدا کردند؟ چرا تمدن اسلامی غروب کرد و باقی نماند؟ عللی ذکر می‌کند. یکی از عللی که ذکر می‌کند همین عدم انطباق با مقتضیات زمان است.

می‌گوید: زمان عوض شد، تغییر کرد و مسلمانها خواستند باز اسلام را با همان خصوصیات، در قرنهای بعد نگاه دارند در صورتی که امکان نداشت و بجای اینکه تعلیم اسلامی را رها کنند و مقتضیات قرن را بگیرند، تعلیم اسلامی را گرفتند و منحط شدند.

در اینجا هر کسی مایل است بداند که این مستشرق بزرگ چه مثالی برای مدعای خود آورده است. چه اصلی در اسلام بود که بعد مقتضیات زمان عوض شد و مسلمانها بجای اینکه مقتضیات زمان را بگیرند، اسلام را گرفتند و منحط شدند؟

... می‌گوید: یکی از تعالیم اسلامی که در صدر اسلام خیلی نتیجه بخشید و راه را به سوی ملل دیگر باز کرد و مردم فوج فوج اسلام اختیار کردند و مخصوصاً ملل غیر عرب که در مظالم حکام و موبدان و روحانیون خودشان می‌سوختند وقتی با آن مواجه شدند استقبال کردند، اصل مساوات بود. دیدند در اسلام امتیاز نژادی و طبقاتی وجود

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۱۰۹.

ندارد، ازاین‌جهت اسلام خیلی برایشان خوشایند بود. این اصل یعنی اصل مساوات در ابتدا به نفع جامعه اسلامی بود اما مسلمینِ بعد باز هم پافشاری و یک‌دندگی به خرج دادند و می‌خواستند اصل مساوات را در دوره‌های بعد اجرا کنند و حال آنکه اگر می‌خواستند سیادتشان محفوظ بماند باید این اصل را کنار می‌گذاشتند. عرب بعد از آنکه حکومت را در دست گرفت و ملتهای دیگر مسلمان شدند باید سیاست را بر دیانت ترجیح می‌داد. سیاست ایجاب می‌کرد که این حرفها را کنار بگذارد و ملتهای دیگر را استثمار کند، زیر یوغ بندگی خودش بکشد تا بتواند پایه‌های حکومت خودش را محکم کند. اینها آمدند به اصل مساوات چسبیدند و فرقی میان عرب و غیر عرب نگذاشتند، به دیگران میدان دادند، آنها را آوردند و قاضی درجه اول کردند، در تعلیمات را به رویشان باز کردند. کم کم سایر ملل آمدند و میدان را از عرب گرفتند.

اولین قومی که میدان را از عرب گرفت ایرانیها بودند که در ابتدای حکومت بنی العباس روی کار آمدند، مانند برمکیان و ذو الرئاستین. بعد اینها اقوام و خویشان و بستگان خود را روی کار آوردند و عرب را کنار زدند. این جریان در اوایل قرن دوم بود. چند سال گذشت که دوره سیادت ایرانیان بود. مخصوصاً در دوره مأمون (چون مادر مأمون ایرانی بود) سیادت ایرانی به حد اعلا رسید که حتی نقل کرده‌اند روزی مأمون از راهی می‌گذشت، یک نفر عرب جلو مأمون را گرفت، گفت: خلیفه! فرض کن من هم یک نفر ایرانی هستم، به دادم برس. تا دوره رسید به برادرش معتصم. مادر معتصم از ترکهای ماوراء النهر است. معتصم بعکس رفتار می‌کرد. نه به عرب روی خوش نشان می‌داد و نه به ایرانی، برای اینکه موقعیت خودش را حفظ کند. با عربها بد بود چون طرفدار بنی امیه بودند. بنی امیه سیاستشان سیاست عربی بود و اعراب را بر غیر اعراب تزجیح می‌دادند. اعراب طرفدار امویها بودند.

بنی العباس عموماً با اعراب مخالف بودند چون می‌دانستند عربها طرفدار امویها می‌باشند، و زبان فارسی را که بنی العباس زنده کردند برای این بود که نمی‌خواستند

ایرانیها در عربها هضم بشوند. ابراهیم بن الامام بخشنامه‌ای کرده است (و این بخشنامه را جرجی زیدان و دیگران نوشته‌اند) به تمام نقاط ایران و در آن گفته است هر عربی که پیدا کردید بکشید. معتصم دید اعراب طرفدار امویها هستند و ایرانیها طرفدار عباس پسر مأمون؛ رفت قوم و خویش مادرش را از ترکستان آورد و تدریجاً کارها را به دست آنان سپرد، یعنی هم ایرانیها و هم اعراب را کنار زد. لهذا عنصر دیگری روی کار آمد.

همه حرف آقای گوستاو لوبون این است که چرا خلفای عباسی با اینکه خودشان عرب بودند از سیاست عربی بنی امیه پیروی نکردند؟ گوستاو لوبون همان چیزی را که فضیلت اسلام است عیب گرفته و دلیل بر عدم انطباق اسلام با مقتضیات زمان و دلیل بر جمود و تحجر مسلمین دانسته است. می‌گوید این اصل از نظر اخلاق خوب است، ولی از نظر سیاست گاهی خوب است و گاهی بد. در یک زمان از نظر سیاست خوب است که ملتهای دیگر را به اسلام نزدیک می‌کند اما در یک زمان دیگر جایش بود که مسلمانها (یعنی عربهای آن وقت) از نظر سیاسی هم که باشد اصل مساوات اسلام را زیر پا بگذارند...

گوستاو لوبون اشتباه می‌کند:

[۱] اولاً اسلام یک روش سیاسی به مفهوم اروپایی نیست.

[۲] ثانیاً اگر مسلمین اسلام را این‌طور بازیچه سیاست کرده بودند، امروز نه از اسلام اثری بود و نه از مسلمین به صورت یک امت.

اسلام هدفش این است که مساوات را به‌طور کامل در میان مردم برقرار کند.[۱]

عقب ماندگی مسلمین از اسلام

* در احادیث گاهی برمی‌خوریم به این گونه مضامین: روزی برسد که «**لا یَبْقی**

---

۱. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۵۵.

مِنَ الْقُرْآنِ إلا دَرْسُهُ وَمِنَ الإسْلامِ إلا رَسْمُهُ»؛[۱] از قرآن جز یاد گرفتن ظاهری و از اسلام جز نقشی باقی نمی‌ماند. امیر المؤمنین در یک جا راجع به آینده بنی امیه که بحث می‌کند، می‌گوید: مَثَل اسلام در آن زمان مَثَل ظرفی است که محتوی مایعی بوده است، بعد آن ظرف را وارونه کرده باشند و آن مایع ریخته باشد، ظرف خالی باقی مانده است.

قسمتی از دستورهای دین شکل ظرف را دارد برای دستورهای دیگری که شکل آب را دارد. یعنی این ظرف لازم است اما این ظرف برای آن آب لازم است. اگر این ظرف باشد آن آب هم نمی‌ریزد اما اگر آن آب نباشد و این ظرف به تنهایی باشد، انگار نیست. امیر المؤمنین می‌خواهد بفرماید که بنی امیه اسلام را توخالی می‌کنند، مغزش را بکلی از میان می‌برند و فقط پوستی برای مردم باقی می‌گذارند. تعبیر دیگر این است که: «وَلُبِسَ الإسْلامُ لُبْسَ الْفَرْوِ مَقْلوباً»[۲] در آن زمان این لباس را که نامش اسلام است می‌پوشند اما مثل اینکه پوستینی را وارونه پوشیده باشند، هم خاصیت خودش را از دست می‌دهد و هم اسباب مسخره می‌شود.

خود اینها می‌رساند که لباس اسلام را به دو شکل می‌شود به تن کرد: یک شکل اینکه یک امر بی‌خاصیت بی‌مغز جلوه کند و شکل دیگر اینکه معنی‌دار باشد.[۳]

۵ ـ انحراف فکری

زمینه تحریف، جهل و نادانی مردم است

* مردم بالاخص نسبت به اسناد دینی و اخلاقی خودشان خیلی باید بیدار باشند که دچار تحریف نشود. خطرناک‌تر از هر نوع تحریف، تحریف در اسناد دینی، یعنی در

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۹۰، قریب به این عبارت.

۲. بحارالانوار، ج ۷، ص ۱۹۱.

۳. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۱۵۹.

کتب آسمانی و احادیث پیغمبر و سیرت پیغمبر و آثار ائمه اطهار است. تحریف در قرآن کریم به صورت کم کردن یا زیاد کردن در الفاظ آن کتاب مقدس هیچ گاه رخ نداده است و نمی‌توانسته رخ بدهد و در آینده نیز رخ نخواهد داد، اما جلو تحریف معنوی و تفسیر و تأویل‌های بیجا را چیزی نگرفته است، و چقدر این کتاب مقدس از این راه صدمه دیده است؟! برای کند کردن لبه تیغ این کتاب مقدس هیچ چیزی به اندازه این تأویل و تفسیرهای بیجا مؤثر نیست.[۱]

لغزشگاههای اندیشه از نظر قرآن

* قرآن مجید که دعوت به تفکّر و نتیجه‌گیری فکری می‌کند و تفکّر را عبادت می‌شمارد و اصول عقاید را جز با تفکّر منطقی، صحیح نمی‌داند، به یک مطلب اساسی توجّه کرده است و آن اینکه لغزشهای فکری بشر از کجا سرچشمه می‌گیرد و ریشه اصلی خطاها و گمراهیها در کجاست؟ اگر انسان بخواهد درست بیندیشد که دچار خطا و انحراف نگردد چه باید بکند؟

در قرآن مجید یک سلسله امور به عنوان موجبات و علل خطاها و گمراهیها یاد شده است:

[۱] تکیه بر ظنّ و گمان بجای علم و یقین؛

[۲] میلها و هواهای نفسانی؛

[۳] شتابزدگی؛

[٤] سنّت‌گرایی و گذشته‌نگری؛

[۵] شخصیّت‌گرایی.[۲]

* میلها و هواهای نفسانی

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۲۰۲.

۲. انسان و ایمان، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۶۴.

انسان اگر بخواهد صحیح قضاوت کند باید در مورد مطلبی که می‌اندیشد کاملاً بی‌طرفی خود را حفظ کند، یعنی کوشش کند که حقیقت خواه باشد و خویشتن را تسلیم دلیلها و مدارک نماید. درست مانند یک قاضی که روی پرونده‌ای مطالعه می‌کند، باید نسبت به طرفین دعوا بی‌طرف باشد. قاضی اگر تمایل شخصی به یک طرف داشته باشد به طور ناخودآگاه دلایلی که برای آن طرف است نظرش را بیشتر جلب می‌کند و دلایلی که له طرف دیگر و علیه این طرف است خود به خود از نظرش کنار می‌رود و همین موجب اشتباه قاضی می‌گردد.

انسان در تفکّرات خود اگر بی‌طرفی خود را نسبت به نفی یا اثبات مطلبی حفظ نکند و میل نفسانی‌اش به یک طرف باشد، خواه‌ناخواه و بدون آنکه خودش متوجّه شود عقربه فکرش به جانب میل و خواهش نفسانی‌اش متمایل می‌شود. این است که قرآن هوای نفس را نیز مانند تکیه بر ظنّ و گمان یکی از عوامل لغزش می‌شمارد. در سوره النّجم می‌فرماید: ﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلا الظَّنَّ وَما تَهْوَى الأَنْفُسُ﴾؛[1] پیروی نمی‌کنند مگر از گمان و از آنچه نفسها خواهش می‌کنند.[2]

* شتابزدگی

هر قضاوت و اظهار نظری مقداری معیّن مدارک لازم دارد و تا مدارک به قدر کافی در یک مسأله جمع نشود هر گونه اظهار نظر، شتابزدگی و موجب لغزش اندیشه است.

قرآن کریم مکرّر به اندک بودن سرمایه علمی بشر و کافی نبودنش برای برخی قضاوتهای بزرگ اشاره می‌کند و اظهار جزم را دور از احتیاط تلقّی می‌نماید. مثلاً می‌فرماید: ﴿وَما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلا قَلِيلاً﴾؛[3] آن مقدار علم و اطّلاعی که به شما رسیده اندک است و برای قضاوت کافی نیست.

---

۱. نجم (۵۳): ۲۳.

۲. انسان و ایمان، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۶۵.

۳. اسراء (۱۷): ۸۵.

امام صادق علیه السّلام فرمود: خداوند در قرآن بندگان خویش را با دو آیه اختصاص داد و تأدیب فرمود:

[۱] یکی اینکه تا به چیزی علم پیدا نکرده‌اند تصدیق نکنند (شتابزدگی در تصدیق)؛

[۲] و دیگر اینکه تا به چیزی علم پیدا نکرده‌اند، تا به مرحله علم و یقین نرسیده‌اند، ردّ و نفی نکنند (شتابزدگی در انکار).

خداوند در یک آیه فرمود: **﴿أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثاقُ الْكِتابِ أَنْ لا يَقُولُوا عَلَى اللهِ إِلا الْحَقَّ﴾**؛[۱] آیا از آنها در کتاب (کتاب فطرت یا کتابهای آسمانی) پیمان گرفته نشده که جز آنچه حقّ است (حق بودنش محرز است) به خداوند نسبت ندهند؟

در آیه دیگر فرمود: **﴿بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ﴾**.[۲]

انکار کردند و تکذیب کردند چیزی را که به علم آن احاطه نداشتند (نمی‌شناختند).[۳]

* سنّت‌گرایی و گذشته‌نگری

انسان به حکم طبع اوّلی خود هنگامی که می‌بیند یک فکر و عقیده خاص مورد قبول نسلهای گذشته بوده است خود به خود بدون آنکه مجالی به اندیشه خود بدهد آن را می‌پذیرد. قرآن یادآوری می‌کند که پذیرفته‌ها و باورهای گذشتگان را ما دام که با معیار عقل نسنجیده‌اید نپذیرید، در مقابل باورهای گذشتگان استقلال فکری داشته باشید. در سوره بقره آیه ۱۷۰ می‌گوید:

﴿وَإِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللهُ قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما أَلْفَيْنا عَلَيْهِ آباءَنا أَوَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ لا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلا يَهْتَدُونَ﴾.

اگر به آنها گفته شود که از آنچه خدا به وسیله وحی فرود آورده پیروی کنید، می‌گویند: خیر، ما همان روشها و سنّتها را پیروی می‌کنیم که پدران گذشته خود را بر

---

۱. اعراف (۷): ۱۶۹.

۲. یونس (۱۰): ۳۹.

۳. انسان و ایمان، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۶۶.

آن یافته‌ایم. آیا اگر پدرانشان هیچ چیزی را فهم نمی‌کرده‌اند و راهی را نمی‌یافته‌اند باز هم از آنها پیروی می‌کنند؟![1]

* شخصیت‌گرایی

یکی دیگر از موجبات لغزش اندیشه، گرایش به شخصیّتهاست. شخصیّتهای بزرگ تاریخی یا معاصر از نظر عظمتی که در نفوس دارند بر روی فکر و اندیشه و تصمیم و اراده دیگران اثر می‌گذارند و در حقیقت، هم فکر و هم اراده دیگران را تسخیر می‌کنند. دیگران آن‌چنان می‌اندیشند که آنها می‌اندیشند و آن‌چنان تصمیم می‌گیرند که آنها می‌گیرند، دیگران در مقابل آنها استقلال فکر و اراده خود را از دست می‌دهند. قرآن کریم ما را دعوت به استقلال فکری می‌کند و پیرویهای کورکورانه از اکابر و شخصیّتها را موجب شقاوت ابدی می‌داند، لهذا از زبان مردمی که از این راه گمراه می‌شوند نقل می‌کند که در قیامت می‌گویند:

﴿رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَكُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلا﴾[2] پروردگارا! ما بزرگان و اکابر خویش را پیروی و اطاعت کردیم و در نتیجه ما را گمراه ساختند.[3]

انحراف مسلمین از مسیر تفکر اسلامی

* مع الاسف در تاریخ اسلام جریاناتی پیش آمد که مسلمین درست برخلاف جهتی که کتاب مقدس آسمانی آنها سوق داده حرکت کردند. البته عدهٔ قلیلی که به روح تعلیمات قرآنی آشنا بودند دانستند که در چه موضوعاتی فکر کنند و فکر کردند، و همان‌ها هستند که امروز از مفاخر مسلمین بلکه از مفاخر بشریت به شمار می‌روند؛ ولی اکثریت از طریقهٔ قرآن کریم منحرف شدند و اطراف موضوعاتی به بحث و جدل

---

۱. انسان و ایمان، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۶۷.

۲. احزاب (۳۳): ۶۷.

۳. انسان و ایمان، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۶۷.

پرداختند که نه تنها تشوّقی در قرآن کریم نسبت به آن‌ها نشده بلکه جداً نهی شده، زیرا لغو است، بی‌فایده است، بی‌اثر و بی‌ثمر است. مؤمن به قرآن باید از هر کاری که لغو و بی‌ثمر و بی‌فایده است دوری کند ﴿وَالَّذينَ هُم عَنِ اللَّغوِ مُعرِضونَ﴾،[۱] هرچند به صورت یک بحث علمی یا به صورت یک بحث دینی باشد.[۲]

* انحطاط مسلمین در عصر حاضر

در میان کشورهای دنیا به استثنای بعضی کشورها، کشورهای اسلامی عقب‌مانده‌ترین و منحطترین کشورهاست؛ نه تنها در صنعت عقب هستند، در علم عقب هستند، در اخلاق عقب هستند، در انسانیت و معنویت عقب هستند. چرا؟ یا باید بگوییم اسلام، یعنی همان حقیقت اسلام، در مغز و روح این ملتها هست، ولی خاصیت اسلام این است که ملتها را عقب می‌برد (دشمنان دین هم بزرگترین حربه تبلیغی آنها همین انحطاط فعلی مسلمین است) و یا باید اعتراف کنیم که حقیقت اسلام به صورت اصلی در مغز و روح ما موجود نیست، بلکه این فکرْ اغلب در مغزهای ما به صورت مسخ‌شده موجود است.[۳]

* خاصیت عوام این است که همیشه با گذشته و آنچه به آن خو گرفته پیمان بسته است، حق و باطل را تمیز نمی‌دهد. عوام هر تازه‌ای را بدعت یا هوا و هوس می‌خواند، ناموس خلقت و مقتضای فطرت و طبیعت را نمی‌شناسد، ازاین‌رو با هر نوی مخالفت می‌کند و همیشه طرفدار حفظ وضع موجود است.[۴]

* شیخ محمد عبده در جواب یک کشیش مسیحی... از وقتی که ما اسلام را رها کردیم و شما مسیحیت را رها کردید، [ما رو به انحطاط گذاشتیم و شما رو به

---

۱. مؤمنون (۲۳): ۳.

۲. بیست گفتار ، ص ۳۱۶.

۳. احیای فکر دینی (ده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۵۰۰.

۴. مشکل اساسی در سازمان روحانیت (ده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۴۹۸.

پیشرفت]. بعد از جنگهای صلیبی و رفت و آمدهای میان شرق و غرب و انتشار سفرنامه‌ها و رابطه‌ای که با تمدن اندلس (تمدّن اسپانیا) پیدا کردید و دانشجویانی به آنجا فرستادید و اقتباسهایی کردید، و بعد از آنکه معیارهای مسیحیت را شکستید و به معیارهای اسلام روی آوردید، [دنیای شما به ثمر نشست]. اصلاً پیدایش مذهب پروتستان[۱] معلول برخورد شما با دنیای اسلام بود. از آن روزی که شما مسیحیت را رها کردید و معیارهای دیگری را ـ که مال بیرون دنیای مسیحیت بود و بیش از پنجاه درصد آن را از دنیای اسلام گرفته بودید ـ به کار گرفتید دنیای شما به ثمرات ثمربخشی رسید، و از آن روزی که ما واقعیت و حقیقت اسلام را رها کردیم و فقط یک قشر و پوسته‌ای از آن برای ما باقی ماند بدبخت شدیم؛ به خیال خودمان اسلام در میان ما عمل می‌شود، ولی اسلام در میان ما عمل نمی‌شود.[۲]

* در تفاسیر وارد شده است که در مدینه، هم یهودی بود هم مسیحی و هم مسلمان. در میان عده‌ای از مسلمانان و مسیحیان و یهودیان اختلاف می‌شود؛ مسلمانها می‌گویند ما حالا که مسلمان شدیم ملت ممتاز هستیم و خدا برای ما امتیاز قائل است و هر کار بدی بکنیم خدا از ما می‌گذرد؛ مسیحیها می‌گویند خیر، ما چنین هستیم؛ و یهودیها هم همین را می‌گویند. ببینید قرآن چگونه جواب می‌دهد:

﴿لَيْسَ بِأَمانِيِّكُمْ وَلا أَمانِيِّ أَهْلِ الْكِتابِ مَنْ يَعْمَلْ سوءً يُجْزَ بِهِ﴾.[۳] نه مطلب آن طوری است که شما مسلمانها آرزو کردید (مخاطبش مسلمانهاست) و آرزویش را در دلتان پروراندید، و نه آن طور است که اهل کتاب خیال کردند و آرزویش را در دلشان پروراندند؛ خدا با هیچ کس خویش و قومی ندارد، **﴿مَنْ يَعْمَلْ سُوءً يُجْزَ بِهِ﴾** هرکسی کار بد بکند خداوند به او کیفر خواهد داد.

---

۱. Protestant .

۲. مسأله شناخت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۳، ص ۴۸۴.

۳. نساء (۴): ۱۲۳.

ببینید قرآن چگونه و با چه صراحتی این خیال را که مقدمه انحطاط مسلمانان بود از سرشان بیرون آورد! فرمود بروید عمل خودتان را تصحیح کنید.[۱]

* نموداری از عظمت و انحطاط مسلمانان است و طبعاً مشتمل خواهد بود بر مطالب ذیل:

۱. پایه عظمت و رفعت تمدّن اسلامی.

۲. علل و موجبات و مایه‌های تمدّن اسلامی.

۳. تأثیر اسلام در اعتلای مسلمین.

٤. اقتباس و مایه‌گیری تمدّن جدید اروپایی از تمدّن اسلامی.

۵. وضع حاضر جهان اسلامی از نظر مظاهر انحطاط و تأخّر.

٦. با آنکه تمدّن اسلامی نابود شده، اسلام به صورت نیرویی زنده و فعّال و گسترش یابنده باقی مانده است و با نیرومندترین نیروهای نو اجتماعی و انقلابی رقابت می‌کند.

۷. ملل اسلامی در حال بیدار شدن و بپا خاستن‌اند.[۲]

اصالت نیروی فکری و اخلاقی

* نیروی اقناع فکری یعنی نیروی برهان و استدلال اصالت دارد. به عبارت دیگر، وجدان بشر چه از نظر فکری و چه از نظر گرایشهای متعالی انسانی نیرویی است اصیل و احیاناً حاکم بر مقتضیات مادی.[۳]

مبارزه با خرافات

* آیا جهادی به عنوان مبارزه با خرافات می‌تواند وجود داشته باشد یا نه؟ اگر

---

۱. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۳۹.

۲. انسان و سرنوشت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۵۰.

۳. قیام و انقلاب مهدی علیه‌السلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۴۲۹.

می‌تواند، آیا حتماً باید براساس منطق باشد یا به هر وسیله‌ای باید متوسل شد؟ خصوصاً باتوجه به اینکه غالباً خرافات تکیه گاه اعتقادی رژیمها و نظامهای فاسد است.[۱]

استقلال فکری

* استقلال فکری و حماسه داشتن، با اقتباس خوبیهای علمی، فنی، هنری و غیره از دیگران منافات ندارد. چیزی که هست باید در هاضمه خود هضم برد نه اینکه در هاضمه آنها هضم شد.[۲]

* ارزش استقلال فکری و اعتماد به فلسفه زندگی خود و احترام به سنن و نظامات خود، از علم بالاتر است. ملت عالِم ممکن است در ملت دیگر هضم شود، ولی ملتی که احساس شخصیت و استقلال می‌کند قابل هضم شدن نیست. الجزایریها و ویت‌کنگ‌ها به دلیل علمشان با استعمار فرانسه و آمریکا نجنگیدند بلکه به خاطر یک حماسه روحی که در آنها هست.[۳]

استعمار فکر

* آمادگی کاملی برای استعمار فکری داریم. استعمار فکری بالاتر است زیرا [در این نوع استعمار، شخص] مثل دشمن فکر می‌کند، و حس نمی‌کند که استعمار زده است.

ما بالاتر از استعمار فکری را داریم، استسباع فکری داریم، یعنی مثل یک حیوان مستسبَع به طرف آن که ما را می‌درد می‌دویم.[۴]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۱۶.
۲. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۶۳۲.
۳. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۶۳۲.
۴. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۶۳۲.

٦ ـ احیای اسلامی

زنده کردن اسلام

* یکی از مسائلی که امروز علمای اجتماع دنیا رویش حساب می‌کنند، زنده بودن اسلام است در عمل؛ یعنی الآن در تمام قاره‌های دنیا (آسیا، آفریقا، آمریکا، اروپا، حتی استرالیا) اسلام در حال پیشروی است.[۱]

* روح اسلامی در مسلمین مرده است...

این است که معتقد می‌شود به تجدید حیات اسلامی که حیات اسلامی را باید تجدید کرد و امکان تجدیدش هست چون اسلام نمرده است، مسلمین مرده‌اند. اسلام نمرده است، چرا؟ چون کتاب آسمانی‌اش هست، سنت پیغمبرش هست و اینها به صورت زنده‌ای هستند، یعنی دنیا نتوانسته بهتر از آنها بیاورد. آنچه قرآن آورده هیئت بطلمیوس نیست که بگوییم نظریه دیگری آمد و آن نظریه را نسخ کرد.[۲]

* تعبیر لطیفی دارد امیر المؤمنین علی علیه السلام، آینده اسلام و مسلمین را ذکر می‌فرماید: «**وَلُبِسَ الإِسْلامُ لُبْسَ الْفَرْوِ مَقْلوباً**»[۳] یعنی مردم جامه اسلام را به تن می‌کنند ولی آن‌چنان‌که پوستین را وارونه به تن کنند...

می‌فرماید: اسلام را مردم چنین خواهند کرد، هم دارند و هم ندارند. دارند، ولی چون آن را وارونه کرده‌اند، آنچه باید رو باشد زیر است و آنچه باید در زیر قرار بگیرد در رو قرار گرفته است. نتیجه این است که اسلام هست اما اسلام بی‌خاصیت و بی‌اثر، اسلامی که دیگر نمی‌تواند حرارت بدهد، نمی‌تواند حرکت و جنبش بدهد، نمی‌تواند نیرو بدهد، نمی‌تواند بصیرت بدهد، بلکه مثل یک درخت پژمرده آفت‌زده‌ای می‌شود که

---

۱. احیای فکر دینی (ده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۹۴.
۲. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۲۲.
۳. بحارالانوار، ج ۷، ص ۱۹۱.

سرِ پا هست اما پژمرده و افسرده، برگ هم اگر دارد برگهای پژمرده با حالت زار و نزار است. این از کجاست؟ بستگی دارد به طرز تلقی مسلمین از اسلام که چه جور اسلام را می‌گیرند و چگونه تلقی می‌کنند. آن را از سر می‌گیرند، از پا می‌گیرند، از ته می‌گیرند؟ آن را تجزیه می‌کنند، قسمتی از آن را می‌گیرند و قسمتی را نمی‌گیرند؟ قشرش را می‌گیرند و لُبّش را نمی‌گیرند یا می‌خواهند لبّش را بگیرند و قشرش را رها کنند؟ بالأخره به صورتی درمی‌آید که: ﴿لا یَموتُ فیها ولا یَحْیی﴾[1] نه مرده است و نه زنده. نه می‌شود گفت هست و نه می‌شود گفت نیست. این، نکته اساسی است.[2]

* تنها ما بنشینیم از تمدن و فرهنگ اروپایی انتقاد بکنیم، از فرهنگ اسلامی هم تمجید بکنیم و بعد هم خیال بکنیم که فرهنگ اسلامی و روح اسلام همان است که ما امروز داریم، پس مردم دنیا بیایند از ما پیروی کنند، کاری از پیش نمی‌رود. خوب، اگر مردم دنیا بیایند از ما پیروی کنند، مثل ما می‌شوند، یعنی به صورت نیمه‌مرده‌ای در می‌آیند.[3]

* حیات یعنی حقیقت مجهول‌الکنهی که دو خاصیت دارد، یکی آگاهی و دیگری جنبش.

انسان به هر نسبت که آگاهی بیشتری دارد حیات بیشتری دارد، به هر نسبت که تحرّک و جنبش بیشتری دارد حیات بیشتری دارد، و به هر نسبت که آگاهی کمتری دارد و بی‌خبرتر است مرده‌تر است، به هر نسبت که ساکن‌تر است مرده‌تر است. به هر نسبت که بی‌خبری را بیشتر می‌پسندد مردگی در مردگی دارد، و به هر نسبت که سکون را بیشتر می‌پسندد مردگی در مردگی دارد. حالا شما ببینید ما مردم مرده‌ای هستیم یا نه؟ در نظر ما سکون احترامش بیشتر است یا تحرّک؟ یعنی جامعه ما برای یک آدم جنبنده

---

۱. طه (۲۰): ۷۴؛ اعلی (۸۷): ۱۳.

۲. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۲۳.

۳. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۲۴.

بیشتر احترام قائل است یا برای یک آدمی که با کمال سکون و وقار سر جای خودش نشسته و تکان نمی‌خورد.[۱]

* اسلام طرفدار دو قدرت است:

[۱] یکی قدرت روحی؛

[۲] و دیگر قدرت اقتصادی...

از ناحیه روحی ما باید آن‌قدر قوی و نیرومند باشیم که مال و ثروت دنیا نتواند ما را بنده خودش قرار بدهد، و از نظر اقتصادی باید کوشش کنیم مال و ثروت را از طریق مشروع در اختیار خودمان بگیریم تا بتوانیم از این قدرت مادی و اقتصادی استفاده کنیم.[۲]

* روزی خواهد رسید که اسلام را نه به عنوان عادت، بلکه به عنوان چاره دردهای خود بپذیریم. لهذا هرچه دنیا زیر و رو بشود و هرچه خطرها را از نزدیک احساس بکنیم از این نظر بهتر است...

باید دید عامل بیدار کننده و ایجاد کننده این احساس چیست:

الف. تازیانه (بلایا و شداید روزگار).

ب. بالا رفتن سطح فکر و فهم به وسیله پیشرفت علوم و مطالعات اجتماعی.[۳]

زنده کردن تفکر اسلام

* نگفتیم احیای دین، که اگر هم گفته بودیم ـ همان طوری که عرض کردم ـ اشکال نداشت، ولی نه، ما این مقدار جسور نیستیم، گفتیم «احیای فکر دینی» یعنی زنده کردن طرز تفکر خود ما.[۴]

---

۱. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۲۵.

۲. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۵۵.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۱۱۳.

۴. احیای فکر دینی (ده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۹۳.

* آنجا که ما می‌گوییم فکر دینی مرده است، در کشورهایی است که قرنهاست مسلمان هستند. در این کشورها عواملی پیدا شده است که این فکر را در مغز آنها میرانده است، یعنی در یک حالت نیمه زنده و نیمه مرده‌ای درآورده است از قبیل ملتهایی امثال ما.[۱]

* ما اکنون بیش از هر چیزی نیازمندیم به یک رستاخیز دینی و اسلامی، به یک احیای تفکر دینی، به یک نهضت روشنگر اسلامی.[۲]

* احیای تفکر اسلامی.

مصلحین اسلامی، متفکران بزرگ اسلامی، مخصوصاً آنان که در قرون متأخر پیدا شده‌اند، به این مطلب کاملاً توجه کرده‌اند که طرز تفکر مسلمانان درباره اسلام آسیب دیده است. در هفته گذشته عرض کردم فرق است بین اینکه یک آیین و مکتب، خودش در ذات خود زنده باشد و اینکه طرز تلقی مردمی که آن را پذیرفته‌اند به صورت زنده‌ای باشد. ممکن است خود آیین، جوهر حیاتی داشته باشد، ولی آن طرز تفکری که مردم درباره آن دارند طرز تفکر صحیحی نباشد.[۳]

* از جمله مسائل و مطالبی که در قرآن کریم عنوان شده است مسأله موت و حیات است. این مسأله در جمیع مراتبش برای منظورها و هدفهای مختلف در قرآن مطرح است: حیات نباتات، حیات حیوانات و حیات انسانها؛ و چون بحث ما درباره مطلق حیات نیست بلکه درباره نوعی خاص از حیات است که آن را «حیات انسانی» می‌نامیم، درباره سایر اقسام حیات بحثی نمی‌کنیم و مخصوصاً به عنایت و توجهی که قرآن به این نوع از حیات دارد توجه می‌کنیم.

فطرت یا هسته حیات انسانی...

---

۱. احیای فکر دینی (ده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۹۴.
۲. احیای فکر دینی (ده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۵۰۵.
۳. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۳۳.

مقصود از مردگی و زندگی چیست؟ این مطلب را قرآن در جای دیگری بیان کرده است که هرکسی که به این دنیا می‌آید با یک فطرت خدادادی به این دنیا می‌آید، با یک فطرت حق‌جویی و حقیقت‌طلبی و کاوشگری به این دنیا می‌آید. ولی همین نور فطرت در بعضی از اشخاص خاموش می‌شود. وقتی که این نور فطرت خاموش شد، او تبدیل می‌شود به یک موجود مرده، به ظاهر زنده است، ولی در باطن مرده است.

و باز تعبیر دیگری قرآن کریم دارد که همین اشخاص که شائبه‌ای از حیات در اینها هست وقتی که قرآن در زمین روحشان بذر می‌افشاند، مثل یک سرزمین سبز و خرّم می‌شوند... مثلاً این تعبیر در قرآن است: ﴿أَوَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَاَحْيَيْناهُ﴾؛[1] آیا آن کسی که مرده‌ای بود، ولی ما او را به وسیله قرآن زنده کردیم...

یکی دیگر از آیاتی که رسماً مردم را به دو دسته منقسم کرده است، دسته زندگان و دسته مردگان، و قرآن را عامل حیات و پیغمبر را محیی یعنی حیاتبخش و زنده کننده معرفی کرده است... شاید صریحترین آیات قرآن در این مورد است. می‌فرماید: ﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اسْتَجيبوا لله وَلِلرَّسولِ إِذا دَعاكُمْ لِما يُحْييكُمْ﴾.[2]

چقدر تعبیر زیبا و عالی و صریحی است! می‌فرماید: ای مردمی که ایمان آورده‌اید و اجمالاً تصدیق کرده‌اید این پیغمبر و برنامه او را که شما را دعوت می‌کند به چیزی که شما را زنده می‌کند، این برنامه را بپذیرید.

اسلام همواره دم از حیات و زندگی می‌زند، می‌گوید این پیغمبر برای شما حیات و زندگی آورده است، شما الآن مرده‌اید، خودتان نمی‌فهمید.[3]

* زندگی یعنی بینایی و توانایی

زندگی یعنی چه؟ زندگی یعنی بینایی و توانایی. تفاوت زنده با مرده در همین

---

۱. انعام (۶): ۱۲۲.

۲. انفال (۸): ۲۴.

۳. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۴۷.

جهات است. به هر درجه که بینایی و توانایی بیشتر شود حیات بیشتر است. ما چرا به خداوند کلمه «حیّ» را اطلاق می‌کنیم ﴿اللهُ لا الهَ الا هُوَ الْحَیُّ الْقَیّومُ﴾،[۱] ﴿وَتَوَکَّلْ عَلَی الْحَیِّ الَّذی لا یَموتُ﴾،[۲] چرا به خدا می‌گوییم زنده؟ آیا معنی زندگی این است که قلب و خونی وجود داشته باشد و قلب حرکت بکند؟ به این معنی که خدا زنده نیست. خدا که قلب ندارد، رگ و خون و بدن ندارد.[۳]

* اسلام دین حیات است. دین حیات با بی‌خبری و با ناتوانی و عجز ناسازگار است.[۴]

* احیاء تفکر اسلامی

رجوع شود به زندگی سید جمال و افکارش در این زمینه که او بر روی چه اندیشه‌هایی تکیه می‌کرد؟ و رنسانس اسلامی در چه چیز می‌جست؟

درواقع این تجدید حیات بازگشت به اسلام نخستین است.[۵]

* گفتیم تجدید و نوسازی، نه احیاء، آنهم تجدید و نوسازی طرز تلقی خودمان نه اندیشه‌های اسلامی... اسلام یک سیستم رهبری است که دارای یک زیربنای فکری است.

گفتیم این سیستم [رهبری] با زیربنای فکری مشخصاتی دارد:

الف. شورانگیزی و امیدبخشی و شجاعت بخشی.

ب. واقع بینی.

مثال به تکیه گاه عمل که از دو ناحیه در خطر واقع شد: یکی از ناحیه اصالت انتساب ایمانی، و دیگر از ناحیه اعتقاد به جبر.

ج. سادگی و روشنی و همه کس فهمی که البته غیر از کم عمقی است.

---

۱. بقره (۲): ۲۵۵.

۲. فرقان (۲۵): ۵۸.

۳. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۴۹.

۴. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۵۰.

۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۴۴.

د. وسعت فکر و عدم ضیق دایره آن درباره همزیستی با غیرمسلمان، و دیگر به حساب آوردن عامل اختلاف سلیقه که هم لابدّ منه است و هم سودمند، و دیگر عامل زمان و تغییر که در کتاب (اسلام و مقتضیات زمان) بحث کرده‌ایم، و دیگر به حساب آوردن عامل عقل و اعتراف به حریت و حق آن.[۱]

* مقصود از احیاء تفکر اسلامی احیاء طرز تفکر ما درباره اسلام است نه احیاء فکر اسلامی... این می‌رساند که این سیستم فکری نیازمند به نوسازی و تجدید حیات و به اصطلاح رنسانس است.[۲]

* علیّ الوردی می‌گوید: هم لنین که گفته دین تریاک اجتماع است و هم نیچه که گفته است دین ثوره و انقلاب است راست گفته‌اند.

اولی دین موجود تحریف شده و مسخ شده را گفته؛ و دومی دین اصلی را که جاء به النبی.

عجیب این است که همیشه منشأ بدبختیها را توده مردم دانسته‌اند و منشأ خوشبختیها را شخصیتهای نظامی یا روحانی، و از آنها مرتباً مجدّد ساخته‌اند.[۳]

* معنی احیاء تفکر اسلامی چیست؟ مقصود این است که اندیشه‌های اسلامی اگر به صورت صحیحی تعلیم داده شوند افکار زنده و تحرک بخش و نمودهنده و بصیرت ده و نیروبخش می‌باشند، منبع نیرو و بصیرت است، ولی همین اندیشه‌ها اگر تحریف بپذیرند، تجزیه شوند، قشرها از لُب‌ها جدا شود، و یا وارونه شود مانند نهالی که ریشه‌اش را در هوا و سرش را به زمین بکنند و به عبارت دیگر اگر مسخ شوند خاصیت حیاتی و زندگی خود را از دست می‌دهند، بلکه نتیجه معکوس می‌دهند.[۴]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۴۴.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۴۶.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۴۷.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۵۰.

* احیاء تفکر اسلامی

[۱] یکی به این معنی است که اصول فکری اسلام را درباره جهان، انسان، اجتماع احیا کنیم و درباره این موضوعات سه گانه همان‌طور بیندیشیم که در تعلیمات اسلام است.

مثلاً قرآن جهان را به حق و به عدل برپا می‌داند و تخم خوشبینی به نظام جهان در افکار ما می‌پاشد، بدبینی و سوء ظن را از ما می‌گیرد، جهان را هدفدار می‌داند، طبیعت را در تکاپو به سوی خدا می‌داند، به عبث و باطل و لغو در نظام جهان معتقد نیست، درباره انسان او را بهره مند از روح خدا و خلیفة الله و حامل امانتی که هیچ مخلوقی تاب تحمل آن را ندارد، و مکرّم به کرامت الهی، و او را مختار و آزاد و مسؤولِ می‌داند، سرشت او را بر پاکی و فطرت الهی می‌داند.

و درباره اجتماع معتقد است که اجتماع از خود حیات و قوانین مخصوص حیاتی دارد، عمر و ممات و اجل دارد، سلامت و بیماری دارد.

و از همه مهمتر اینکه سرنوشت اجتماع را دردست افراد اجتماع می‌داند که: **﴿إِنَّ اللهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ﴾**.[۱]

[۲] دیگر به این است که ببینیم اسلام به چه طرز تفکری دعوت کرده است و چه چیزهایی را به عنوان موضوع تفکر معرفی کرده است. اینجاست که... می‌بینیم اسلام به طبیعت و تاریخ و تجربه درونی برای تفکر دعوت کرده است. مطالعه طبیعت و هم مطالعه تاریخ و هم مراقبت درونی از نظر اسلام راههای اساسی خداشناسی است: **﴿سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الآفاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾**[۲].[۳]

---

۱. رعد (۱۳): ۱۱.

۲. فصلت (۴۱): ۵۳.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۵۸.

اهمیت زنده کردن تفکر اسلامی

* به همین دلیل که فکر، ریشه تصمیمات و گرایشهاست و برای اینکه ملتی را بخواهیم درست کنیم باید فکرش را درست کنیم و اگر بخواهیم خراب کنیم باید فکرش را خراب کنیم، اگر بخواهیم آن ملت را سوار شویم باید فکرش را برای سواری دادن آماده کنیم و اگر بخواهیم به آن ملت استقلال دهیم باید فکرش را مستقل کنیم، استعمار غربی که هدفش مطیع ساختن ملتها و خراب کردن انسانهاست در درجه اول در فکر خراب کردن فکرهاست، اندیشه‌های زنده و نیروبخش را می‌گیرد و بجایش اندیشه‌های ضعف‌آور و میراننده را می‌دهد.[۱]

تجدید اسلام

* امروز هم ما به خواجه نصیرالدین‌ها، بو علی سیناها، ملا صدراها، شیخ انصاری‌ها، شیخ بهایی‌ها، محقق حلّی‌ها و علامه حلّی‌ها احتیاج داریم اما خواجه نصیر الدین قرن چهاردهم نه خواجه نصیر الدین قرن هفتم، بو علی قرن چهاردهم نه بو علی قرن چهارم، شیخ انصاری قرن چهاردهم نه شیخ انصاری قرن سیزدهم، یعنی همان خواجه نصیر و همان بو علی و همان شیخ انصاری با همه آن مزایای فرهنگی به علاوه اینکه باید به این قرن تعلق داشته باشد و درد این قرن و نیاز این قرن را احساس نماید.[۲]

نهضت اسلامی

* مسلمانان باید اول بدانند و بفهمند که نقاط ضعفشان چیست و به اصلاح آن بپردازند.

[۱] نقص اول ما این است که جاهل و بی‌سوادیم و همین است سرّ ضعف ما و اینکه در حالت دفاعی هستیم و ابتکار نداریم و نقشه نداریم و پیش بینی نداریم.

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۵۸.

۲. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۷۶.

خیلی فرق است بین حالت تهاجم و حالت دفاع. ﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ﴾.[۱]

[۲] نقص دیگر ما در این است که هنوز به طرز تفکر اجتماعی و عمل اجتماعی آشنایی نداریم.[۲]

* باید منطق بر احساسات حاکم و غالب باشد. علت شکست بسیاری از نهضتها این است که فقط از احساسات ناشی شده نه از منطق.[۳]

حفظ میراث اسلامی

* می‌گویند آمار نشان داده است که اگر شما حرفی برای کسی نقل کنید و آن شخص همان حرف را به سومی، و سومی به چهارمی و همین‌طور تا سی چهل نفر برای هم نقل کنند و آن شخص آخر برای شما که این حرف را زده‌اید نقل کند، می‌بینید اصلاً آن‌قدر در آن حرف تصرفات شده است که هیچ شباهتی با آن ندارد، حالا چه رسد به دین.

یکی از امتیازات اسلام این است که متن آنچه گفته است محفوظ است.[۴]

* بزرگترین جریان معنوی دنیا اسلام است.

اسلام که جریان پیدا کرده است ما می‌خواهیم ببینیم در این بستری که قرار گرفته است در این چهارده قرن تا به ما رسیده است، آیا امکان آلودگی نظیر آلودگی آب برای این جریان معنوی بوده است یا نه؟ و اگر امکان این آلودگی بوده است، چه جریانهایی در دنیای اسلام به وجود آمده است که این آب صاف را آلوده کرده است؟[۵]

---

۱. بقره (۲): ۲۴۹.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۰۵.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۰۶.
۴. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۷۷.
۵. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۹۵.

کشف مجدد اسلام

* از نظر جامعه مسلمین باید بگوییم که نهج البلاغه در قرن چهاردهم کشف شد، همچنان که امام حسین و وقعه عاشورا و ابوذر غفاری در این قرن کشف شدند، همچنان که قرآن نیز کم و بیش در این قرن دارد کشف می‌شود.[۱]

تصفیهٔ تفکر اسلامی

* عوامل تصفیهٔ تفکر اسلامی.

نمی‌خواهم بگویم در دنیای اسلام هیچ جریان آلوده‌ای پیدا نشده است؛ نه، ولی هر جریان آلوده‌ای که پیدا بشود، جریان پاکی در این دین وجود دارد که می‌تواند آن آلودگیها را تصفیه کند. اولش خود قرآن است. مقیاس بزرگ قرآن است. از قرآن که بگذریم، سنت قطعی و متواتر پیغمبر و برای ما شیعیان همچنین سنت قطعی و متواتر ائمه اطهار است. یعنی در میان این همه احادیث مشکوک و مظنون، احادیث و سنتهای قطعی داریم از پیغمبر و ائمه اطهار. اینها برای ما حجت است و می‌تواند معیار و مقیاس واقع بشود.[۲]

* در دین اسلام دستگاه تصفیه وجود دارد.

جریانهای آلوده کننده هم از صدر اسلام تاکنون بوده است. اگر ما آن جریانهای آلوده کننده را نشناسیم پس فایده دستگاه تصفیه چیست؟ این جریانها از جریان حمله مغول اگر بالاتر نباشد، پایین‌تر نیست. حمله مغول یک آلودگی محسوس است. ما آلودگیهای نامحسوس هم داریم. دیشب داستان خوارج را عرض کردم.

[۱] این داستان تنها یک جریان نظامی نبود که بعد هم غائله‌اش ختم شد و از بین رفت. یک جریان دینی و مذهبی بود، رنگ مذهبی داشت، از خودشان فقه ایجاد کردند،

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۳۹۸.

۲. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۹۹.

و نمی‌توان گفت فقه خوارج در سایر فرق اسلامی اثر نگذاشته است.

[۲] جریان دیگری که اشاره کردم، جریان اشعریگری است. یک ظاهرپرستی عجیبی در میان اشاعره بوده که حد نداشته است. هر حدیثی را که به پیغمبر نسبت می‌دادند، می‌گفتند درست است. هر جمله‌ای را با هزار قرینه خلاف هم که بود، باز به ظاهرش حمل می‌کردند.[۱]

* همان طوری که آبی که از چشمه‌ای بیرون می‌آید در ابتدا صاف و پاک است، نه آلودگی محسوس و نه آلودگی نامحسوس دارد، ولی تدریجاً که در بسترهایی قرار می‌گیرد ممکن است آلودگیهایی پیدا کند، و نیز آب این خاصیت را دارد که ممکن است به وسایلی آن را تصفیه کرد و آلودگیها را از آن گرفت، همین‌طور دین مقدس اسلام در ابتدا، هم صاف بوده و هم پاک، ولی خواه ناخواه در طول چهارده قرن که در بستر افکار مردم قرار گرفته آلودگیهایی در آن پیدا شده است. ولی آنچه که مایه خوشوقتی است این است که دستگاه تصفیه برای پاک کردن این آلودگیها وجود دارد. دستگاه تصفیه:

[۱] در درجه اول خود قرآن است که مصون و محفوظ از هرگونه تغییری در دست است.

[۲] دیگر سنت قطعی پیغمبر اکرم است که از آن هم به مقدار کافی در دست داریم.

[۳]سوم عقل است که دین مقدس اسلام عقل را حجت و معتبر شناخته است.

ما اگر این سه مقیاس را به کار ببریم، می‌توانیم خودمان را از هرگونه لغزش و غلطی مصون بداریم و انحرافات و اشتباهاتی را که پیدا شده است از میان ببریم.[۲]

* در تاریخ اسلام جریانهای زیادی پیدا شده است که در افکار مسلمین اثر گذاشته است. خود ما و شما که الآن اینجا نشسته‌ایم، ای بسا تحت تأثیر یک جریان فکری

---

۱. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۱۰۱.

۲. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۱۰۳.

هستیم که در چندین سال پیش به وجود آمده و ما را تحت تأثیر خودش قرار داده است و ما نمی‌دانیم که این جریان فکری از اسلام نیست و از جای دیگری است.[۱]

جامعهٔ زنده: شکر و نفرت

* از جمله آثار حیاتی این است که موجود زنده در برخورد با امور ملایم عکس العمل موافق و در برخورد با امور مخالف عکس العمل مخالف نشان می‌دهد.[۲]

* در جامعه زنده حس شکر و حس تنفر هست، اصل تشویق و تنبیه حکمفرماست. جامعه‌ای که در آن جامعه اصل تشویق و تنبیه حکمفرما نباشد مرده است.[۳]

۷ ـ آگاهی اسلامی

* جامعه ما هنوز به آن پایه از رشد نرسیده که اجتماع را فوق فرد بشناسد و حب و بغضها را کناری بگذارد و از این توصیف و تشریح‌ها فقط ارشاد و هدایت و سعادت جامعه را منظور داشته باشد همان طوری که علمای تشریح کالبدی را تشریح می‌کنند و منظوری جز علم و اطلاع و کمک گرفتن برای معالجه بیماران در نظر ندارند.[۴]

* آیة اللّه بروجردی معتقد بود که اگر حقایق فطری اسلامی بر افکار حقیقت‌جو و کاوشگر و کم تعصّب اروپایی عرضه داشته بشود این دین حنیف را تدریجاً خواهند پذیرفت، و روی همین جهت نماینده به آلمان و آمریکا اعزام کرد و در کار اعزام نماینده به لندن و بعضی جاهای دیگر بود که اجل فرا رسید.[۵]

* اگر بپرسید که جامعه اسلامی چگونه از داخل خودش آسیب می‌پذیرد... پیغمبر

---

۱. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۱۰۴.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۱۱.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۱۱.
۴. مزایا و خدمات مرحوم آیت‌الله بروجردی (شش مقاله)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۱۴۸.
۵. مزایا و خدمات مرحوم آیت‌الله بروجردی (شش مقاله)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۱۵۶.

اکرم فرمود: «**إنّی لا أخافُ عَلی اُمَّتِیَ الْفَقْرَ وَلکِنْ أخافُ عَلَیْهِمْ سوءَ التَّدْبیرِ**»[۱] چه جمله عالی و بزرگی! می‌فرمود که من بر امت خودم از ناحیه فقر اقتصادی بیم ندارم، فقر امت من را از پا در نمی‌آورد، ولی از یک چیز دیگر بر امت خودم بیمناکم و آن کج فکری، بد فکری، بد اندیشگی، جهل و نادانی است. اگر مردم مسلمان، روشن‌بینی و دوربینی و آینده‌بینی و عمق‌بینی و ژرف‌بینی را از دست بدهند و ظاهربین بشوند آن وقت است که برای اسلام خطر پیدا می‌شود. خوارج چه کسانی بودند؟ خوارج مردمی بودند ظاهربین، مردمی بودند که اساساً عمق را نمی‌دیدند، آینده را درک نمی‌کردند، شعاع دیدشان بسیار کوتاه بود، ولی متعبد و متدین و معتقد و عابد و زاهد بودند. علی علیه السلام آنها را ریاکار نمی‌دانست. این‌همه انتقادی که از آنها کرده است نگفته اینها در عبادتشان ریاکار بودند، می‌گوید اینها کج‌فهم و کج اندیشه بودند.[۲]

* حدیث از پیغمبر هست، فرمود: «**قَصَمَ ظَهْری رَجُلانِ: عالِمٌ مُتَهَتِّکٌ وَجاهِلٌ مُتَنَسِّکٌ...**».[۳] فرمود دو دسته کمر مرا شکستند. شکستن کمر پیغمبر یعنی چه؟ یک وقت یک کسی گناهکار است اما یک گناهکاری که اثر سوء گناهش فقط به خودش می‌رسد، شرش فقط متوجه خودش می‌شود. ولی یک کسی هست که انحرافش سبب می‌شود که راه بر پیغمبر بسته بشود، یعنی مردم را گمراه می‌کند و از راه بیرون می‌برد. این است که پیغمبر اکرم فرمود دو دسته کمر مرا خرد کردند و شکستند، یعنی این دو دسته سد راه اسلامند، نه تنها خودشان عاصی و گناهکار و بدبخت و شقی و جهنمی هستند، بلکه سد راه اسلامند، سبب گمراهی مسلمین دیگر هستند: عالم پرده‌در و جاهل متعبد و متنسک. این هم همان مضمون است.[۴]

* جامعه اسلامی را خطر از داخل تهدید می‌کند... از ناحیه یک اقلیت منافق

---

۱. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۳۹.
۲. غدیر و خطری که مسلمین را از داخل تهدید می‌کرد، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۱۹۱.
۳. شرح نهج البلاغة ، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۸۴.
۴. غدیر و خطری که مسلمین را از داخل تهدید می‌کرد، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۱۹۳.

زیرک، و یک اکثریت جاهل ساده‌دل ولی متعبّد. آن زیرکها اگر این جاهلها نباشند کاری نمی‌توانند بکنند؛ آن جاهلها هم اگر این زیرکها نباشند کسی آنها را به راه کج نمی‌برد.[۱]

* ما باید اولاً بدانیم چه سرمایه‌های اسلامی از کتابها، هنرها، ابتکارها، صنایع، سابقه تمدن و فرهنگ و سهم در فرهنگ جهان داریم؛ و بعد بدانیم برای حفظ این سرمایه‌ها و معرفی آنها چه اقداماتی باید بکنیم. فلسفه این دانستنها این است که به ملت ما غرور و شخصیت می‌دهد.[۲]

انواع آگاهی‌های اسلامی

* ببینیم نوع آگاهیهای اسلامی و اهرمی که [اسلام] در دعوتهای خود روی آنها فشار می‌آورد چیست؟

[۱] آگاهیهای اسلامی در درجه اوّل از نوع تذکّر به مبدأ و معاد است.

این متدی است که هم در قرآن به کار می‌برد و هم از پیامبران پیشین نقل می‌کند. پیامبران هشداری که می‌دهند درباره این امر است که از کجا و در کجا و به کجا آمده‌ای و هستی و می‌روی؟ جهان از کجا پدید آمده و چه مرحله‌ای را طی می‌کند و به چه سویی می‌رود؟

اوّلین دغدغه مسئولیّت که پیامبران به وجود می‌آورند دغدغه مسئولیّت در برابر کلّ آفرینش و هستی است. دغدغه مسئولیّت اجتماعی جزئی است از دغدغه مسئولیّت در برابر هستی و آفرینش... سوره‌های مکّیّه که در سیزده سال اوّل بعثت رسول اکرم نازل شده است، کمتر مطلبی جز تذکّر مبدأ و معاد در آنها هست.

رسول اکرم دعوت خود را با «**قولوا لا إله إلا الله تفلحوا**».[۳] یعنی با یک جنبش

---

۱. غدیر و خطری که مسلمین را از داخل تهدید می‌کرد، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۱۹۳.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۴۷۲.
۳. بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۲۰۲.

اعتقادی، با یک پاکسازی فکری آغاز کرد. درست است که توحید ابعاد گسترده‌ای دارد و همه تعلیمات اسلامی اگر تحلیل شود به توحید برمی‌گردد و اگر توحید ترکیب شود به آن تعلیمات منتهی می‌شود، ولی می‌دانیم که در آغاز کار نه مقصود از آن جمله بیش از یک گرایش فکری و عملی از اعتقادات شرک‌آمیز و عبادتهای شرک‌آمیز به توحید فکری و توحید در عبادت بود، و نه فرضاً چنین مقصود گسترده‌ای در کار بود مردم متوجّه می‌شدند... پیامبران از آنچه که در عصر ما روبنا می‌نامند آغاز می‌کردند و به زیر بنا می‌رسیدند...

[۲] در درجه دوّم، در تعلیمات اسلامی آگاهیهای انسانی دیده می‌شود، یعنی توجّه دادن انسان به کرامت ذات و شرافت ذات خودش، توجّه دادن به عزّت و بزرگواری ذاتی خودش.

انسان در این مکتب نه آن حیوانی است که دلیل وجودش این است که در طول صدها میلیون سال که در آغاز همدوش و همپایه سایر جانوران بوده، در صحنه تنازع بقا آن قدر خیانت کرده تا امروز به این پایه رسیده، بلکه موجودی است که در آن پرتوی از روح الهی است، فرشتگان به او سجده برده‌اند، او را از کنگره عرش صفیر می‌زنند، در پیکر این موجود، علی رغم تمایلات حیوانی به شهوت و شرّ و فساد، جوهر پاکی است که بالذّات با بدی، خونریزی، دروغ، فساد، زبونی، پستی، حقارت و تحمّل زور و ظلم ناسازگار است، مظهر عزّت کبریائی است: ﴿وَلِلّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾.[۱]

آنجا که پیغمبر اکرم می‌فرماید: «شَرَفُ الْمَرْءِ قِيامُهُ بِاللَّيْلِ وَعِزُّهُ اسْتِغْناؤُهُ عَنِ النّاسِ»[۲] یا علی(ع) به یارانش در صفّین می‌فرماید: «الْحَياةُ فی مَوْتِكُمْ قاهِرينَ وَالْمَوْتُ فی حَياتِكُمْ مَقْهورينَ»؛[۳] یا حسین بن علی(ع) می‌فرماید: «لا أَرَى الْمَوْتَ إلا سَعادَةً، وَالْحَياةَ مَعَ

---

۱. منافقون (۶۳): ۸.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۱۴۸.

۳. نهج البلاغه، ص ۸۹.

الظّالمینَ إلا بَرَماً»؛[۱] یا می‌فرماید: «**هَیْهاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ**»؛[۲] تکیه بر اهرم حسّ کرامت و شرافت ذاتی انسان است که در هر انسانی بالفطره وجود دارد.

[۳] در درجه سوّم، آگاهی به حقوق و مسئولیّتهای اجتماعی است.

در قرآن به مواردی بر می‌خوریم که با تکیه بر حقوق از دست رفته دیگران و یا حقوق از دست رفته خود، می‌خواهد حرکت بیافریند: ﴿**وَما لَکُمْ لا تُقاتِلُونَ فِی سَبیلِ اللهِ وَالْمُسْتَضْعَفِینَ مِنَ الرِّجالِ وَالنِّساءِ وَالْوِلْدانِ الَّذِینَ یَقُولُونَ رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْیَةِ الظّالِمِ أَهْلُها وَاجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً وَاجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ نَصِیراً**﴾؛[۳] چه می‌شود شما را؟ چرا نمی‌جنگید در راه خدا و در راه خوارشمردگان از مردان و زنان و کودکانی که می‌گویند: پروردگارا! ما را از این شهر ستمگران بیرون بر و به لطف و عنایت خودت برای ما سرپرست و یاور بفرست.

در این آیه کریمه برای تحریک به جهاد بر دو ارزش روحی تکیه شده است:

[۱] یکی اینکه راه، راه خداست.

[۲] دیگر اینکه انسانهای بیچاره و بی‌پناهی در چنگال ستمگران گرفتار مانده‌اند...

در سوره نساء می‌فرماید: ﴿**لا یُحِبُّ اللهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إلا مَنْ ظُلِمَ**﴾؛[۴] خداوند فریاد به بدگویی را دوست نمی‌دارد مگر از کسی که مظلوم واقع شده است.

بدیهی است که این نوعی تشویق به قیام مظلوم است.[۵]

جامعهٔ اسلامی: مقام ثبوت و مقام اثبات

* اصطلاحی طلّاب علوم دینیه دارند، می‌گویند: مقام ثبوت و مقام اثبات. مقام ثبوت یعنی مقام واقع. در مقام واقع و نفس الامر، هر چیزی در یک حد و درجه‌ای است. به

---

۱. تحف العقول، ص ۲۴۵.

۲. تحف العقول، ص ۵۸.

۳. نساء (۴): ۷۵.

۴. نساء (۴): ۱۴۸.

۵. جامعه و تاریخ، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۴۷۷.

قول فلاسفه جدید، شیء فی نفسه و شیء برای ما. مقام ثبوت، مقام شیء فی نفسه است و مقام اثبات، مقام شیء برای ماست.[۱]

* از نظر جامعه اسلامی، آیا جامعه اسلامی ارزشهای اسلامی را در آن حدی که وجود دارد و هست، در آن حدی که در مقام ثبوت و در مقام شیء فی نفسه هست، می‌شناسد؟ ممکن است جامعه آن‌طور نشناسد و گاهی درست معکوس بشناسد؛ یعنی اشیائی که ارزش درجه اول را دارند، در نظر اجتماع اسلامی ارزش درجه آخر را داشته باشند و آن که ارزش درجه آخر را دارد، ارزش درجه اول را داشته باشد. علی علیه السلام فرمود: من چنین پیش‌بینی می‌کنم که اسلام در میان مردم به حالت پوستینی درآید که آن را وارونه پوشیده‌اند «**وَلُبِسَ الإسْلامُ لُبْسَ الْفَرْوِ مَقْلوباً**»[۲] همان‌طور که پوستینی را وارونه می‌پوشند، مردم اسلام را وارونه تلقی کنند، رو را به جای پشت و پشت را به جای رو بگیرند. در این صورت نه تنها چنین پوستینی گرمی ندارد، بلکه چیز مضحک و موحشی هم از آب درمی‌آید. اگر ارزشهای اسلامی معکوس شود، ارزش درجه اول درجه آخر شمرده شود و درجه آخر درجه اول[۳]، معنایش همان اسلامی است که وارونه شده، پوستینی است که آن را وارونه پوشیده‌اند.[۴]

---

۱. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۶۳.

۲. بحارالانوار، ج ۷، ص ۱۹۱.

۳. فرض کنید ارزش ناخن گرفتن که در روز جمعه مستحب است آن قدر بالا بیاید که جای امر به معروف و نهی از منکر را بگیرد، یا شانه زدن موی سر یا موی ریش به اندازه امر به معروف و نهی از منکر و بالاتر از آن ارزش پیدا کند و یا زیارت مستحبی رفتن در حد ارزشهای درجه اول شمرده شود.

۴. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۶۳.

بخش پنجم: اسلام و اصلاح جامعه

۱ ـ اصلاح جامعه

* چند پیشنهاد:

الف. اقدامات ما باید عملی باشد، نه تنها قولی و نوشتنی.

ب. اجتماعی باشد نه فردی. ما افراد صالح داشته و داریم، ولی متأسفانه تک رو می‌باشند. منشأ تک روی افراد صالح یا بدبینی است و یا خودخواهی.

ج. منطق را وارد عمل خودمان بکنیم و تنها متکی به زور نباشیم.[۱]

* مواجه شدن مدعیان اصلاح با نقاط ضعف جامعه به دو نحو است:

[۱] یکی به اینکه از نقاط ضعف جامعه استفاده کنیم، یعنی آنها را به همان حال باقی بگذاریم و در همان راه آنها را تأیید کنیم و از این راه خودمان بر خر مراد سوار شویم و وجهه و وجاهتی پیدا کنیم.

معمولاً در جامعه یک نوع حساسیتهای مخصوص پیدا می‌شود، یک نوع علاقه‌ها و رغبتها و یا تنفرها و انزجارها و بالأخره یک نوع جریان احساساتی پیدا می‌شود که به مصلحت اجتماع نیست و یا تشدید آنها به مصلحت اسلام و اجتماع نیست.

اشخاص مصلح واقعی باید ملاحظه کاری و مصانعه و مداهنه را کنار بگذارند و از

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۲۵۲.

آبروی خود بگذرند و با کمال «شجاعت» در مقابل منطق احساسات مردم بایستند و لااقل تشدید نکنند.

مثلاً الآن در جامعه ما به علل تاریخی حساسیتی در امر روضه خوانی و یا در بحثهای مربوط به خلافت پیدا شده که فعلاً مصلحت نیست آنقدر در اطراف اینها بحث شود و یا آتش احساسات مردم تیزتر شود. اساساً در تبلیغ، این نکته هست که خیلی با جریان روز ارتباط دارد...

[۲] به هر حال یک وقت هست که آدمی از نقطه ضعف جامعه استفاده می‌کند و یک وقت هست که نقاط ضعف جامعه را از بین می‌برد. فعلاً متأسفانه تشکیلات روحانی و تبلیغی ما بر اساس پیروی و استفاده از نقاط ضعف اجتماع است، نه بر اساس اصلاح و تقویت نقاط ضعف.

ما می‌بینیم در قرآن این مطلب آمده: ﴿**یا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُکُمْ رِسالَةَ رَبِّی وَنَصَحْتُ لَکُمْ وَلکِنْ لا تُحِبُّونَ النَّاصِحِینَ**﴾.[۱] چرا مردم ناصحین و مصلحین واقعی را دوست نمی‌داشتند؟ چرا مردم زمان ما [ما] را دوست دارند و مردم زمان پیغمبران آنها را دوست نمی‌داشتند؟ به جهت آنکه ما از نقاط ضعف مردم استفاده می‌کنیم، از جهالت مردم استفاده می‌کنیم، از آتش احساسات مردم استفاده می‌کنیم، اما آنها با نقاط ضعف و جهالتها و آتش احساسات مردم مبارزه می‌کردند.[۲]

لزوم اصلاح

* بسیاری از اصلاحات را ضرورت به وجود می‌آورد. ما خودمان در همین مسائل دینی دیده‌ایم. خیلی حرفها منطقی است. آدمهای فهمیده قبل از آنکه ضرورت پیدا شود، یک حرف منطقی را عرضه می‌دارند. جامعه قبول نمی‌کند، بلکه در مقابلش

---

۱. اعراف (۷): ۷۹.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۲۸۱.

مقاومت می‌کند چون در آن شرایط است. ولی وقتی که ضربات و فشار زیاد وارد شد منطقها هم عوض می‌شود، آن‌وقت می‌گویند نه، درست است. منطق که همان منطق است، منطق که فرق نکرده، یعنی از نظر دلیل و منطق و نیروی اقناع فکری، وضعیت با آن وقت هیچ فرق نکرده، ولی تا وقتی که زور نیامده انسانها حاضر نیستند خودشان را تطبیق دهند. وقتی که زور آمد فکرشان هم عوض می‌شود.[۱]

* افرادی هستند در دنیا عاری و خالی از حماسه؛ در خود، همه احساس حقارت و تبعیّت و شکست‌خوردگی می‌کنند، هیچ فکر و عقیده قابل دفاعی در روح آنها وجود ندارد، اگر دفاع کند فقط از مال و جان خود دفاع می‌کند، اما چیز دیگر قابل تعلّق و قابل دفاعی ندارد از وطن و قومیت و نژاد و زبان و دین و آئین و حریت و کرامت ذاتی. در گفتار آنها هیچ گونه ابراز شخصیت دیده نمی‌شود، مانند حیوانی هستند که به سخن درآمده باشد.[۲]

لزوم اصلاح در قرآن

* یکی دیگر از آیاتی که رسماً مردم را به دو دسته منقسم کرده است، دسته زندگان و دسته مردگان، و قرآن را عامل حیات و پیغمبر را محیی یعنی حیاتبخش و زنده کننده معرفی کرده است، آیه‌ای است که... شاید صریحترین آیات قرآن در این مورد است. می‌فرماید: ﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اسْتَجیبوا لله وَلِلرَّسولِ إذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُمْ﴾.[۳] چقدر تعبیر زیبا و عالی و صریحی است! می‌فرماید: ای مردمی که ایمان آورده‌اید و اجمالاً تصدیق کرده‌اید این پیغمبر و برنامه او را که شما را دعوت می‌کند به چیزی که شما را زنده می‌کند، این برنامه را بپذیرید.

---

۱. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۸۹.
۲. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۶۳۵.
۳. انفال (۸): ۲۴.

اسلام همواره دم از حیات و زندگی می‌زند، می‌گوید این پیغمبر برای شما حیات و زندگی آورده است، شما الآن مرده‌اید، خودتان نمی‌فهمید، بیایید تسلیم این طبیب روحانی مسیحا دم بشوید تا ببینید چگونه به شما زندگی می‌دهد![1]

مسئولیت اصلاح جامعه

* آیا شرکت در اصلاح اجتماع یک امر صرفاً اخلاقی و تبرّعی است و از نوع احسان به یک مستمند و عیادت یک مریض و سلام به یک پیرمرد است، یا یک امر ضروری و لازم است در حد اصلاح اتومبیلی که خراب شده یا کشتی یا هواپیما که خطر سقوط همگی را در بر دارد؟ به عبارت دیگر آیا مسئولیت‌آور است یا نه؟ به عبارت دیگر آیا فساد هر فرد، یک امر شخصی و فردی است و دخالت در کار او دخالت در آزادی غیر است و غیر مجاز است و یا اینکه امر فردی نیست، بلکه امر اجتماعی است و مسئولیت هر فرد برای صلاح کشتی اجتماع ایجاب می‌کند اصلاح فرد را؟ بعلاوه فرضاً فردیِ محض باشد، دخالت در آزادی فرد برای مصلحت خود فرد مجاز است و احیاناً می‌تواند لازم باشد.[2]

* هر مردمی در هر محله‌ای، در هر گوشه‌ای هستند، خودشان باید بنشینند، فکر کنند، کار کنند، آگاهی و اطلاع به دست آورند، عاقبت را بیندیشند. این، آگاهی است و تحصیل آگاهی واجب است. این، قدرت است و تحصیل قدرت واجب است.[3]

علت بی‌تفاوتی مردم در اصلاحات

* چون فکر امر به معروف و نهی از منکر در نظر مردم محدود شده و مردم از جنبه امر به معروف و نهی از منکر توجهی به اصلاحات امور زندگی اجتماعی خود

---

۱. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۴۹.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۷۰.
۳. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۳۱۱.

ندارند نتیجه این شده که اگر احیاناً شهرداری مثلاً یک قدم اصلاحی در مورد ارزاق و خواربار بخواهد بردارد و یا یک قدم در مورد نظافت شهر بخواهد بردارد، بخواهند جلوی گرانفروشی را بگیرند و یا اینکه بخواهند مقررات خوبی برای عبور و مرور اتومبیلها معین کنند، مردم احساس نمی‌کنند که پای یک امر مذهبی در میان است، زیرا حس نمی‌کنند که این هم از جنبه دینی یک وظیفه است.[۱]

تقویت اسلام

* قوت مسلمین از راه عدد و از راه اتحاد.

تقویت اسلام یعنی چه؟ اسلام نیرو بگیرد یعنی چه؟ نیرو گرفتن اسلام به این است که بر ایمان پیروان اسلام افزوده شود و عمل پیروان اسلام با اسلام انطباق پیدا کند و بر عدد پیروان اسلام افزوده شود.

تقویت اسلام، دیگر به این است که مسلمانان قویتر باشند و قویتر بودن آنها به این است که پیوند اتحاد آنها محکمتر باشد.[۲]

* برنامه تقویت اسلام در دو قسمت باید اجرا شود:

[۱] قسمت اول در این است که برنامه‌ها و نشریه‌ها و تعلیمات در ایام حج داده شود.

از فرصت حج استفاده شود و به نشر حقایق اسلامی پرداخته شود، از راه مواعظ روحیه مردم برای عمل به اسلام آماده شود که مردمی که برمی‌گردند با آمادگی بهتری برگردند. البته این گونه کارها حتماً باید با همکاری دولت حجاز صورت گیرد. اصلاحاتی که از لحاظ امور مربوط به حج باید صورت بگیرد جزء این قسمت است.

---

۱. امر به معروف و نهی از منکر (ده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۱۹۸.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۵۲۶.

[۲] قسمت دوم مربوط است به تقویت پیوند مسلمانان و نزدیک کردن روابط آنها با یکدیگر که: ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصابِرُوا وَرابِطُوا وَاتَّقُوا اللهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ﴾.[۱]

قرآن آنجا را محل صلح و صفا و امن و بست قرار داده: ﴿وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَیْتَ مَثابَةً لِلنَّاسِ وَأَمْناً﴾.[۲]

این محل را محل حرام (مانند ماههای حرام در جاهلیت) قرار داده که در اینجا باید اسلحه را به زمین بگذارند، حس اذیت و آزار را کنار گذارند، صید حرم نکنند، گیاه حرم را نکَنند، تا چه رسد به اینکه خون انسانی را در حرم بریزند. اسلام خواسته به این وسیله محیط صلح و امنیت و صفا به وجود بیاورد.[۳]

رشد اسلامی

* «رشد اسلامی»... یعنی چه؟ یعنی در میان همه مسئولیتهایی که داریم یک مسئولیت هم درباره خود اسلام داریم. اسلام به عنوان یک سرمایهٔ معنوی و یک ثروت معنوی و یک امکان فوق العاده که در اختیار ماست، ما در مقابل این سرمایه معنوی مسئولیت داریم؛ چه مسئولیتی؟ مسئولیت شناخت، مسئولیت حفظ، مسئولیت نگهداری، مسئولیت بهره برداری. ما باید حساب خودمان را برسیم، آیا ما مردم مسلمان چنین رشدی داریم؟

آیا شناخت ما دربارهٔ اسلام شناخت صحیحی است؟ آیا ما اسلام را می‌شناسیم؟ تا سرمایه خودمان را نشناسیم واز وجود آن آگاه نباشیم و ارزش سرمایه خودمان را ندانیم که چیست، شرط اول رشد را واجد نیستیم واز همان قدم اول لنگ هستیم.[۴]

---

۱. آل‌عمران (۳): ۲۰۰.

۲. بقره (۲): ۱۲۵.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۵۲۶.

۴. امدادهای غیبی در زندگی بشر،ص ۱۳۶.

* از نظر رشد اسلامی... آیا ما یک جامعه رشید مسلمانیم؟ آیا ما از سرمایه‌های خودآگاهیم؟ آیا شایستگی نگهداری و بهره برداری از سرمایه‌های خود را که به هر حال امانت‌هایی است که تاریخ به ما سپرده است داریم؟ علائم چه نشان می‌دهد؟[۱]

۲ ـ فساد و صلاح اجتماعی

ریشهٔ فسادها، مترفین

* ریشهٔ فسادها، مترفین.

غالباً صلاح از پایین به بالا سرایت می‌کند، فساد از بالا به پایین می‌ریزد، یعنی غالباً صلاح و فساد دو جهت متضاد را دارند: فساد از طبقه بالا می‌ریزد و به طبقه پایین سرایت می‌کند، یعنی طبقه بالا طبقه پایین را فاسد می‌کند. برعکس، صلاح و اصلاح از پایین به بالا حرکت می‌کند، یعنی طبقه پایین است که وقتی صالح شد صلاحش حتی می‌تواند طبقه بالا را هم اصلاح کند، که این اصلِ قرآنی است.

بعد از اینکه این محاکمه میان مستکبر و مستضعف را ذکر می‌کند ریشه فسادها را که از کجا می‌ریزد بیان می‌کند: ﴿**وَما أَرْسَلْنا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلا قالَ مُتْرَفُوها إِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ**﴾. ما در هیچ جمعی[۲] نذیری[۳] نفرستادیم الا اینکه مترفین آنها گفتند ما حرف شما را قبول نداریم. پس اولین گروهی که ندای مخالفت از آنها برمی‌خیزد مترفین هستند. معلوم است، برای اینکه اینها هستند که وضع و منافع خودشان را در خطر می‌بینند. ﴿**وَقالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوالاً وَأَوْلاداً وَما نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ**﴾.[۴] این هم اتفاقاً نکته

---

۱. ده گفتار ، ص ۱۵۸.

۲. قریه یعنی جمع، اعم از شهر یا ده، در مورد شهر هم قرآن قریه گفته است.

۳. نذیر، اعلام خطر کننده است که ظاهر، پیغمبر است اگرچه احتمالاً به غیر پیغمبر هم می‌شود نذیر گفت، مثل کسانی که از طرف پیغمبران مبعوث می‌شوند.

۴. سبأ (۳۴): ۳۴ ـ ۳۵.

جالبی است و آن نکته این است که مسأله تأثیر متقابلِ متساویِ[۱] نسبی وضع زندگی مادی در وضع روحی و تأثیر وضع روحی در وضع مادی یک امر غیر قابل انکار است، یعنی دیوار نکشیده‌اند.[۲]

غلبهٔ صلاح در جامعه

* غلبه صلاح بر فساد در جامعه‌ها

قرآن برعکس، برای خدعه موفقیت قائل نیست، نمی‌گوید عالم را خدعه اداره کرده. قرآن این منطق را قبول ندارد که تاریخ را زور و خدعه و ظلمت گردانده است. اصلاً از نظر منطق قرآن امکان ندارد که در مجموعِ جامعه بشریت غلبه با شرّ باشد و جامعه باقی باشد. اینکه پیغمبر فرمود:

«**اَلْمُلْکُ یَبْقی مَعَ الْکُفْرِ وَلا یَبْقی مَعَ الظُّلْمِ**»[۳] معنایش این است. ولی ما گاهی ظلم را در سطح بالا نگاه می‌کنیم. نادر شاه را می‌بینیم، همه‌اش ظلم است. ولی جامعه که نادر شاه نیست.[۴]

محرومان و مستضعفان

* البته بدون شک محرومان و مستضعفان همواره آمادگی بیش‌تری برای پذیرش اسلام داشته و دارند، این را تاریخ هم به خوبی نشان می‌دهد، و دلیلش هم واضح است.

زیرا اسلام برای این گروه، هم ندای دلشان است و هم ندای عقلشان برای این‌ها اسلام، هم فال است و هم تماشا به مدد اسلام، این گروه هم از سعادت عدالت برخوردار می‌شود و هم از شادی رفاه.

---

۱. مخصوصاً متقابل متساوی می‌گویم.

۲. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۹۲۷.

۳. تفسیر الصافی، ج ۲، ص ۴۷۷.

۴. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۱۰۱۰.

برعکس، آن‌ها که در طبقه دیگر قرار دارند برای پاسخ گویی به ندای اسلام، باید پا روی منافع خود بگذارند و از زیر خروارها سنگینی گناه و فساد بیرون بیایند. این‌جا باید دید که آیا اسلام چنین هنری دارد؟

البته هنر مال اسلام نیست مال انسان است، فطرت انسانی چنین اقتضا میکند. حتی آن محرومی که به اسلام روی می‌آورد، در درجه اول به دلیل داشتن فطرتی زلال و صاف است و این‌که او عدالت را به عنوان یک ارزش طلب می‌کند، و فطرت آرمان‌خواهی، او را به سمت آن می‌کشاند، نه فقط امیال حیوانی و میل به پر کردن شکم.

البته من منکر این نیستم که در دنیا جنگ طبقاتی وجود دارد. جنگ مرفه و محروم، استثمارگر و استثمار شده، در دنیا فراوان دیده می‌شود اما این جنگ جنگی مقدس نیست. زیرا همان ارزشی که استثمارگر در این جنگ دارد از آن نظر که صرفاً برای منافعش جنگ می‌کند، استثمار شده نیز دارد. برای او نیز این نبرد، نبرد انسانی نیست. هیچ آرمان متعالی در آن مطرح نیست.

گذشته از جنگ‌های سیاسی، که غرورها و جاه طلبی‌ها، مسبب آن هستند، جنگهایی با انگیزه‌های علمی و فرهنگی که ناشی از غریزه حقیقت‌جوئی انسان است نیز در دنیا وجود دارد.

اما از نظر قرآن، نهضت‌های مقدس نهضت‌هایی است که در آن‌ها جنگ میان حق و باطل درگیر شده است. حق از آن نظر که حق است نه از آن نظر که تأمین کننده منافع است. باطل از آن نظر که باطل است و پوچ و مانع رشد و پیشرفت و تکامل انسان، نه از آن نظر که بر ضد منافع این گروه یا آن گروه است.

البته این را هم عرض بکنم که رفتن به دنبال حق، خود نوعی کمال است؛ یعنی این کار در آن واحد می‌تواند دو شکل متفاوت داشته باشد.[۱]

---

۱. پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۱۳۴ ـ ۱۳۵.

پیش بینی اصلاح اجتماعی

* طرحهای اصلاحی باید براساس پیش‌بینی‌ها باشد. پیش‌بینی معنایش این است که ما یک خط سیری برای جامعه در نظر می‌گیریم، بعد جامعه را می‌خواهیم بـه سـوی آن مقصد پیش ببریم.[۱]

بیماریهای عمومی و اجتماعی

* بیماریهای عمومی و اجتماعی ما عبارت است از میل به انعزال، تقیـه و دورویـی، نفاق و ظاهرسازی، علاقه به مجهول، علاقه به منفی، علاقه به سکون، تقـشر و تحجـر، مسمومیتهای روحی و فکری، نارضایتی و بدبینی و ناامیدی و بی‌علاقگی.[۲]

افساد جامعه

* تاریخ بشر نشان می‌دهد که هرگاه قدرتهای حاکم می‌خواهند جامعـه‌ای را تحـت سلطه خود قرار دهند و آن را استثمار کنند، تلاش می‌کنند تا روح جامعه را فاسد کننـد و برای این منظور تسهیلات شهوت‌رانـی را بـرای مـردم زیـاد مـی‌کننـد و آنهـا را بـه شهوت‌رانی ترغیب می‌کنند.[۳]

* شرایط اجتماعی و اقتصادی،...

تغییراتی که مولود حس پول پرستی عده‌ای و هوس تجدد طلبی و مدپرستی و تقلید کورکورانه عده دیگر است. بعضی تغییرات مولود احساسات جاه طلبانه افـراد قدرتمنـد است و گاهی مولود شکفتن استعداد علمی بشر است...

گاهی علت عرضه شدن چیزی در بازار، تمایلات شهوانی یک ستاره سینما و تقلیـد یک عده احمق است یا یک عده پول پرسـت، یـا تمـایلات جـاه طلبـی یـا هـوس نـو

---

۱. نقدی بر مارکسیسم، مجموعه آثار شهید مطهری، ج.۱۳، ص ۸۱۰.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۱۷.

۳. آشنایی با قرآن (۱ - ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۷۴.

خواستن یک زن، و گاهی مولود مساعی خیرخواهان و دانشمندان است. تحولات قسم اول راه بشر را منحرف می‌کند، دوم برعکس.[۱]

جان جاک روسو و فساد جامعه

* از نظر روسو جامعه منشأ رذائل انسانیت است. هرچه بدی انسان دارد به واسطه زندگی اجتماعی پیدا شده و هرچه خوبی دارد از طبیعت انفرادی خودش دارد. پس انسان هرچه که بتواند ـ البته به‌طور کلی نمی‌تواند ـ و هر اندازه خودش را از جامعه منقطع کند به فطرت خودش و قهراً به خوبیهای خودش بیشتر برمی‌گردد و هر اندازه که بیشتر آلوده به اجتماع بشود آلوده به همین بدیها و رذائلی می‌شود که امروز اینها را رذائل انسانیت می‌نامند.[۲]

تأثیر جو اجتماعی فاسد

* اینکه انسان از محیط لغزنده دوری کند و نلغزد هنری نیست؛ هنر در این است که در محیط لغزنده، خود را از لغزش حفظ و نگهداری کند.[۳]

* تأثیر جوّ اجتماعی بر روی عقاید، تأثیر مستقیم نیست، تأثیر غیر مستقیم است. جوّ فاسد اجتماعی جوّ روحی را فاسد می‌کند و جوّ فاسد روحی زمینه رشد اندیشه‌های متعالی را ضعیف و زمینه رشد اندیشه‌های پست را تقویت می‌کند. به همین جهت است که در اسلام به اصلاح محیط اجتماعی اهتمام زیاد شده است و باز به همین جهت است که سیاستهایی که می‌خواهند اندیشه‌های متعالی را در مردمی بکشند، زمینه فساد اخلاقی و عملی آنها را فراهم می‌کنند و برای فراهم کردن این زمینه، محیط

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۴۰.
۲. فلسفه تاریخ (۱ – ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۷۶۵.
۳. تقوا (ده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۶۹۳.

اجتماعی را با وسایلی که در اختیار دارند فاسد می‌نمایند.[۱]

نقصهای جامعه

* برخی نقصهاست که از نظر فلسفی جامعه شناسی عیب است و مثل این است که اخلاق و فلسفه قبل از روانشناسی عیب و نقص بودن و بیماری بودن آنها را کشف کرده است، از قبیل پول پرستی، جاه پرستی و زن پرستی و غیره. اینها یک سلسله امور است که انسان را آفت زده می‌کند. و از این قبیل است خرافات و اوهام که بر روحها مسلط می‌شود و دلبستگیها و وابستگیهای غلط ایجاد می‌کند.

دنیازدگی که در قرآن آمده است و شاید آیه کریمه ﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالأَنْعامِ وَالْحَرْثِ...﴾[۲] جامعترین آنها باشد و پس از آن آیه کریمه ﴿قُلْ إِنْ كانَ آباؤُكُمْ وَأَبْناؤُكُمْ...﴾[۳] که در مورد وابستگیها و دلبستگیهای انسان است، دنیازدگی را بیان می‌کند.

این امور از آن جهت آفت و معیوب کننده هستند که استعدادهای عالی آدمی را فلج می‌کنند.[۴]

۳ ـ شخصیت مستقل امت

استقلال فکری

* همان طوری که برای یک فرد لازم است اعتماد به نفس داشته باشد در عمل، و اراده و استقلال فکر داشته باشد در کارها، خودش مدیر و مدبر در کار خود باشد، برای جامعه نیز حس اعتماد به نفس و قیام به ذات و استقلال فکری لازم است.

---

۱. علل گرایش به مادیگری، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۶۸.

۲. آل‌عمران (۳): ۱۴.

۳. توبه (۹): ۲۴.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۲۷.

استقلال فکری یعنی اینکه از خود فلسفه‌ای و اصولی و مبادئی در زندگی داشته باشد و به آن ایمان و اعتماد داشته باشد و در روحش نوعی حماسه نسبت به او وجود داشته باشد.[۱]

* لازمه استقلال فکری این نیست که حقایق علمی که از ناحیه دیگران آمده نگیریم و یا تمدن خارجی را اقتباس نکنیم. علم و صنعت و دین، وطن ندارد. استقلال فکری این است که کسی که از خود فلسفه‌ای در زندگی دارد، چرا از دیگران کورکورانه پیروی کند؟[۲]

* آیه ﴿إِنَّ اللهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ...﴾.[۳] تنها این نیست که تا تغییر اخلاقی و روحی در مردم پیدا نشود، تغییری پیدا نمی‌شود. مقصود این است: تا ابتکار تغییرات را (در جهت صلاح) خود در دست نگیرند، فضل الهی شامل حالشان نمی‌شود.[۴]

* مَثَل فلسفه مستقل زندگی مَثَل یک پیکر سالم است که از غذای دیگران استفاده می‌کند و هضم می‌برد، همان طوری که اسلام فرهنگهایی را هضم برد.[۵]

* ما باید ایمان راسخ به استقلال فکری خودمان داشته باشیم... موسولینی گفته: آدم تا آهن دارد نان دارد، اقبال گفته: آدم تا آهن هست نان دارد. موسولینی توجهش به زور است و اقبال به استحکام روحی و فلسفه نیرومند زندگی.[۶]

* ما ایمان راسخ داریم به استقلال فکری خودمان...

ما فقه مستقل داریم، تفسیر مستقل داریم، فلسفه مستقل داریم، عرفان مستقل داریم،

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۴۱۴.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۴۱۵.
۳. رعد (۱۳): ۱۱.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۴۱۵.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۴۱۶.
۶. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۴۱۶.

فلسفه اجتماعی و سیاسی و اقتصادی مستقل داریم، همه مسلمانها را می‌توانیم با خود همراه کنیم.[۱]

* دست دراز کردن در اصول زندگی پیش دیگران خیانت به روحیه ملت است.[۲]

تقلید ملتی از ملت دیگر

* تقلید ملتی از ملت دیگر و فردی از فرد دیگر از فقدان احساس کرامت قومی است. البته ما دو نوع تقلید داریم:

[۱] یکی به معنای تبعیت از عرف و عادت قومی و سنن آبائی و اجدادی و بقا بر روش قدیمی است که در قرآن از آن زیاد یاد شده و تنقید شده.

این گونه تقلید مولود از دست دادن تعقل و بیدار نبودن و اسیر بودن و محکوم بودن و غیر مستقل بودن عقل است.

[۲] و یک نوع تقلید است که مولود ضعف نفس و عدم کرامت و شخصیت است و آن همان است که فردی از فرد دیگر در راه رفتن یا سخن گفتن یا لباس پوشیدن تقلید می‌کند، یا ملتی آداب ملت دیگر را بی‌دلیل قبول می‌کند در لباس یا معاشرت و حتی در اسم گذاشتن روی افراد...

یک تقلید آن است که درباره‌اش گفته شده: ﴿**أَوَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ لا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلا يَهْتَدُونَ**﴾؛[۳] و یکی آن است که درباره‌اش گفته شده: ﴿**قُلْ إِنَّ الْخاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ**﴾؛[۴] و این دو گونه تقلید است و دو منشأ دارد و باید از این جهت مورد توجه قرار گیرد.[۵]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۴۱۶.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۴۱۶.

۳. بقره (۲): ۱۷۰.

۴. زمر (۳۹): ۱۵.

۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۴۹۰.

خودباختگی در مقابل غرب

* ما در اثر استسباع و غربزدگی و خودباختگی که در مقابل غربیها پیدا کرده‌ایم در حالتی قرار گرفته‌ایم که گوهر در دست می‌گیریم و آنها می‌گویند این گردو است و ما قبول می‌کنیم، و آنها گردو به دست ما می‌دهند و می‌گویند این گوهر است و باز ما قبول می‌کنیم و تصدیق می‌کنیم که بلی گوهر است.[۱]

کتب گمراه کننده

* کتب ضلال یعنی نشریات منحرف کننده.

خواهید گفت که مقیاس انحراف و ضلالت چیست؟ جواب این است که خوبی و بدی هر چیزی را از روی آثارش باید شناخت؛ باید دید آن کتاب چه اثری در روح خواننده‌ای که مطالب آن را می‌پذیرد می‌گذارد؛ همان طوری که اگر از ما درباره غذای خوب و غذای فاسد و مسموم بپرسند، عیناً همین جواب را خواهیم داد.

کتابی که نتیجه‌اش بدبینی و دلسردی یا تحریک شهوات و بی‌اعتنایی به مقررات عفت و اخلاق یا بی‌ایمانی و بی‌بندوباری است البته کتاب ضلال است. همان طوری که کتاب ضلال هست، نطق و خطابه ضلال هم هست، فیلم ضلال هم هست. در همه این موارد باید به اثر و نتیجه‌ای که عاید روحیه بشر می‌شود توجه کنیم و با آن مقیاس بسنجیم. مجموعاً این نتیجه به دست می‌آید که هر فرد از آن نظر که مدیر وجود خویش و مسئول سعادت خویشتن است موظف است که در مورد افکاری که می‌خواهد به مغز خود وارد کند مراقبت کند، و مسئولین اجتماع نیز از آن نظر که مدیر و مسئول جامعه‌اند وظیفه دارند که مراقب اغذیه روحی اجتماع بوده باشند.

گذشته از همه اینها ما از آن نظر که مسلمانیم و هر مسلمانی مسئول سعادت برادران دینی خود هم هست، همه باید مراقب یکدیگر از لحاظ افکار و اندیشه‌هایی که به مغز

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۱۹.

خود وارد می‌کنیم بوده باشیم.[۱]

٤ ـ نقطه شروع اصلاح امت

* غالباً کسانی که داعیه اصلاح دینی داشته‌اند ریگی در کفش خود داشته‌اند.[۲]

* قرآن خود عامه و توده مردم را منشأ خوشبختی و بدبختی هر دو می‌داند که: ﴿إِنَّ اللهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ﴾.[۳][۴]

اصلاح و امر به معروف و نهی از منکر

* اصلاح‌طلبی یک روحیه اسلامی است. هر مسلمانی به حکم اینکه مسلمان است خواه‌ناخواه اصلاح‌طلب و لااقل طرفدار اصلاح‌طلبی است زیرا اصلاح‌طلبی، هم به عنوان یک شأن پیامبری در قرآن مطرح است و هم مصداق امر به معروف و نهی از منکر است که از ارکان تعلیمات اجتماعی اسلام است.[۵]

* ضرورت برنامه طویل المده و جامع برای انجام اصلاحات اجتماعی و امر به معروف و نهی از منکر، توجه به مکانیسم و فرمول واقعی کار.[۶]

٥ ـ جنبشهای اصلاحی

* نهضتهای اصلاحی کم و بیش بوده (مثل نهضت مرحوم آقای قمی) اما عمیق نبوده و متوجه ظواهر بوده.

ما به قدری از روح اصلاح دور بوده‌ایم و مقام مصلح را که بالاترین مقامات یک

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۹۶.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۲۵۴.
۳. رعد (۱۳): ۱۱.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۷۱.
۵. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۲۵.
۶. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۷۲.

بشر است و به قول هربارت اسپنسر «عالیترین...» [پایین آورده‌ایم که] نهضتهای عمیق اصلاحی را مسخ کرده‌ایم مثل نهضت حسینی.[۱]

نهضتهای اصلاحی قرون اولیه

* در قرون اولیه، حرکتها و نهضتهایی از قبیل:

[۱] نهضت اخوان الصفا نهضتی علمی و عملی بود.

[۲] و نهضت فارابی در جهت تطبیق دین و فلسفه، دین و عقل یا تدین و تعقل.

[۳] و نهضت اشعری در جهت مبارزه با افراط در عقل گرایی و دفاع از سنت.

[٤] و نهضت غزالی در احیاء علوم دینی.

[٥] و نهضتهای سربداران در جهت مبارزه با مظالم حکومتها بود.

[٦] و برخی نهضتها مثل شعوبیه در آغاز نهضتی اصلاح طلبانه بود و در آخر خود دچار همان بیماری شد.

[۷] و نهضت زنج، نهضت سیاه علمان، سرخ علمان باید تحلیل شود.

[۸] نهضت خرمدینان ماهیت کثیف ارتجاعی داشت.[۲]

جنبشهای اصلاحی در تاریخ اسلام

* گذشته از سیره و روش ائمه معصومین که سراسرْ تعلیم و ارشاد و جنبشهای اصلاحی است، در تاریخ اسلام حرکتها و جنبشهای اصلاحی فراوان می‌توان یافت که از هیچ تاریخ دیگر کمتر نیست. ولی نظر به اینکه بررسی کافی درباره این جنبشها به عمل نیامده، انسان ابتدائاً می‌پندارد تاریخ اسلام از نظر جنبشهای اصلاح‌طلبانه، تاریخی راکد و صامت است.[۳]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۲۵۳.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۲۶.

۳. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۲۷.

* بررسی دقیق نهضتهای اصلاحی دوره اسلام و تحلیل علمی آنها بسیار مفید و حیاتی است. امیدوارم افراد شایسته‌ای چنین توفیقی بیابند و نتیجه بررسی و تحقیقات خود را در اختیار علاقه‌مندان قرار دهند.

بدیهی است که جنبشهایی که داعیه اصلاح داشته‌اند، یکسان نبوده‌اند. برخی داعیه اصلاح داشته و واقعاً هم مصلح بوده‌اند. برخی برعکس، اصلاح را بهانه قرار داده و افساد کرده‌اند. برخی دیگر در آغاز جنبه اصلاحی داشته و سرانجام از مسیر اصلاحی منحرف شده‌اند.[۱]

* قیامهای علویین در دوره اموی و عباسی غالباً قیامهای اصلاحی بوده است.[۲]

جنبشهای اصلاحی فکری و اجتماعی بوده اند

* جنبشهای اصلاحی اسلامی، برخی فکری، برخی اجتماعی و برخی دیگر، هم فکری بوده و هم اجتماعی. نهضت غزالی یک نهضت فکری محض بود. او فکر می‌کرد علوم اسلامی و اندیشه‌های اسلامی آسیب‌دیده است، در ضدد «احیاء علوم دین» برآمد. نهضتهای علویین یا نهضت سربداریان نهضتی اجتماعی علیه حکام زمان بود. نهضت اخوان الصفا، هم فکری بود و هم اجتماعی.

برخی از نهضتها پیشرو بوده مانند همانها که نام بردیم[۳]، و برخی ارتجاعی بوده مانند نهضت اشعری در قرن چهارم و نهضت اخباریگری (در شیعه) در قرن دهم و نهضت وهابیگری در قرن دوازدهم.[۴]

---

۱. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۲۸.

۲. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۲۸.

۳. البته نهضت غزالی از بعضی جهات پیشرو بوده و از بعضی جهات دیگر نه کتاب محجة البیضاء مرحوم فیض هر دو جنبه کار غزالی را آشکار می‌کند.

۴. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۲۹.

٦ ـ نهضتهای اصلاحی قرن نوزدهم

جنبش اصلاحی قرن نوزدهم

* همان‌طور که سخن انسانها از نظر بساطت و یا پیچیدگی، یعنی از نظر اینکه غـرًا و ساده و تک معنی باشد و یا اینکه چند معنی و چندلایه و دارای صورت و باطن باشد فرق می‌کند، نهضتها و حرکتهای انسانها هم از این نظر متفاوت‌اند.[۱]

* از حدود نیمه دوم قرن سیزدهم اسلامی و نوزدهم مسیحی بـه بعـد یـک جنـبش اصلاحی در جهان اسلام آغاز شده است. این جنبش شـامل ایـران و مـصر و سـوریه و لبنان و شمال آفریقا و ترکیه و افغانستان و هندوستان می‌شـود. در ایـن کـشورها کـم و بیش داعیه‌داران اصلاح پیدا شده و اندیشه‌های اصلاحی عرضه کرده‌اند. این جنبشها بـه دنبال یک رکود چند قرنی صورت گرفـت و تـا حـدی عکـس‌العمـل هجـوم اسـتعمار سیاسی و اقتصادی و فرهنگی غرب بود و نوعی بیدارسازی و رنسانس (تجدید حیات) در جهان اسلام به شمار می‌رود.

بدون تردید سلسله‌جنبان نهـضتهای اصـلاحی صدسـاله اخیـر، سـید جمـال الـدین اسدآبادی معروف به افغانی است. او بود که بیدارسازی را در کشورهای اسـلامی آغـاز کرد، دردهای اجتماعی مـسلمین را بـا واقـع‌بینـی خاصـی بـازگو نمـود، راه اصـلاح و چاره‌جویی را نشان داد.[۲]

مبارزه با خودباختگـــی در برابر غرب

* مسلمانان در قـرن سـیزدهم هجـری و نـوزدهم مـسیحی، یـا از آنچـه در غـرب می‌گذشت بی‌خبر بودند و یا اگر سفری به غرب رفته بودند و کـم و بـیش از آنچـه در

---

۱. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۳۱۷.

۲. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۲۹.

جهان پیشرفته غرب می‌گذشت آگاه می‌شدند، سخت مرعوب یا مجذوب می‌شدند و از اینکه شرق اسلامی بتواند در برابر غرب مسیحی به نحوی، چه به شکل رقابت و چه به شکل مبارزه، قد علم کند مأیوس بودند. گویند ناصر الدین شاه در بازگشت از یکی از مسافرتهای فرنگ به صدراعظم خود گفت: صدراعظم! ما هرگز به غرب نخواهیم رسید، تو فقط کاری بکن تا من زنده هستم صدایی از کسی بلند نشود!

سِر سید احمد خان هندی که در عصر خود رهبر مسلمانان هند به شمار می‌رفت و در ابتدا با استعمار مبارزه می‌کرد، در سال ۱۲۸٤ هجری سفری به انگلستان رفت. به اقرار دوست و دشمن، آن سفر اثری عمیق در روحیه او باقی گذاشت. اندیشه مبارزه با استعمار انگلستان پس از مشاهده آن تمدن گسترده و وسیع و آن قدرت سیاسی و اقتصادی و نظامی و فرهنگی، بکلی از دماغ سید احمد خان خارج شد. او آن‌چنان مرعوب فرهنگ و تمدن غرب شد که آن را غیر قابل خدشه و چون و چرا، و قدرت انگلستان را مقاومت‌ناپذیر و مبارزه با آن را بیهوده دانست. از آن پس نه تنها همکاری با هندوان هم‌زنجیر مسلمانان را که با استعمار انگلستان مبارزه می‌کردند ترک گفت، مبارزه حزب «مسلم لیک» را ـ که اقبال نیز یکی از ارکان آن بود ـ تخطئه کرد و از تأیید و همکاری با آنها خودداری نمود. به نظرش رسید که تنها راه برای مسلمانان جلب حمایت انگلستان در مقابل هندوان است. سید احمد خان از این پس تبدیل شد به یک فرد مبلّغ تمدن و فرهنگ غرب.

قرآن را هم با دید حسی و احیاناً مادی غربی تفسیر می‌کرد. اما سید جمال برعکس، نه مجذوب تمدن غرب بود و نه مرعوب، همواره مسلمانان را هشدار می‌داد ترس و نومیدی را به خود راه ندهند و در مقابل ابو الهول استعمار غربی ایستادگی نمایند.

آقای دکتر حمید عنایت می‌نویسد:

سید جمال در زمانی می‌خواست از راه «عروة الوثقی» (مجله‌ای که به زبان عربی در

پاریس منتشر می‌کرد) بر دامنه این مبارزه (مبارزه با ترس و نومیدی) بیفزاید.[۱]

از جاذبه افتادن نهضتهای اصلاحی قرن نوزدهم

* اساساً چرا نهضت اصلاح‌طلبی اسلامی در کشورهای اسلامی از جاذبه افتاد؟

... عامل عمده‌ای که سبب شد...

اینها این نهضت را به نوعی «سلفی‌گری» تبدیل کردند و پیروی از سنت سلف را تا حد پیروی از ابن تیمیّه حنبلی تنزل دادند و در حقیقت بازگشت به اسلام نخستین را به صورت بازگشت به حنبلی‌گری که قشری‌ترین مذاهب اسلامی است تفسیر کردند. روح انقلابی مبارزه با استعمار و استبداد، تبدیل شد به مبارزه با عقایدی که برخلاف معتقَدات حنبلیان مخصوصاً ابن تیمیّه حنبلی بود.[۲]

توقف اصلاح

* چرا پس از سه قهرمان فوق‌الذکر، دیگر در جهان عرب شخصیتی که قهرمان شمرده شود ظهور نکرد؟ چرا این‌همه مدعیان اصلاحی که در کشورهای فوق‌الذکر ظهور کردند کار درستی از پیش نبردند، از قبیل عبد الحمید بن بادیس جزایری و طاهر الزهراوی جزایری سوری...

این بنده معتقد است عامل عمده‌ای که سبب شد نهضت اسلامی که از سید جمال شروع شد از جلوه و رونق بیفتد، گرایش شدید مدعیان اصلاح بعد از سید جمال و عبده به سوی وهابیگری و گرفتار شدن آنها در دایره تنگ اندیشه‌های محدود این مسلک است.[۳]

* توسعه صرفاً تکنیکی نیست، ابعاد انسانی هم دارد.[۴]

---

۱. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۴۱.
۲. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۵۵.
۳. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۵۵.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۲۳۵.

نهضت فرنگی مآبانه

* فرنگی مآبی (و غرب را الگو قراردادن و تحت نفوذ فکری و فرهنگی و تقلید و اقتباس از غرب قرار گرفتن... بدون توجه به اینکه نفوذ فرهنگی به دنبال خود نفوذ سیاسی را می‌آورد و بعلاوه شخصیت و منش و استقلال یک امت به استقلال فرهنگی او است و اگر نه در هاضمه ملت دیگر هضم می‌شود).[۱]

مسلمانها حجاب اسلام‌اند

* منطقهای کج و کوله ما فعلاً حجاب اسلام است. حقیقت مطلب این است که این حرفی که سید جمال الدین اسدآبادی گفته، بسیار حرف حسابی است: «الإِسْلامُ مَحْجوبٌ بِالْمُسْلِمین» اسلام یک حجاب بیشتر ندارد و آن همین مسلمین هستند.

گفت: «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز». اسلام مثل یک نوری است که در پشت شیشه‌های کج و کوله و شکسته و کثیف و آلوده‌ای قرار گرفته باشد که وقتی مردم می‌خواهند آن نور را ببینند، چون از ورای این شیشه‌ها می‌بینند و آن نور را به این شکلِ شکسته و کثیف و سیاه و تیره می‌بینند، نمی‌دانند که این، خاصیت این شیشه است؛ این شیشه را بشکن، می‌بینی که آن نور جور دیگری است. اسلام محجوب به مسلمین است. من نمی‌دانم مسلمین چقدر باید شلاق بخورند تا به حقیقت اسلام بازگردند و به صورت یک شیشه پاکیزه خوبی دربیایند که نور اسلام را خوب نشان بدهند.[۲]

اصلاح تدریجی و اصلاح انقلابی

* مسأله اصلاح تدریجی و اصلاح انقلابی از راه جهش و تبدیل کمیت به کیفیت و

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۸۹.

۲. آشنایی با قرآن (۶ - ۹)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۷، ص ۲۴۹.

تشدید شرایط و آماده کردن آن برای انهدام و اینکه مارکسیسم طرفدار دوم است و اولی را نفی می‌کند، ولی ما این نظر را صحیح نمی‌دانیم و اصلاح تدریجی را نفی نمی‌کنیم.[۱]

۷ ـ مصلح اجتماعی

* در دین اسلام مصلح هست، ولی به این صورت که یک اصلاح کلی داریم که به عقیده ما شیعیان متعلق به حضرت حجت است که مصلح جهانی است. این اصلاح، جهانی و عمومی است و ربطی به بحث ما ندارد. و یک اصلاح خصوصی است که مبارزه کردن با بدعتهای بالخصوصی است.[۲]

* پیغمبر اکرم فرمود: «دو طبقه پشت مرا شکسته‌اند (یعنی نتیجه زحمات و کوششهای مرا به هدر داده‌اند): یکی دانشمندان بی مبالات و بی‌پروا و دیگری عبادت‌کنندگان نادان.» کسانی که از روی نادانی به دین می‌گروند، قهراً مرتکب خبطها و خطاهایی می‌شوند، هم کار خودشان را ناقص یا ضایع می‌کنند و هم آنکه موجبات تنفر و انزجار یک عده دیگر را فراهم می‌سازند.[۳]

* فرق مصلح و مرتجع. هر دو علیه زمان قیام می‌کنند، اولی علیه انحراف زمان و دومی علیه پیشرفت زمان.[۴]

* مصلحین همانها هستند که علیه زمان قیام کردند.[۵]

اهمیت مصلح

* امروز کلمه مصلح و اصلاحات در میان ما شایع است. مرحوم سید جمال الدین

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۶۲.
۲. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۲۵۳.
۳. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۳۰۹.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۲۵.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۶۲.

اسدآبادی یک فرد مصلح است. مصلح شأن و اهمیت بیشتری از عالم، مجتهد، فیلسوف، منجم، ریاضیدان و غیره دارد، زیرا مصلح آن است که جامعه خود را در جهت خیر و صلاح دگرگون می‌کند.

این کلمه به همین مفهوم در اصطلاحات اصیل اسلامی آمده است:

[۱] اولاً در خود قرآن **﴿إِنْ أُرِيدُ إِلا الإِصْلاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلا بِاللهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾**[۱] آمده است.

[۲] ثانیاً در نهج البلاغه: «**اللّهم إنّک تعلم أنّه لم یکن ما کان منّا...**»؛[۲] امام حسین فرمود: «...**وإنّما خرجت لطلب الإصلاح**».[۳،۴]

مصلح و جامعه

* در تاریخ مصلحین بزرگ، بسیار می‌بینیم که برای اصلاح شئون اجتماعی مردم می‌کوشیدند و رنجها را به خود هموار می‌ساختند اما در عوض جز کینه و آزار از مردم جوابی نمی‌دیدند.[۵]

نیاز جامعه‌ها به مصلح

* در اینکه اجتماعات نیازمند به مصلحین هستند بیش از آنکه به هر طبقه دیگر نیازمند باشند، سخنی نیست. مصلحین نعمتهای بزرگ خدا بر اجتماعند. تقدم اجتماع و تأخر آن بستگی کامل دارد به چنین مصلحینی که درد و دوای اجتماع را درک کنند و برای انجام و اجرای مداوای اجتماع خود قیام کنند.[۶]

---

۱. هود (۱۱): ۸۸.

۲. نهج البلاغه، ص ۱۸۹.

۳. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۹۴.

۵. جاذبه و دافعه علی علیه السلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۲۲۸.

۶. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۹۴.

انبیا مصلح اند

* چرا پیغمبرها در زمان خودشان از ما کمتر مرید داشته‌اند؟ این قضیه، رمزی دارد. رمزش این است که آنها با نقاط ضعف مردم مبارزه می‌کردند.[۱]

* پیامبر می‌کاود نیروهای فطری بشر را بیدار کند، شعور مرموز و عشق پنهان وجود انسانها را مشتعل نماید... حسّاسیّتی در برابر کلّ هستی در انسان می‌آفریند، خود آگاهی خود را نسبت به کلّ هستی به مردم خود منتقل می‌سازد، امّا روشنفکر حدّ اکثر، شعور اجتماعی افراد را بیدار و آنها را به مصالح ملّی یا طبقاتی‌شان آگاه می‌سازد.[۲]

* قرآن کریم در مجموع تعبیرات خود، پیامبران را مصلحان می‌خواند، چنانکه از زبان شعیب پیغمبر می‌گوید: ﴿إِنْ أُرِيدُ إِلا الإِصْلاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَما تَوْفيقي إِلا بِاللهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنيبُ﴾؛[۳] جز اصلاح تا آخرین حد توانایی منظوری ندارم. موفقیتم جز به دست خدا نیست. تنها بر ذات مقدس او توکل می‌کنم و تنها به سوی او باز خواهم گشت.[۴]

تاریخ اصلاحی و انواع مصلحین

* در جامعه عربی سنّی کسی را که بشود به عنوان «قهرمان اصلاح» به حساب آورد همین سه نفر یعنی سید جمال و عبده و کواکبی هستند.[۵]

* ما در تاریخ خود افراد صالح به اصطلاح زیاد داشته‌ایم، ولی مصلح کم داشته‌ایم. البته تفکیک صالح از مصلح در منطق اسلام به صورت کلی امکان پذیر نیست. معنی

---

۱. خطابه و منبر (ده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۳۵۱.
۲. انسان در قرآن، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۲۴.
۳. هود (۱۱): ۸۸.
۴. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۲۴.
۵. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۵۴.

آمر به معروف بودن که تکلیف همگانی است مصلح بودن است. مقصود این است که:

[۱] اولاً صلاح ما صلاح صوفی مآبانه بوده است نه پیغمبرمآبانه، پس صالح واقعی هم کم داشته‌ایم.

[۲] ثانیاً مقصود مصلحی در سطح عالی اجتماع است که صلاحی در آن سطح می‌خواهد.

ما در گذشته ادبا، فقها، حکما، عرفا، خطبا، مفسران، مورخان، منجمان، ریاضی دانان، پزشکان، متکلمان، فرماندهان و سپهسالاران بزرگ داشته‌ایم و زیاد داشته‌ایم، ولی متأسفانه مصلحان بزرگ کمتر داشته‌ایم.

نه تنها مصلح کم داشته‌ایم، نهضتهای اصلاحی مانند نهضت حسینی را که خود اعلام می‌کند که نهضت اصلاحی است: «...**وإنّما خرجت لطلب الإصلاح**»؛[۱] خراب کرده و منحرف ساخته‌ایم.[۲]

اصلاح و تجدد فکر دینی

* کسانی که در قرن اخیر در شیعه اندیشه‌های اصلاحی داشته‌اند ولو در بعد خاصی، و می‌شود از آنها نام برد عبارتند از:

الف. شیخ محمدحسین کاشف الغطاء.

ب. مرحوم نائینی.

ج. سید شرف الدین.

د. سید محسن جبل عاملی.

ه. آیة الله بروجردی.

و. علامه امینی.

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۵۳.

لازم است اندیشه‌های اصلاحی هر یک از اینها بررسی شود.[۱]

شرایط مصلح

* یکی از شرایط مصلح این است که اعصابش کرخ باشد، از جنبه شخصی و فردی نباید حساس باشد ـ در عین اینکه از جنبه عمومی باید حساس باشد ـ یعنی غضبش باید غضب الهی و غیرت الهی باشد نه عناد و انتقام شخصی. از جنبه شخصی باید پیراهنی از پولاد پوشیده باشد.[۲]

* یکی از شرایط مصلح این است که خونسرد و در عین حال حساس باشد، یعنی:

[۱] از یک نظر اعصابش کرخ باشد، پیراهنی از پولاد پوشیده باشد، مصداق «**لا تأخذه فی الله لومة لائم**»[۳] باشد، نازک نارنجی نباشد، قهرو نباشد.

[۲] و از طرف دیگر در مسائل اجتماعی حساس باشد.[۴]

* هر مصلحی اول باید صالح باشد تا بتواند مصلح باشد. او باید برود به پیش، به دیگران بگوید پشت سر من بیایید. خیلی فرق است میان کسی که ایستاده و به سربازش فرمان می‌دهد: برو به پیش، من اینجا ایستاده‌ام، و کسی که خودش جلو می‌رود و می‌گوید: من رفتم، تو هم پشت سر من بیا.[۵]

* معلمان تعلیمات دینی باید افرادی مؤمن و هدفی تربیت کنند که هدفهای اجتماعی داشته باشند و در راه آنها مبارزه کنند.[۶]

* «الآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ» با چنین روحی، با چنین اندیشه‌هایی، با

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۲۳.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۴۳.
۳. بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۱۹۲.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۶۱.
۵. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۵۵.
۶. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۱۲۴.

چنین توشه‌های معنوی، با چنین سرمایه معنوی، صلاحیت این را دارند که مصلح اجتماعی باشند؛ آنهایی که اول صالح شده‌اند، بعد می‌خواهند مصلح باشند. آمر به معروف و ناهی از منکر یعنی مصلح. مگر ناصالح می‌تواند مصلح باشد؟! آنان که اول خودشان را اصلاح کرده‌اند، اول خودشان را تأدیب و تربیت کرده‌اند، می‌توانند مصلح باشند.[۱]

* شرایط مصلح:

الف. عالم اسلامی و بالخصوص اسلام شناس واقعی و قرآن شناس.

ب. آگاه اجتماعی.

ج. آگاه سیاسی.

د. ضداستبداد (آزادیخواه).

ه. ضداستعمار (آزادیخواه در سطح ملی).

و. معترض و منتقد به وضع موجود.

ز. عامل و معتقد حتی به جزئیات و مستحبات.

ح. عملاً مبارز و مجاهد.

ط. خود نقاط ضعفی که می‌خواهد اصلاح کند نداشته باشد.

ی. ضد خرافه بودن.

یا. اشراقی و الهامی.

یب. ادیب و هنرمند و خطیب و نویسنده.[۲]

* [۱] یکی از شرایط مصلح شجاعت و آزادمنشی و حریت است، نه در بند تعظیم و دست بوسی عوام باشد و نه طمع به مال آنها داشته باشد و نه اهل رودرواسی و رشوت و رفاقت باشد و او را لوم هیچ لائمی نگیرد.

با شرایط نامبرده که خلاصه‌اش همان آزادمنشی و آزادگی است، می‌تواند متصلح

---

۱. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۳۳.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۲۵.

باشد. این شرایط در ادیب یا فقیه یا حکیم یا منجم و یا هنرمند و صنعتگر لازم نیست بوده باشد.

[۲] یک شرط اساسی دیگر این است که انگیزه وی عناد نباشد، رحمت باشد.[۱]

* یکی از شرایط مصلح این است که اعصابش کرخ باشد، از جنبه فردی و شخصی حساس نباشد. در عین اینکه باید از جنبه‌های عمومی فوق العاده حساس باشد، باید از جنبه شخصی پیراهنی از پولاد پوشیده باشد. علی علیه السلام در عین اینکه در آنجا که پای دیگران است می‌گوید: «**ولو أنّ امرءاً مات علی هذا أسفاً...**»؛[۲] ولی راجع به شخص خودش خیلی خونسردی نشان می‌دهد. وقتی که زن بصری به نقل عقّاد فحش و نفرین می‌کند، می‌فرماید: متعرض او نشوید، وقتی که می‌شنود: «قاتله الله ما أفقهه»؛ باز هم اهمیت نمی‌دهد. مصلح نمی‌تواند نازک و نارنجی و قهرو باشد.[۳]

* در حدیثی هست که: «**زلّة العالم ککسر السفینة یغرق ویغرق**».[۴]

در این حدیث ندارد که «**معصیة العالم**»، بلکه دارد: «**زلّة العالم**»، اعم است از عمدی و غیر عمدی، علیهذا [شامل] تدبیرهای سوء نیز می‌شود.[۵]

* همان طوری که «**إنّ حیاة العلم بالنقد والردّ**»، همین‌طور حیات دین به نقد و رد است. تجربه نشان داده که هر وقت حق انتقاد و سؤال از مردم گرفته شده، مردم غرق در خرافات و موهومات شده‌اند.[۶]

* مصلح باید صالح باشد

مسئله بعدی این است که قرآن می‌گوید: افراد اگر بخواهند مصلح باشند و جامعه را

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۲۶۸.
۲. نهج البلاغه ص ۷۰.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۲۶۹.
۴. بحارالانوار، ج ۲، ص ۵۸.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۲۷۱.
۶. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۲۷۲.

اصلاح و تطهیر و تزکیه کنند[۱]، اول باید خودسازی و فردسازی کنند. تا فطرت در کار نباشد خودسازی امکان ندارد. طبق نظریه‌ای که برای فرد هیچ شخصیتی قائل نیست و می‌گوید باید به جامعه پرداخت، خودسازی محال است. خودسازی طبق نظریه **﴿فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَتَقْواها﴾** که در قرآن آمده، درست است.

پس تمام رستگاریها از اینجا شروع می‌شود: **﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها﴾**؛ رستگار شد آن که جان خودش را پاکیزه کرد و آلودگیهایش را بر طرف کرد و روح خودش را معنویت داد و رشد و تکامل بخشید. **﴿وَقَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها﴾**؛[۲] اما آن بدبختی که هزار جور اندیشه غلط ضد فطری در جانش رخنه کرده و کتاب نفسش قلم خورده و در کتاب نفسش دست برده است [خاسر شد.]

سند آن وقت اعتبار دارد که در آن دست نبرده باشند و همان طور که از اول تنظیم شده باقی مانده باشد. جان انسان هم اگر آلودگیهای اخلاقی داشته باشد از اعتبار افتاده و وقتی جان از اعتبار بیفتد و صالح نباشد دیگر حق ندارد ادعای مصلح بودن بکند، و جامعه ما چقدر امروز به این درد و اشتباه گرفتار است![۳]

شرایط مصلح از دیدگاه امیرالمؤمنین (ع)

* علی بن أبی طالب می‌فرماید: «**مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنّاسِ إماماً فَعَلَيْهِ أَنْ يَبْدَأَ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ... وَمُعَلِّمُ نَفْسِهِ وَمُؤَدِّبُها أَحَقُّ بِالإجْلالِ مِنْ مُعَلِّمِ النّاسِ وَمُؤَدِّبِهِمْ**»؛[۴] یعنی آن کسی که خود را پیشوای مردم معرفی می‌کند، معلم و مربی مردم معرفی می‌کند، واعظ و خطیب مردم معرفی می‌کند، هادی و راهنمای مردم معرفی می‌کند، اول

---

۱. **﴿يُزَكِّيهِمْ﴾** که در بعضی آیات قرآن آمده، اصلاح جامعه را می‌گوید. بعضی هم در آیه: **﴿وَثِيابَكَ فَطَهِّرْ﴾** (مدثّر (۷۴):۴) گفته‌اند مقصود این است که جامعه خودت را پاکیزه کن.

۲. شمس (۹۱): ۸ ـ ۱۰.

۳. آشنایی با قرآن (۱۰ - ۱۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۸، ص ۵۸۰.

۴. بحارالانوار، ج ۲، ص ۵۶.

باید از خودش شروع کند، اول خودش را تعلیم بدهد، بداند که یک جاهل در اندرون خودش هست، اول به آن جاهلی که در درون خودش به نام نفس امّاره هست تلقین کند و یاد بدهد؛ یک موجود تربیت نشده‌ای در درون خودش هست، اول خودش را تربیت و تأدیب کند، اول نفس خودش را موعظه کند، ملامت کند، از نفس خودش حساب بکشد؛ همین‌که خودش را اصلاح و تهذیب کرد و صالح شد، آن وقت می‌تواند مدعی شود که من می‌توانم راهنما و هادی مردم باشم، واعظ مردم باشم، معلم مردم باشم، مؤدِّب و مربی مردم باشم، مصلح اجتماع باشم. فرمود: آن کسی که خودش را تعلیم و تربیت می‌کند، بیشتر شایسته احترام است تا آن کسی که مردم را تعلیم و تربیت می‌کند، چون آن مشکلتر و مهم‌تر است.[۱]

* علی علیه السلام فرمود: «**لا یقیم أمر الله سبحانه إلا من لا یصانع ولا یضارع ولا یتبع المطامع**».[۲]

[۱] [مصلح،] سازشکار نباشد. (سازشکاری دو ریشه و دو مبدأ دارد: یکی روح رشوه پذیری و دیگر ترس و جبن. رشوه پذیری نوعی معامله‌گری است.)

[۲] و رشوه پذیر نباشد، هر نوع از رشوه ولو مداحی و چاپلوسی تا چه رسد به کمک در خیانت و رشوه پولی.

[۳] دیگر اینکه خود مبتلا به همان نواقص نباشد. به عبارت دیگر خود نمونه‌ای از قوم فاسد خود نباشد،...

[٤] دیگر اینکه هدف ناپاک نداشته باشد، منافسه در سلطان و برای ربودن مسندها و کرسیها نباشد. به عبارت دیگر حرّ و آزاد باشد؛ زیرا «**الطّمع رقّ مؤبّد**».[۳] «**الدنیا دار ممرّ لا دار مقرّ والناس فیها رجلان: رجل باع نفسه فیها فأوبقه، ورجل ابتاع فیها فاعتقه**».[۴]

---

۱. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۳۳.

۲. نهج البلاغه، ص ٤٨٨.

۳. نهج البلاغه، ص ۵۰۱.

۴. نهج البلاغه، ص ۴۹۳.

آن که گرفتار طمع است واقعاً اسیر و ریسمان پیچ رشته‌های طمع است، به هیچ وجه آزادی ندارد. علی علیه السلام درباره عیسی مسیح می‌فرماید: «**ولم تکن له زوجة تفتنه و لا ولد یحزنه و لا مال یلفته و لا طمع یذلّه**».[۱]

«محجة البیضاء» به تبع «احیاء العلوم» حدیثی نقل می‌کند از رسول اکرم صلی الله علیه و آله: «**بدأ الإسلام غریباً وسیعود غریباً فطوبی للغرباء**». فقیل: ومن الغرباء یا رسول الله! قال: «**الذین یصلحون ما أفسده الناس من سنّتی والذین یحیون ما أماتوه من سنّتی**».[۲]

پس این حدیث تعریف اصلاح به مفهوم اسلامی است. گفتیم که علی علیه السلام و همچنین امام حسین فرمودند: «**اللّهمّ إنّک تعلم أنّه لم یکن ما کان منّا منافسة فی سلطان ولا التماس شیء من الحطام ولکن لنردّ المعالم من دینک ونظهر الإصلاح فی عبادک فیأمن المظلومون من عبادک**».[۳]

أیضاً امام حسین فرمود: «**إنّی ما خرجت أشراً ولا بطراً ولا مفسداً ولا ظالماً، إنّما خرجت لطلب الإصلاح فی أُمّة جدّی**»[۴]...

[۵] شرط دیگر این است که انگیزه‌اش رحمت باشد نه عناد که علی علیه السلام فرمود: «**إنّما ینبغی لأهل العصمة والمصنوع إلیهم فی السلامة أن یرحموا أهل الذنوب والمعصیة**».[۵،۶]

مصلح و مرتجع

* پدیده‌های زمان دو حالت می‌توانند داشته باشند:

---

۱. نهج البلاغه، ص ۲۲۷.
۲. أعلام الدین، ص ۲۷۹.
۳. نهج البلاغه، ص ۱۸۹.
۴. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.
۵. نهج البلاغه، ص ۱۹۷.
۶. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۵۹.

[۱] یک حالت، حالت پیشرفتگی؛

و حالت دیگر، حالت انحطاط.[۱]

* مصلح علیه زمان قیام می‌کند، مرتجع هم علیه زمان قیام می‌کند، با این تفاوت که مرتجع به کسی می‌گویند که علیه پیشرفت زمان قیام می‌کند و مصلح به کسی می‌گویند که علیه فساد و انحراف زمان قیام می‌کند. هر دو علیه زمان خودشان قیام می‌کنند.[۲]

* ما سید جمال الدین اسدآبادی را مصلح می‌شماریم و همه دنیا او را مصلح می‌شمارند. او علیه اوضاع زمان خودش قیام کرده بود، یعنی با آنچه که در زمان خودش وجود داشت هماهنگی نمی‌کرد. پس چرا به او مصلح می‌گوییم؟ برای اینکه این اصل را قبول نکرده‌ایم که هرچه که در زمان باشد خوب است، هرچه که اکثریت بر آن باشند خوب است. می‌گوییم در زمان او یک سلسله مفاسد و انحرافات وجود داشت که او علیه آنها قیام کرد.[۳]

کمبود مُصلِح اجتماعی در تاریخ اسلام

* چرا ما در تاریخ اسلام از هر طبقه‌ای شخصیتهای مبرّز داشته‌ایم: ادبای بزرگ داشته‌ایم، حکمای بزرگ داشته‌ایم، فقهای بزرگ داشته‌ایم، شعرای بزرگ داشته‌ایم، وعاظ و خطبای بزرگ داشته‌ایم و کُتّاب و نویسندگان بزرگ داشته‌ایم، منجمین و ریاضیون بزرگ داشته‌ایم، سیاستمداران بزرگ داشته‌ایم، صنعتگران و هنرمندان بزرگ داشته‌ایم، ولی مصلحین نداشته‌ایم و ازاین‌جهت ما خیلی فقیریم. البته کم و بیش «مصلح» در میان ما ظهور کرده اما نه آن اندازه که انتظار می‌رود، با اینکه ما اصلی در

---

۱. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۱۳۱.
۲. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۱۳۰.
۳. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۱۳۰.

اسلام داریم به نام اصل امر به معروف و نهی از منکر. این اصل می‌بایست مصلحین زیادی به وجود آورده باشد. البته نباید انتظار داشت که به همان اندازه که مثلاً ادیب یا حکیم یا فقیه یا منجم و ریاضیدان داشته‌ایم می‌بایست مصلح اجتماعی و دینی داشته باشیم. «مصلح» یک نبوغ و شخصیت و عمق نظر و دوراندیشی و گذشت دیگری لازم دارد و قهراً عزیزالوجودتر و قلیل الوجودتر است، ولی فکر می‌کنم به همان نسبت هم که بسنجیم باز نداشته‌ایم، چرا؟ این سؤالی است که فعلاً برای من مقدور نیست که بتوانم جوابی به آن بدهم.

این‌قدر مصلح نداشته‌ایم و سخن از اصلاح کمتر شنیده‌ایم که فکر نمی‌کنیم این هم یک شأن بزرگی است و شایسته مردان بزرگ است. اگر به ما بگویند امیر المؤمنین یا سید الشهداء سلام الله علیهما مردی بود حکیم، همه معنای این کلمه را می‌فهمیم و این را مدحی برای آن حضرت می‌شماریم، و همچنین است اگر بگویند مردی بود فقیه و عارف به احکام الهی، یا بگویند مردی بود خطیب و فصیح و بلیغ. ولی اگر بگویند مصلح بود، چیزی از این کلمه نمی‌فهمیم و چندان به نظر ما مهم نمی‌آید، در صورتی که از همه شئون بالاتر همین است و خودشان هم همین اسم و همین شأن را برای خود پسندیده‌اند.

علی علیه السلام می‌فرماید:

«اللّهُمَّ إنَّکَ تَعْلَمُ أنَّهُ لَمْ یَکُنِ الَّذی کانَ مِنّا مُنافَسَةً فی سُلْطانٍ وَلا التِماسَ شَیْءٍ مِنْ فُضولِ الْحُطامِ وَلکِنْ لِنَرُدَّ الْمَعالِمَ مِنْ دینِکَ وَنُظْهِرَ الإصْلاحَ فی بِلادِکَ، فَیَأْمَنَ الْمَظْلومونَ مِنْ عِبادِکَ وَتُقامَ الْمُعَطَّلَةُ مِنْ حُدودِکَ».[1]

خدایا تو می‌دانی من نه در پی ریاست و زعامت و حکومتم و نه طالب مال و ثروت دنیا؛ من فقط مردی مصلح می‌باشم، می‌خواهم نشانه‌های از بین رفته دین را برگردانم و

---

۱. نهج البلاغه، ص ۱۸۹.

در بلاد تو اصلاحی به عمل آورم تا ستمدیدگان در امان قرار گیرند و حدود تو جاری شود.[۱]

* سید الشهداء سلام الله علیه در وصیتی که هنگام حرکت نوشت و به برادرش محمد بن حنفیّه داد می‌نویسد:

«إنّی ما خرجت أشراً ولا بطراً ولا مفسداً ولا ظالماً، إنّما خرجت لطلب الإصلاح فی اُمّة جدی»[۲] من برای هوا و هوس قیام نکردم. من مردی اخلالگر و ستمگر نیستم.

فلسفه قیام من و نهضت من اصلاح طلبی است. من مردی مصلح می‌باشم.[۳]

۸ ـ سید جمال الدین اسدآبادی

* از نظر او علمای دینی سنی از جهت اینکه بشود به عنوان پایگاه ضد استبداد و ضد استعمار از آنها بهره جست، امتیاز خاصی ندارند، مانند سایر طبقاتند.

ولی روحانیت شیعه چنین نیست. روحانیت شیعه یک نهاد مستقل است، یک قدرت ملی است، همواره در کنار مردم و در برابر حکمرانان بوده است. ازاین‌رو سید جمال در جامعه شیعه، اول به سراغ طبقه علما رفت و به آگاه‌سازی آنها پرداخت، این طبقه را بهترین پایگاه برای مبارزه با استبداد و استعمار تشخیص داد.

از مضمون و محتوای نامه‌هایی که سید به علمای شیعه، خصوصاً نامه‌اش به زعیم بزرگ مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی (اعلی الله مقامه) و نامه دیگرش که صورت بخشنامه دارد به سران علمای معروف و برجسته شیعه در عتبات و در تهران و مشهد و اصفهان و تبریز و شیراز و غیره نوشته است، این مدعا کاملاً پیداست.[۴]

* خودش همین کار را کرد و مصداق آن آدم دلیر بود. در آن زمانی که مبارزه با

---

۱. امر به معروف و نهی از منکر (ده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۲۰۸.
۲. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.
۳. امر به معروف و نهی از منکر (ده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۲۰۹.
۴. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۳۱.

انگلستان در دِماغ احدی نمی‌توانست خطور کند فریاد مبارزه با سیاست استعماری انگلستان را بلند کرد و برای اولین بار این حالت خودباختگی را از مردم گرفت و روی خودِ اسلامی مردم تکیه کرد. برای تمام ملت‌های اسلامی یک منش، یک هویت و یک «من» قائل بود، یک «من» تحقیر شده، یک «من» مستَذَلّ، یک من پامال شده، یک منی که شرافت و کرامت خودش را فراموش کرده، تاریخ خودش را فراموش کرده. این «من» و «خود» ش را باید به یاد او آورد. این بود که به تاریخ صدر اسلام، به گذشته اسلام، به تمدن اسلامی در گذشته، به فرهنگ اسلامی در گذشته تکیه می‌کرد، «خود» این ملت را به یادش می‌آورد، به این ملت روحیه می‌داد. البته در آن زمان نمی‌توانست زیاد اثر خودش را ببخشد گو این که این بذر نتیجه داد.[۱]

وما اکنون ثمره ونتیجه آن مجاهدت‌ها را به رأی العین مشاهده می‌کنیم.[۲]

* از جمله اقدامات اساسی این رهبر (سیدجمال الدین)، مخالفت جدی و دامنه‌دار با مسأله جدایی دین از سیاست بود. شاید فضل تقدم در این زمینه با سید جمال باشد.[۳]

* سید جمال شاید نخستین کسی بود که احساس کرد اگر بخواهد در مسلمانان جنبش و حرکتی ایجاد کند باید به آن‌ها بفهماند که سیاست از دین جدا نیست، این بود که او این مسأله را به شدت در میان مسلمین مطرح کرد، بعدها استعمارگران تلاش زیادی کردند تا در کشورهای مسلمان رابطه دین و سیاست را قطع کنند.

از جمله این تلاش‌ها، طرح مسأله‌ایست به نام «علمانیت» که به معنی جدایی دین از سیاست است. [این کلمه ترجمه لغت Secularism است].[۴]

---

۱. آینده انقلاب اسلامی ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۱۵۲.

۲. پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۴۷ ـ ۴۸.

۳. پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۵۲.

۴. پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۵۲.

یک مصلح بزرگ

* می‌دانید سید جمال الدین اسدآبادی یک مصلح بزرگ اسلامی بوده و در حدود نود سال پیش می‌زیسته است. زمان او با زمان ما خیلی فرق داشته یعنی ملت اسلام در زمان او نسبت به زمان ما خیلی خواب‌رفته‌تر بوده‌اند. هنوز هم خواب‌رفته هستند.[۱]

در زمان خودش شناخته نشد

* سیّد جمال در زمان خودش شناخته نشد. البته در مصر عده‌ای روشنفکر دورش را گرفتند، ولی بعد انگلیسیها او را تبعید کردند. مدتها در هند و مدتها در نجف بود. اصلاً چهار سال ابتدای حیات علمی این مرد در نجف بوده است. فرهنگ سیّد جمال، فرهنگ اسلامی است (و اهمیت او هم به همین است) یعنی تحصیلات عالیه‌اش تحصیلات عالیه اسلامی است. در نجف در درس أستاد الفقهاء، شیخ مرتضی انصاری که در زهد و تقوا و علم و تحقیق مرد فوق‌العاده‌ای بود، شرکت داشته و اخلاق و فلسفه و عرفان را نزد مرد بزرگ دیگری به نام آخوند ملا حسین‌قلی همدانی خوانده است.

کم کم آن محیط را که در آن وقت تعلق به عثمانی داشت، تحمل نمی‌کرد و استادانش به او گفتند بهتر این است که تو مهاجرت کنی و بروی دنبال ایده‌هایی که داری.[۲]

نهضتهای جهان اسلام مرهون سید اند

* الآن که حساب می‌کنم، می‌بینم نهضتهایی که یکی بعد از دیگری در جهان اسلام پیدا شد، مرهون زحمات او بود (بعضی از قسمتهای این مطلب، هنوز درست رسیدگی

---

۱. آشنایی با قرآن (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۲۶۳.

۲. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۱۶۶.

نشده است.) یعنی تخمهایی که او کاشت، یکی از آنها هم در زمان خودش ثمر نداد، ولی بعد از مرگش همه آنها ثمر دادند. نهضتهایی که بعد در مصر شد، نهضتهایی که در هند شد، نهضت مشروطیت و حتی نهضت تنباکو در ایران از ثمرات تلاشهای اوست. و از جمله مطالبی که در شرح حال او ننوشته‌اند این است که نهضت استقلال عراق ـ که بعد از مشروطیت روی داد ـ مدیون اوست، چون اکنون ما در تاریخ کشف می‌کنیم که کسانی که این نهضت را رهبری می‌کرده‌اند، از دوستان سیّد جمال بوده‌اند.[۱]

* یک نفر با نداشتن هیچ وسیله‌ای توانست به ملتهای مسلمان آگاهی ببخشد. تمام نهضتهای اسلامی که در کشورهای اسلامی رخ داده، مثل نهضت مشروطیت در ایران، انقلاب استقلال در عراق، نهضتهای آزادیبخش در هندوستان، افغانستان، ترکیه، مصر و هر یک از کشورهای عربی، بذرش را سید جمال در صد سال پیش کاشت.[۲]

مسافرتهای جهانی سید

که جهان‌پیمایی‌اش و مخصوصاً توقف نسبتاً طولانی‌اش در کشورهای غربی او را به آنچه در جهان پیشرفته می‌گذشت و به ماهیت تمدن اروپا و نیت سردمداران آن تمدن آشنا ساخت. سید جمال در نتیجه تحرک و پویایی، هم زمان و جهان خود را شناخت و هم به دردهای کشورهای اسلامی که داعیه علاج آنها را داشت دقیقاً آشنا شد.

سید جمال مهم‌ترین و مزمن‌ترین درد جامعه اسلامی را:

[۱] استبداد داخلی،

[۲] و استعمار خارجی تشخیص داد و با این دو به شدت مبارزه کرد.

آخر کار هم جان خود را در همین راه از دست داد. او برای مبارزه با این دو عامل

---

۱. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۱۶۶.

۲. آینده انقلاب اسلامی ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۲۹۱.

فلج‌کننده، آگاهی سیاسی و شرکت فعالانه مسلمانان را در سیاست واجب و لازم شمرد و برای تحصیل مجد و عظمت از دست رفته مسلمانان و به دست آوردن مقامی در جهان که شایسته آن هستند بازگشت به اسلام نخستین و در حقیقت حلول مجدد روح اسلام واقعی را در کالبد نیمه مرده مسلمانان، فوری و حیاتی می‌دانست.

بدعت‌زدایی و خرافه‌شویی را شرط آن بازگشت می‌شمرد. اتحاد اسلام را تبلیغ می‌کرد. دستهای مرئی و نامرئی استعمارگران را در نفاق‌افکنی‌های مذهبی و غیر مذهبی می‌دید و رو می‌کرد.[۱]

* همه را برای همیشه نمی‌شود بی‌خبر نگه داشت. هر کاری بکنید، آخرش آگاهی از هر روزنه‌ای و از هر گوشه‌ای باشد پیدا می‌شود.

نقش سید جمال در آگاه کردن ملتهای مسلمان

یک آدم آگاه هم که در میان مردم پیدا شود، میلیونها نفر را آگاه می‌کند. شما ببینید یک سید جمال در صد سال پیش پیدا شد، یک سید یک لا قبا، یک سید تک، هیچ چیز هم نداشت، هیچ وسیله‌ای نداشت. یک طلبه چند سالی در قزوین، مختصری در تهران، چهار سالی هم در نجف تحصیل کرد. سر پرشوری داشت. به فکر آگاه‌سازی ملل مسلمان افتاد. راه افتاد با آن مشکلاتی که مسافرتها در آن زمان داشت. اکثر کشورهای اسلامی را گردش کرد و از نزدیک مطالعه نمود. ایران را که خودش ایرانی بود دیده بود. به ترکیه رفت. آن زمان، دوره عثمانی بود. ترکیه مرکز خلافت اسلامی بود و همه کشورهای اسلامی غیر از ایران که شیعه بود زیر نفوذ ترکیه آن‌وقت بود، یا جزئش بودند و یا تحت‌الحمایه‌اش بودند. به مصر رفت، مدتها در مصر ماند. سفر مکه رفت، حجاز را دید. به هند رفت، هندوستان را کاملاً از نزدیک مطالعه کرد. به افغانستان رفت. همه این کشورهای اسلامی را پا زد، از نزدیک مطالعه کرد و در همه جا هم به افشاگری و بیدارسازی پرداخت. بعلاوه به کشورهای اروپایی رفت، دنیای غرب را

---

۱. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۳۰.

شناخت، به مقاصد و نیّات دنیای غرب آگاه شد، ریشه دردها را شناخت و آن را در استبداد داخلی و استعمار خارجی تشخیص داد. بیماری روانی مردم را جدایی دین از سیاست دانست. دید عجب فکر خطرناکی را استعمار در میان مردم تبلیغ کرده که دین یک مسأله است سیاست مسأله دیگر، کار دین را به دینداران واگذارید، کار دین جایش مسجد است، دین یعنی در مسجد و معبد بودن، دعا و نماز خواندن؛ میدان سیاست و میدان اجتماع چیز دیگری است.[۱]

برحذر داشتن جامعهٔ اسلامی

* سید جمال:...آنچه سید جامعه اسلامی را از آن برحذر می‌داشت:

الف. شیفتگی در اندیشه‌های غربی و مکاتب غربی.

ب. خوشبینی به روح انسانی و تمدن غربی که هنوز روح صلیبی بر آن حکمفرماست، اینکه انگلیس تنها یک استعمارگر نیست، بلکه دشمن اسلام است و کینه صلیبی را هنوز دارد.

ج. ترک تعصب مذهبی و برحذر بودن از تبلیغات به صورت آزادی خواهانه غربی علیه تعصب که اینها وسیله‌ای است برای گرفتن سلاح مذهب از دست [مسلمانان].

د. باطنیگری و تأویل و توجیه که دشمن تعلیمات اسلامی است و اینکه انحطاط مسلمین از کارهای باطنیه شروع شد نه از جنگهای صلیبی.[۲]

فعالیتهای سید

* نوع فعالیتها:

الف. استفاده از فن سخن و تبلیغ در مجالس خصوصی و عمومی.

ب. نشر مجله و نشریه از قبیل «عروة الوثقی» و رساله نیچریه و نامه‌ها به علما.

---

۱. آینده انقلاب اسلامی ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۲۹۰.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۸۹.

ج. فعالیتهای سیاسی و دیپلماتیک، ملاقاتها با سران کشورهای اسلامی، با علمای اسلامی.

د. تشکیل حزب و جمعیت آنچنان که در مصر انجام داد.[۱]

فکر جدایی دین از سیاست

* سید جمال فکر جدایی دین از سیاست را بکلی محکوم کرد، که اسلام دین سیاست است، اسلام دین اجتماع است.

پیغمبر اسلام همین قدر که از آن اسارت مکه خارج شد و به مدینه هجرت کرد و یک محیط آزاد پیدا کرد، اولین کاری که کرد این بود که حکومت تشکیل داد و خودش در رأس یک حکومت قرار گرفت.[۲]

نهضت سید جمال

* با اینکه درباره سید جمال فراوان گفته و نوشته می‌شود، ولی راجع به تز اصلاحی او کمتر سخن می‌رود.[۳]

* نهضت سید جمال، هم فکری بود و هم اجتماعی. او می‌خواست رستاخیزی، هم در اندیشه مسلمانان به وجود آورد و هم در نظامات زندگی آنها. او در یک شهر و یک کشور و حتی در یک قاره توقف نکرد، هرچند وقت در یک کشور بسر می‌برد. آسیا و اروپا و آفریقا را زیر پا گذاشت. در هر کشور با گروههای مختلف در تماس بود، همچنان که نوشته‌اند در برخی کشورهای اسلامی عملاً وارد ارتش شد برای اینکه تا دل سپاهیان نفوذ نماید.[۴]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۸۹.

۲. آینده انقلاب اسلامی ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۲۹۱.

۳. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۳۰.

۴. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۳۰.

جهاد سید جمال

* سید برای چاره این دردها و بدبختیها از همه وسایل ممکن: مسافرتها، تماسها، سخنرانیها، نشر کتاب، مجله، تشکیل حزب و جمعیت، حتی ورود و خدمت در ارتش بهره جست. در عمر شصت ساله خود ازدواج نکرد و تشکیل عائله نداد، زیرا با وضع غیر ثابتی که داشت ـ که هرچندی در کشوری بسر می‌برد و گاهی در تحصن یا تبعید یا تحت نظر بود ـ نمی‌توانست مسئولیت تشکیل خانواده را برعهده گیرد.[۱]

سید جمال و آگاهی

* سیدجمال‌الدین به این دلیل مورد احترام است که افکارش، خطابه‌هایش، نوشته‌هایش، فعالیتهایش همه بیدار کننده است. هیچ دلیل دیگری غیر از این لازم نیست.[۲]

سید جمال و دردهای جامعه

* سید جمال ـ دردها و کمبودهای جامعه اسلامی

دردهایی که تشخیص داده بود:

الف. جهالت و بی‌خبری مسلمانان و دور افتادن از کاروان تمدن که خود قرنها مشعلدار و پرچمدار آن بودند.

ب. دور افتادن از اسلام اصیل نخستین و مسخ اسلام در اذهان مسلمانان و نفوذ عقاید خرافی در اندیشه آنها.

ج. تفرقه میان آنها، اعم از مذهبی و غیرمذهبی.

د. استبداد حکام مسلمان و بی‌لیاقتی آنها و سلب آزادیهای فردی و اجتماعی.

---

۱. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۳۵.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۴۷۲.

هـ نفوذ استعمار خارجی اعم از سیاسی، اقتصادی، فرهنگی.[۱]

* دردهایی که سید جمال در جامعه اسلامی تشخیص داد عبارت بود از:

۱. استبداد حکّام.

۲. جهالت و بی‌خبری توده مسلمان و عقب ماندن آنها از کاروان علم و تمدن.

۳. نفوذ عقاید خرافی در اندیشه مسلمانان و دور افتادن آنها از اسلام نخستین.

٤. جدایی و تفرقه میان مسلمانان، به عناوین مذهبی و غیر مذهبی.

۵. نفوذ استعمار غربی.[۲]

* سید جمال در زمان خود چیزی حس می‌کرد که دیگران حس نمی‌کردند و دردی داشت که دیگران در اثر عدم حساسیت و لختی حس نمی‌کردند. از خود مردم بیشتر درد آنها را حس می‌کرد.[۳]

* مردم در خواب حس نمی‌کنند. آیا نباید مزاحم خواب مردم شد که در راحتی بی‌حسی بمانند یا باید مزاحم خواب آنها شد و بیدارشان کرد تا حس کنند و ناراحت شوند؟[۴]

جهانی بودن سید جمال

* کشورهای اسلامی هم به او افتخار می‌کنند.

ایرانیها می‌گویند سیّد جمال مال ماست، افغانیها می‌گویند مال ماست، ترکها می‌گویند مال ماست، چون در ترکیه مرده است. آخرش افغانها پیروز شدند، رفتند استخوانهای سیّد جمال را از ترکیه به افغانستان بردند؛ در صورتی که سیّد جمال خودش را نه به ایران می‌بست، نه به افغان، نه به ترک و نه به عرب (البته ظاهراً ایرانی

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۸۷.

۲. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۳۵.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۸۵.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۸۵.

بوده) نه به مصر می‌بست و نه به جای دیگر. مصریها افتخار می‌کنند که بله، سیّد جمال آمد به کشور ما و قدرش را شناختند و در اینجا بود که علمایی مثل محمّد عبده به او گرایش پیدا کردند و او توانست یک حزب تشکیل بدهد و اصلاً اوج گرفتن سیّد جمال از اینجا بود، پس ما از همه به سیّد جمال نزدیکتر هستیم.

ولی در زمان خودش به هر جا که می‌رفت، او را طرد می‌کردند. به ایران خود ما که آمد، با چه وضع نکبت باری او را تبعید کردند! مدتها در حضرت عبد العظیم متحصن بود. در زمستان خیلی سردی که برف بسیار سنگینی هم آمده بود، ریختند و او را از بست خارج کردند، سوار قاطر کردند و مثل جدّش زین العابدین پاهایش را به شکم قاطر بستند و در آن هوای سرد او را از طریق غرب ایران (همدان و کرمانشاه) از مرز خارج کردند. حتی یک نفر هم چیزی نگفت.

حالا هر کسی افتخار می‌کند که من درباره سیّد جمال مقاله‌ای خواندم.[۱]

سید جمال و استعمار

* سید جمال... شخصیتی بود ضد استبداد و ضد استعمار در هر سه شکل استعمار: استعمار سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، که همه اینها در کلمات سید جمال مطرح است. مردی بود طرفدار بازگشت به اسلام نخستین، به قرآن و سنت و سیره سلف صالح به قول خودش و مبارزه با خرافاتی که به اسلام در طول تاریخ بسته شده است. مردی بود طرفدار یک نهضت فرهنگی در جهان اسلام و طرفدار علم.[۲]

* مرحوم سید جمال اسدآبادی معروف وقتی که در مصر بود به هر جا که می‌رفت مردم را بیدار و آگاه می‌کرد، با استعمار در همه جا مبارزه می‌کرد و ریشه نهضتهایی که در شرق اسلامی صورت گرفت این مرد بود. در مصر انقلابی بپا کرد. استعمار انگلستان

---

۱. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۱۶۵.

۲. آینده انقلاب اسلامی ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۱۰۸.

عجیب به وحشت افتاد. تبعیدش کردند. وقتی او را سوار کشتی کرده و می‌خواستند ببرند دوستان و ارادتمندانش خواستند مقداری پول به او بدهند تا همراه خود داشته باشد. قبول نکرد. گفتند: آخر تو یک آدم اسیر چرا این پول را قبول نمی‌کنی؟ گفت: شیر هر جا که برود طعمه خود را پیدا می‌کند؛ من هر جا که باشم این‌قدر علم و هنر دارم که بتوانم زندگی خودم را اداره کنم.[۱]

* با این که هنوز صد سال هم از زمان او نمی‌گذرد، تا کنون کاملاً معلوم نشده که او افغانی بوده یا ایرانی. البته از نظر تاریخی مسلّم است که ایرانی بوده.)

یکی از بهترین معیارها برای این که بفهمیم این آدم آیا آدم خوبی بوده یا نیّت سوئی داشته، اثر کارهای اوست که آیا در مجموع، در جهت بیداری ملتهای مسلمان قیام کرد و اثری که بر کارهای او مترتب شد بیداری عالم اسلام بود، یا این آدم کارهایی کرد که عالم اسلام به خواب سنگین‌تری فرو رفت؟ اگر این آدم نیرنگی در کارش بود و از طرف سیاستهای استعماری تغذیه می‌شد، نتیجه کارش نمی‌توانست پاره شدن زنجیرهای استعماری باشد. بعد از او در کشورهای اسلامی یکی پس از دیگری انقلاب و مبارزه با استعمار بپا شد و هنوز هم هر جنبشی که در کشورهای اسلامی هست، به یک معنی ادامه کارهای سید جمال اسدآبادی است.[۲]

سید جمال و روح صلیبی

* هشدار دادن مسلمانان که روح صلیبی همچنان در غرب مسیحی آزادی خواه امروز حکمفرماست، که ما در حدود بیش از نیم قرن بعد از آن با تأسیس اسرائیل دیدیم.[۳]

---

۱. آشنایی با قرآن (۶ - ۹)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۷، ص ۲۷۱.
۲. آشنایی با قرآن (۱۰ - ۱۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۸، ص ۳۹۴.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۸۸.

سید جمال و شیعه

* روش سید جمال در قبال روحانیت شیعه، تأثیر فراوانی داشت هم در جنبش تنباکو که منحصراً وسیله علما صورت گرفت و مشتی آهنین بود بر دهان استبداد داخلی و استعمار خارجی، و هم در نهضت مشروطیت ایران که به رهبری و تأیید علما صورت گرفت.[۱]

سید جمال و جامعهٔ سُنی

* از خصوصیات برجسته سید جمال این است که در اثر آشنایی نزدیک با جامعه شیعه و با جامعه سنی، تفاوت و دوگانگی وضع روحانیت شیعه را با روحانیت سنی به خوبی درک کرده بود. او می‌دانست که روحانیت سنی یک نهاد مستقل ملی نیست و در مقابل قدرتهای استبدادی و استعماری قدرتی به شمار نمی‌رود.

روحانیت سنی وابسته به حکومتهایی است که خود قرنها آن را به عنوان «اولی الامر» به جامعه معرفی کرده است. لهذا در جامعه تسنن به سراغ علما نمی‌رفت، مستقیماً به سراغ خود مردم می‌رفت.[۲]

امتیازات سید جمال

* سید جمال از یک سلسله مزایای طبیعی و اکتسابی برخوردار بوده که در مجموع نظیری برایش نمی‌توان یافت.

از نظر طبیعی:

[۱] اولاً از هوش و استعداد خارق‌العاده‌ای برخوردار بوده که به ندرت در میان افراد بشر نظیری برایش می‌توان یافت. این چیزی است که همه کسانی که او را از

---

۱. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۳۲.

۲. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۳۱.

نزدیک دیده‌اند بدان معترفند.

[۲] ثانیاً نفوذ کلام و قدرت القاء و تلقین فوق‌العاده‌ای داشته است، گویی از نوعی هیپنوتیزم و سِحر کلام برخوردار بوده است. در خطابه‌هایش که در مصر ایراد کرده گاه ولوله ایجاد می‌کرده، مردم را بر حال و وضع خود سخت می‌گریانده و به هیجان می‌آورده است.

از نظر اکتسابی:

[۱] اولین امتیازش این است که فرهنگش فرهنگ اسلامی است. تحصیلات اولیه سید در قزوین و تهران و نجف بوده...

[۲] آشنایی او با جهان و زمان خود بود... به آسیا و اروپا و قسمتی از افریقا مسافرت کرده و با شخصیتهای مهم علمی و سیاسی جهان برخورد و مذاکره کرده بود و اینها به او دید وسیعی بخشیده بود.

[۳] سومین امتیاز سید این بود که جهان اسلامی را که در راه نجات و رهایی آن کوشش می‌کرد، از نزدیک می‌شناخت. به غالب آن کشورها مسافرت کرده و با مردم آنجا از نزدیک تماس پیدا کرده بود. به حجاز و مصر و هند و ایران و ترکیه و افغانستان رفته و در هرکدام مدتی اقامت کرده بود، و لهذا به ماهیت حرکتها و نهضتها و شخصیتهایی که در آن زمان در کشورهای اسلامی وجود داشت پی برده بود و از اشتباهاتی از نوع اشتباهاتی که برخی مصلحان دیگر دچار شده‌اند مصون ماند.

[٤] چهارمین امتیازش اطلاعات وسیعش درباره اوضاع سیاسی و اقتصادی و جغرافیایی کشورهای اسلامی بود.[۱]

ریشه‌های علمی سید

* سید جمال طبق مدارک موجود، در مدت اقامت در نجف با مرحوم سید احمد

---

۱. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۴۴.

کربلایی تهرانی و مرحوم سید سعید حبوبی از شاگردان آخوند همدانی که به وارستگی و طی مراحل سیر و سلوک معروفند رفاقت و صمیمیت داشته است، و این یکی دیگر از شگفتیهای زندگی این مرد خارق‌العاده است و بعد تازه‌ای به شخصیت او می‌دهد. تا کنون ندیده‌ایم کسی متوجه این نکته از زندگی او شده باشد.[۱]

* جمال اسدآبادی... این مرد چهار سال در نجف پیش دو نفر از شخصیتهای بسیار بزرگ دنیای اسلام تحصیل می‌کند:

[۱] یکی مرحوم شیخ مرتضی انصاری که استاد المتأخرین و استاد تمام علمای صد و پنجاه سال اخیر است و تحولی در فقه و اصول ایجاد کرد و از نظر تقوا و علم فقه و اصول در دنیای اسلام آدم کم‌نظیری است.

[۲] و دیگری مرحوم آخوند ملا حسین‌قلی همدانی، مردی که معلم اخلاق و سیر و سلوک و معنویت بوده و او هم در دنیای اسلام کم نظیر است.

او چهار پنج سال زیر دست این افراد تربیت شده و تا آخر عمر هم اثر تربیت اینها در او دیده می‌شود. فرهنگ اوّلی این آدم فرهنگ اسلامی است. گو اینکه به اروپا رفت و زبانهای اروپایی را هم آموخت و به فرهنگ اروپا هم آشنا شد، ولی شخصیتش در فرهنگ اسلامی منعقد شد و بعد به اروپا رفت و تا آخر عمر هم نشانه بهره‌ور شدن از فرهنگ اسلامی در آثار و نوشته‌هایش پیداست.[۲]

سید جمال: غریب و تنها

* مثلاً مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی که در حدود هفتاد سال پیش (ظاهراً فوت این مرد در ۳۱۰ است، ۱٤ سال قبل از مشروطیت) قیام کرد و یک نهضت اسلامی در کشورهای اسلامی بپا کرد، شما امروز که تاریخ این مرد را می‌خوانید،

---

۱. خدمات متقابل اسلام و ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۴، ص ۵۲۸.

۲. آشنایی با قرآن (۱۰ - ۱۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۸، ص ۳۹۴.

می‌بینید این مرد واقعاً غریب و تنها بوده است. درد این ملت مسلمان را احساس می‌کرد، دوای این ملت مسلمان را احساس می‌کرد، ولی خود ملت نمی‌فهمید، خود ملت به او دهن کجی می‌کرد، خود ملت او را مسخره می‌کرد، ملت از او حمایت نمی‌کرد «اُریدُ حیاتَهُ وَیُریدُ قَتلی ـ عَبیرُکَ مِنْ خَلیلِکَ مِنْ مُرادی». ــ اما هفتاد سال گذشته است، تاریخ پشت سر تاریخ [نوشته می‌شود.] وقتی که درست زوایای تاریخ روشن می‌شود، می‌بینیم عجب! این مرد چه چیزهایی را در آن روز می‌فهمیده که اکثریت نود و نه درصد ملت ایران نمی‌فهمیده‌اند.[۱]

۹ ـ علمای اصلاحی قرن بیستم

* سید شرف الدین و سید محسن را می‌توان به عنوان دو نفر مصلح دینی کم و بیش نام برد.[۲]

عبدالرحمن کواکبی

* سومین قهرمان اصلاح در جهان سنی عرب، شیخ عبد الرحمن کواکبی است. کواکبی اهل سوریه و صفوی‌نژاد است، یعنی نسب به شیخ صفی الدین اردبیلی می‌رساند. با زبان ترکی و فارسی آشنایی داشته و از پیروان عبده و به یک واسطه از پیروان سید جمال به شمار می‌رود.[۳]

* کواکبی مانند سید جمال، آگاهی سیاسی را برای مسلمانان واجب و لازم می‌شمرد.[۴]

---

۱. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۱۰۶.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۲۵۴.
۳. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۵۰.
۴. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۵۰.

شیخ محمد عبده

* پس از سید جمال، دومین شخصیتی که نامش به عنوان مصلح در جهان تسنن، بالخصوص در جامعه عرب، برده می‌شود شیخ محمد عبده شاگرد و مرید سید جمال است. عبده روح خود و زندگی معنوی خود را مدیون سید جمال می‌دانست.[۱]

* عبده همان دردهایی که سید جمال تشخیص داده بود، احساس می‌کرد. چیزی که عبده را از سید جمال متمایز می‌سازد توجه خاص عبده به بحران اندیشه مذهبی مسلمانان در اثر برخورد با تمدن غربی و مقتضیات جدید جهان اسلام است، که مسلمانان در اثر رکود چند صد ساله آمادگی درستی برای مقابله با این بحران نداشتند. به عبارت دیگر عبده پس از جدا شدن از سید جمال و بازگشت به مصر، آنچه اندیشه او را آزار می‌داد و در جستجوی راه حلی برای آن بود مسأله «اسلام و مقتضیات زمان» بود.[۲]

* عبده با سید جمال در دو جهت اختلاف نظر داشت:

[۱] یکی اینکه سید انقلابی فکر می‌کرد و عبده طرفدار اصلاح تدریجی بود.

[۲] دیگر اینکه سید مبارزه با استبداد و استعمار را در رأس برنامه‌های خود قرار داده بود و معتقد بود اول باید ریشه این امّ الفساد را کند و دور انداخت، ولی عبده ـ لااقل در اواخر عمر و بعد از جدا شدن از سید در پاریس و بازگشت به مصر ـ معتقد بود که آموزش و تربیت دینی جامعه تقدم دارد بر آموزش و پرورش سیاسی آنها و بر هر حرکت سیاسی.[۳]

محمد رشید رضا

* سنگ اصلاح به سینه می‌زند و خود را ادامه دهنده راه سید جمال و عبده می‌داند،

---

۱. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۴۷.
۲. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۴۷.
۳. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۴۸.

ولی او در اثر اینکه بیش از آنکه تحت تأثیر افکار سید جمال و عبده باشد تحت تأثیر اندیشه‌های ابن تیمیّه و محمد بن عبد الوهاب بود و بیش از آنکه مبلّغ اصلاح باشد مبلّغ وهابیگری بود، اظهار نظرهای مغرضانه‌اش خصوصاً در مورد شیعه نشان می‌دهد که شایستگی اصلاح‌طلبی نداشته است. اولین شرط اصلاح‌طلبی فارغ بودن از تعصبات افراطی نسبت به فرقه خاص علیه فرقه دیگر است که رشید رضا فاقد آن بود. ای کاش رشید رضا می‌توانست به اندازه استادش محمد عبده خود را از تعصبات جاهلانه تخلیه کند.[۱]

شیخ حسن بنا

* ابتدا که «اخوان المسلمین» در مصر تأسیس شد به وسیله شیخ حسن بنّا که مرد بسیار خالص و مخلص و متدینی بوده و واقعاً معتقد و با ایمان و فداکار و فدایی و پایه گذار اصلی اخوان المسلمین و جزء پایه گذاران تقریب بین المذاهب الاسلامیة و یک آدم حرّ آزادی بوده.[۲]

آیة الله بروجردی

* مرحوم آیة الله بروجردی (اعلی الله مقامه)... مردی بود در حقیقت باتقوا و به راستی موحد. نگویید هرکس مرجع تقلید شد، البته موحد هست. توحید هم مراتب دارد. بله، اگر به مقیاس ما و شما حساب کنیم، مراجع تقلید درجات خیلی بالاتر از توحید من و شما را دارند، ولی وقتی که من می‌گویم موحد، یک درجه خیلی عالی را می‌گویم. او کسی بود که اساساً توحید را در زندگی خودش لمس می‌کرد، یک اتکاء و اعتماد عجیبی به دستگیریهای خدا داشت. سال اولی بود که ایشان به قم آمده بودند. تصمیم گرفته بودند به مشهد بروند...

---

۱. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۵۴.

۲. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۳۱۰.

فکر کردیم که مصلحت نیست آقا بروند مشهد، چرا؟ چون آقا را ما می‌شناختیم، ولی در آن زمان هنوز مردم تهران ایشان را نمی‌شناختند، مردم خراسان نمی‌شناختند و به طور کلی مردم ایران نمی‌شناختند.

بنابراین تجلیلی که شایسته مقام این مرد بزرگ هست، نمی‌شود. بگذارید ایشان یکی دو سال دیگر بمانند...

از زبان یکی از رفقا درز کرد که چرا شما نباید به مشهد بروید. جمله‌ای گفت که آقا درک کرد اینها که می‌گویند به مشهد نرو، به خاطر این است که می‌گویند هنوز مردم ایران شما را نمی‌شناسند و تجلیلی که شایسته شماست به عمل نمی‌آید. آن آقا برای من نقل می‌کرد: آقا تا این جمله را شنید تکانی خورد (آن وقت ایشان هفتاد سالشان بود)

و گفت: هفتاد سال از خدا عمر گرفته‌ام و خداوند در این مدت تفضّلاتی به من کرده است و هیچ یک از این تفضّلات تدبیر نبوده است، همه تقدیر بوده است. فکر من همیشه این بوده که ببینم وظیفه‌ام در راه خدا چیست. هیچ وقت فکر نکرده‌ام که من در راهی که می‌روم ترقی می‌کنم یا تنزل، شخصیت پیدا می‌کنم یا پیدا نمی‌کنم؛ فکرم همیشه این بوده که وظیفه خودم را انجام بدهم. هرچه پیش آید، تقدیر الهی است.

زشت است در هفتاد سالگی، خودم برای خودم تدبیر کنم. وقتی که خدایی دارم، وقتی که عنایت حق را دارم، وقتی که خودم را به صورت یک بنده و یک فرد می‌بینم، خدا هم مرا فراموش نمی‌کند.[۱]

آیة الله خمینی

* و اما آن «سفر بُرده» که صدها قافله دل همره اوست، نام او، یاد او، شنیدن سخنان او، روح گرم و پرخروش او، اراده و عزم آهنین او، استقامت او، شجاعت او،

---

۱. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۶۴۷.

روشن‌بینی او، ایمان جوشان او که زبانزد خاص و عام است، یعنی جان جانان، قهرمان قهرمانان، نور چشم و عزیز روح ملت ایران، استاد عالی‌قدر و بزرگوار ما حضرت آیت‌الله العظمی خمینی (أدام الله ظلاله) حسنه‌ای است که خداوند به قرن ما و روزگار ما عنایت فرموده و مصداق بارز و روشن «إنَّ لله فی کُلِّ خَلَفٍ عُدولاً یَنْفونَ عَنْهُ تَحْریفَ الْمُبْطِلین» است.

قلم بی‌تابی می‌کند که به پاس دوازده سال فیض‌گیری از محضر آن استاد بزرگوار و به شکرانه بهره‌های روحی و معنوی که از برکت نزدیک بودن به آن منبع فضیلت و مکرمت کسب کرده‌ام.[۱]

۱۰ ـ وظیفه و امتیازات علمای دین

علما، جانشین انبیا

*** ﴿اقْرَأْ باسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ * خَلَقَ الإنْسانَ مِنْ عَلَقٍ * اقْرَأْ وَرَبُّکَ الأکْرَمُ * الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الإنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ﴾.**[۲]

این آیه اعلام می‌کند که عهد قرآن، عهد خواندن و نوشتن و یاد دادن و علم و عقل است. این آیه تلویحاً می‌فهماند که در عهد قرآن وظیفه تعلیم و تبلیغ و حفظ آیات آسمانی به علما منتقل شده و علما از این نظر جانشین انبیاء می‌شوند. این آیه اعلام بلوغ و استقلال بشریّت در این ناحیه است.[۳]

* دو وظیفهٔ بزرگ علما.

پیغمبر اکرم فرمود: «**الْعُلَماءُ وَرَثَةُ الأنْبیاءِ**».[۴]

---

۱. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۸۳.

۲. علق (۹۶) : ۱ ـ ۵.

۳. ختم نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۱۷۵.

۴. الکافی، ج ۱، ص ۳۲.

علما جانشینان پیغمبران هستند، در چه قسمت؟ در اینکه به آنها وحی می‌شود؟ خیر، در اینکه حافظ و نگهدارنده مواریث انبیا هستند.

اما یک وظیفه دیگر غیر از وظیفه حفظ مواریث انبیا هست که در اهمیت، کمتر نیست. آن وظیفه عبارت است از جزئیات را بر کلیات منطبق کردن، فروع را بر اصول تطبیق دادن و برگردانیدن که نام آن «اجتهاد» است. چه جمله خوبی دارد محمّد اقبال پاکستانی! می‌گوید: اجتهاد در اسلام نیروی محرّکه دین است.[۱]

* ضرورت وجود علما در دین خاتم...

هر دینی و از آن جمله اسلام خواه‌ناخواه به یک فرقه و دسته و گروهی نیازمند است که آنها علما و دانایان و متخصصان آن دین باشند. همه ادیان دنیا یک فرقه و طبقه‌ای دارند که آن را به نامهای مختلف می‌خوانند. اینها را یک وقتی کَهَنه می‌گفتند، مسیحیان «کشیش» می‌گویند که در قرآن «قسّیس» معرَّب آن است.

یهودیها در عصر قرآن علمای خود را «احبار» می‌گفته‌اند.[۲]

* آنچه در گذشته انبیاء انجام می‌دادند که برنامه مخصوص برای یک جامعه خاص از جانب خدا می‌آوردند، در دوره اسلام علما و رهبران امّت باید انجام دهند، با این تفاوت که علما و مصلحین با استفاده از منابع پایان‌ناپذیر وحی اسلامی برنامه‌های خاصّی تنظیم می‌کنند و آن را به مرحله اجرا می‌گذارند.[۳]

آگاهی علمای دین

* عالِم زمان خویشتن باش

کلامی دارد امام صادق علیه السلام که بسیار کلام بزرگی است. حدیثی است در

---

۱. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۵۵۰.
۲. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۵۵۱.
۳. ختم نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۱۶۴.

کافی، در ضمن آن حدیث این جمله است: «**اَلْعالِمُ بِزَمانِهِ لا تَهْجُمُ عَلَيْهِ اللَّوابِسُ**» یعنی کسی که زمان خودش را بشناسد و بفهمد و درک کند، امور مشتبه و گیج‌کننده به او هجوم نمی‌آورد. کلمه «هجوم» را ما در عرف فارسی خود در مورد هر حمله شدید به کار می‌بریم، اما در عربی به معنی حمله‌ای است که ناگهانی و غفلتاً بشود و طرف را غافلگیر کند. امام می‌فرماید: اگر کسی به وضع زمان خود آشنا باشد امور مشتبه ناگهان بر سرش نمی‌ریزد که یک‌مرتبه دست و پای خود را گم کند و نتواند قوای خود را و فکر خودش را جمع و جور کند و راه حلی پیدا کند. بسیار کلام بزرگی است این کلام.

در همین حدیث جمله‌های زیادی هست... از آن جمله می‌فرماید: «**لا يُفْلِحُ مَنْ لا يَعْقِلُ، ولا يَعْقِلُ مَنْ لا يَعْلَمُ**»[1] کسی که تعقل نمی‌کند و درست نمی‌اندیشد هرگز رستگار نمی‌شود، و کسی که علم ندارد تعقل صحیح ندارد، یعنی عقل به علم زیاد می‌شود.[2]

* علم در ذات خود هرگز مستلزم جمود یا غرور نیست. علم بشر را در مقابل حقایق خاضع‌تر و تسلیم‌تر و در قبول و انکار محتاطتر می‌کند.[3]

علما، کارشناس اسلامی

* اگر کسی خیال کند که ما مسلمانیم، ولی عالم دینی لازم نداریم، حرف مفت است. دین کارشناس می‌خواهد. اگر دینی عالم دینی نداشته باشد جاهلها چیزی از آن دین باقی نمی‌گذارند. مخصوصاً در اسلام از آن جهت که دین خاتم است علما و دانشمندان رکن بزرگی به شمار می‌روند. بسیاری از وظایف انبیا را در این عصر علما باید انجام دهند.[4]

---

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۶ ـ ۲۷.
۲. رهبری نسل جوان (ده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۵۲۳.
۳. امدادهای غیبی در زندگی بشر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۳۴.
۴. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۵۵۱.

نقش علما

* اسلام از عالم دینی چه می‌خواهد؟ البته در درجه اول، علم و تفقّه و بصیرت و دانش می‌خواهد.[۱]

* با اینکه اسلام بر خلاف سنّت رایج مذهب، هیچ گونه امتیازی برای علمای امّت که منجر به نوعی امتیاز طبقاتی بشود قائل نشده است، ایفای بزرگترین نقشهای دینی را بر عهده آنان گذاشته است. در هیچ دینی به اندازه اسلام علمای امّت نقش اصیل و مؤثّری نداشته‌اند و این از خصیصه خاتمیّت این دین ناشی می‌شود.[۲]

اسلام امتیازات برای علمای دین نداد

* اسلام جزء کارهایی که نکرده است یکی این است که برای علمای دین اسم مخصوص انتخاب نکرده است، همچنان که لباس مخصوص هم انتخاب نکرده است، یعنی اسلام نگفته است آن عده که علمای دین‌اند چون علمای دین‌اند باید یک لباس مخصوص داشته باشند.[۳]

* باز از جمله کارهایی که اسلام درباره علمای دین نکرده است این است که در قانون خودش امتیاز و استثنا برای عالم دینی قائل نشده است. مثلاً نگفته جاهلان چهار رکعت نماز بخوانند و علما دو رکعت، شما اگر ثروتمند شدید زکات بدهید و علما ندهند، شما اگر مالی داشتید که خمس به آن تعلق می‌گیرد خمس بدهید و علما ندهند.[۴]

---

۱. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۵۶۳.
۲. ختم نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۱۹۵.
۳. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۵۵۳.
۴. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۵۵۴.

فرق نگذاشتن میان عالِم و غیر عالِم

* اسلام هیچ فرقی میان عالم و غیر عالم نه در مقررات عمومی و نه در مجازاتها قرار نداده است، نگفته است که اگر فلان گناه را عالم بکند مجازات او از غیر عالم کمتر است. حتی در مجازات اخروی مجازات عالم را بیشتر نیز دانسته است، ولی در دنیا فرقی ندارد. حق فهم و تفسیر و تخصص منحصر به طبقه معینی نیست، بلکه شرط آن را علم و صلاحیّت فنی دانسته است.

در بسیاری از ادیان، شما تشریفاتی را می‌بینید برای مولود یا مرده یا ذبیحه یا معبد و یا عروسی که این تشریفات اختصاص به روحانیون دارد. فرضاً آن که باید به گوش بچه نوزاد دعا بخواند منحصراً باید مثلاً کاهن یا روحانی باشد، یا آن که نامگذاری می‌کند روحانی باشد، آن که مثلاً برای مرده دعا می‌کند یا نماز میّت می‌خواند روحانی باشد. اسلام می‌گوید نماز میّت را هرکس می‌تواند بخواند، دعای مستحبی را به گوش بچه هر کس می‌تواند بخواند، ذبح حیوانات همین‌طور. مثلاً یهودیها می‌گویند حتماً خاخام باید باشد تا این مرغ یا حیوان دیگر را بکشد.[۱]

لفظ شیخ و روحانی از قرن پنجم شروع شد

* فقط از قرن چهارم و پنجم است که می‌بینیم در میان علما و فلاسفه و بزرگان کلمه «شیخ» بر اکابر علما اطلاق می‌شده است. مثلاً شیعه به شیخ طوسی گفت «شیخ» یعنی بسیار عالم، کثیرالعلم، چون این مرد واقعاً بسیار عالم بود. فلاسفه و منطقیّین به بوعلی‌سینا گفتند «شیخ»، علمای ادب به عبدالقادر جرجانی گفتند «شیخ»، شعرا به سعدی گفتند «شیخ». دیگر بعد شایع شد و به هر طلبه‌ای هم گفتند «شیخ».[۲]

---

۱. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۵۵۴.

۲. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۵۵۳.

* لفظ «روحانی» که خیلی جدیدالولاده است، معاصر است با خودمان، یعنی با نسل ما. شما در شصت هفتاد سال پیش یعنی قبل از مشروطه یک جا پیدا نمی‌کنید که به علمای دین روحانیّین گفته باشند. این، اقتباس از مسیحیّت است. مسیحیها روی حساب اینکه در نظر آنها روح از تن، آخرت از دنیا، معنی از ظاهر جداست و عالم دینی باید به اصطلاح تارک دنیا باشد، به علمای خودشان می‌گفتند روحانیّون، و بعد این اصطلاح در ایران ما شایع شد.[۱]

لباس علما

* اگر کسی خیال کند که اسلام برای علمای دین یک لباس بخصوص وضع کرده و گفته است که چون تو عالم دینی هستی باید لباسی داشته باشی که با غیر عالم فرق بکند؛ خیر، ما در دین یک چنین چیزی نداریم. ما در اخبار و احادیث، باب لباس پوشیدن و کیفیت لباس پوشیدن، آداب و مستحبّات آن داریم اما هیچ کدام اختصاص به علما ندارد.[۲]

* اگر یک لباس با کیفیّت بالخصوصی مستحب باشد، همین‌طوری که برای عالم مستحب است برای غیر عالم هم مستحب است؛ و اگر مکروه باشد، همان‌جوری که برای علما مکروه است برای غیر علما هم مکروه است.[۳]

امامت جماعت

* اگر امروز در پاره‌ای از تشریفات به علما مراجعه می‌کنند، از آن جهت است که خود مردم می‌خواهند، چون به علما اعتماد بیشتری دارند، والا اسلام نگفته است. مثلاً امامت جماعت. آیا اسلام گفته است که امام جماعت باید از علما باشد؟ خیر، گفته

---

۱. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۵۵۳.
۲. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۵۵۳.
۳. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۵۵۴.

است که باید عادل باشد، ولی البته چون مردم از نظر عدالت به علما بیشتر اعتماد دارند، کم اتفاق می‌افتد که برای امامت جماعت، غیر عالمی را انتخاب کنند.[۱]

آیندهٔ روحانیت

* بحث درباره آینده دین مستلزم بحث درباره آینده تأسیسات اجتماعی و دنیایی دین یعنی روحانیت هم هست که آینده روحانیت چیست؟ آینده روحانیت وضع دیگری دارد و منفک است از آینده دین. آینده دین به این نحو است که زندگی باید خود را با دین منطبق سازد، ولی سرنوشت روحانیت به این است که روحانیت خود را با موازین صحیح زندگی جدید منطبق سازد وگرنه تباه می‌شود.[۲]

۱۱ ـ جنبه‌های منفی علمای دین

* بسیاری از شئون هست که آن شئون را اسلام برای علمای دین نپذیرفته است و اگر کسی دقت کند در آنچه که اسلام راجع به علمای دین گفته است و آن را با آنچه که در ادیان دیگر است مقایسه کند جزء معجزات اسلام به نظرش خواهد آمد که چقدر این دین یک دین منطقی و معقولی است![۳]

* جنبه‌های منفی عالم دینی در برخی ادیان

در بعضی از ادیان دنیا علمای دین انحصاراً باید از نژاد مخصوص باشند، یعنی فقط یک نژاد مخصوص حق دارد عالم و مرجع دینی باشد و آن مزایای عالم دینی را داشته باشد، مثل اینکه می‌گویند در قوم یهود فقط اولاد لاوی از اسباط بنی‌اسرائیل می‌توانستند عالم دینی باشند، غیر آنها نه...

آیا در اسلام یک قوم و طبقه و نژاد بالخصوصی هستند که فقط آنها می‌توانند عالم

---

۱. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۵۵۵.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۲۳۸.

۳. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۵۵۱.

دینی باشند؟ نه، این را دیگر همه کس می‌داند. آیا مثلاً تنها سادات چون از اولاد پیغمبرند می‌توانند عالم و ملّای دین باشند؟ نه. آیا تنها ملّازاده‌ها و روحانی‌زاده‌ها می‌توانند؟ نه...

یکی دیگر از جنبه‌های منفی، اسم‌گذاری است. کمتر افراد به این مطلب توجه دارند. حتی اسلام برای علمای دینی اسم و عنوان خاصی انتخاب نکرده است با اینکه علمای دین در آن زمانها اسم داشتند: کشیش و قسّیس و یا رُهبان که آن زهّادشان بودند، احبار که علمای یهود بودند. اسلام فقط گفت «عالم»، همان اسمی که از حقیقت حکایت می‌کند. اگر بگویید این اسمهایی که بعدها پیدا شده، این اسمهایی که الآن هست: شیخ، ملّا، آخوند، روحانی چیست؟ می‌گوییم اینها اسمهایی است که بعدها خود مردم انتخاب کرده‌اند. البته نمی‌خواهم بگویم بدعت است، چون اینها را کسی به قصد اینکه از اسلام است نمی‌گوید... تا قرن چهارم هجری و شاید اوائل قرن پنجم، تا چهار قرن پس از پیدایش اسلام، ما یک نفر عالم دینی نداریم که یک اسم مخصوصی برای او گذاشته باشند، مثلاً کلمه «شیخ» به او اطلاق کرده باشند.[۱]

مسئله ارتزاق اهل علم

* شما ببینید که این دین تا چه اندازه عالی و مترقی و منطقی و خردپسند و حکیمانه است! در مسأله ارتزاق اهل علم نیز اسلام دستور بالخصوصی ندارد؛ یعنی اسلام نگفته است که آن کسانی که عالم دینی هستند چون عالم دینی هستند از یک وظیفه عمومی و یک واجبی که متوجه همه مردم هست یعنی تلاش برای معاش معافند.[۲]

* اسلام یک نفر متخصص دینی را به صرف اینکه سالها درس خوانده و به

---

۱. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۵۵۱.

۲. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۵۶۰.

اصطلاح استخوان خرد کرده است و سینه به حصیر مالیده است و حداکثر آدم موثّقی است و به خدا و پیغمبر دروغ نمی‌بندد، به رسمیت نمی‌شناسد. این اندازه از نظر اسلام کافی نیست، عدالت کامل لازم است، بلکه مافوق عدالت لازم است، صفا و نورانیت و روشن‌اندیشی خاصی لازم است.[۱]

انحراف علمای دین

* ممکن است یک نفر عالم باشد، ولی علمش در خدمت شهوتش قرار بگیرد.[۲]

* یک فرد همین که عالم شد، کافی نیست که بگوییم هر کاری که این آدم می‌کند درست است. باید ببینیم علم این آدم آزاد است یا اسیر؟[۳]

* یک فکر تحریف شده، یک کتاب تحریف شده، یک شخصیت تحریف شده و مسخ شده زیانش از نقص خودش خیلی بیشتر است.[۴]

* فرق است میان عالم بودن و روح علمی داشتن، و همچنین فرق است میان متدین بودن و روح دینی داشتن. عالم آن است که می‌داند، البته آن که دانستنش محدود است به امور محدودی، و روح علمی داشتن عبارت است از روح تحقیق و جستجو و کاوش و اقرار به جهل و دیگر عدم غرور و جمود و جزم.

اما دینی بودن عبارت است از ایمان به دین، و روح دینی داشتن عبارت است از محبت و خیرخواهی و ترک خودخواهی و خودپرستی.[۵]

---

۱. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۵۶۶.
۲. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۴۷.
۳. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۴۸.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۶۱.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۰۶.

بخش ششم: حرکت، پیشرفت و تکامل جامعه

۱ ـ حرکت جامعه

* هر امر مادی کهنه و پیر و فرسوده می‌شود، اما هر قانونی این طور نیست. قوانین طبیعی و اصول قوانین اجتماعی این‌طور نیست.[۱]

* چیزهایی برای انسان ارزش ابزار دارد و چیزهایی ارزش هدف دارد. ابزارها حتی ابزارهای روحی مثل هنرها و علوم و فنون در تغییر است، اما هدفها و حتی راهها نه.[۲]

* مقررات دینی یا مربوط است به روابط انسان با خدا یا با خود یا با جهان یا با انسانهای دیگر. تطور زندگی اجتماعی ایجاب نمی‌کند در روابط انسان با خدا یا با خود یا با جهان تغییری حاصل شود.

آنچه احیاناً تصور می‌شود این است که در روابط انسان با انسانها یعنی در حقوق و تکالیف انسانها با یکدیگر در اثر پیشرفت و تطور و تکامل بشر در زندگانی اجتماعی [تغییر] حاصل شود. در اینجا باید بگوییم اولاً ببینیم تطور اجتماعی در چه قسمتهایی واقع شده. آیا در ابزارهای زندگی واقع شده یا در عقل و فکر و بالا رفتن سطح فکر وی پیدا شده؟[۳]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۲۵.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۲۶.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۷۷.

* آن چیزی که انسان را پیش می‌برد و عامل اصلی تطورِ اجتماع است، قدرت علمی و فکری بشر است اگر در خدمت عقل و مصالح قرار بگیرد. البته در بشر قدرتهای دیگر هم هست؛ قدرت شهوانی هم هست، قدرت مطامع و افزون طلبی هم هست، قدرت جاه و تسلططلبی هم هست. یک پدیده اجتماعی را انسان باید ببیند محصول چه قدرتی است. آیا تنها محصول عقل و علم و مصالح عالی بشریت است، یا آنکه آن قدرت اصلی که آن را به وجود آورده است علایق شهوانی بشر است؟ علم و قدرت فکری در اختیار قوه عقل و مصلحت اندیشی بشر هست یا نیست؟ گاهی علم و قدرت فکری در اختیار عقل و مصالح عالی بشریت است گاهی نیست، بلکه شهوات بشر این استعداد را استخدام کرده است، یعنی شهوت یک فرد خاص آن را به وجود آورده است. مثلاً یک عده نظامی و کارخانه چی دست به دست هم داده‌اند در دنیا و قدرت علمی و اقتصادی بشر را صرف ساختن اسلحه‌های آنچنان خطرناک می‌کنند که می‌دانیم... همچنین است مد سازی مد سازان.[۱]

جامعه، موجود زنده ای است

* اجتماع یک موجود زنده است و از خود حیات و موت و جوانی و پیری (ولی قابل تجدیدِ جوانی است) و بیماری و عزت و ذلت دارد.[۲]

دینامیزم حرکت جامعه

* جامعه مانند قافله‌ای همیشه در حال حرکت است.[۳]

* هر چیز در اجتماع زاییده یک احتیاج است و احتیاجات اجتماعی بشر در تغییر است پس هر چیزی یک مدت موقت در اجتماع می‌ماند.[۴]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۷۳.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۴۰۵.
۳. خطابه و منبر (ده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۳۴۶.
۴. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۱۴۲.

* امیل دورکیم، جامعه شناس بزرگ و مشهور در جدول مانندی علل همه انقلابات اجتماعی را چنین آورده است:

۱. فساد ناشی از تجمل و عیش و عشرت و بی‌خبری از مردم در طبقه حاکمه.

۲. فقر عمومی، تضاد میان طبقات.

۳. تجمع و تمرکز حکومت و ثروت در دست عده‌ای معدود.

٤. عدم توجه به طبقه‌ای که نضج می‌گیرد و نیرو می‌یابد.

۵. عدم عدالت اجتماعی و دادگستری.

٦. تعارض طرز فکر طبقه حاکم و اکثریت مردم.[۱]

* بله «تا پریشان نشود کار به سامان نرسد» اما پریشانی تا پریشانی فرق می‌کند. همیشه در دنیا پریشانی پیدا می‌شود، پشت سر پریشانی سامان پیدا می‌شود، بعد این سامان تبدیل به پریشانی می‌شود اما پریشانیِ در یک سطح عالی‌تر، نه در سطح پایین. بعد آن پریشانی تبدیل به یک سامان می‌شود، باز در یک سطح عالی‌تر از سامان اول. بعد آن سامان تبدیل به یک پریشانی می‌شود، باز پریشانی در یک سطح عالی‌تر. یعنی این پریشانیِ بعد از آن سامان، حتی بر خود آن سامان برتری دارد. لهذا می‌گویند حرکت اجتماع بشر حرکت حلزونی است، یعنی حرکت دَوری ارتفاعی است، در عین اینکه اجتماع بشر دور می‌زند، در یک سطح افقی دور نمی‌زند، رو به بالا دور می‌زند. بله، مرتب سامانها به پریشانیها می‌گراید اما پریشانی‌ای که در عین اینکه پریشانی است در سطح بالاتر است.[۲]

* مَثَل بشر و تغییرات زمان مَثَل اسب و سواره است: سواره، هم باید به تبع اسب حرکت کند و هم باید در عین حال آن را هدایت و رهبری و کنترل کند.[۳]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۵۳.

۲. سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۸، ص ۱۷۹.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۶۲.

* نظر به این که مقصود از تغییر زمان تغییراتی است که در جامعه بشری رخ داده و می‌دهد پس باید اولاً دید که این تغییرات در کدام یک از شئون زندگی رخ داده است، در اخلاق یا روابط اجتماعی یا شرایط اقتصادی و یا چیز دیگر؟ و بعد باید دید عامل این تغییرات چیست؟ گاهی این تغییرات را یک هوس تجددطلبی و خودنمایی یک فرد مدساز و حس تقلید مردم ساده لوح ایجاد می‌کند، و گاهی منشأش احساسات جاه طلبانه افراد قدرتمند و زورمند است، و البته گاهی شکفتن استعدادها و قدرتهای علمی و صنعتی و هنری بشر است.[۱]

* باید دید در اجتماع چه چیزهایی تغییر می‌کند و چه چیزهایی تغییر نمی‌کند. اصل تغییر غیر از هرج و مرج است. بچه انسان در تغییر است اما هرگز در آخر عمر تبدیل به یک اسب نمی‌شود، در یک مدار معین حرکت می‌کند.

به هرحال باید دید چه چیزها که تغییر می‌کند در اجتماع، تغییرات [آنها] ضروری و حتمی و جبری است و چه تغییراتی این طور نیست.[۲]

جامعه، موجود زنده

* اجتماع یک موجود زنده است، دارای عمر و اجل معلوم و دارای بیماری و صحت.[۳]

دورهٔ زندگی اجتماع

* اجتماع بشری مانند فرد است؛ دوره کودکی دارد، دوره رشد دارد، نزدیک به مرحله بلوغ دارد، دوره بلوغ دارد.

بشریت در ابتدا حالت یک کودک را دارد، یعنی اساساً قدرت دریافتش ضعیف و

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۶۳.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۶۹.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۸۳.

کم است. هرچه که پیش می‌رود و رشدش بیشتر می‌شود، استعداد بیشتری پیدا می‌کند.[۱]

تغیر سریع جامعه

* از جمله حقایق تاریخی اسلام که موجب اعجاب هر بیننده و محقق انسان‌شناس و جامعه‌شناس است، انقلابی است که اسلام در عرب جاهلی به وجود آورد. روی حساب عادی و با ابزار آموزشها و پرورشهای معمولی، اصلاح چنین جامعه‌ای احتیاج به گذشت زمانی بسیار دارد تا نسل کهنه و مأنوس با رذایل منقرض گردد و از نو نسلی جدید پی‌ریزی شود، اما از اثر جذبه‌ها و کششها نیز نباید غافل بود که گفتیم همچون زبانه‌های آتش ریشه سوز مفاسد است.

غالب یاران رسول خدا به آن حضرت سخت عشق می‌ورزیدند و با مرکب عشق بود که این‌همه راه را در زمانی کوتاه پیمودند و در اندک مدتی جامعه خویش را دگرگون ساختند.[۲]

اجتماع، دریایی از تغیرات

* محیط اجتماع بشری با مجموع حوادث بزرگ و کوچک، سودمند یا زیان‌آوری که در آن رخ می‌دهد، خود دریایی است پر از موج و جنبش و توفان و لرزش. امواج این دریا نیز به تدریج رو به وسعت می‌نهند و در برخورد با هم، یکدیگر را مغلوب می‌نمایند. اما برخی از امواج این دریای عظیم بر خلاف سایر امواج ـ که هرچه بر وسعتشان افزوده می‌شود از قدرت و قوتشان کاسته می‌شود و رو به نابودی می‌روند ـ به موازات وسعت دایره، بر قوت و قدرت و طول آنها افزوده می‌شود و توان مقابله آنها با امواج مخالف فزونی می‌گیرد؛ گویی از نوعی خاصیت حیاتی بهره‌مندند و نیروی مرموز «نموّ» و رشد در آنها نهفته است.

---

۱. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۲۴۰.

۲. جاذبه و دافعه علی علیه السلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۲۷۷.

آری، برخی از امواج اجتماعی زنده‌اند. امواج زنده همانهاست که از جوهر حیات سرچشمه می‌گیرد؛ مسیرشان مسیر حیات و جهتشان رُقاء و تکامل است.

پاره‌ای از نهضتهای فکری، علمی، اخلاقی و هنری ازآن‌جهت جاوید می‌مانند که خود زنده‌اند و از نیروی مرموز حیات بهره‌مندند.[۱]

۲ ـ تعالی و انحطاط جامعه

* یک جامعه همچنان که تعالی می‌یابد انحطاط پیدا می‌کند. تاریخ تمدنهای بشری جز یک سلسله تعالیها و سپس انحطاطها و انقراضها نیست. در عین حال همچنان که توین‌بی مورخ و دانشمند شهیر معاصر گفته است: «انحطاط تمدنها امری اجتناب‌ناپذیر نیست، ولی تاریخ بشریت در مجموع خود یک خط سیر تکاملی را طی کرده است».[۲]

* ملالت و افسردگی که در میان بعضی ملل و اقوام دیده می‌شود برای همین است که عشق و امید و در نتیجه حرکت و جنبش خود را باخته و از دست داده‌اند. علت از دست دادن این امور یکی رواج ظلم و ستم است.[۳]

ابن خلدون، ارتقاء و انحطاط جامعه‌ها

* ابن خلدون در آن مقدمه خودش...

برای امتها و ملتها ارتقاءها و انحطاطها قائل است و به حسب تشخیص خودش علل ارتقاءها و انحطاطها و انقراضها را ذکر می‌کند. او به فرد کار ندارد، حکم «امت» و به اصطلاح امروز «ملت» را بیان می‌کند. درست جامعه را موضوع یک علم مستقل و جداگانه قرار می‌دهد.[۴]

---

۱. سیری در سیره نبوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۳۲.

۲. قیام و انقلاب مهدی علیه السلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۴۲۹.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۷۲.

۴. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۴۲۲.

حرکت و سکون در اجتماع

* معمولاً در اجتماع ما هرگاه حرکتی و جنبشی در قسمتی از زندگی می‌خواهد پیدا شود و تحولی در شؤون سیاسی و دینی و روحانی می‌خواهد پیدا شود، آنهایی که به اصطلاح می‌خواهند خودشان را زیرک و باهوش نشان دهند می‌پرسند: چه انگشتی در کار است؟ و یا به‌طور قطع اظهارنظر می‌کنند که انگشتی در کار است؛ هر تحولی و جنبشی را می‌خواهند غیرعادی و غیرطبیعی و غیرناشی از روح و عقیده و ایمان و فکر خود مردم و بالاخص [غیر] ناشی از عقیده دینی مردم بدانند، مثل اینکه این‌طور فکر می‌کنند: طبیعت روح و عقل و عقیده و ایمان و دین اقتضای سکوت و سکون می‌کند، پس حرکت قسری و عرَضی و به علت محرک خارجی است. اینها هرگز نمی‌توانند فکر کنند که عقل خود مردم و حیات خود مردم و بالاخص هرگز نمی‌توانند فکر کنند که خود قرآن و دین مستقلاً و اصالتاً می‌تواند محرک و موجد جنبش و حرکت در قومی واقع شود.[۱]

* طبیعت آدمی که زنده و طالب کمال و ترقی و جنبش است! در موجود زنده سکون و سکوت و مرده وشی خلاف اصل است. چرا از عامل سکون و سکوت، کسی نمی‌پرسد؟[۲]

* ما به ایمان به تبع تعلیمات صوفی‌گری از جنبه نفی نگاه می‌کنیم. لهذا به جنبه صیقلی روح نگاه می‌کنیم و فکر نمی‌کنیم که ایمان ممکن است نیروی محرک و ترمودینامیک انسان باشد و جهانی را به جنبش درآورد و [قدرت آن] از قدرت بمب اتمی بیشتر باشد.[۳]

* در بعضی ملل حرکت و جنبش، عظمت و احترام و مهابت دارد و در بعضی ملل

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۱۹۴.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۱۹۵.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۱۹۹.

دیگر برعکس سکون و سکوت. در میان ما سکون و سکوت و آنچه از شؤون آن است از قبیل ملابس منافی با حرکت، جلال و مهابت و ابهت دارد و شخص را مانند کوه، عظیم و با وقار جلوه می‌دهد و با نظر اعجاب نگاه می‌کنند.[۱]

جمود و توقف جامعه

* دو مطلب که سبب توقف جامعه می‌شود؛ یعنی:

[۱] دلبستگی به گذشته، که گذشته را ازآن‌جهت که گذشته است تقدیس می‌کند و قهراً نو را ازآن‌جهت که نو است تقبیح می‌کند، در قرآن به آن اشاره شده است. راجع به مطلب اول که زیاد آمده است و تقریباً همه پیغمبران با این حرف که: ﴿**إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ**﴾[۲] روبرو شده‌اند. با اینکه برخورد امتها با پیغمبران، مختلف بود و هر امتی با یک خصائص و فساد اخلاق مخصوص با پیغمبران روبرو شده‌اند، ولی یک امر مشترکی که همه پیغمبران با آن روبرو شده‌اند همان اصل تقلید است.

[۲] مطلب دوم که عکس این وضع است، رم کردن از جدید است، که این هم وجود داشته و تازه را به دلیل تازه بودن تقبیح می‌کردند و با هر چیز جدیدی مخالفند. بعضی این حدیث نبوی را که راجع به احداث در دین است: «**شرّ الأُمور محدثاتها**»[۳] به همه چیز تعمیم می‌دهند، در صورتی که مسلّما در اینجا نظر به بدعت است، بدعت در دین. عده‌ای دیگر بدعت را که یک اصطلاح مذهبی است و نکوهیده بودنش هم به علت این است که در مورد تشریعات مذهبی است، تعمیم می‌دهند و به هر امر تازه‌ای اطلاق می‌کنند و می‌گویند: بدعت خوب است، چرا با بدعت مخالفت می‌کنید؟ انسان

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۱۹۹.
۲. زخرف (۴۳): ۲۳.
۳. بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۱۱۵.

باید بدعت‌گزار (یعنی نوآور) باشد. دیگر فکر نمی‌کنند بدعت‌گزار در چه امری؟ امری که از صلاحیت شخص بیرون است؟ مثلاً در دین، یا شخص غیر متخصص در غیر موارد صلاحیت خودش؟ اینها که معقول نیست. شخص ناوارد در پزشکی اگر بخواهد در طبابت بدعت ایجاد کند هزاران نفر را خواهد کشت.[۱]

تجدید حیات جامعه

* اجتماع بشری گاه آن‌چنان جامد و ساکن و اسیر عادات دست و پاگیر می‌شود که نیازمند به نیرویی است که زنجیرها را از او برگیرد و او را به حرکت آورد، و گاه آن‌چنان هوس نوخواهی پیدا می‌کند که سنن و نوامیس خلقت را فراموش می‌کند؛ گاه غرق در غرور و تکبّر و خودخواهی می‌شود و نیرویی ضرورت پیدا می‌کند که او را در جهت زهد و ریاضت و ترک خودبینی و رعایت حدود خود و حقوق دیگران براند، و گاه آن‌چنان به سستی و لاقیدی و ستمکشی خو می‌کند که جز با بیدار کردن «منش» و شخصیّت و احساس احقاق حقوق، چاره نمی‌توان کرد. بدیهی است که تندروی یا کندروی یا انحراف به راست یا چپ، هر کدام برنامه مخصوص به خود دارد. برای جامعه منحرف به راست، نیروی اصلاح‌کننده باید متمایل به چپ باشد و بر عکس.[۲]

جنگها و تضادهای جامعه

* ماهیت تضادها و جنگها

به هر حال همیشه در زندگی بشر تضاد و تنازع و کشمکش وجود داشته است. تا اینجا حرف درستی است؛ مسلّم این طور است. ماهیت این تضاد چیست؟ این جنگ میان کی و کی است؟ میان چه گروههایی و چه گروههایی است؟ و آیا همه جنگها و تضادها که در میان افراد بشر است از یک نوع است یا تضادها و جنگها انواعی

---

۱. نقدی بر مارکسیسم، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۳، ص ۸۰۶.

۲. ختم نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۱۶۳.

دارد؟ مسأله مهم این است که ماهیت این تضادها و جنگها چیست؟ جنگها بر سر چیست؟

گروهی می‌گویند همه جنگها بر سر منافع است، جز منافع چیز دیگری بر زندگی بشر حاکم نیست. غیر منافع هر چیز دیگر اگر عنوان بشود پرده‌ای است که روی منافع کشیده شده است. روح تضادها و جنگها منافع است... شما می‌بینید [بشر] مسائلی را دام قرار داده که بکلی با ماهیتش فرق می‌کند؛... یکی مذهب را دام قرار می‌دهد یکی ملیت را و یکی اخلاق را؛ همه اینها دام است. اصل در بشریت این است که شکارچی است...

جنگ حق و باطل

نظریه دیگر می‌گوید که ما جنگهای براساس تضاد در منافع داریم، خیلی هم داریم، ولی همه جنگها براساس تضاد در منافع نیست، جنگ حق و باطل هم وجود دارد؛ یعنی بشر می‌تواند به این مرحله از کمال و به این اوج از کمال برسد که به یک حقیقتی ایمان پیدا کند و بعد به خاطر ایمان خودش و در راه ایمان خودش بجنگد، تنازع و کشمکش داشته باشد؛ یعنی یک طرف دنبال منافع شخصی است، ولی طرف دیگر دنبال منافع نمی‌رود، دنبال حقیقت و حق می‌رود، دنبال ایمانش می‌رود و حتی منافع خودش را فدای ایمانش می‌کند. قرآن درباره اهل بدر می‌فرماید: **﴿قَدْ كانَ لَكُمْ آيَةٌ فی فِئَتَيْنِ الْتَقَتا فِئَةٌ تُقاتِلُ فی سَبيلِ اللهِ وَ أُخْرى كافِرَةٌ﴾**.[1] می‌فرماید در این نبردی که رخ داد، در این التقاء و تلاقی که در صحنه بدر رخ داد، این یک درسی در آنجاست:

وقتی نگاه می‌کنید می‌بینید یک گروه فقط در راه خدا، در راه ایمان و عقیده می‌جنگند اما [گروه دیگر کافرند.] در دیگری نمی‌گوید: «وَأُخْرى فی سَبيلِ الطّاغوت، فی سَبيلِ الأصْنام، فی سَبيلِ الأوْثان»، چون معتقد نیست که آنها در راه عقیده می‌جنگیدند؛

---

۱. آل عمران (۳): ۱۳.

آنها بتها را بهانه کرده بودند، در راه منافع می‌جنگیدند. ولی درباره مسلمین می‌گوید در راه ایمانشان می‌جنگیدند.[۱]

تکامل و ارتجاع

* تکامل و مبارزه با توقف و ارتجاع.[۲]
* اجتماع اسلامی مبتنی بر تکامل و ضدیت با توقف و ارتجاع است.[۳]

اجتناب پذیری عوامل انحطاط جامعه

* بحثی است که وقتی جامعه به یک مرحله از کمال رسید عوامل انحطاط (نه عوامل ضدش که می‌خواهد از درونش یک جامعه دیگر بیرون بیاید)، عامل پیری و فرسودگی از درون خودش پیدا می‌شود، جامعه را پیر و فرسوده می‌کند و به انحطاط می‌کشاند. آیا این عوامل انحطاط، جبری است یعنی جلویش را نمی‌شود گرفت ـ مثل پیری در گیاهان و حیوانات که جلویش را نمی‌شود گرفت، فقط می‌شود آن را کمی عقب انداخت و عمرش را قدری زیادتر کرد، ولی ﴿ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِکَ الْخُلْدَ﴾؛[۴] هیچ بشری مخلّد نیست، آیا هیچ جامعه‌ای هم مخلّد نیست؟ ـ یا نه، می‌شود جلو اینها را گرفت؟ توین‌بی می‌گوید می‌شود جلو اینها را گرفت، یعنی جامعه را می‌شود نو به نو کرد؛ عوامل کهنگی و فرسودگی می‌آید، جامعه را نو کرد و نو کرد و نگذاشت هیچ گاه به انحطاط کشیده شود.[۵]

---

۱. نقش دین در تحولات تاریخی (پانزده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۷۱.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۹۸.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۴۰۸.
۴. انبیاء (۲۱): ۳۴.
۵. فلسفه تاریخ (۱ – ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۲۱۳.

رونق و افول جامعه

* تاریخ عالم نشان می‌دهد که تمدنها پیدا شدند، اعتلا پیدا کردند، بعد به انحطاط کشیده شدند و بعد به انقراض و اضمحلال.[۱]

* آقای طباطبائی هم از آیات قرآن چنین استنباط می‌کنند که جامعه دارای یک حیات واقعی است و به همین دلیل تولد و رشد و مرگ دارد و هر واحد اجتماعی و هر امتی در نهایت امر محکوم به نیستی و نابودی است. تاریخ عالم هم همین مطلب را حکایت می‌کند. کدام تمدن از تمدنهای عالم باقی مانده است؟ تمام تمدنهایی که ظهور کرده‌اند یک روزی هم افول کرده‌اند. راجع به خود اسلام تعبیر جالبی از حضرت رسول(ص) وارد شده است که فرموده‌اند: «**کالشّمس تطلع علی قوم و تغرب عن قوم**» یعنی خود اسلام که عامل ترقی است ضرورت ندارد که همیشه در یک جامعه‌ای ثابت بماند، بر قومی طلوع می‌کند، بعد قوم دیگری آن را می‌گیرند و قوم اول رها می‌کنند، شمس باقی می‌ماند اما آن مردمی که این شمس بر آنها طلوع می‌کند همیشه یکی نیستند.[۲]

حیات و مرگ جامعه بسته است به فکر آن

* حیات و مرگ یک جامعه به حیات و مرگ فکر آن جامعه بسته است. اگر فکر یک جامعه مُرد یعنی فکر نداشت و یا فکرش کج و انحرافی و غلط بود آن جامعه مرده است و اگر فکر جامعه زنده بود آن جامعه زنده است. این است که افراد خواهان حیات یک جامعه باید به احیاء و نفخ صور و حشری فکری بپردازند.[۳]

---

۱. فلسفه تاریخ (۱ – ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۲۲۵.
۲. نقدی بر مارکسیسم، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۳، ص ۸۱۴.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۵۹.

پوسیدگی جامعه

* مصر تمدنی داشته از تمدن هزار سال بعدش خیلی قوی‌تر، و آن تمدن رفت و دیگر برنگشت؛ هزار سال، دو هزار سال گذشت و برنگشت. مسأله‌ای که ما می‌گوییم این است که تمدن، طلوع و افول دارد... تمدن طلوع و غروب دارد؛ یعنی در یک جامعه طلوع می‌کند، بعد در آنجا به انحطاط کشیده می‌شود و در جای دیگر طلوع می‌کند. این سخن حضرت رسول است درباره قرآن؛ می‌فرماید: ﴿**یَجْرِی کَمَا یَجْرِی الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ**﴾[1] جریان پیدا می‌کند همان‌طور که ماه و خورشید جریان پیدا می‌کنند، یعنی اگر از میان مردمی غروب کند همان گاه از میان مردم دیگر طلوع می‌کند ﴿**مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اللهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ**﴾[2]، غروب نمی‌کند، ولی از اینها غروب می‌کند. یک وقت حساب قرآن است که آیا قرآن غروب می‌کند یا نمی‌کند؟ قرآن غروب نمی‌کند. ولی یک وقت صحبت جامعه است. جامعه‌ای که می‌بایست از پرتو آن استفاده کند، منحط می‌شود و از بین می‌رود. فرهنگ بشری، فرهنگ انسانی، خود یک امری است. علل این را هم ذکر می‌کنند که چرا یک جامعه این حالت را پیدا می‌کند که وقتی به حالت رشد و کمال می‌رسد [انحطاط پیدا می‌کند.] حتی توین‌بی معتقد است که طبیعتاً باید این‌طور باشد، گو اینکه می‌گوید می‌توان جلو آن را گرفت.[3]

پایان جامعه

* در اوایل سوره مبارکه اعراف آیاتی هست خطاب به بنی آدم به‌طور کلی: ﴿**یا بَنِی آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنا عَلَیْکُمْ لِباساً یُوارِی سَوْآتِکُمْ ... یا بَنِی آدَمَ لا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطانُ**

---

۱. تفسیر عیّاشی، ج ۱، ص ۱۱.

۲. مائده (۵): ۵۴.

۳. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۲۱۲.

كَما أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّة﴾.[۱]

تا می‌رسد به اینجا که: ﴿قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَما بَطَنَ وَالإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللهِ ما لا تَعْلَمُونَ﴾؛ خداوند کارهای زشت را ـ چه ظاهری و چه باطنی، چه آنچه که علنی است و چه آنچه که مخفی و مربوط به روان و باطن انسان است ـ و کارهای بد و طغیانها را و قیامهای بدون حق را و شرک را و نسبت دادن به خدا چیزی را که انسان نمی‌داند (بدعتها) همه را حرام کرده است. بعد می‌گوید: ﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَلا يَسْتَقْدِمُونَ﴾؛[۲] برای هر امت و قومی پایانی است. اصلاً خود آن آیه فواحش را که ذکر می‌کند، معلوم است که می‌خواهد علل به پایان رسیدن را ذکر کند.[۳]

۳ ـ رشد و استعداد اجتماعی

تنازع بقا یا مسابقهٔ بقا

* به زعم بعضی، زندگی جز جنگ و جدال نیست، اصل اول در زندگی انسان تخاصم و دشمنی است، تعاونها و تسالمها به وسیله تنازعها جبراً بر انسان تحمیل می‌شود... اجمالاً باید بگویم مطلب این‌طور نیست که طبع زندگی و لازمه طبیعت زندگی، جدال و مخاصمه باشد. اما لازمه طبیعت زندگی مسابقه بقا هست. زندگی اگر بخواهد بر محور صحیح قرار بگیرد باید بر اساس مسابقه بقا باشد. لازمه مسابقه دو چیز است:

[۱] آزادی افراد؛

[۲] و دیگر نظم اجتماعی که جلو هرج و مرج را بگیرد.[۴]

---

۱. اعراف (۷): ۲۶ ـ ۲۷.

۲. اعراف (۷): ۳۳ ـ ۳۴.

۳. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۴۲۲.

۴. تفاوتهای بجا و تفاوتهای بیجا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۴۹.

جهش نهضت اسلامی

* ممکن است در پی عرضه شدن یک ایدئولوژی و یک ایمان روشن و بالا رفتن سطح شعور مذهبی و اجتماعی، جامعه‌ای با یک جهش از بدویت به عالی‌ترین مرحله تمدن انسانی گام بردارد. نهضت صدر اسلام بهترین گواه این مدعاست.[۱]

ابن خلدون

* توین‌بی مورخ و جامعه‌شناس معروف دنیای معاصر... خیلی مرید ابن خلدون است و به نظریات او احترام می‌گزارد.[۲]

* اولین کسی که به طور علمی و محققانه در روحیه ملل و سرّ تکوّن روحیه‌ها و آثار خاص آنها بحث کرده، ابن خلدون دانشمند اسلامی تونسی است.[۳]

رشد و استعداد اجتماعی

* استفاده تمدنها از یکدیگر به یک نحو و با یک سرعت معین نیست، بعضیها خیلی سریعتر و به طور دقیقتر از تمدنهای دیگر می‌گیرند و بعضی کندتر و به طور ناقص و نارسا، و این به آمادگی جامعه‌ها مربوط می‌شود. در اخذ تمدن هزاران آمادگی لازم است. در بعضی تمدنها این آمادگی زیاد است و در بعضی دیگر کمتر، مثل مقایسه‌ای که بین ایران و ژاپن می‌کنند، می‌گویند ایران و ژاپن همزمان قدم به مرحله اقتباس تمدن اروپایی گذاشتند، ولی ژاپنیها خیلی سریع اقتباس کردند و ایرانیها نه.[۴]

---

۱. قیام و انقلاب مهدی علیه السلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۴۲۷.

۲. نقدی بر مارکسیسم، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۳، ص ۸۱۴.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۲۱.

۴. نقدی بر مارکسیسم، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۳، ص ۸۰۴.

٤ ـ تکامل جامعه

* خوب است بحث مدنیّ بالطبع بودن انسان بشود. ترتیب بهتر بحث شاید این است:

الف. بحث جامعه و تاریخ است. اول باید درباره ماهیت و واقعیت و نظام طبیعی و ساختمان و ترکیب جامعه [بحث] بشود، سپس درباره تاریخ که مقصود فلسفه تاریخ یعنی فلسفه تحولات تاریخی جامعه است.

ب. آیا انسان، اجتماعی بالطبع است یا بالاضطرار؟

ج. درباره جامعه، اول باید زندگی اجتماعی تعریف شود که به معنی زندگی بر اساس تقسیم کار و وظایف و تقسیم مواهب بر طبق نیازهای عمومی است، نه صرف در یک مکان و در مجاورت یکدیگر زندگی کردن. این همان تعریف شرح الاسمی است.

د. بحث در نحوه ترکیب یعنی نحوه وجود جامعه که آیا ترکیب حقیقی است یا ماشینی یا اعتباری، و البته ترکیب حقیقی یا اتحادی است یا انضمامی و یا نوع خاص است.

هـ بحث درباره ماهیت جامعه است که تنها در صورت ترکیب حقیقی خصوصاً اتحادی، جامعه ماهیت حقیقی دارد.

و. آیا اجتماع از خود قانون و سنت و آثار و احکام دارد؟ که البته این جهت لازمه وجود حقیقی جامعه است و اگر قرآن به قانون وسنت قائل باشد دلیل بر این است که ترکیب را حقیقی می‌داند، و لازمه وجود حقیقی جامعه عدم استقلال کامل افراد است، لااقل نظیر عدم استقلال حیوانات دریایی در دریا.[1]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۴۶۰.

تشخیص کمال جامعه

* ابتدا باید خود کمال و استعدادهای انسان را تعریف کنند و بعد کمال جامعه را که همان کمال انسان است مشخص کنند که جامعه در چه نظامی می‌تواند انسان را به نهایت استعدادهای خودش، به کمال فرهنگی خودش، به کمال اخلاقی خودش، به کمال معنوی خودش برساند. گذشته از اینکه برای پیشرفت و کمال هیچ تعریفی ندارند، «پیشرفت» برای اینها مثل یک امر کورکورانه است که تدریجاً بشر [به نقطه‌ای] می‌رسد. یک وقت هست که انسان از اینجا که حرکت می‌کند یک هدف مشخص و یک مسیر مشخصی دارد و می‌رود. و یک وقت انسان همین قدر جلویش یک مقدار باز است. می‌گویید: کجا می‌روی؟

می‌گوید: عجالتاً به آنجا بروم تا بعد ببینم کجا بروم. آنجا که رفت تصمیم می‌گیرد بعد کجا برود، و همین‌طور...

حال از کجا که این پیشرفت باشد؟! آیا به دلیل اینکه ما به آنجا که رسیدیم آنجا تصمیم می‌گیریم؟!...

اینها می‌خواهند تکامل را نسبت به آینده قبول کنند بدون اینکه راه و مقصد، خط سیر و هدف را نشان بدهند، و این نمی‌شود.[1]

تکامل و پیشرفت جامعه

* جامعه [انسانی جامعه] متحول و متکاملی است.[2]

* رشد و تکامل اجتماع و اینکه زندگی تکامل یافته بشری از اول به این حالت که هست نبوده مطلبی است که از قدیم مورد توجه بوده است. ابن خلدون در فصلهای مختلف مقدّمه تاریخ خویش با اصرار زیاد ادعا می‌کند که زندگی شهری و مدنی زاییده

---

۱. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۲۲۳.

۲. نقدی بر مارکسیسم، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۳، ص ۷۸۴.

زندگی بدوی و وحشیانه است. وی طبق اصول خاص خود قوانین انتقال از زندگی بدوی به زندگی شهری و تطوّراتی را که طبعاً در دوره بعد پیدا می‌شود تا منتهی به پیری و سپس مرگ و انهدام آن می‌گردد، ذکر می‌کند.[۱]

تعریف تکامل جامعه

* در بحث تکامل جامعه، ما جامعه را مانند یک امر متحول و متکامل در نظر می‌گیریم. آن وقت است که یک سلسله سؤالات اساسی برای ما درباره جامعه انسان طرح می‌شود که اصلاً تعریف تکامل جامعه انسان چیست؟ اینکه می‌گوییم فلان جامعه پیشرفت کرده، یعنی چه پیشرفت کرده؟[۲]

* تکامل جامعه را این‌جور می‌توانیم تعریف کنیم: [به فعلیت رسیدن] استعدادهای فطری‌ای که در جامعه هست و می‌تواند به مرحله فعلیت برسد. با کشف استعدادها فعلیت را می‌توان به دست آورد کما اینکه با شناخت فعلیت گاهی استعدادها [کشف می‌شود.][۳] البته این را ما به‌طور جزم نمی‌گوییم که همیشه قبلاً (قبل از مرحله فعلیت) قوّه و امکان را می‌توان به دست آورد و از امکان فعلیت را، زیرا گاهی تشخیص آن خیلی مشکل است.[۴]

* بدون شک بشر از نظر فنّ و تکنیک و رابطه‌اش با طبیعت، تکامل پیدا کرده و بدون شک بشر از نظر نظامهای ساختمان جامعه، تکامل پیدا کرده، ولی آنچه که مورد

---

۱. اصول فلسفه و روش رئالیسم (۱ - ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۶، ص ۷۷۷.

۲. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۲۳۰.

۳. آیا به وسیله کشف استعدادها می‌توان فعلیت آینده را شناخت؟ آیا به وسیله شناخت فعلیت، استعداد کشف می‌شود؟ انسان نمی‌تواند بدون تجربه و عمل استعداد خود را کشف کند، در عمل غالباً خود را کشف می‌کند. ولی انسان با یک جرقه عملی می‌تواند میزان استعداد خود یا دیگری را کشف کند (داستان بو علی و بهمنیار و خواستن آتش از همسایه).

۴. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۲۱۶.

تردید است [تکامل در انسانیّت است.].[۱]

* بدون شک در مسائل فنی یعنی در آنچه که تمدن نامیده می‌شود [و به عبارت دیگر] در دانشهای ریاضی و طبیعی و در بسیاری از دانشهای ادبی، بشر پیشرفت کرده، تسلط بشر بر طبیعت افزونی گرفته است و به این معنا هیچ شکی نیست که جامعه‌های امروز نسبت به جامعه‌های گذشته پیشرفت کرده‌اند. ولی آیا در مسائل انسانی، در مسائل اخلاقی، در عواطف انسانی و در روابط اجتماعی نیز همین‌طور است؟ مثلاً اگر عدالت و ظلم را یکی از معیارها قرار دهیم آیا مجموعاً مظالم بشر بر بشر کاهش یافته یا فزونی گرفته است؟[۲]

توجیه تکامل در مجموع حوادث است

* تاریخ متکامل... مثل قافله‌ای است که در حرکت باشد. این قافله یکسره به سوی مقصد حرکت نمی‌کند، چند ساعت هم یک جا متوقف می‌شود. یک وقت هم راه به گونه‌ای است... که گاهی انسان مقدار زیادی باید به طرف مبدأ و دور از مقصد برود، مثلاً راه دور یک کوهستان می‌پیچد به طوری که مقدار زیادی از مقصد دور و به مبدأ نزدیک می‌شود، ولی بعد برمی‌گردد. پس گاهی بازگشت هم هست. اما سخن در این است که اگر معدل گیری کنیم، در مجموع حوادثی که پیش می‌آید حاصل جمع و معدل مجموع چیست؟ آیا در معدل مجموع، جامعه تکامل پیدا می‌کند یا تکامل پیدا نمی‌کند؟

اگر این سخن را بگوییم، مشکل حل شده. از یک طرف به تکامل قائل شده‌ایم و از طرف دیگر همه واقعیتها را مطابق با ارزشها ندانسته‌ایم، ولی اکثر واقعیتها را مطابق با ارزشها قائل شده‌ایم، چون اکثریت چنین انطباقی را دارد. آن واقعیتهایی که کریه و

---

۱. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۵۳۹.

۲. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۲۳۰.

زشت هستند اثرشان به اندازه این واقعیتهای زیبا و بایستنی‌ها نبوده است. پس طبق این بیان، اشکال بکلی حل می‌شود. تکامل را توجیه کردیم بدون اینکه دچار آن اشکال شده باشیم.[۱]

انواع تکامل جامعه بشری

* ۱. تکامل در رابطه انسان با طبیعت...

انسان با طبیعت رابطه دارد، در حال جنگ و جدال است و می‌خواهد بر طبیعت تسلّط پیدا کند، قاهر بشود و طبیعت را استخدام کند. تکامل در این امر، خیلی خوب معنی دارد و بدون شک جامعه بشری در رابطه‌اش با طبیعت تکامل پیدا کرده، یعنی اگر ما در مجموع زمانها در نظر بگیریم، آنچه که «تکنیک» یا «صنعت» یا «تصرّف در طبیعت» و یا «تسلّط بر طبیعت» نامیده می‌شود روز به روز [پیشرفت نموده و] افزایش پیدا کرده است.

۲. تکامل در روابط ساختمانی اجتماع...

جامعه از نظر تشکیلات، حکم یک موجود زنده را دارد که هر چه ساده‌تر و بسیطتر است از ارگانیزم کمتری برخوردار است، حالت وحدت و بساطت بیشتری دارد؛ هر چه که تکامل پیدا می‌کند، از نظر اعضا و اجزا و ارگانها پیچیده‌تر می‌شود، تقسیم کار بیشتر می‌شود و گسترش این پیچیدگی بیشتر می‌گردد. از این نظر هم بدون شک جامعه بشری تکامل پیدا کرده...

۳. تکامل در انسانیّت...

اگر ما اصول ارزشهای انسانی را فطری و ثابت بدانیم آن وقت است که «تکامل» معنی پیدا می‌کند. مثلاً گفتیم مسأله حقیقت‌جویی یکی از ارزشهای انسان است. اگر در همین مسأله حقیقت‌جویی و حقیقت‌پویی و حقیقت‌خواهی، بشر اوّلیّه هم حقیقت‌جو و

---

۱. خ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۲۳۵.

حقیقت‌خواه بوده و در دوره بعد، در حقیقت‌خواهی پیشرفت کرده یعنی حقیقت‌خواه‌تر و حقیقت‌جوتر شده و بیشتر از گذشته وابسته به حقیقت شده است، پس تکامل پیدا کرده است. همین‌طور است زیبایی‌دوستی.[۱]

تکامل طبیعی و تکامل تاریخی یا اجتماعی

* تکامل در تاریخ و به تعبیر دیگر تکامل اجتماعی و پیشرفت اجتماعی انسان است. علما برای انسان قائل به دو تکاملند:

[۱] یکی تکامل طبیعی و زیستی که در زیست‌شناسی خوانده و دیده‌اید، که انسان را کاملترین حیوان و آخرین حلقه تکامل طبیعی حیوانات دانسته‌اند. معنی تکامل طبیعی روشن است، یعنی تکاملی که جریان طبیعت بدون دخالت و خواست خود انسان به وجود آورده است. ازاین‌جهت میان انسان و سایر حیوانات تفاوتی نیست؛ یعنی یک مسیر طبیعی جبری قهری هر حیوانی را به مرحله‌ای رسانده است، انسان را هم همان جریان به مرحله‌ای که امروز ما او را انسان می‌نامیم و او را نوعی خاص در مقابل سایر انواع می‌دانیم رسانده است.

[۲] ولی تکامل تاریخی یا تکامل اجتماعی یعنی سیر جدیدی از تکامل که در این سیر جدید، طبیعت به آن شکل دخالت ندارد. این تکامل، تکامل اکتسابی[۲] است، یعنی تکاملی است که انسان با دست خود آن را کسب کرده است و دوره به دوره هم آن را از طریق تعلیم و تعلّم ـ نه وراثت ـ منتقل کرده است.[۳]

* تکامل طبیعی بدون اختیار و اکتساب انسان رخ داده است و با یک سلسله قوانین ارثی دوره به دوره طی شده است. ولی تکامل اجتماعی یا تاریخی انسان چون اکتسابی است و به دست خود انسان به وجود آمده است انتقالش از نسلی به نسلی و از

---

۱. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۵۳۵.

۲. از نظر مارکسیسم این تکامل هم به نحوی طبیعی و جبری است.

۳. تکامل اجتماعی انسان در تاریخ (نبرد حق و باطل)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۵۰۹.

دوره‌ای به دوره‌ای و احیاناً از منطقه‌ای به منطقه‌ای، بـه وسـیله تـوارث نبـوده و امکـان هم نداشته است بلکه به وسیله تعلیم و تعلّم و یاد دادن و یـاد گـرفتن و در درجـه اول به وسیله فن نوشتن انجام شده است که می‌بینیم قـرآن کـریم هـم بـه قلـم و ابزارهـای نوشتن قسم می‌خورد: ﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾[۱] و یا: ﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ * خَلَقَ الإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ * اقْرَأْ وَرَبُّکَ الأَکْرَمُ * الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾.[۲] خـدای بزرگـوار تـو همـان است که قلم به دست گرفتن را به انسان آموخت، یعنـی اسـتعداد پیـشرفت در تکامـل تاریخی و تکامل اجتماعی به انسان داد.[۳]

با شتاب بودن حرکت جامعه

* در اینکه جامعه بشر از بدو پیدایش، از زمانی که شروع به ایجاد تمدن کـرده، رو به پیشرفت و رو به تکامل بوده است تقریباً جای بحث نیست. همـه مـا مـی‌دانـیم کـه همان‌طوری که تکامل طبیعی تدریجاً رخ داده است، تکامل اجتمـاعی هـم تـدریجاً رخ داده است، با یک تفاوت و آن اینکه هرچه زمان گذشته است بـر سـرعت ایـن تکامـل افزوده است و به اصطلاح علمی یک حرکتِ مقرون به شتاب بوده است، یعنی حرکـت بوده و سکون نبوده و تازه حرکت یکنواخت هم نبوده است (حرکـت یکنواخـت مثـل حرکت یک اتومبیل که مدتی مثلاً با سرعت صد کیلومتر در ساعت حرکت کنـد) بلکـه حرکتِ با شتاب بوده است یعنی تدریجاً بر سرعتش افزوده شده اسـت، اگـر در دقیقـه اول مثلاً یک کیلومتر حرکت کرده، در دقیقه دوم ۲ کیلومتر، در دقیقه سوم ٤ کیلـومتر و بلکه بیشتر، به طوری که هرچه جلو آمده است با سرعت بیشتر و در بعضی از قـسمتها با سرعت خارق‌العاده‌ای پیش رفته و جلو آمده است.[۴]

---

۱. قلم (۶۸): ۱.

۲. علق (۹۶): ۱ ـ ۴.

۳. انسان در تاریخ (نبرد حق و باطل)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۵۱۰.

۴. انسان در تاریخ (نبرد حق و باطل)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۵۱۰.

مراحل نهائی تکامل جامعه

* ما هم معتقدیم که جامعه بشر همه‌جانبه رو به تکامل است و به یک مراحل نهایی نزدیک می‌شود.[۱]

مکانیزم جامعه

* یکی از چیزهایی که تکامل پیدا می‌کند مکانیزم خود جامعه است. جامعه هرچه ابتدایی‌تر باشد ساده‌تر است. ساده‌تر است یعنی چه؟ یعنی تنوع و همچنین انسجام و وحدت در او کمتر است.[۲]

پیچیدگی ساختمان جامعهٔ بشری

* ساختمان جامعه بشری از یک حالت ساده تدریجاً به سوی پیچیدگی و پیچیده‌تر بودن پیش آمده.[۳]

* جامعه هرچه که رشد می‌کند کار زیادتر می‌شود، تخصص بیشتر می‌شود.[۴]

* جامعه هرچه که کامل‌تر بشود تنوع و تقسیم در آن بیشتر صورت می‌گیرد، قهراً انتظامش هم پیچیده‌تر خواهد بود.[۵]

* از نظر پیچیدگی اجتماعها... یعنی زیاد شدن کار و شغل و بعد تقسیم کار و شغل، و افزایش تخصّصها، که نتیجه‌اش خارج شدن افراد اجتماع از تشابه است و این از نظر جامعه‌شناسی اثر زیادی دارد، چون انسان شبیه کارش است و کارش شبیه انسان، و کار انسان را می‌سازد. در آن دوره‌هایی که کارها چند قلم بیشتر نبود انسانها با

---

۱. تکامل اجتماعی انسان در تاریخ (نبرد حق و باطل)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۵۱۱.
۲. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۵۲۱.
۳. تکامل اجتماعی انسان در تاریخ (نبرد حق و باطل)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۵۱۵.
۴. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۵۲۲.
۵. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۵۲۲.

یکدیگر شبیه‌تر بودند تا امروز که کارها این قدر تنوّع پیدا کرده و بین انواع کارها از زمین تا آسمان مباینت هست.[۱]

جنبه‌های مختلف تکامل جامعه

* جامعه که تکامل پیدا می‌کند، این تکامل را در قسمتهای مختلفی می‌شود در نظر گرفت:

[۱] تکامل در علم و آگاهی.

[۲] و تکامل در فن و صنعت و در تسلط بر طبیعت که اینها را یک نوع تکامل می‌گیریم.

[۳] تکامل دیگر تکامل در جنبه‌های انسانی است، در انسانیت، در عواطف انسانی، در گرایشهای انسانی؛ که اینها همیشه با یکدیگر توازن ندارند یعنی چنین نیست که اگر انسان از جنبه علمی پیشرفت داشته باشد لزوماً از این جنبه هم پیشرفت دارد یا ندارد.[۲]

تکامل جامعه و عدم تجانس افراد

* در تطور اجتماع، از جمله خصوصیات این است که چون لازمه تکامل عدم تجانس است، هر اندازه تکامل جامعه بیشتر بشود عدم تجانس آن بیشتر می‌شود و این خودش یک مسأله مهم جامعه‌شناسی هم هست. در جامعه‌های ابتدائی افراد با یکدیگر متجانس‌ترند و شباهتهای روحی و اخلاقی و نظایر آن بین افراد آن بیشتر است. لازمه تکامل جامعه این است که افراد بیشتر از یکدیگر جدا بشوند، و یکی از علل «از خود بیگانگی» که امروزه زیاد از آن سخن می‌رود همین تطور جامعه است زیرا جامعه هرچه بیشتر تکامل پیدا می‌کند تقسیم کار بیشتر می‌شود، و هرچه تقسیم کار بیشتر می‌شود تخصص بیشتر می‌شود، و هرچه تخصص بیشتر بشود وجه اشتراک کارها از بین

---

۱. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۵۳۶.

۲. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۶۷۴.

می‌رود. از طرف دیگر، مطلبی هست که در بحث «پراکسیس» مطرح کردیم و آن اینکه: کار سازنده انسان است، و این حقیقتی است که ما هم به نحوی قبول داریم، یعنی کار و نوع آن تأثیر دارد بر ساختن انسان که انسان چگونه باشد؛ و چون کارها و تنوع آنها و تباینشان فوق‌العاده زیاد است، نتیجه این می‌شود که انسانها هم تباین فکری و روحی‌شان زیاد می‌شود و اصلاً هیچکدام از عالم یکدیگر خبر ندارند و هر کدام غرق در عالم خودشان هستند، در نتیجه این یک نوع انسان می‌شود و آن نوعی دیگر؛ و این خودش یک بدبختی است برای بشر که در اثر تکامل جامعه گریبان‌گیرش شده است و چنانچه جنبه‌های مشترکی برای انسان به وجود نیاورند که این تفرق و تلاشی را جبران کند، اساساً جامعه انسانی تهدید می‌شود چون تکامل جامعه، افراد را از نظر روحی در وضعی قرار می‌دهد که کأنّه به انواع متعددی تبدیل شده‌اند و اختلاف یک انسان با انسان دیگر در حد اختلاف نوعی از حیوان با نوع دیگر خواهد شد و لذا می‌گویند باید کاری کرد که انسان برگردد به حالت اولی.[۱]

* تکامل جامعه هرچه بیشتر بشود، فرد از واقعیت خودش سقوط می‌کند. به تعبیر دیگر، همه افراد انسان از استعدادهای مشابهی برخوردارند، در اثر تطور جامعه، یعنی پیچیده‌تر شدن و متنوع‌تر شدن روابط و تقسیم کارها و به وجود آمدن تخصصها [انسانها تباین فکری پیدا می‌کنند].[۲]

پیشرفت و تکامل

* آیا پیشرفت همان تکامل است و تکامل همان پیشرفت است؟ اتفاقاً اینها هم با یکدیگر تفاوت دارند. شما موارد استعمال را ببینید. ما درباره یک بیماری می‌گوییم این بیماری در حال پیشرفت است، ولی نمی‌گوییم در حال تکامل است. اگر سپاهی در

---

۱. نقدی بر مارکسیسم، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۳، ص ۷۷۷.

۲. نقدی بر مارکسیسم، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۳، ص ۷۷۸.

سرزمینی بجنگد و قسمتی از سرزمین دشمن را تصرف کند می‌گوییم فلان لشکر در حال پیشرفت است، ولی نمی‌گوییم در حال تکامل است، چرا؟ برای اینکه در مفهوم تکامل، تعالی خوابیده است، یعنی تکامل حرکت است اما حرکت رو به بالا و عمودی. تکامل، حرکت از سطحی به سطح بالاتر است. ولی پیشرفت در یک سطح افقی هم درست است. یک سپاهی که سرزمینی را اشغال کرده است وقتی قسمت دیگری را بر متصرفات خودش اضافه می‌کند، می‌گوییم پیشروی کرده است، یعنی در همان سطحی که بوده مقدار دیگری به قلمرو خودش افزوده است. چرا اینجا نمی‌گوییم تکامل؟ برای اینکه در تکامل تعالی خوابیده است. پس وقتی که ما می‌گوییم تکامل اجتماعی، در مفهومش تعالی انسان از نظر اجتماعی است نه صرف پیشرفت. ای بسا چیزها که برای انسان و جامعه انسان پیشرفت باشد، ولی برای جامعه انسانی تکامل و تعالی شمرده نشود.[۱]

تکامل هدفدار جامعه

* عده‌ای از دانشمندان امروز ـ مثل لکنت دونوئی مؤلف کتاب سرنوشت انسان و نیز مؤلف کتاب حیات و هدفداری[۲] ـ معتقدند که تکامل هدفدار است و تکامل با بی‌هدفی و تصادف مطلق قابل توجیه نیست.

در مسأله تکامل اجتماعی هم همین سؤال پیش می‌آید که جامعه که از نقص به سوی کمال سیر می‌کند، آیا به سوی یک غایت در نظر گرفته شده‌ای پیش می‌رود [یا نه]، و این غایت را کی دارد؟ خود جامعه دارد؟ در فطرت انسانهاست؟ یک قوه مدبّری جامعه را به جلو می‌کشاند؟[۳]

---

۱. تکامل اجتماعی انسان در تاریخ (نبرد حق و باطل)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۵۱۱.

۲. ترجمه دکتر عباس شیبانی.

۳. نقدی بر مارکسیسم، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۳، ص ۸۱۱.

تعالی و پاکی روح جامعه

* قرآن به تعالی و پاکی روح جامعه اهمیت زیادی می‌دهد. در آیه شریفه‌ای می‌فرماید: ﴿وَتعاوَنوا عَلَی الْبرِّ وَالتَّقْوی وَلا تَعاوَنوا عَلَی الإثْمِ وَالْعُدْوانِ﴾؛[۱] با یکدیگر همکاری و تعاون و فعالیت مشترک داشته باشید در زمینه نیکیها و پاکیها. یعنی:

[۱] اولاً دنبال کار خیر و نیک باشید و گرد پلیدی و زشتی نگردید.

[۲] و ثانیاً کار نیکو را دسته‌جمعی و گروهی انجام دهید نه به صورت انفرادی و تنها.[۲]

* ﴿وَتعاوَنوا عَلَی الْبرِّ وَالتَّقْوی وَلا تَعاوَنوا عَلَی الإثْمِ وَالْعُدْوانِ﴾؛ در کارهای خوب، در احسانها و منشأ خیر شدنها و بر اقامه تقوا و طهارت، یکدیگر را اعانت کنید و به کمک یکدیگر بشتابید، و اما در شر و فساد و کینه‌توزی‌ها یکدیگر را اعانت نکنید.

امیر المؤمنین راجع به اتفاق و اتحاد بیانات زیادی دارد. در اینجا با این فکر مبارزه می‌کند که بعضی از مردم را غرور می‌گیرد و خودشان را ما فوق همفکری و همکاری، ما فوق عقل و فکر و عمل دیگران فرض می‌کنند.[۳]

دولت و تکامل جامعه

* ممکن است دولت مظهر آشتی گروههای متخالف و احیاناً متخاصم باشد. نسبت دولت به جامعه از قبیل نسبت صورت است به ماده مرکّبه. البته اجزاء ماده چنانکه می‌دانیم با یکدیگر هم میل ترکیبی دارند و هم تنازع و تخاصم. ثمره این دو نبرد، تکامل یعنی پیدایش و افاضه شدن صورت جدید است. پس دولت مظهر تکامل اجتماع

---

۱. مائده (۵): ۲.

۲. آشنایی با قرآن (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۷۵.

۳. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۲۳۵.

است و این خود ناشی از مدنی بالطبع بودن انسان است.[۱]

۵ ـ جامعهٔ بیمار

* فرق است بین جامعه بیمار و جامعه‌ای که شر در آن غالب شده باشد. شما آن قلّه‌های شامخ را در نظر نگیرید، آنها مقیاس جامعه نیستند. جامعه مثل [بدن] یک فرد است.[۲]

* مریض بودن جامعه غیر از این است که بر جامعه، باطل غلبه داشته باشد. این دو نباید با یکدیگر اشتباه شود. جنگ میان حقّ و باطل همیشه وجود داشته است. انسان می‌بیند باطل به طور موقّت می‌آید روی حق را می‌پوشاند، ولی آن نیرو را ندارد که بتواند به صورت دائم باقی بماند و عاقبت کنار می‌رود.

باطل وجود تبعی و طفیلی دارد، وجود موقّت دارد. آن چیزی که استمرار دارد حقّ است.[۳]

بیماری جامعه، حکم به فنا

* هر وقت جامعه‌ای در مجموع به باطل گرایید، محکوم به فنا شده است؛ یعنی به باطل گراییدن به طور کامل و از حق بریدن همان و فانی شدن همان. باطل، یک شیء مردنی است، محکوم به مرگ است، از درون خودش دارد می‌میرد؛ نظیر اینکه امروزه می‌گویند فلان تمدّن محکوم به مرگ است، رو به زوال است، یعنی از درون خودش دارد می‌میرد، در حال مردن است؛ چون بعضی مرگها تدریجی است و ضرورت ندارد دفعی باشد.[۴]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۱۱۹.
۲. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۴۲۸.
۳. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۴۲۸.
۴. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۴۲۸.

قرآن و فنای جامعهٔ بیمار

* اصلاً از نظر منطق قرآن امکان ندارد که در مجموع جامعه بشریّت غلبه با شرّ و فساد و ظلم باشد و در عین حال جامعه باقی باشد. اینکه پیامبر فرمود: «**الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظّلم**»[۱] معنایش این است که ما گاهی ظلم را در سطح بالا نگاه می‌کنیم،... اگر شما میان توده مردم بروید و یک آمارگیری بکنید، می‌بینید در مجموع، صداقت غلبه دارد بر کذب، امانت غلبه دارد بر خیانت، عفّت غلبه دارد بر بی‌تقوایی؛ جامعه را در مجموعش باید در نظر گرفت خصوصاً در آن استخوان‌بندی اصلی‌اش.[۲]

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۳۳۱.

۲. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۴۳۲.

بخش هفتم: استعمار، فلسطین و انقلاب

۱ ـ تفاوت و اختلاف شرق و غرب

* تمام تلاش کشورهای استعمارگر در بریدن و پاره کردن بندهای وابستگی فرهنگی یک ملت به میراث‌های فرهنگی خویش است.[۱]

* مدت‌هاست که برخورد و تلاقی شرق و غرب به وقوع پیوسته و این امر به خصوص در صد سال اخیر شدت بیش‌تری پیدا کرده است.

مردم مشرق زمین به طور کلی و مسلمانان به خصوص، وقتی خود را در مقابل غربی‌ها دیدند، احساس کوچکی و حقارت کردند.[۲]

طبیعت شرق و غرب

* به نظر من گذشته از علل تاریخی یک علت روانی و منطقه‌ای نیز دخالت داشت در اینکه مشرق اسلامی مسأله حقوق عقلی را که خود پایه نهاده بود دنبال نکند. یکی از تفاوتهای روحیه شرقی و غربی در این است که شرق تمایل به اخلاق دارد و غرب به حقوق، شرق شیفته اخلاق است و غرب شیفته حقوق؛ شرقی به حکم طبیعت شرقی خودش انسانیت خود را در این می‌شناسد که عاطفه بورزد، گذشت کند، همنوعان خود

---

۱. پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۱۲۲.

۲. پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۴۶.

را دوست بدارد، جوانمردی به خرج دهد اما غربی انسانیت خود را در این می‌بیند که حقوق خود را بشناسد و از آن دفاع کند و نگذارد دیگری به حریم حقوق او پا بگذارد.[۱]

* شرقی هرگز از نظر جنایت به غربی نمی‌رسد. شما اگر در تمام تاریخ مشرق زمین بگردید، دو جنایت را حتی در دستگاه اموی پیدا نمی‌کنید: یکی آتش زدن زنده زنده و دیگر قتل عام کردن زنان، ولی در تاریخ مغرب زمین این دو نوع جنایت فراوان دیده می‌شود. زن کشتن در تاریخ مغرب زمین یک امر شایعی است. هنوز هم باور نکنید که اینها روح انسانی داشته باشند. آنچه در ویتنام صورت می‌گیرد ادامه روحیه جنگهای صلیبی و جنگهای اندلس آنهاست. این کار که چند صد هزار نفر را زنده زنده در کوره آتش بگذارند ـ و لو این افراد جانی هم باشند ـ کار مشرق زمینی نیست و از عهده مشرق زمینی چنین جنایتی برنمی‌آید. این کار فقط از عهده مغرب زمینی قرن بیستم برمی‌آید.[۲]

دشمنی غرب با شرق

* غرب روی کینه‌ای که با شرق دارد حاضر نیست زیر بار شرق برود و راه حل‌هایی که شرق از قدیم داشته است در اجتماع و اقتصاد و سیاست بپذیرد، کوشش دارد شخصیت شرقی را از هر جهت خرد و له کند و به او بقبولاند همه چیزت را باید از من بگیری. غرب نمی‌خواهد که شرق از خود فکر مستقل و فلسفه مستقل و مبنای مستقل داشته باشد، زیرا کوچکترین احساس استقلال سبب می‌شود که جلو استعمار و استثمار غربی گرفته شود. دشمنی آشتی ناپذیر غرب با اسلام روی همین مبناست، زیرا اسلام تنها فلسفه زندگی مستقل شرق است که در مقابل فلسفه‌های زندگی غرب به سختی مقاومت می‌کند. لهذا در مواردی که می‌بیند شرق از او جلو است، می‌کوشد

---

۱. نظام حقوق زن در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۱۳۹.
۲. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۹.

شرق را مثل خود خراب کند و بعد همان راه حل را خود پیش خواهد گرفت.[۱]

غلبهٔ صلیب

* غلبه صلیب بر هلال که آقای واشنگتن ارونگ آن را قطعی و همیشگی دانسته است،...

منحصر به آقای واشنگتن ارونگ نیست؛ به نوشته هر نویسنده غربی، حتّی آنهایی که تا حدّی بی‌غرضی خود را نشان داده‌اند، در این زمینه بر خورده‌ایم شبیه این اظهار نظر را دیده‌ایم.[۲]

تقدم غرب

* راز نیرومندی و پیشرفت غرب را در [عوامل زیر باید دانست]:

ـ حکومت از طریق نمایندگان برگزیده (دموکراسی)

ـ احترام به حقوق فردی، خاصه حق بیان و آزادی قلم.

ـ قوت فضائل مدنی از جمله وفاداری به میهن و آمادگی برای جانبازی در راه آن (وطن پرستی).

ـ از همه مهمتر سازمان صنعتی امروزی و روح علمی حاکم بر نظام آموزشی آن.

ـ وحدت ملی.

ـ جدایی دین از سیاست.[۳]

۲ ـ غرب و استعمار

* مسئلهٔ از خودباختگی واستسباع.

اصطلاحی هست که فیلسوفان آن را استسباع می‌نامند. بعضی حیوانات کوچک در

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۱۹.

۲. انسان و سرنوشت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۶۱.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۹۳.

مقابل درندگان که قرار می‌گیرند، بالخصوص اگر چشم در چشم درنده بیندازند دچار استسباع می‌شوند. می‌گویند خرگوش در مقابل شیر اینچنین است، خصلت فرار و دفاع را از دست می‌دهد، بلکه اراده را از دست می‌دهد، نمی‌تواند تصمیم بگیرد به فرار، بر عکس اراده‌اش تسخیر و تسلیم می‌شود و به دنبال شکارچی خود روانه می‌شود، اراده‌اش در اراده او مستهلک می‌شود.

افراد و ملتها در مقابل فرد یا ملت دیگر گاهی اینچنین از خود باخته و مستسبَع می‌شوند. ملت ما مستسبع غربیها و قسمتی شرقیها به اصطلاح سیاسی‌اش شده بود، چشم در چشم بیگانه، از خود بی‌خود و از خود بیگانه شده بود، با زبان حال فریاد می‌کرد بیا مرا بچاپ، منابع مرا ببر، اخلاق و آداب مرا بگیر، مرا عوض کن، مرا به شکل خود و خلق و خوی خود بارآور، هرچه من دارم تا تو مهر تأیید نزنی بی‌اعتبار است.[۱]

مسئولیت در تقصیر

* نمی‌خواهم بگویم و شما را به غلط بیندازم که استعمار و استثمار، ما را به این حالت درآورده است. نه، ما قبلاً به این حالت درآمدیم. آنها ما را امروز به این حالت نگه می‌دارند و علت مُبقیه ما هستند، و الا ما قبل از اینکه استعمار و استثماری بیاید، افکاری از نواحیی تدریجاً در ما پیدا شد و ما را به این حالت درآورد.[۲]

* نمی‌خواهم با اظهار بدبینی طبق معمول پردهٔ سیاهی روی تقصیر کاری‌های خودمان بکشم (در حال انتقاد و سوء ظن به استعمار).

ما مردم عادت کرده‌ایم که با حمل به فساد کردن کارهای دیگران، پرده بر روی کوتاهی‌ها وتقصیرهای خود بکشیم.[۳]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۲۸.

۲. احیای فکر دینی (ده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۵۰۵.

۳. ده گفتار، ص ۱۸۲.

ماهیت اقتصادی جنگها

* یک وقت هم جنگها ماهیّت اقتصادی دارند؛ یعنی طرفین برای تسلّط بر منابع ثروت می‌جنگند.

در دنیای امروز این نوع جنگها خیلی مصداق دارد خصوصاً در مناطقی که اهمّیت سوق‌الجیشی دارند...

ثروت هست، نفت هست، حسّاسیّت هم بیشتر است. خیلی از جنگها ماهیّت اقتصادی دارد؛ یعنی برای به دست آوردن منابع اقتصادی است نه به منظور گسترش قلمرو. انگلستان اگر در هندوستان می‌جنگد برای وسعت دادن به خاک خود نیست بلکه می‌خواهد از هندوستان به عنوان بازار مصرفی برای کالاهای خود استفاده کند و منابع زیر زمینی آنها را به یغما برد.[۱]

قابلیت ضداستعماری اسلام

* استعداد اسلام و فرهنگ اسلامی و فرهنگ مسلمانان برای حرکتی ضد استبدادی و استعماری، و برای ساختن چنین ملتی مجاهد و مدافع و ایثارگر و برای نهضتی مترقی، هم از نظر فکری و علمی و هم از نظر عملی.[۲]

اسلام و مبارزات ضد استعماری

* در صدر اسلام، ما پدیده‌ای به نام استعمار به مفهومی که امروز وجود دارد نداشته‌ایم. این که ملتی ملت دیگر را در خدمت خودش قرار بدهد، بر مقدّرات آن ملت حکومت کند، به جای آن ملت بر آن ملت سیاست براند و حکومت کند، به جای آن ملت از منابع اقتصادی او استفاده کند، فرهنگ خودش را با لطایف الحیل بر فکر و مغز آن مردم تحمیل کند، یک پدیده جدید است، مربوط به عصر جدید است و از

---

۱. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۴۳۳.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۲۶.

عمرش سه چهار قرن بیشتر نمی‌گذرد که ملتی در حالی که خودش را آزاد می‌پندارد، به ظاهر هم خودش را آزاد و مستقل می‌بیند و همه چیز دارد، در باطن تحت قیمومت یک ملت دیگر است و آن ملت با دستهای نامرئی خود دارد او را غارت می‌کند. این یک پدیده جدید است.[۱]

* اسلام که در صدر برنامه خودش مبارزه با ظلم و غارتگری را قرار داده است، وقتی که ظلم و غارتگری فرد را تحمل نمی‌کند به طریق اولی.ظلم و غارتگری یک ملت را بر ملت دیگر تحمل نمی‌کند چون اسلام در تعلیماتش نشان داده است که برای حقوق جامعه حساسیت بیشتری از حقوق فرد قائل است.[۲]

* سیاست حاکم بر جهان ـ یا بر نیمی از جهان ـ می‌خواهد که اسلام نه بمیرد و نه زنده بماند، به حالت نیم مرده و نیم زنده بماند.[۳]

* اسلام در قرن بیستم نیز نشان داده است که در مبارزات ضد استعماری می‌تواند نقش قاطعی داشته باشد.

در مبارزاتی که در قرن بیستم به وسیله مسلمانان بر ضد استعمار صورت گرفت و منتهی به نجات آنها از چنگال استعمار شد، بیش از آنکه عامل ملیت تأثیر داشته باشد عامل اسلام مؤثر بوده است از قبیل مبارزات الجزائر، اندونزی، کشورهای عربی و پاکستان.

آری، این ملتها قرنهاست نشان داده‌اند که با انگیزه فکری و اعتقادی و براساس یک **ایدئولوژی** می‌توانند وحدت به وجود آورند و قیام کنند و خود را از چنگال **استعمارگران** نجات دهند. سوق دادن چنین مردمی به سوی عامل احساس ملیت **حقاً** جز «ارتجاع» نامی ندارد.[۴]

---

۱. آینده انقلاب اسلامی ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۱۱۱.
۲. آینده انقلاب اسلامی ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۱۱۱.
۳. احیای فکر دینی (ده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۵۰۳.
۴. خدمات متقابل اسلام و ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۴، ص ۵۵.

استعمار صادق و کاذب

* ﴿هُوَ انْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فيها﴾[۱] خدا شما را از زمین به وجود آورد و شما را در زمین استعمار کرد.

«استعمار» از باب استفعال است و از ماده «عمران» گرفته شده است؛ یعنی از شما طلب کرده عمران زمین را. شما را خلق کرده در روی زمین، و مکلف کرده است که زمین را عمران و آباد کنید. پس استعمار یعنی به دنبال آبادی رفتن.

کشورهای استعمارگر هرجا که می‌رفتند نمی‌گفتند ما آمده‌ایم منافع شما را بچاپیم و منابع زیرزمینی شما را ببریم، بلکه می‌گفتند ما آمده‌ایم سرزمین شما را آباد سازیم و به ظاهر هم همین کارها را می‌کردند، مثلاً یکی دو تا جاده هم می‌کشیدند، ولی هزار برابر آنچه که برای مردم کار می‌کردند از منافع آنها می‌بردند و بدین وسیله مردم آن کشورها را بنده خویش می‌ساختند. پس استعمار یک لغت منافقانه است، یعنی در عین اینکه معنی درستی دارد، ولی به صورت واقعی به کار نمی‌رود.[۲]

نیرنگ‌های استعمار

* اگر شما رادیوهای مختلف دنیا را گوش کنید از هیچ‌یک از این رادیوها نمی‌شنوید که اسم زورگویی را ببرد یا بگوید ما می‌خواهیم ظلم کنیم یا منافع کشورهای دیگر را بدزدیم و غارت کنیم، بلکه همه دم از صلح می‌زنند، دم از آزادی می‌زنند، دم از حقوق بشر می‌زنند؛ در صورتی که اکثر و شاید همه آنها دروغ می‌گویند؛ یعنی آنها می‌خواهند در پناه این الفاظ زندگی کنند؛ در پناه آزادی، آزادی را می‌کشند، چنانکه گفته‌اند: «ای آزادی! به نام تو در دنیا چه جنایتها که نشد».[۳]

---

۱. هود (۱۱): ۶۱.

۲. آشنایی با قرآن (۱ - ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۱۳۷.

۳. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۴۴۲.

* این نیرنگهایی که استعمارچی‌های دنیا می‌زنند و کارهایی که می‌کنند اگر لای اولش را باز کنی چیزی نمی‌فهمی؛ لای دوم را که باز کنی باز هم نمی‌فهمی؛ لای سوم را که باز کنی چیزی نمی‌فهمی؛ آن لای صدمش را اگر کسی باز کند، آن نیت حقیقی را در آن لای صدم می‌فهمد.

حذر از اینها خیلی مشکل است. هر مقدار که نفاق شدیدتر و پرپیچ‌وخم‌تر و دقیق‌تر باشد احتیاط از آن مشکلتر و دشوارتر است. ﴿هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ﴾[1]. دستور، دستور احتیاط است. احتیاط کردن از اینها صد درجه دشوارتر و مشکلتر است.[2]

* بشر امروز با نام «اعلامیه حقوق بشر» و تشکیل جمعیتهای طرفدار آن، به نام تبلیغ دین و در ظاهر تبشیر و در باطن استعمار، و به نام مؤسسات فرهنگی نشر کتاب (نظیر مؤسسه فرانکلین) و به نام مؤسسات بهداشتی مثل بیمارستانهای مسیحی و مؤسسات خیریه و اقتصادی و به نام کمک به دول ضعیف مقاصد پلید خود را انجام می‌دهد.

بشر دیروز کار چنگیزی را به نام چنگیزی می‌کرد. فرعون رسماً می‌گفت: ﴿وَقَوْمُهُما لَنا عابِدُونَ﴾.[3] ولی بشر امروز کار چنگیز و تیموری را در قیافه معصوم عیسوی و محمدی انجام می‌دهد. همه جنایتها را در زیر یک سرپوش طلایی انجام می‌دهد، ماده تلخ را با کپسول شیرین می‌خوراند.[4]

«تفرقه بینداز و حکومت کن»

* دستوری است که ارسطو به اسکندر داد. اسکندر وقتی دنیا را فتح کرد و مانند سیل بنیانکن همه را زیر مهمیز می‌آورد، راجع به نگهداری فتوحاتش از ارسطو نظر

---

۱. منافقون (۶۳): ۴.
۲. آشنایی با قرآن (۶ - ۹)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۷، ص ۳۳۳.
۳. مؤمنون (۲۳): ۴۷.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۹.

خواست. گفت: تفرقه بینداز و حکومت کن؛ یعنی هرجا را که فتح می‌کنی مردم آنجا را تکه تکه کن، از میان خودشان افرادی را برانگیز و به آنها حکومت بده، آنها با هم رقیب می‌شوند و همیشه با هم معارضند، لذا تمام آنها تکیه‌شان به توست.[۱]

استعمار نو

* امروز می‌بینیم که استعمار نو جانشین استعمار کهنه شده است. استعمار نو همان استعمار کهنه است به علاوه سرپوش طلایی استقلال ملتها و حمایت جهان آزاد. عصر ما عصر نفاق شده است. وسایل عظیم تبلیغاتی برای واژگون جلوه دادن حقایق به کار می‌رود و آنها را در انحصار خود دارد از رادیو، تلویزیون، مطبوعات درجه اول، فیلمهای سینمایی و غیره که همه یا در راه واژگون جلوه دادن حقایق و یا در راه تخدیر و مسموم کردن افکار عامه مردم فعالیت می‌کنند.[۲]

استعمار فکری

* بالاترین استعمارها استعمار فکری است، از قول مالک بن نبی الجزایری در کتاب پدیده‌های قرآنی [نقل می‌کند] که استعمار فکری از استعمار سیاسی و اقتصادی با همه رنج و تلخی که دارند خطرناکتر است. چون استعمارشده حس نمی‌کند که استعمارزده است ـ بیماری جهل است که‌ام الامراض است ـ دیگر نمی‌تواند با آن مبارزه کند.[۳]

* رسالت ما از همه مشکلتر است، زیرا با استعمار فکری و استسباع فکری اروپایی می‌خواهیم مبارزه کنیم و شخصیت ملت را به خودش باز دهیم.

استسباع بالاتر است از استعمار فکری، زیرا حیوان مستسبع تمام مشاعر و ادراکاتش تابع بلااراده آن سبع می‌شود. مثلاً خرگوش یا اسب که مستسبع یک درنده می‌شود، نه

---

۱. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۷۴.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۰۱.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۴۱۸.

تنها ابتکار را از دست می‌دهد و نمی‌تواند برای خود نقشه فرار یا دفاعی بکشد و نه تنها به جای خود میخکوب می‌شود و عملاً فرار نمی‌کند، بلکه بی‌اختیار به طرف آن سبع می‌رود، یعنی طعمه به طرف خورنده می‌رود.[۱]

۳ ـ استعمار و ملیت پرستی و فساد اخلاقی

* بزرگترین استعمار، استعمار فکری است و بزرگترین زیان، نبودنِ استقلال فکری برای یک ملت است. وای به حال یک ملت که خود را در روح و احساساتْ فقیر و بیچاره ببیند.[۲]

استعمار و ملیت پرستی

* الان هم استعمار از این عصبیت در همه جا خصوصاً در اعراب استفاده کرده و می‌کند. از رادیوهای عربی انسان صد بار اسم عروبه را می‌شنود که عصبیت است و یک بار اسم اسلام را که آیین و مسلک است. سیدالشهدا را عصبیت کشت. عصبیت یک عامل بزرگی در قتل سیدالشهدا بود. شیوخ عرب به خاطر رشوه و عامه مردم به واسطه عصبیت و تبعیت از شیوخ جمع شدند. به قول ریاشی: «**أمّا رؤساؤهم فقد اعظمت رشوتهم وملئت غرائرهم وأمّا عامة الناس فقلوبهم معک وسیوفهم علیک**».[۳]

* فکر ملیت پرستی و نژادپرستی فکری است که می‌خواهد ملل مختلف را در برابر یکدیگر قرار دهد. این موج در قرون اخیر در اروپا بالا گرفت.

شاید در آنجا طبیعی بود، زیرا مکتبی که بتواند ملل اروپا را در یک واحد انسانی و عالی جمع کند وجود نداشت. این موج در میان ملل شرقی به وسیله استعمار نفوذ کرد. استعمار برای اینکه اصل «تفرقه بینداز و حکومت کن» را اجرا کند، راهی از این بهتر

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۴۱۸.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۱، ص ۵۴۰.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۴.

ندید که اقوام و ملل اسلامی را متوجه قومیت و ملیت و نژادشان بکند و آنها را سرگرم افتخارات موهوم نماید؛ به هندی بگوید تو سابقه‌ات چنین است و چنان، به ترک بگوید نهضت جوانان ترک ایجاد کن و «پان ترکیسم» به وجود آور، به عرب ـ که از هر قوم دیگر برای پذیرش این تعصبات آماده‌تر است ـ بگوید روی عروبت و «پان عربیسم» تکیه کن، و به ایرانی بگوید نژاد تو آریاست و تو باید حساب خود را از عرب که از نژاد سامی است جدا کنی.[۱]

استعمار و فساد اخلاقی

* در زمان ما نیز استعمار هرجا که پا می‌گذارد، تکیه روی همان موضوعی می‌کند که قرآن درباره‌اش هشدار داده است؛ یعنی می‌کوشد تا دلها را فاسد کند. دل که فاسد شد، دیگر نه تنها از عقل کاری نمی‌آید، بلکه خود تبدیل به زنجیر بزرگتری بر دست و پای انسان می‌شود.[۲]

* استعمارگران و استثمارکنندگان انسان از باز کردن مدرسه و دانشگاه بیم ندارند و حتی خود در تأسیس آن اقدام می‌کنند، اما از سوی دیگر با تمام قوا می‌کوشند تا قلب و روح دانشجو و دانش‌آموز را فاسد و تباه کنند. آنها از این حقیقت به خوبی آگاهند که قلب و روح مریض و بیمار هیچ کاری نمی‌تواند صورت دهد و به هر پستی و بهره‌کشی و استثمار تن می‌دهد.[۳]

* مجلاتی... روز به روز در افزایش‌اند و از برکت برنامه امریکایی فاسدکردن انسانها روز به روز بر رونقشان افزوده می‌شود، برنامه خود را به نام آزادی تبلیغ می‌کنند، درست مانند کسی که زنجیری به دست گرفته و دیگری را به نام آزادی به زنجیر می‌کشد. امان از نفاق عصر جدید!... هیچ مخدّری به اندازه برخی از

---

۱. خدمات متقابل اسلام و ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۴، ص ۵۵.
۲. آشنایی با قرآن (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۷۵.
۳. آشنایی با قرآن (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۷۵.

مجلات ما اثر تخدیری ندارد.[۱]

* در تاریخ اندلس اسلامی یعنی اسپانیای فعلی می‌خوانیم که نقشه‌ای که مسیحیان برای تصرّف اندلس و بیرون کشیدن آن از دست مسلمین کشیدند این بود که به صورت دوستی و خدمت، وسائل عیّاشی برای آنها فراهم کردند: باغها و بوستانها وقف ساختن شراب و نوشانیدن مسلمین شد. دختران زیبا و طنّاز در خیابانها به دلربایی و عاشق‌سازی پرداختند. سرگرمیهای شهوانی ازهرجهت فراهم شد و روح ایمان و جوانمردی مرد. پس از این جریان بود که توانستند مسلمانان را بی‌درنگ از دم تیغ بگذرانند.

استعمار غرب نیز این برنامه را در قرون اخیر به صورت دقیقی در کشورهای اسلامی اجرا کرد. به هر حال غرق شدن در شهوات حیوانی عامل دیگری است برای اینکه تعالی دینی در وجود بشر ضعیف و احیاناً منفور گردد.[۲]

استعمار و جنس

* نقش استعمار.

منظورهای خطرناک استعماری و استعبادی که با [استعمار] نقشه‌های دقیق خود برای بی‌ریشه کردن و پوچ و پوک کردن انسانها طرحهای خطرناک می‌ریزد.

اینها طرفدار آنارشیسم جنسی و شکستن حریمها هستند. اینها طرفدار بهم ریختن نظم و انضباط عاطفه جنسی می‌باشند، یعنی همان چیزی که در صورت نظافت و نظم و انضباط منشأ قدرت و غیرت و حمیت و حمایت می‌شود و در صورت از هم پاشیدگی، طبیعت بشر را هرزه (مثل آبی که نه در جوی روان است بلکه در یک سطح وسیعی رها می‌شود و هر قسمتش در زمینی دفن می‌شود) می‌کند، استحکام اخلاقی و اراده را از او می‌گیرد.[۳]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۵۱.

۲. خورشید دین هرگز غروب نمی‌کند، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۴۰۴.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۳۳.

آمریکا و نشر فساد

* آمریکاییها که یک برنامه عمومی برای فاسد کردن همه دنیا دارند برنامه‌شان همین است: فحشا را زیاد کنید، دیگر خیالتان از ناحیه مردم راحت باشد.[۱]

استعمار و استفاده از ناآگاهی مردم

* مستبدها و استعمارگرها سالهای زیادی از ناآگاهی و بی‌خبری مردم استفاده می‌کردند. مردمْ ناآگاه و بی‌خبر بودند، او هر کاری دلش می‌خواست می‌کرد، هر جنایتی مرتکب می‌شد.[۲]

* استعمار غرب سالها بلکه قرنها کوشش می‌کرد در بی‌خبر نگه داشتن مردم. تا مردم بی‌خبر بودند خیال او راحت بود. مَثَل معروف می‌گوید: «دزد دشمن مؤذّن است» چرا؟ چون تا مردم خوابند دزد می‌تواند دستبرد بزند، ولی وقتی که مؤذن رفت بالای مناره و فریاد کرد: الله أکبر، الله أکبر، خواب‌آلوده‌ها بیدار می‌شوند. وقتی بیدار شدند دزد دیگر نمی‌تواند دستبرد بزند. دزد در حال خواب مردم و در تاریکی می‌تواند دستبرد بزند، نه در بیداری و نه در روشنایی.[۳]

* مردم را برای همیشه نمی‌شود ناآگاه نگه داشت. گذشته از این، خود پیشرفت و توسعه تمدن خواه ناخواه منجر به یک سلسله بیداریها می‌شود. ماشین چاپ که اختراع شد، مطبوعات خواه ناخواه زیاد می‌شود. استعمار چه بخواهد چه نخواهد، افکار پخش می‌شود، و انواع وسایل ارتباطی دیگری که هست. این بود که به فکر نیرنگ دیگری افتادند و آن این که آن بال دیگر را خراب کنند. بال دیگر چیست؟

---

۱. آشنایی با قرآن (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۴۲۰.
۲. آینده انقلاب اسلامی ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۲۹۰.
۳. آینده انقلاب اسلامی ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۲۹۰.

بال اراده، بال احساس شرف و کرامت ذات و این که من انسان هستم، بال اخلاق.[۱]

* تا وقتی که مردم جاهل بودند، برنامه فاسد کردن انسانها از نظر اخلاق چندان برای استعمار مطرح نبود، نیازی به آن نبود. ولی از روزی که دیدند آگاهی تدریجا دارد پیدا می‌شود، نمی‌شود جلو آگاهی را گرفت و مردم را برای همیشه در بی‌خبری گذاشت، گفتند حالا وقت این است که آن بال دیگر را از مردم بگیریم و آن، بال اخلاق، بال پاکی و طهارت است. اینجا بود که به مسأله اشاعه انواع فساد اخلاق‌ها به عنوان یک مخدّر و یک امر تخدیر کننده پرداختند. ولی این مسأله را به این نام نمی‌گفتند، همان را هم به نام تمدن، پیشرفت و آزادی می‌گفتند. به نام تمدن و پیشرفت و آزادی و از راه فساد اخلاق، بی‌حسی ایجاد می‌کردند. انسان اگر عالم و آگاه هم بشود، وقتی که خُلق و روحیه‌اش فاسد شد، نه تنها آن آگاهی به سود خود و جامعه‌اش نیست، بلکه همان آگاهی بیشتر به زیان جامعه‌اش تمام می‌گردد، می‌شود: «چون دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا». تا روزی که دزد نبود چراغ نداشت، از روزی که چراغ پیدا کرد دزدش کردند که از آن چراغ به نفع دزدی استفاده کند. این برنامه‌ای بود که اشخاص آگاه متوجه آن بودند.[۲]

* استعمار آگاه می‌داند که دو چیز وقتی که به یکدیگر توأم شد دیگر جای او نیست: آگاهی و اراده. در گذشته از ناآگاهی و بی خبری مردم و جهالت مردم استفاده می‌کرد. اما با رستاخیزی که اخیراً پیدا شده تدریجاً سنگر جهالت و بی‌خبری دارد از بین می‌رود، احتیاج به سنگر جدیدی است و آن فساد اخلاق است. به عبارت دیگر حالا که دید جلو آگاهی را نمی‌شود گرفت، فکر کرد از لحاظ اراده اخلاقی او را خلع سلاح کند. این بود که به ترویج فحشا پرداختند.[۳]

---

۱. آینده انقلاب اسلامی ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۲۹۲.
۲. آینده انقلاب اسلامی ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۲۹۲.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۹۸.

استعمار: زبون نگه داشتن ملتهای زیر زنجیر

* نقشه استعمار برای زبون و ضعیف نگه داشتن ملتهای زیرزنجیر این است که تا می‌تواند آنها را اسیر طبیعت و عادت و شکم و دامن قرار دهد و عجیب این است که این اسارتها را به نام آزادی تبلیغ می‌کند.[۱]

رخنهٔ دشمن از راه حساسیتهای مذهبی

* دشمن احیاناً برای از بین بردن یک پایه اساسی، از حساسیتهای کاذب یا مبالغه آمیز استفاده می‌کند آنچنانکه امروز می‌بینیم که برای رخنه در وحدت اسلامی از حساسیت مردم در مسأله ولایت به صورت کاذبی استفاده می‌کند.[۲]

استثمار سیاسی

* آن آدم جاه پرست برای جاه پرستی آن‌قدر اهمیت قائل است که می‌گوید زندگی اگر هست این است که آدم مثل شیر زندگی کند نه مثل گوسفند، یعنی بدرد نه اینکه دیگری او را بدرد.

موسولینی، دیکتاتور معروف ایتالیا، به یکی از دوستانش گفته بود من ترجیح می‌دهم که یک سال شیر زندگی کنم تا اینکه صد سال گوسفند زندگی کنم؛ اینکه یک سال شیر باشم، دیگران را بخورم و طعمه خودم کنم بهتر از این است که صد سال گوسفند باشم و آماده خورده شدن در کام یک شیر باشم. این را گفت و مرتب به دوستش یک پولی می‌داد و می‌گفت خواهش می‌کنم که این جمله را تا من زنده هستم در جایی نقل نکن، چرا؟ چون من با این شرط می‌توانم شیر باشم که مردم گوسفند باشند اما اگر مردم این جمله را بفهمند آنها هم می‌خواهند مثل موسولینی شیر باشند. اگر آنها هم بخواهند مثل

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۵۰.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۴۶۱.

من شیر باشند، دیگر من نمی‌توانم شیر باشم.

آنها باید گوسفند باشند که من شیر باشم. در این شخص، بزرگی هست اما بزرگواری نیست.[۱]

استعمار: حق یا طمع

* هر جا که حمایتی از حقی هست برای طمعی است سرشار.

امریکائیان به حمایت مردم ویتنام با استعمار فرانسه مبارزه می‌کنند و بعد چنگال خودشان را سخت‌تر فرو می‌کنند... عجیب این است که هر نهضت به ظاهر انسانی که در قرون جدیده شده ریشه مادی و مطامع دارد از قبیل نهضت ضدبردگی امریکا.[۲]

٤ ـ فلسطین

فلسطین، مسئولیت اسلامی مشترک

* در گرفتاریهایی که امروز برای اسلام هست، مثلاً در همین گرفتاری فلسطین، ما و شما چقدر همدردی داریم؟ واقعاً احساس همدردی ما چیست؟ اگر نباشد، به قول پیغمبر اکرم ما مسلمان نیستیم. «**مَثَلُ الْمُؤْمِنِینَ فی تَوادِّهِمْ وَتَراحُمِهِمْ وَتَعاطُفِهِمْ مَثَلُ الْجَسَدِ إذَا اشْتَکی مِنْهُ عُضْوٌ تَداعی لَهُ سایرُ الْجَسَدِ بِالسَّهَرِ وَالْحُمّی**».[۳] می‌فرماید تمام این پیکر بی‌خوابی به سرش می‌زند، استراحت و آسایش از او گرفته می‌شود؛ یعنی آن‌قدر به تکاپو می‌افتد که دیگر خوابش نمی‌برد.[۴]

---

۱. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۶۲۷.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۶۵.

۳. نهج الفصاحه، ص ۷۱۵.

۴. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۲۷.

نهضت ملت فلسطین

* در عصر ما ملت فلسطین در اثر رنج بزرگ اسرائیلی در حال بپاخاستن، خالص شدن، زنده شدن، شکستن موانع و خراب شدن دیوارهای عادات است زیرا روح اسلامی‌اش زنده است و قطعاً پیشوای سایر ملل مسلمان خواهد شد، همچنان که در چندی پیش دیدیم که یک نفر از اینها نخست وزیر انقلابی لیبی شد و به کمک عده‌ای دیگر لیبی را وارد کشورهای انقلابی کردند.

این فلسطینی‌ها همان مردم سست و بی‌حس و جاهل و بی‌سواد بودند که سرزمین خود را از دست دادند، اکنون از همینها افرادی شجاع و انقلابی [به وجود آمده‌اند] که یک دخترشان هواپیمایی را وادار به تسلیم می‌کند، باسواد و دانشمند که در میان آنها صدها مهندس، دکتر و متخصص در رشته‌های گوناگون وجود دارد.[۱]

* ملت فلسطین یا ویتنام که به مصداق ﴿وَجَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمَّا صَبَرُوا﴾[۲] دارند مقتدای ملتهای دیگر می‌شوند به خاطر این است که در کوره بلایا و شداید با روحی مملو از ایمان و عشق وارد شده و خالص از آب درمی‌آیند. سدها و مانعها و دیوارهای روحشان می‌ریزد و خراب می‌شود و حجابها دریده می‌شود اما روح و جوهر حیات که سراسر تموّج، حرکت و نشاط است بیشتر تجلی می‌کند.[۳]

حج، وحدت مسلمین و فلسطین

* یکی از هدفهای اسلامی وحدت است. ما باید بدانیم اسلام برای این هدف چه اندازه ارزش قائل است. حج برای این است.

احساس همبستگی سبب می‌شود به کمک یکدیگر بیاییم، نه اینکه دو میلیون یهودی

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۰.

۲. سجده (۳۲): ۲۴.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۱۶۱.

قبله اوّلی مسلمین را غصب کنند و ما ناظر باشیم.[۱]

قضیهٔ فلسطین کارنامهٔ قرن بیستم تاریک کرد

* داستان غم‌انگیز و درعین حال بیدارکننده فلسطین.[۲]

* یکی از قضایایی که کارنامه قرن ما را تاریک می‌کند (این قرنی که به دروغ نام حقوق بشر، نام آزادی، نام انسانیت بر آن گذاشته‌اند) همین قضیه است.[۳]

فلسطین در تاریخ

* از جنبه اسلامی، فلسطین چه تاریخچه‌ای دارد؟ قضیه فلسطین مربوط به دولتی از دولتهای اسلامی هم نیست؛ مربوط به یک ملت است، ملتی که او را به زور از خانه‌اش بیرون کرده‌اند.[۴]

* تاریخچه فلسطین چیست؟ مدعی هستند که در سه هزار سال پیش دو نفر از ما (داود و سلیمان) برای مدت موقتی در آنجا سلطنت کرده‌اند. تاریخ را بخوانید؛ در تمام این مدت دو سه هزارساله، کی بوده است که سرزمین فلسطین به یهود تعلق داشته است؟ کی بوده است که بیشتر سرزمین فلسطین مال ملت یهود باشد؟

آیا بیشتر سرزمین فلسطین از آنِ ملت یهود است؟ قبل از اسلام هم مال آنها نبود، بعد از اسلام هم مال آنها نبود. روزی که مسلمین فلسطین را فتح کردند، فلسطین در اختیار مسیحیها بود نه در اختیار یهودیها. و اتفاقاً مسیحیها که با مسلمین صلح کردند، یکی از مواردی که در صلحنامه گنجاندند این بود که شما یهود را در اینجا راه ندهید. گفتند: ما با شما زندگی می‌کنیم، ولی با یهود زندگی نمی‌کنیم. چطور شد که یک‌دفعه

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۴۷۲.
۲. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۵۷۸.
۳. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۸۸.
۴. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۸۸.

نام وطن یهودی به خود گرفت؟[۱]

* یهودیهای دنیا بعد از اینکه از ملتهای غیر مسلمان زجر و شکنجه و آزار می‌بینند (در روسیه، آلمان و بسیاری از نقاط دنیا)، بزرگانشان می‌نشینند می‌گویند تا وقتی که ما در اطراف دنیا متفرّق هستیم، در هر جا اقلیتی هستیم، سرنوشت ما همین است. ما باید مرکزی را انتخاب کنیم و همه‌مان آنجا جمع شویم، اتباع مذهب یهود آنجا جمع شوند. اول هم جایی را که فکر نمی‌کنند، فلسطین است؛ جاهای دیگر را فکر می‌کنند.

بعد، جنگ بین الملل اول پیش می‌آید. (البته من خلاصه‌اش را عرض می‌کنم.

می‌توانید کتابهایی را که در این زمینه نوشته شده است بخوانید.) متفقین با عثمانیها می‌جنگند. (من نمی‌خواهم از عثمانیها دفاع کنم، ولی هرچه بود، حکومت واحدی بود؛ اگر ظالم هم بود، بالأخره واحد بود.) اعراب ساده‌لوح که از حکومت عثمانی به ستوه آمده بودند تحریک متفقین را پذیرفتند. از داخل، علیه حکومت عثمانی جنگیدند به وعده اینکه به خود آنها در مقابل عثمانیها استقلال بدهند. انگلیسیها به اینها قول قطعی دادند که ما به شما استقلال می‌دهیم به شرط اینکه به نفع ما با عثمانیها بجنگید. این بیچاره‌ها جنگیدند. در خلالی که این بدبختهای نادان ناآگاه داشتند با دولتِ تا حدودی اسلامی خودشان می‌جنگیدند، انگلستان قول و قرار خودش را با حزب صهیونیسم ـ که تازه تشکیل شده بود ـ محکم کرد که فلسطین را به شما می‌دهیم در قلب کشورهای اسلامی. جامعه ملل به وجود می‌آید (عدالت را ببینید!) و تصویب می‌کند که در دنیا ملتهایی هستند (مخصوصاً ملتهایی که از عثمانی جدا شده‌اند) که چون رشد ندارند، ما باید بر ایشان سرپرست معین کنیم تا اینها را اداره کنند. در واقع می‌خواستند ارثیه عثمانیها را تقسیم کنند. قسمتی از آنها را دادند به فرانسه، قسمتی را دادند به انگلستان و... از جمله جاهایی که انگلستان گرفت فلسطین بود. گفت من قیّم و سرپرست شما

---

۱. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۸۸.

هستم؛ رسماً شد کفیل. بعد به صهیونیستها وعده داد (وعده معروف بالفور) که من اینجا را به شما می‌سپارم.[۱]

* یک عده روشنفکر در میان اعراب بود؛ قیام کردند، انقلاب کردند. اینها را کشتند، اعدام کردند، به دار کشیدند. مرتب یهودیها را فرستادند. همین‌که عده زیاد شد، اسلحه زیادی هم در میانشان پخش کردند. بعد اینها افتادند به جان مسلمانان بومی؛ کشتند و زدند و بعد هم آواره کردند. پشت سر یکدیگر، از کشورهای اروپایی مهاجرت می‌شد.

آمدند و آمدند. این یهودیانی که شما امروز اسمشان را می‌شنوید: موشه دایان، زلی اشکول، گلدا مایر، زهرمار! آخر ببینید اینها از کجای دنیا آمده‌اند؟! مدعی هستند که این سرزمین، سرزمین ماست. امروز در حدود سه میلیون نفر مسلمان، آواره از خانه و زندگی‌شان هستند.[۲]

کشتار دهها هزار سرباز مصری در صحرای سینا

* این جنایت که در صحرای سینا دهها هزار سرباز را آب و نان ندهند تا از گرسنگی بمیرند برای اینکه اگر اسیر بگیرند باید به آنها نان بدهند، فقط مال غربی است. شرقی این‌جور جنایت نمی‌کند.[۳]

یهودیها در فلسطین

* یهودی فلسطینی صد درجه شریف‌تر از یهودی غربی است. اگر مردم فلسطین یهودیهای ملی اهل همان فلسطین بودند که این جنایتها واقع نمی‌شد. این جنایتها همه مال یهودی غربی است.[۴]

---

۱. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۸۸.
۲. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۹۰.
۳. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۹.
۴. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۹.

* سابقه یهود در فلسطین چه اندازه است؟ تنها در زمان داود و سلیمان، اینها دولتی تشکیل داده‌اند و پس از آن هیچ وقت یک دولت یهودی نداشته‌اند و حتی اکثریت هم نداشته‌اند.[۱]

آوارگان فلسطین

* آیا از آوارگان فلسطین اطلاعی دارید؟ آیا می‌دانید که اسرائیل امروز چه خطر بزرگی برای عالمِ اسلام است؟[۲]

مسألهٔ فلسطین ارزش دهنده است

* اگر می‌خواهیم به خودمان ارزش بدهیم، اگر می‌خواهیم قیمت پیدا کنیم، اگر می‌خواهیم در نزد خدا و پیغمبر خدا محترم باشیم، در نزد ملل جهان محترم باشیم، باید این اصل را زنده کنیم. اگر پیغمبر اسلام زنده می‌بود، امروز چه می‌کرد؟ درباره چه مسأله‌ای می‌اندیشید؟ واللهِ و باللهِ قسم می‌خورم که پیغمبر اکرم در قبر مقدسش امروز از یهود می‌لرزد. این یک مسأله دودوتا چهارتاست. اگر کسی نگوید، گناه کرده است.

من اگر نگویم واللهِ مرتکب گناه شده‌ام، و هر خطیب و واعظی اگر نگوید مرتکب گناه شده است.[۳]

حسین (ع) و فلسطین

* واللهِ و باللهِ ما در برابر این قضیه مسئولیم. به خدا قسم مسئولیت داریم. به خدا قسم ما غافل هستیم. واللهِ قضیه‌ای که دل پیغمبر اکرم را امروز خون کرده است، این قضیه است. داستانی که دل حسین بن علی را خون کرده، این قضیه است. اگر می‌خواهیم به خودمان ارزش بدهیم، اگر می‌خواهیم به عزاداری حسین بن علی ارزش

---

۱. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۵۷۸.
۲. خطابه و منبر (ده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۳۵۴.
۳. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۸۸.

بدهیم، باید فکر کنیم که اگر حسین بن علی امروز بود و خودش می‌گفت برای من عزاداری کنید، می‌گفت چه شعاری بدهید؟ آیا می‌گفت بخوانید: «نوجوان اکبر من» یا می‌گفت بگویید: «زینب مضطرّم الوداع، الوداع»؟! چیزهایی که من (امام حسین) در عمرم هرگز به این‌جور شعارهای پست کثیف ذلّت‌آور تن ندادم و یک کلمه از این حرفها را نگفتم. اگر حسین بن علی بود می‌گفت: اگر می‌خواهی برای من عزاداری کنی، برای من سینه و زنجیر بزنی، شعار امروز[۱] تو باید فلسطین باشد. شمرِ امروز موشه دایان[۲] است. شمرِ هزار و سیصد سال پیش مُرد، شمرِ امروز را بشناس. امروز باید در و دیوار این شهر با شعار فلسطین تکان می‌خورد. مرتّب دروغ در مغز ما کردند که این یک مسأله داخلی است، مربوط به عرب و اسرائیل است. باز به قول عبد الرحمن فرامرزی اگر مربوط به اینهاست و مذهبی نیست، چرا یهودیان دیگر دنیا مرتب برای اینها پول می‌فرستند؟[۳]

غیرت علی (ع) بر کرامت مسلمین

* روزی علی بن أبی طالب شنید دشمن به کشور اسلامی حمله کرده است: «**وَهذا أخو غامِدٍ وَقَدْ وَرَدَتْ خَيْلُهُ الأَنْبارَ**». بعد فرمود: شنیده‌ام زینت یک زن مسلمان را یا زنی که در حمایت مسلمانان است گرفته‌اند؛ شنیده‌ام دشمنْ سرزمین مسلمین را غارت کرده است، مردانشان را کشته یا اسیر کرده است، متعرّض زنان آنها شده است، زیورها را از گوش و دست زنها جدا کرده است. بعد همین علی بن أبی طالب ـ که ما اظهار تشیع او را می‌کنیم و نسبت به او حساسیتهای بی‌معنی و دروغین نشان می‌دهیم ـ گفت: «**فَلَوْ أَنَّ إِمْرَأً مُسْلِماً ماتَ مِنْ بَعْدِ هذا أَسَفاً ما كانَ بِهِ مَلوماً بَلْ كانَ بِهِ عِنْدی جَديراً**»[۴] اگر یک

---

۱. این سخنرانی در روز عاشورا ایراد شده است.

۲. نخست وزیر وقت اسرائیل.

۳. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۹۰.

۴. نهج البلاغه ص ۶۹ ـ ۷۰.

مرد مسلمان با شنیدن این خبر دق کند و بمیرد، سزاوار است و مورد ملامت نیست.[۱]

مسلمانان و فلسطین

* اگر هفتصد میلیون جمعیت مسلمان دنیا، هر فرد روزی یک ریال بدهد، در سال نزدیک به سیصد میلیارد دلار می‌شود. اگر فقط مردم ایران ـ که بیست و پنج میلیون نفر هستیم و نود و هشت درصد ما مسلمان است ـ هر فرد روزی یک ریال به فلسطینیها کمک کند، در سال حدود نود میلیون تومان می‌شود. اگر یک عُشر مسلمانان هم هرکس روزی یک ریال کمک کند، در سال نه میلیون تومان می‌شود.[۲]

دولتهای بزرگ جهان و بی غیرتی مسلمانان

* علت اینکه دولتهای بزرگ جهان چندان درباره سرنوشت ما نمی‌اندیشند، این است که معتقدند مسلمان غیرت ندارد. آمریکا را فقط همین یکی جری کرده است؛ می‌گوید مسلمان جماعت غیرت ندارد، همبستگی و همدردی ندارد. می‌گوید یهودی که برای پول می‌میرد، جز پول چیزی را نمی‌شناسد، خدایش پول است، زندگی‌اش پول است، حیات و مماتش پول است، به یک چنین مسأله حساسی که می‌رسد روزی یک میلیون دلار به همکیشانش کمک می‌کند، ولی هفتصد میلیون مسلمان دنیا کوچک‌ترین کمکی به همکیش خود نمی‌کنند[۳]![۴]

انفاق اسلامی و فلسطین

* ﴿فَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدِينَ بِأَمْوالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ﴾.[۵] ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَهاجَرُوا وَجاهَدُوا فِي

---

۱. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۹۱.
۲. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۹۲.
۳. لازم به ذکر است که استاد شهید آیة الله مطهری پس از این سخنرانی توسط ساواک رژیم شاه دستگیر شدند.
۴. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۹۳.
۵. نساء (۴): ۹۵.

سَبِیلِ اللهِ بِأَمْوالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ».[۱] به وسیله مال که می‌توانیم کمک کنیم. والله این انفاق واجب است، مثل نماز خواندن و روزه گرفتن واجب است. اولین سؤالی که بعد از مردن از ما می‌کنند همین است که در زمینه همبستگی اسلامی چه کردید؟ پیغمبر فرمود: «**مَنْ سَمِعَ مُسْلِماً یُنادی یا لَلْمُسْلِمینَ فَلَمْ یُجِبْهُ فَلَیْسَ بِمُسْلِمٍ**»؛[۲] هرکس بشنود صدای مسلمانی را که فریاد می‌کند: «**یا لَلْمُسْلِمینَ**» مسلمانان به فریاد من برسید، و او را کمک نکند، دیگر مسلمان نیست، من او را مسلمان نمی‌دانم. چه مانعی دارد که ما برای اینها حساب باز کنیم؟ چه مانعی دارد که مقدار کمی از درآمد خودمان را اختصاص به اینها بدهیم؟ چرا یهودیان دنیا حتی یهودیان ایران کمک بکنند و ملتهای دیگر آنها را تحسین کنند، بارک الله بگویند، ملتِ بیدار بگویند، ولی ما نکنیم؟ مردم بیدار آن مردمی هستند که فرصت‌شناس باشند، دردشناس باشند، حقایق‌شناس باشند.[۳]

* من وظیفه خودم را عمل کردم. وظیفه من فقط گفتن بود و خدا می‌داند جز تحت فشار وجدان و وظیفه خودم چیز دیگری نبود. این کمک مالی را وظیفه شما می‌دانم، و وظیفه خودم و هر خطیب و واعظی می‌دانم که این را بگوید؛ من بر هر خطیب و واعظی واجب می‌دانم که چنین حرفی را بزنند. مراجع تقلید بزرگی مثل آیت الله حکیم و دیگران رسماً فتوا داده‌اند که کسی که در آنجا کشته می‌شود، اگر نماز هم نخواند شهید در راه خداست.[۴]

* پس بیاییم به خودمان ارزش بدهیم، به کار و فکر خودمان ارزش بدهیم، به کتابهای خودمان ارزش بدهیم، به پولهای خودمان ارزش بدهیم، خودمان را در میان ملل دنیا آبرومند کنیم.[۵]

---

۱. توبه (۹): ۲۰.
۲. الکافی، ج ۲، ص ۱۶۴، به جای مسلماً، رجلاً آمده است.
۳. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۹۲.
۴. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۹۳.
۵. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۹۳.

* شما در روزنامه‌های خودمان می‌خوانید که در امریکا بیش از سیصد و هشتاد کمیته جمع‌آوری اعانه برای اسرائیل وجود دارد. من از این نظر اینها را تقدیر می‌کنم که ملت بیداری هستند، برای خودشان دارند کار می‌کنند. این ملت می‌فهمد که راهش همین است.[۱]

علمای ایران و تبرع به فلسطین

* علامه طباطبایی سَلَّمَهُ الله تعالی، این مرد بسیار بسیار بزرگ و ارزنده... مردی است که صد سال دیگر باید بنشینند و آثار او را تجزیه و تحلیل کنند و به ارزش او پی ببرند... کتاب تفسیر المیزان ایشان یکی از بهترین تفاسیری است که برای قرآن مجید نوشته شده است...

یکی از کارهایی که اخیراً ایشان اقدام فرموده‌اند موضوع همدردی با برادران اسلامی است، این برادران فلسطینی ما که به هر منطقی حتی امریکاییها نمی‌توانند به حق آنها اعتراف نکنند.

ایشان دو سه حساب اخیراً باز کرده‌اند در بانک ملّی ایران شعبه مرکزی و بانک بازرگانی شعبه مرکزی و بانک صادرات شعبه بازار. آقایان اگر میل داشته باشند شماره‌ها را یادداشت کنند. البته ایشان هستند در درجه اول و... جلسه را افتتاح کرد، آیت الله سید ابو الفضل موسوی زنجانی... و البته برای اینکه پادویی هم داشته باشند بنده سومشان هستم. این حساب به نام سه نفر باز شده است.

توجه داشته باشید این حسابها و کمک کردن‌ها و حساب باز کردن‌ها به این نظر نیست که پول چقدر جمع می‌شود. مسلّم است همه ما ایرانیها اگر بخواهیم همه پولهایمان را روی هم بریزیم شاید به قدر پول دوتا یهودی که در امریکا نشسته‌اند و پول دنیا را از راه ربا و دزدی ثروت دنیا می‌برند نشود، ولی حساب این است که

---

۱. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۳۱۰.

مسلمان شرط مسلمانی‌اش همدردی و همدلی است.[۱]

جنگ اکتبر ۱۹۷۳

* در این ایام که جنگ چهارم اعراب و اسرائیل در بین است (رمضان ۹۳ قمری) و اعراب مردانه می‌جنگند و اسرائیل را تا این تاریخ (شب ۲۱ رمضان) سخت ذلیل کرده‌اند، روزنامه‌ها نوشته‌اند مرغهای اسرائیل از تخم افتاده‌اند. البته وقتی که فشار زور زیاد شد نه تنها مرغها، مردهاشان هم از تخم می‌افتند.[۲]

۵ ـ زیونیزم و اسرائیل

* «صهیونیستها» یعنی یهودیانی که دهها قرن بود که در گوشه‌های دیگر دنیا زندگی می‌کردند و از نژادهای دیگر بودند...

یهودیانی که در اطراف و اکناف دنیا زندگی می‌کردند، فقط به دلیل اینکه فرنگیها به اینها زجر داده‌اند و اینها دنبال نقطه‌ای می‌گردند که آنجا جمع شوند، و به دلیل اینکه مردم خیانت پیشه‌ای هستند، و به دلیل اینکه کتاب مقدسشان به آنها اجازه داده که اگر به سرزمینی رفتید، رحم نباید در شما وجود داشته باشد و از هیچ وسیله‌ای برای پیشبرد هدفتان امتناع نکنید، بعد که انگلستان وسیله مهاجرتشان را فراهم کرد، به این سرزمین مهاجرت کردند و زمینها را خریدند درحالی‌که یهودی بومی در فلسطین بیش از پنجاه هزار نفر نیست که الآن هم آن بیچاره‌ها در بدبختی فوق‌العاده‌ای زندگی می‌کنند؛ یعنی یهودیان اروپایی و آمریکایی که آمدند، از جمله بدبختیهایی که به وجود آورده‌اند این است که سربارِ یهودیان اصیلی هستند که حق دارند در آنجا زندگی کنند.[۳]

---

۱. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۲۸.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۱۹.

۳. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۸۹.

سید جمال الدین اسدآبادی، جنگهای صلیبی و اسرائیل

* سید علی‌رغم آنچه فرنگی‌مآبان تعصب را نکوهش می‌کنند، مدعی بود تعصب بد نیست، تعصب مانند هر چیز دیگر افراط و تفریط و اعتدال دارد. افراط در تعصب که در انسان حس جانبداری بی‌منطق و کور ایجاد می‌کند بد است، اما تعصب به معنی «تصلّب» و غیرت حمایت از معتقَدات معقول و منطقی نه تنها بد نیست، بسیار مستحسن است. سید می‌گفت:

اروپاییان چون اعتقاد دینی مسلمانان را استوارترین پیوند میان آنان می‌بینند، می‌کوشند تا با نام مخالفت با تعصب، این پیوند را سست کنند، ولی خود بیش از هر گروه و کیش به تعصب دینی گرفتارند. گلادستون ترجمانی است از روح پطرس راهب، یعنی بازنمای جنگهای صلیبی[۱].

واقع‌بینی سید پس از حدود نیم قرن به خوبی آشکار شد. آنگاه که افسر اروپایی فرمانده ارتش یهود در جنگ اول اعراب و اسرائیل، بیت‌المقدس را از مسلمانان گرفت و تحویل یهودیان داد و دولت صهیونیستی اسرائیل تشکیل شد، گفت: «الآن جنگهای صلیبی پایان یافت.»[۲]

کمک یهودیها به اسرائیل

* ما چه جوابی در مقابل اسلام و پیغمبر خدا داریم؟ آیا چند روز پیش در روزنامه نخواندید که در سال گذشته یهودیان سایر نقاط دنیا، نه یهودیانی که فعلاً شناسنامه اسرائیلی دارند، پانصد میلیون دلار برای اینها فرستادند که با این پولها فانتوم بخرند و بر سر مسلمانان بمب بریزند؟! شنیده‌ام یهودیان ایران خودمان در سال گذشته معادل پول دو فانتوم فرستادند. سی و شش میلیون دلار پول از یهودیان ایران خودمان برای آنها به

---

۱. سیری در اندیشه سیاسی عرب، ص ۱۰۲.

۲. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۴۰.

عنوان کمک رفت. و من آن یهودیها را به عنوان اینکه یهودی هستند ملامت نمی‌کنم، ما خودمان را باید ملامت کنیم. او به همکیشش کمک کرده است؛ با کمال افتخار پول می‌فرستد، رسیدش هم از موشه دایان می‌آید و آن را در بازار هم نشان می‌دهد، می‌گوید بیا رسیدش را ببین...

آیا ما وظیفه نداریم که کمک مالی به آنها بکنیم؟ آیا اینها مسلمان نیستند، عزیزان ندارند؟ آیا اینها برای حق مشروع بشری قیام نمی‌کنند؟ کیست که امروز منکر شود که فلسطینیهای آواره حق بازگشت به وطن خود را ندارند؟[1]

* مگر همین دو سه شب پیش ننوشتند (من بریده‌اش را از «اطلاعات» دارم) که الآن فقط یهودیان مقیم امریکا روزی یک میلیون دلار به اسرائیل کمک می‌کنند؟! آن وقت تلاش ما مسلمین در این زمینه چه بوده است؟

به خدا خجالت دارد ما خودمان را مسلمان بدانیم، خودمان را شیعه علی بن أبی طالب بخوانیم...

من در سفر مکه بعضی از اینها را دیدم، یک جوانهایی! فقط می‌گفتند: «دِماءُ الشُّهَداء» ما امیدمان فقط به خون شهدایمان است. افرادی در میان آنها هستند که والله برای لباسشان محتاجند و برهنه می‌جنگند.[2]

توسعه طلبی اسرائیل

* هدف مگر تنها همین است که یک دولت کوچک در آنجا تشکیل شود؟ خیلی اشتباه کرده‌اید، خیلی همه اشتباه می‌کنیم. او می‌داند که یک دولت کوچک، بالأخره نمی‌تواند آنجا زندگی کند؛ یک اسرائیل بزرگ که دامنه‌اش از این طرف شاید تا ایران خودمان هم کشیده شود. به قول عبد الرحمن فرامرزی این اسرائیلی که من می‌شناسم،

---

۱. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۹۱.

۲. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۹۱.

فردا ادعای شیراز را هم می‌کند، می‌گوید شاعرهای خود شما همیشه در اشعارشان اسم شیراز را گذاشته‌اند مُلک سلیمان! هرچه بگویی آقا! آن تشبیه است، می‌گوید سند از این بهتر می‌خواهید؟! مگر ادعای خیبر را که نزدیک مدینه است، ندارند؟ مگر روزولت به پادشاه وقت عربستان سعودی پیشنهاد نداد که شما بیایید این شهر را به اینها بفروشید؟ مگر اینها ادعای عراق و سرزمینهای مقدس شما را ندارند؟[۱]

نسل در اسرائیل

* من خودم فکر می‌کردم که یهودیان موجود، همه از نسل اسرائیلند. حالا می‌بینم تاریخ تشکیک می‌کند، می‌گوید این حرف دروغ است.

بسیاری از یهودیها اصلاً از نسل اسرائیل نیستند؛ جامع مشترکشان فقط مذهب است و بس. حتی نژادشان هم خالص نمانده است.[۲]

٦ ـ انقلاب اسلامی

* آفات نهضت...

[۱] نفوذ اندیشه‌های بیگانه،

[۲] رها کردن از بین راه،

[۳] رخنه فرصت طلبان،

[٤] رخنه اطماع در دستگاه رهبری،

[٥] تجدد گرایی افراطی،

[٦] ابهام طرحهای آینده.[۳]

* ماهیّت انقلاب اسلامی تنها این نبود که طبقه‌ای را به جان طبقه دیگر بیندازد.

---

۱. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۹۰.

۲. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۸۹.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۵.

البته این کار را کرد، این روح را دمید و مردم را به قیام در برابر ظلم وادار کرد، امّا کارش تنها این نبود؛ کاری بالاتر و انقلابی عظیم‌تر نیز بپا کرد که جز از او و کسانی از طراز او یعنی پیغمبران، ساخته نیست. انقلاب درونی ایجاد کرد، یعنی بشر را حتی علیه تبهکاریهای خودش به قیام واداشت.[۱]

* در اختلاف شکل انقلابها و نهضتها سخنی نیست، سخن در ماهیت اینهاست که آیا همه اینها از نظر ذات و ماهیت یک ذات و ماهیت دارند در مظهر شکلها و صورتهای مختلف یا ذاتاً و ماهیتاً مختلفند؟ در اینکه از نظر روان شناسی اجتماعی ریشه انقلابها نارضایی و خشم و آرمان است بحثی نیست. گروهی یا اکثریت از نظم حاکم ناراضی می‌گردند و بر آن خشم می‌گیرند و می‌شورند و آن را بر هم می‌زنند، و بعضاً ـ نه کلاً ـ آرمانی هم دارند نه اینکه صرفاً نارضایی و خشم و نبودن وضع موجود است، بلکه یک وضع آرمانی را نیز در نظر می‌گیرند.

می دانیم که برخی همه انقلابها را از یک اصل و یک ریشه ناشی می‌دانند و آن دوقطبی شدن جامعه است به مرفه و محروم، برخوردار و بی‌نصیب، استثمارگر و استثمار شده، که آن نیز ریشه‌ای در کار مجسم یعنی ابزار تولید از یک طرف و روابط تولیدی و توزیعی از طرف دیگر دارد، و این خود مسأله‌ای است مربوط به فلسفه تاریخ که نمی‌خواهم [وارد آن بشوم.] طبق این نظریه‌ها ریشه نارضاییها و خشمها محرومیتهاست، پس خاستگاه انقلابها از نظر روانی و طبقاتی طبقه محرومین‌اند.

روی این حساب، عامل اصلی حرکتهای انقلابی همیشه محرومین و محرومیتها هستند...

نقطه مقابل این نظریه نظریه‌ای است که:

[۱] اولاً برای انقلابات ماهیتهای مختلف و متفاوتی قائل است و قهراً همه انقلابها را

---

۱. خورشید دین هرگز غروب نمی‌کند، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۸۳.

حتی انقلابهای اجتماعی را ناشی از دو قطبی شدن جامعه و منحصراً در دست طبقه محروم نمی‌داند و آنها را تنها طبقه پیشتاز نمی‌شمارد...

[۲] و ثانیاً ریشه انقلابها را اجتماعی محض و ناشی از روابط اجتماعی نمی‌شمارد، بلکه برای ذات و طبیعت و سرشت انسان و دو قطبی بودن انسان در ذات و سرشت خود نقش اساسی قائل است و همان دو قطبی بودن است که در نهایت امر به نحوی در دو قطبی شدن جامعه مؤثر است و یک نبرد تکاملی را پیش می‌آورد.

[۳] ثالثاً تأثیر متقابل میان نهادهای اجتماعی هست بدون اولویت مطلق از یک طرف و بدون وابستگی در حدی که جلو رشد مستقل را بگیرد؛ یعنی ممکن است جامعه‌ای در عین تأخر از نظر تکنولوژی، مرحله‌ای بزرگ از تاریخ را از جنبه مذهبی یا اخلاقی یا فلسفی طی کند، و این بستگی دارد به مسائل جغرافیایی، ژنتیکی از یک طرف و به بعد الهی و معنوی تاریخ از طرف دیگر.

ما بینش نوع اول را در کتاب قیام و انقلاب مهدی علیه السلام بینش ابزاری و بینش نوع دوم را بینش فطری نام نهاده‌ایم. طبق این بینش:

[۱] اولاً انسان دارای نوعی روان شناسی مقدم بر جامعه شناسی است.

[۲] ثانیاً انسان در ذات خود دو قطبی آفریده شده است.

[۳] ثالثاً انسان دارای اراده آزاد و انتخابگر است و همین آزادی و انتخاب، انسانها را متفاوت از زمین تا آسمان کرده است.

[٤] رابعاً نهادهای اجتماعی انسان از نوعی استقلال برخوردارند و هیچ کدام تقدم و اولویت مطلق بر دیگری ندارد و گاهی پیشرفت یک نهاد موجب انحطاط دیگری می‌شود.

ما در پاورقیهای جلد پنجم اصول فلسفه آنجا که در آغاز مقاله درباره فطرت خداجویی بحث کرده‌ایم گفته‌ایم که گاهی سرگرمی به اشباع یک غریزه موجب عقب راندن غریزه دیگر می‌گردد. علیهذا هیچ دور نیست و عجیب نیست که دنیای پیشرفته

علم و تکنولوژی و دنیای برخورداری از چرب و شیرینی‌ها و زینتهای ماده و طبیعت عیناً دنیای انحطاط اخلاقی و سقوط روانی باشد و همان سقوط روانی موجب سقوط کلی گردد.

[۵] خامساً دو قطبی بودن انسان به علاوه آزاد بودن و در نتیجه متفاوت بودن سطح انسانیت انسانها منجر به دو قطبی شدن جامعه می‌شود، میان قطبِ به ایمان و عقیده و آرمان و اخلاق رسیده (اهل حق) و قطب منحط حیوان صفت سر در آخور، و قطب به ایمان و عقیده رسیده است که جامعه را به سوی کمال واقعی انسانیت هدایت می‌کند و سوق می‌دهد.

[٦] سادساً تکامل مساوی است با استقلال و تسلط بر محیط و به خود سانی و به خود وابستگی و به خود ایستادگی، چنان که در گیاهان و حیوانات و انسان مشاهده می‌شود.

[۷] سابعاً حرکت تکاملی تاریخ به سوی حق و وابستگی به عقیده و ایمان و آرمان و وارستگی از تحت تسلط بودن طبیعت خارجی و عوامل اجتماعی و عوامل نفسانی است.

خلاصه مطلب به بیانی دیگر: انسان بالذات کمال جو و پیشرو است. ثانیاً ارزشهای انسانی، همه اصیل و ریشه در سرشت انسان دارند و همین ارزشها عامل اصلی حرکات تاریخ به شمار می‌روند.

انسان از نظر فردی در نبردی دائم میان دو قطب در درون خود هست: قطب انسانیت و قطب حیوانیت، و تدریجاً رو به کمال انسانی می‌رود.[۱]

* راه تشخیص:

الف. افراد و گروههایی که بار نهضت را به دوش می‌گیرند.

ب. علل و ریشه‌هایی که رابطه با انقلاب دارد.

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۹.

ج. هدفهایی که [انقلاب] تعقیب می‌کند.

د. شعارهایی که به نهضت روح و حیات و تحرک می‌بخشد.

هـ رهبری که به مقام رهبری می‌رسد و تاکتیکهایش...

عمومی بودن و فراگیری و گستردگی این نهضت.[۱]

۷ ـ انقلاب اسلامی ایران

ریشهٔ انقلاب ایران

* اما از نظر ریشه:

[۱] حوادث پنجاه ساله اخیر،

[۲] استبداد،

[۳] استعمار نو به شکل نامرئی،

[٤] دور نگه داشتن دین از سیاست،

[٥] کوشش برای بازگشت به دوره قبل از اسلام،

[٦] قلب و تحریف در میراث گرانقدر فرهنگ اسلامی،

[۷] کشتارهای بیرحمانه،

[۸] شکاف طبقاتی،

[۹] تسلط عناصر غیر مسلمان بر مسلمانان،

[۱۰] نقض آشکار قوانین اسلامی،

[۱۱] مبارزه با ادبیات فارسی اسلامی به نام مبارزه با واژه‌های بیگانه،

[۱۲] بریدن از کشورهای اسلامی و پیوند با ضد اسلامیها از قبیل اسرائیل،

[۱۳] تبلیغ مارکسیسم الحادی.

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۲۵.

می بینیم برخی از این علل جنبه مادی دارد، برخی جریحه‌دار شدن غرور انسانی است و برخی که بیشتر آن بود جریحه‌دار شدن عواطف اسلامی.

از طرف دیگر سرخوردگی از لیبرالیسم غربی و سوسیالیسم شرقی و تبلیغ اسلام.

اینجاست که نقش آگاهی را، به خود بازگرداندن ملت اسلامی و احساس کرامت ذاتی و دریافت خود و فلسفه خودی [نباید نادیده گرفت.]

مسئله عمده، بیداری اسلامی مردم ماست. روح اسلامی و روح جمعی و هویت اسلامی این مردم بار دیگر در این برخوردها بیدار شد و به خود آمد و به‌طور کلی در همه ملل اسلامی نوعی بیداری اسلامی و به خود آمدگی اسلامی وجود دارد، ملل مسلمان با سرخوردگی از لیبرالیسم غربی و سوسیالیسم شرقی در جستجوی هویت اسلامی خود برآمده‌اند.

مسلمانان یک دوره خود باختگی را پشت سر گذاشته‌اند و به یک دوره بازیافتگی خود رسیده‌اند. لهذا جهان سومی در حال تولد است که شرق و غرب را به مقابله برانگیخته است.[۱]

تحلیل ماهیت و تحلیل رهبری رهبر انقلاب

* تحلیل ماهیت این انقلاب از تحلیل رهبری رهبر انقلاب جدا نیست. راستی چطور شد که امام خمینی رهبر مطلق شد که حتی آنان که با ایشان از نظر ایده و هدف در قطب مخالفند چاره‌ای از اذعان به این رهبری ندارند؛ اگر ایشان را نفی کنند، بلافاصله خودشان نفی کلی می‌شوند. چرا سخنان امام این همه موج می‌آفرید و شادی می‌آفرید؟ چرا اعلامیه هایش با نبودن امکانات و وسایل و با بودن اختناقها و شکنجه‌ها و خطر مرگ‌ها به سرعت در سراسر کشور پخش می‌شد؟

آیا به خاطر از جان گذشتگی‌اش بود؟ به خاطر مبارزه با ظلم و دفاع از مظلوم بود؟

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۲۵.

به خاطر صداقت و صراحت و شجاعت و افسون ناپذیری و سازش ناپـذیری او بـود؟ بدون شک همه اینها بود.

اما مطلب اساسی چیز دیگر بود و آن اینکه ندای امام خمینی از قلـب فرهنـگ و از اعماق تاریخ و از ژرفای روح این ملت برمی‌خاست.

مردمی که چهارده قرن حماسه محمد، علی، زهرا، حسین، زینـب، سـلمان، ابـوذر و صدها و هزارها زن و مرد دیگر را شنیده بودند و با روحشان عجین شده بود، بار دیگر همان ندای آشنا را از حلقوم ایشان شنیدند، علی را و حسین را در چهـره او دیدنـد، او را آیینه تمام نمای فرهنگ خود ـ که تحقیر شده بود و داشتند اعتقاد و اعتماد خود را از کارآیی ایمان خود و فرهنگ خود از دست می‌دادند ـ تشخیص دادند.

او چه کرد؟ او به مردم ما شخصیت داد، یعنی شخصیت واقعـی و هویـت اسـلامی آنها را به آنها بازگرداند، آنها را از حالت ازخود باختگی و استسباع خـارج کـرد، گفـت اسلام نجات بخش شماست، جهاد اسلامی را مطرح کرد، جدا نبودن دین از سیاست را مطرح کرد، توکل و اعتماد و اطمینان به لطف خدا را مطرح کرد، وظیفه شرعی و دینـی را مطرح کرد، اجر و پاداش شهیدان را مطرح کرد. مردمی که سالها شنیده و آرزو کـرده بودند خطاب به حسین بن علی: «**یا لیتنی کنت معکم فأفوز فـوزاً عظیمـاً**»،[1] خـود را در صحنه‌ای دیدند که حسین آن را به رسمیت می‌شناسد. صحنه کربلا، صفین، بدر، احـد، حنین، تبوک، خیبر را در مقابل خود دیدند. این بـود کـه غـسل کردنـد و از سرچـشمه عشق خدا وضو ساختند و چهار تکبیر زدند یکسره بر هرچه که هست.[2]

* از نظر تحلیل ماهیت انقلاب، هر انقلابی بر نوعی «نه» و نفی و انکار و عـصیان و طغیان استوار است و بعلاوه انقلاب، برهم زدن یک نظم حاکم است برای برقراری نظم و ضابطه و قاعده‌ای عالیتر. از این رو انقلاب خشم و شهوت و جاه تحول هست، ولـی

---

۱. بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۱۶۶.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۲۶.

انقلاب نیست. پس معلوم شد انقلاب علاوه بر ارادی بودن و تقدس و تعالی داشتن، رکن سومی دارد و آن نفی و انکار وضع موجود است. هر انقلابی نوعی عصیان و تمرّد و طغیان است علیه وضع حاکم موجود و مسلط.

علیهذا شورش فکری علیه خرافات و عادات جاهلانه، انقلاب است.

سقراط از این جهت یک مرد انقلابی بود.

توحید اسلام، نفی و اثبات است، کفر به طاغوت و ایمان به الله است. از این جهت است که ایمان اسلامی یک ایمان انقلابی است، طغیان علیه نظم طاغوتی حاکم بر روح و بر جامعه برای برقراری نظم الهی بر روح و یا بر جامعه.[۱]

جمهوری اسلامی

* جمهوری اسلامی یعنی جامعه‌ای اسلامی با رژیم جمهوری، و می‌داند که جامعه اسلامی یعنی جامعه توحیدی، و جامعه توحیدی یعنی جامعه‌ای بر اساس جهان‌بینی توحیدی ـ که جهان ماهیت از اویی و به سوی اویی دارد ـ و دارای ایدئولوژی توحیدی است که از آن به توحید عملی یاد می‌شود، یعنی رسیدن انسان به یگانگی اخلاقی و یگانگی اجتماعی، که هر دوی اینها در آیه کریمه معروف که رسول الله در صدر نامه‌هایش به شخصیتهای جهان آن را ثبت می‌کرد: **﴿قُلْ یا أهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا إلی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ ألا نَعْبُدَ إلا اللهَ ولا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً ولا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أرْباباً مِنْ دُونِ اللهِ﴾**.[۲] [ذکر شده است.]

[۱] جمله: **﴿تَعالَوْا الی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ﴾** توحید نظری را؛

[۲] و جمله: **﴿ألا نَعْبُدَ إلا اللهَ﴾** توحید عملی فردی را؛

[۳] و جمله: **﴿ولا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً...﴾** توحید عملی اجتماعی را که مساوی امت با

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۷۲.

۲. آل‌عمران (۳): ۶۴.

آزادی و دموکراسی [بیان می‌کند].[۱]

* این نهضت از آن روز اوج گرفت و شورانگیز شد که جمهوری اسلامی اعلام شد. جمهوری اسلامی یعنی یک نفی و یک اثبات:

[۱] اما نفی، نفی رژیم حاکم ۲۵۰۰ ساله، چون جنبه دائمی و زوری و تحمیلی سلطنت را که بزنیم می‌شود جمهوری.

[۲] اما اثبات یعنی محتوای اسلامی و توحیدی.[۲]

* در حقیقت در اینجا چند سؤال است:

الف. چرا رأی آزادانه مردم را نمی‌پرسید؟

ب. آیا همه شهیدان و زندانیان، جمهوری اسلامی می‌خواسته‌اند؟

ج. چرا فقط مهر ملت ایران نباشد؟

د. چرا امری عمومی را اختصاصی می‌کنید؟

[۱] پاسخ پرسش اول این است که:

۱ـ اولاً مردم ایران به این پرسش پیشاپیش پاسخ داده‌اند، در راهپیمایی هاشان، در شعار «الله اکبر»شان، در شعارهای دیواری‌شان، در قبول رهبری امام.

گفته شد که رهبر لحظه مناسب را تشخیص می‌دهد و با اعلام شعارها و رهنمودهای مناسب، انقلاب را هدایت می‌کند. اتفاقاً جان مطلب همین جاست که رهبر با اعلام شعار «جمهوری اسلامی» و «به پیش به سوی حکومت اسلام» به انقلاب روح داد، زیرا با زبان دل مردم و خواسته‌های درونی عموم مردم [سخن گفت] هر چند گروهی معدود از روشنفکران که در عالم هپروت زندگی می‌کنند و از متن زندگی مردم بدورند دلخور شدند. ندای امام ندای برخاسته از متن فرهنگ و تاریخ مردم بود.

۲ـ ثانیاً رفراندوم تأکید بر همین پرسش است که دقیقاً درصد خواهندگان جمهوری

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۳۵.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۳۶.

اسلامی که در رفراندوم شرکت می‌کنند روشن شود.

[۲] پاسخ پرسش دوم این است که:

۱ـ نه، همه کشته شدگان و زندانیان طرفدار جمهوری اسلامی نبوده‌اند، ولی اکثریت قاطع طرفدار بوده‌اند. آیا دموکراسی چه ایجاب می‌کند، ترجیح نظر اقلیت را یا اکثریت را؟

فرضاً ما بخواهیم آراء آنها را دخالت دهیم، باز [نظر] اکثریت قاطع جمهوری اسلامی بوده است. از دهها هزار شهید شاید صد کشته غیر اسلامی هم نداشته باشیم.

۲ـ ثانیاً باید دید ملت ایران به دنبال کدام کشته شدگان راه افتادند؟ به دنبال آنان که آنها را مدافع عقیده و فرهنگ خود می‌دانستند و از خود می‌دانستند و یا آنان که از شنیدن افکار و عقاید آنها درباره جهان، انسان، خانواده، عفاف، پاکی، مو بر تن این ملت راست می‌شد و همیشه با خود می‌گفت نکند سقوط رژیم منجر به روی کار آمدن این اقلیت بشود.

[۳] اما پاسخ پرسش سوم این است که مُهر اسلامیت را اکثریت قاطع ملت ایران زده است. مبارزه ملت ایران، انقلاب ملت ایران تنها یک انقلاب سیاسی علیه ظلم و ستم نبوده است، تنها ضد استعمار سیاسی نبود و نیست، انقلاب ایدئولوژیک [بوده] علیه ایدئولوژیهای غربی استعمارگر که زیر پوشش الفاظ فریبنده آزادی، دموکراسی، سوسیالیسم، تمدن، تجدد، پیشرفت، تمدن بزرگ و امثال اینها عنوان می‌شد.

ملت ایران آن روز که گفت جمهوری اسلامی، خواست مُهر خودش را یعنی مهر فرهنگ خودش را به آن بزند، و در حقیقت می‌دانیم که هویت یک ملت آن فرهنگی است که در جانش ریشه دوانیده است. هویت ملی این مردم اسلام است. بزیدگان از اسلام اگرچه در داخل این ملت و تحت حمایت این ملتند اما در حقیقت از این ملت بریده‌اند، زیرا از فرهنگ این ملت و از جان این ملت و از روح این ملت خود را جدا کرده‌اند.

انقلاب اسلامی ایران تنها قیام علیه استبداد سیاسی یا استعمار سیاسی یا اقتصادی نبود؛ قیام علیه فرهنگ غرب، ایدئولوژی غربی، دنباله روی از تفکر غربی بود، بازگشت به هویت اسلامی و خود واقعی و روح جمعی این مردم بود یعنی قرآن.

این قیام نوعی سرخوردگی از راه و روش‌ها و راه حل‌های غربی و بازیابی خود جمعی و ملی اسلامی ـ ایرانی بود و لهذا سایر کشورهای اسلامی را دارد تحت تأثیر قرار می‌دهد.

[٤] اما پاسخ پرسش چهارم این است که:

۱ـ اولاً جمهوری اسلامی در ایران امری عمومی است نه اختصاصی، جمهوری منهای اسلام اختصاصی و غیر عمومی است.

۲ـ ثانیاً فرضاً این را اختصاصی بدانیم، یعنی اختصاصی شدن یک امر عمومی تلقی کنیم، این ملت ایران است که آن را اختصاصی کرده نه یک فرد و نه یک گروه.[۱]

* امام در فرمان خود به نخست وزیر دولت موقت می‌نویسد:

به موجب حق شرعی (ولایت فقیه) و به موجب رأی اعتمادی که از طرف اکثریت قاطع ملت نسبت به من ابراز شده است، من رئیس دولت تعیین می‌کنم.

حق شرعی امام از وابستگی قاطع مردم به اسلام به عنوان یک مکتب و یک ایدئولوژی ناشی می‌شود که او یک مقام صلاحیتدار است که می‌تواند قابلیت شخصی را از این جهت تشخیص دهد و در حقیقت حق شرعی و ولایت شرعی یعنی:

[۱] مُهر ایدئولوژی مردم که او رهبر آن مردم است.

[۲] و حق عرفی همان حق حاکمیت ملی مردم است که آنها باید فرد مورد تأیید را انتخاب کنند.[۲]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۳۷.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۴۰.

انقلاب اسلامی و اسلام انقلابی

* فرق انقلاب اسلامی یعنی انقلابی که ماهیت اسلامی و راه اسلامی و هدف اسلامی دارد، با اسلام انقلابی یعنی اسلامی که ماهیت و راه و هدف انقلابی دارد. به عبارت دیگر فرق میان آنجا که اسلام هدف و معیار انقلاب است با آنجا که انقلاب، هدف و معیار اسلام است. آیا اسلام فقط برای انقلاب اجتماعی آمده است؟[۱]

* انقلاب اسلامی یا اسلام انقلابی...

مسئله نیروی معنوی ایمان و مسأله اسلام انقلابی و مسأله نقش وارد کردن خودآگاهی طبقاتی و تضاد طبقاتی در شعور مردم و اینکه از نظر اسلام انقلابی یگانه راه همین است، برخلاف انقلاب اسلامی که به هویت اسلامی و هویت الهی قائل است...

راجع به ریشه مذهب، از دید اسلام انقلابی، خود اسلام و مذهب راستین تاریخ [بر] خاسته از طبقه محروم است و همیشه جنگها جنگ مذهب علیه مذهب بوده است و کفر خودْ مذهب است نه بی‌مذهبی و اینکه اسلام همواره دعوت به جنگ با مذهب کفر کرده است نه به جنگ با لامذهبی مثلاً ماتریالیسم و مارکسیسم، که این جنگها اختراع مذهب شرک است...

[۱] یکی از تفاوت [های] این دو بینش، قضاوت درباره اخلاق است. از نظر اسلام انقلابی، مبارزه محور است، آنتی تز بودن محور و اساس است ـ آنچنان که در اخلاق مارکسیستی گفته‌ایم ـ برخلاف انقلاب اسلامی...

[۲] تفاوت دیگر در خوشبینی و بدبینی نسبت به گذشته و تاریخ است. از نظر اسلام انقلابی، گذشته سراسر ظلم و ظلمت و تاریکی است و جهان تاکنون به ناحق و باطل برپا بوده است، برخلاف انقلاب اسلامی که همواره غلبه با حق است...

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۶۵.

[۳] تفاوت دیگر در آینده تاریخ است که هردو به آینده تاریخ و بشریت خوشبین‌اند، اما اسلام انقلابی آینده را و پیروزی را از محرومین می‌داند و انقلاب اسلامی از انسان مؤمن عاملِ به رشد فکری و اخلاقی و پیوستگی به عقیده و ایمان رسیده...

از نظر اسلام انقلابی، در طول تاریخ همواره مذهب علیه مذهب می‌جنگیده نه مذهب علیه لامذهبی، اکنون نیز وظیفه مذهب جنگیدن علیه مذهب است، یعنی مذهب توحید و شرک همواره در برابر یکدیگر بوده‌اند نه مثلاً اسلام و مسیحیت یا یهودیت، یا اسلام و الحاد، اسلام و ماتریالیسم، که این جنگها انحراف است.

از نظر اسلام انقلابی، خاستگاه مذهب توحیدی محرومین‌اند و خاستگاه مذهب شرک اغنیا و مترفین، و جنگ مذهب با مذهب همین جنگ دو طبقه است.[۱]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۶۶.

فصل چهارم

مدیریت جامعه

۱ ـ سیاست جامعه

۲ ـ مدیریت و رهبری

۳ ـ کار و تلاش

٤ ـ اقتصاد

بخش اول: سیاست جامعه

۱ ـ مفاهیم سیاسی اسلامی

* امروز یک نیروی زنده و فعالی که در سیاست جهان وزنه مؤثری است و با نیروهای اجتماعی زنده جهان سخت رقابت می‌کند وجود دارد که نام آن اسلام است. دو بلوک شرق و غرب از آن حساب می‌برند و در اطفاء و خاموش کردن آن می‌کوشند.[۱]

دین و سیاست

* بزرگترین آرزوی هواخواهان ترقی اسلام باید توأم شدن سیاست و دیانت باشد. نسبت ایندو با هم نسبت روح و بدن است.

این روح و بدن، این مغز و پوست باید به یکدیگر بپیوندند. فلسفه پوست حفظ مغز است، پوست از مغز برای حفظ مغز است. اهتمام اسلام به امر سیاست و حکومت و جهاد و قوانین سیاسی برای حفظ مواریث معنوی یعنی توحید و معارف روحی و اخلاقی و عدالت اجتماعی و مساوات و عواطف انسانی است. اگر این پوست از این مغز جدا

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۹۸.

باشد البته مغز گزند می‌بیند و پوست خاصیتی ندارد، باید سوخته و ریخته بشود..[۱]

* علت شکست گاندی.

شکست گاندی از آن جهت بود که مکتبی نداشت و وابسته به یک مکتب توحیدی نبود.[۲]

نیاز به حکومت

* در کلام حضرت امیر علیه السلام هم هست: «**وَأَنَّهُ لا بُدَّ لِلنّاسِ مِنْ أميرٍ بَرٍّ أوْ فاجِرٍ**».[۳] بالأخره مردم احتیاج [به حکومت] دارند، نمی‌شود نداشته باشند. هیچ وقت هم بشر به مرحله‌ای نخواهد رسید که اصلاً دولت منتفی بشود. شکل دولت ممکن است [تغییر کند.] کسی نگفته که شکل دولت منحصر به همین شکلهایی است که ما تا حالا شناخته‌ایم.[۴]

اسلام و مسألهٔ اختلال امر حکومت

* اینکه در قرآن می‌فرماید: ﴿**وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ**﴾[۵] ظاهراً اشاره به این است که [اگر] امر حکومت مختل شود، همه چیز مختل شده. چون در امر حکومت اختلال پیدا شد، فکر عربیت جلو آمد و عکس العملش این شد که فکر شعوبی به وجود آمد. در اثر فکر عربیت بود که امرای مسلمین خیال می‌کردند دنیا مال آنهاست، گله گله غلام و کنیز به دوستان خود هدیه می‌کردند... مسلماً این‌طور رفتار با بشر با روح اسلام منافی بوده است.[۶]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۹، ص ۱۸۵.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۳۴.

۳. نهج البلاغه، ص ۸۲.

۴. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۵۸۳.

۵. مائده (۵): ۶۷.

۶. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۰۰.

طبقهٔ خاصه یا درباریها

* علی علیه السلام درباره طبقه خاصه در فرمان معروف مالک اشتر می‌نویسد:

برای والی هیچ کس پرخرج‌تر در هنگام سستی، کم کمک‌تر در هنگام سختی، متنفرتر از عدالت و انصاف، پرتوقع‌تر، ناسپاس‌تر، عذرناپذیرتر، کم‌طاقت‌تر در شداید، از طبقه خاصه نیست. همانا استوانه دین و نقطه مرکزی واقعی مسلمین و مایه پیروزی بر دشمن، عامه مردم می‌باشند.

توجه تو همواره به عامه مردم معطوف باشد نه به خاصه.

علی علیه السلام چقدر خوب روحیه خاصه یعنی طبقه ممتاز را که عزیزهای بی‌جهت اجتماع‌اند، توصیف و تشریح کرده است[۱].[۲]

رابطهٔ حاکم و محکوم

* امیر المؤمنین نیز در فرمان خویش به مالک اشتر آنگاه که او را به زمامداری مصر منصوب می‌کند، درباره رفتار با مردم چنین توصیه می‌کند:

«وَاشْعِرْ قَلْبَکَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ وَاللُّطْفَ بِهِمْ... فَاعْطِهِمْ مِنْ عَفْوِکَ وَصَفْحِکَ مِثْلِ الَّذی تُحِبُّ أَنْ يُعْطِيَکَ اللهُ مِنْ عَفْوِهِ وَصَفْحِهِ».[۳]

احساس مهر و محبت به مردم را و ملاطفت با آنها را در دلت بیدار کن... از عفو و گذشت به آنان بهره‌ای بده همچنان که دوست داری خداوند از عفو و گذشتش تو را بهره‌مند گرداند.

قلب زمامدار بایستی کانون مهر و محبت باشد نسبت به ملت. قدرت و زور کافی

---

۱. «وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوالی مَؤُنَةً فِی الرَّخاءِ وَأَقَلَّ مَعونَةً لَهُ فِی الْبَلاءِ وَأَكْرَهَ لِلانْصافِ وَأَسْأَلَ بِالالْحافِ وَأَقَلَّ شُكْراً عِنْدَ الاعْطاءِ وَأَبْطَأَ عُذْراً عِنْدَ الْمَنْعِ وَأَضْعَفَ صَبْراً عِنْدَ مُلِمّاتِ الدَّهْرِ، مِنْ أَهْلِ الْخاصَّةِ، وَإِنَّما عَمودُ الدّينِ وَجِماعُ الْمُسْلِمينَ وَالْعُدَّةُ لِلاعْداءِ الْعامَّةُ مِنَ الاُمَّةِ. فَلْيَكُنْ صِغْوُکَ لَهُمْ وَمَيْلُکَ مَعَهُمْ». (نهج البلاغه، ص ۴۲۹)

۲. احترام حقوق و تحقیر دنیا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۷۴۲.

۳. نهج البلاغه، ص ۴۲۷.

نیست. با قدرت و زور می‌توان مردم را گوسفندوار راند، ولی نمی‌توان نیروهای نهفته آنها را بیدار کرد و به کار انداخت. نه تنها قدرت و زور کافی نیست، عدالت هم اگر خشک اجرا شود کافی نیست، بلکه زمامدار همچون پدری مهربان باید قلباً مردم را دوست بدارد و نسبت به آنان مهر بورزد و هم باید دارای شخصیتی جاذبه‌دار و ارادت آفرین باشد تا بتواند اراده آنان و همت آنان و نیروهای عظیم انسانی آنان را در پیشبرد هدف مقدس خود به خدمت بگیرد.[۱]

* **﴿إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الأَمانات إِلى أَهْلِها وَإِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾**؛[۲] خدا فرمان می‌دهد که امانتها را به صاحبانشان برگردانید و در وقتی که میان مردم حکم می‌کنید به عدالت حکم کنید...

امام باقر فرمود: ادای نماز و زکات و روزه و حج از جمله امانات است.

از جمله امانتها این است که به ولاة امر دستور داده شده است که صدقات و غنائم و غیر آنها را از آنچه بستگی دارد به حقوق رعیت تقسیم نمایند...

در تفسیر «المیزان» نیز در بحث روایی که در ذیل این آیه منعقد شده است، از درّالمنثور از علی علیه السلام چنین روایت می‌کند: «**حَقٌّ عَلَى الإمامِ أَنْ يَحْكُمَ بِما أَنْزَلَ اللهُ وَإِنْ يُؤَدِّيَ الأَمانَةَ، فَإِذا فَعَلَ ذٰلِكَ فَحَقٌّ عَلَى النّاسِ أَنْ يَسْمَعُوا اللهَ وَإِنْ يُطيعوا وَإِنْ يُجيبوا إِذا دُعوا**»؛[۳] بر امام لازم است که آن‌چنان حکومت کند در میان مردم که خداوند دستور آن را فرود آورده است و امانتی که خداوند به او سپرده است ادا کند. هرگاه چنین کند، بر مردم است که فرمان او را بشنوند و اطاعتش را بپذیرند و دعوتش را اجابت کنند.

چنانکه ملاحظه می‌شود، قرآن کریم حاکم و سرپرست اجتماع را به عنوان «امین» و «نگهبان» اجتماع می‌شناسد؛ حکومت عادلانه را نوعی امانت که به او سپرده شده است

---

۱. جاذبه و دافعه علی علیه السلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۲۶۱.

۲. نساء (۴): ۵۸.

۳. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۳۸۵.

و باید ادا نماید تلقی می‌کند. برداشت ائمه دین و بالخصوص شخص امیر المؤمنین علی علیه السلام عیناً همان چیزی است که از قرآن کریم استنباط می‌شود.[۱]

* امیر المؤمنین... در بخشنامه‌ای که برای مأمورین جمع‌آوری مالیات نوشته است، پس از چند جمله موعظه و تذکر می‌فرماید: «**فَانْصِفُوا النّاسَ مِنْ أَنْفُسِكُمْ وَاصْبِروا لِحَوائِجِهِمْ، فَإِنَّكُمْ خُزّانُ الرَّعِيَّةِ وَوُكَلاءُ الأُمَّةِ وَسُفَراءُ الأئِمَّةِ**»؛[۲] به عدل و انصاف رفتار کنید، به مردم در باره خودتان حق بدهید، پرحوصله باشید و در برآوردن حاجات مردم تنگ حوصلگی نکنید که شما گنجوران و خزانه داران رعیت و نمایندگان ملت و سفیران حکومتید.

در فرمان معروف، خطاب به مالک اشتر می‌نویسد: «**وَاشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ وَاللُّطْفَ بِهِمْ وَلا تَكونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبُعاً ضارياً تَغْتَنِمُ أَكْلَهُمْ، فَإِنَّهُمْ صِنْفانِ: إمّا أَخٌ لَكَ فِي الدّينِ أَوْ نَظيرٌ لَكَ فِي الْخَلْقِ**»؛[۳] در قلب خود استشعار مهربانی، محبت و لطف به مردم را بیدار کن. مبادا مانند یک درنده که دریدن و خوردن را فرصت می‌شمارد رفتار کنی که مردم تو یا مسلمان‌اند و برادر دینی تو و یا غیر مسلمان‌اند و انسانی مانند تو...

«**وَلا تَقُولَنَّ إِنِّي مُؤَمَّرٌ آمُرُ فَأُطَاعُ فَإِنَّ ذَلِكَ إِدْغَالٌ فِي الْقَلْبِ وَمَنْهَكَةٌ لِلدِّينِ وَتَقَرُّبٌ مِنَ الْغِيَى**»؛[۴] مگو من اکنون بر آنان مسلطم، از من فرمان دادن است و از آنها اطاعت کردن، که این عین راه یافتن فساد در دل و ضعف در دین و نزدیک شدن به سلب نعمت است...

در بخشنامه‌های علی علیه السلام حساسیت عجیبی نسبت به عدالت و مهربانی به

---

۱. سیری در نهج البلاغه، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۴۵۰.

۲ . نهج البلاغه، ص ۴۲۵، نامه ۵۱.

۳. نهج البلاغه، ص ۴۲۷، نامه ۵۳.

۴ . نهج البلاغه، ص ۴۲۵، نامه ۵۱.

مردم و محترم شمردن شخصیت مردم و حقوق مردم مشاهده می‌شود که راستی عجیب و نمونه است.[۱]

* علی علیه السلام در زمان خلافت، متخلفین از بیعت و همچنین خارجین از بیعت (خوارج) را و کسانی که شخص او را تکفیر و تضلیل می‌کردند مزاحم نمی‌شد و حتی سهم بیت المال آنها را نبرید تا چه رسد که امنیت مالی و جانی آنها را تهدید کند. اینها برای این بود که همه بدانند قدرت حاکمه نباید و نمی‌تواند جلو اظهار رأی و عقیده آنها را بگیرد.[۲]

* امیر المؤمنین... می‌فرماید: مهم‌ترین حقوقی که خداوند در این عالم قرار داده حق والی بر رعیت و حقوق رعیت بر والی است، و این حقوق را مایه نظام الفت و عزت قرار داده. اگر این حقوق متبادل شود آنوقت حق مطلقاً محترم می‌گردد، کار دین درست می‌شود، محیط و زمان اصلاح می‌گردد... کارها بر محور خود بچرخد.[۳]

* ابوذر در عین انتقاد تسلیم امر حکومت بود، ولی شیعه امروز بر عکس است، تخلف می‌کند از مالیات و قانون و دزدی می‌کند، ولی انتقاد نمی‌کند.[۴]

۲ ـ حکومت

* سخن مولا در نهج البلاغه، در نهج البلاغه است: «**لا یقیم أمر الله سبحانه إلا من لا یصانع ولا یضارع ولا یتبع المطامع**».[۵]

معنای مصانعه، سازشکاری، ملاحظه و رودرواسی و رشوه ـ چه مالی و چه عنوانی

---

۱. سیری در نهج البلاغه، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۴۵۱.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۲۱.
۳. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۲۳۴.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۲۴۱.
۵. نهج البلاغه، ص ۴۸۸.

و احترامی ـ قبول کردن است، سازش با اهل معصیت است. منجد می‌گوید: صانَعه داهنه، داراه، رشاه. معنای «**لا یضارع**» این است که مشابه آنها در عمل نباشد، مانند آنها نباشد.

معنای «**لا یتبع المطامع**» هم واضح است و در واقع به معنی این است که پاک باشد، دنبال مطامع شخصی نرود...

جمله «**لا یصانع**» یعنی معامله‌گر نباشد، جمله «**لا یضارع**» یعنی نمونه از قوم فاسد خود نباشد بلکه فاقد مشخصات آنها باشد، معنای جمله «**ولا یتبع المطامع**» این است که حرّ و آزاد باشد، که مولا فرمود: «**الطّمع رقّ مؤبّد**».[1] و فرمود: بعضی به دنیا می‌آیند و بنده می‌شوند و بعضی آزاد می‌گردند.[2]

مسائل حکومت

* ۱. تعریف حکومت.
۲. لزوم حکومت.
۳. حق حاکمیت.
٤. چه کسی شایسته است حکومت کند (شرایط حاکم) و این با حق حاکمیت دو مسأله است و معمولاً به یکدیگر خلط می‌شود.
۵. شکل و سیستم حکومت.
٦. ملاک مشروعیت حکومت.
۷. هدف حکومت.[3]

---

۱. نهج البلاغه، ص ۵۰۱.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۲۶۶ و ۲۶۹.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۴۷.

تعریف حکومت

* اگر حکومت را بخواهیم تعریف کنیم:

[۱] یک وقت هست آنچه را که وجود دارد و وجود داشته به عنوان امری موجود تعریف می‌کنیم، مثلاً حکومت امروز ایران، عراق، شوروی، چین، فرانسه، انگلیس که شکلهای مختلفی دارند و البته جامع مشترک هم برای همه آنها می‌توان پیدا کرد.

[۲] و یک وقت حکومت را به عنوان امری که باید باشد می‌خواهیم تعریف کنیم که قهراً تعریفِ امری اعتباری خواهد بود و این امور از طریق نوع نیازی که به آنها هست که اعتبار می‌شوند و از طریق آثاری که بر آنها مترتب می‌شود تعریف می‌شوند.

جامعه نیازمند است به حکمران، وضع قانون، اجرای قانون، مصالح کلی جامعه در مقابل فرد، وحدت، تأمین امکانات اجتماعی، دفاع از هجوم اقوام و ملل دیگر، جلوگیری از تجاوزات افراد در داخل و حفظ آزادی و امنیت افراد از تجاوز افراد دیگر، مدیریت، قضاوت و فصل خصومات، ارتباط و عهد و پیمان و معامله با واحدهای اجتماعی دیگر، تعلیم و تربیت، بهداشت، حفظ مواریث فرهنگی...

دولت به عنوان مظهر وحدت و مظهر مدیریت و مظهر امکانات و تسهیلات اجتماعی بر اینها نظارت می‌کند.

پس دولت و حکومت در حقیقت یعنی مظهر قدرت جامعه در برابر هجوم خارجی و مظهر عدالت و امنیت داخلی و مظهر قانون برای داخل و مظهر تصمیمهای اجتماعی در روابط با خارجی.[۱]

* حکمران بالضروره یعنی کسی که مطاعیت مشروع دارد، نه کسی که به زور خود را تحمیل کرده است، و آن کسی که مطاعیت مشروع دارد به دو گونه ممکن است:

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۴۷.

[۱]یکی به نحو ولایت؛

[۲] و دیگر به نحو وکالت.

آنچه در فقه مطرح است به عنوان ولایت حاکم مطرح است.[۱]

لزوم و ضرورت حکومت

* مارکسیسم دولت را و دین را ساخته احتیاج عمومی جامعه نمی‌داند، بلکه ساخته یک طبقه می‌داند که پس از پیدایش مالکیت و اختصاص منابع ثروت به یک طبقه، آن طبقه دولت را یعنی در واقع زور را به عنوان یک نیروی برونی برای اخضاع طبقه استثمار شده و دین را به عنوان یک نیروی درونی برای اقناع آن طبقه اختراع کرد.[۲]

* نیازهای ثانوی ناشی از توسعه تمدن ایجاب می‌کند ارشاد و هدایت و مدیریت را در عصر توسعه، پس نیاز به دولت و حکومت به عنوان این مظهر هست.[۳]

انواع حکومت

* انواع حکومت به معنی انواع حکومتهای متصوره و یا به معنی انواع حکومتهایی که در جهان واقعیت یافته و یا دارند:

الف. حکومت سلطنتی، یعنی حکومت فردی قابل موروثیت که یا خود به ارث از دیگری منتقل شده و یا لااقل فرضاً خود به اختیار مردم پیدا شده، به وراثت به فرد دیگری منتقل می‌شود که ولیعهد نامیده می‌شود.

ظاهراً کلمه ولیعهد اولین بار وسیله دربار هارون یا مأمون به کار برده شد و بعید نیست که ترجمه یک کلمه ایرانی باشد...

ب. حکومت جمهوری فردی، یعنی حکومت انتخابی و غیر قابل موروث بودن یک

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۴۸.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۴۹.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۵۰.

فرد، اعم از آنکه موقت باشد یا مادام العمر، که در مادام العمر از نظر حقوقی خدشه وارد است.

حکومت سلطنتی می‌تواند مشروطه باشد و یا مطلقه. در حکومت مشروطه در حقیقت رژیم، حکومت را از سلطان انتزاع کرده و به خود اختصاص داده است، زیرا خود دولت تعیین می‌کند و دولت حق حاکمیت ملت را اجرا می‌کند، یعنی مجری قوانین و دستورات مجلس است که مجلس مظهر ملت است. این که به تسامح گفته می‌شود در دولت مشروطه شاه باید سلطنت کند و دولت حکومت، در حقیقت به معنی این است که ملت حکومت کند و دولت مجری خواستهای ملت است.

حکومت جمهوری نیز می‌تواند مطلقه باشد و یا مشروطه. در حکومت جمهوری مطلقه، ملت حق حاکمیت را منتقل کرده به رئیس جمهور. ولی در جمهوری مشروطه که مجلس شورا دارد، رئیس جمهور مجری خواستهای ملت است نه حاکم، نظیر دولت و سلطنت مشروطه واقعی.

ج. حکومت جمهوری شورایی، یعنی اینکه یک جمع شورای جمهوری را تشکیل دهند بدون آنکه یک فرد به عنوان رئیس جمهوری انتخاب شود (الآن در جهان ظاهراً مصداق ندارد).

جمهوریها به‌طور کلی می‌تواند از نظر اختیاراتی که ملت به آنها می‌دهد متفاوت باشد. در بعضی کشورها اختیارات رئیس جمهور وسیع است و نخست وزیر ندارند (مثل آمریکا) و یا دارند، ولی اختیارات رئیس جمهور در درجه اول است. ظاهراً فرانسه از این قبیل است.

ولی در بعضی کشورها رئیس جمهور اختیار چندانی ندارد، نظیر پادشاه در کشورهای مشروطه واقعی است مثل انگلستان، از قبیل رئیس جمهور هند و رئیس جمهور اسرائیل و ...

د. حکومت عامه یا رژیم حکومت مردم بر مردم که آن که در واقع حکومت می‌کند

یعنی تصمیم می‌گیرد و اجرا می‌کند خود مردم‌اند و دولت و مجلس وکیل و منصوب از ناحیه مردم‌اند.

این نوع حکومت، هم در سلطنت مشروطه ممکن است و هم در جمهوری مشروطه.

از نظر نوع حکومت و رژیم حکومت، ظاهراً همین چهار نوع ـ که چهارم به نوبه خود بر دو قسم است و پنج نوع می‌شود ـ بیشتر نیست.

می‌توان به نحوی دیگر شکل حکومتها و رژیمها را تقسیم بندی کرد، به این نحو که حکومت یا فردی است یا گروهی و یا عمومی. پس حاکم یا فرد است یا گروه و یا جمع یعنی عامه.

حکومت فردی، یا سلطنتی (البته مطلقه) و موروثی است و یا جمهوری و غیر موروثی. حکومت گروهی لزوماً غیر موروثی است و حکومت عامه یا به صورت سلطنت مشروطه است و یا به صورت جمهوری مشروطه، مثل غالب کشورهای جمهوری که مجلس نیابت دارند.

حکومت گروهی نظیر آنچه در شوروی است که مجلس نیابت ندارند.

این تقسیم، تقسیم به حسب حاکم است که قهراً شکل و سیستم حکومت را تشکیل می‌دهد.[۱]

حق حاکمیت

* حق حاکمیت از کیست؟ در اینجا چند گونه تصور وجود داشته و دارد:

الف. حق طبیعی. این که حق طبیعیِ یک تخمه و یک نژاد است، برخی نژادها آسمانی هستند، همان عقیده‌ای که در ایران قدیم وجود داشته در مورد آسمانی نژاد بودن شاهان و تخمه شاهی و نژاده بودن، پس حقی طبیعی و موروثی می‌شود (نظیر زنبور عسل).

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۵۳.

ب. حق الهی، به معنی این که حاکمیت اعم از وضع قانون و وضع مصوبات فرعی و حکم به مفهوم فقهی یعنی بر مبنای مصالح موقت (فرمان) نظیر معبودیت است، نظیر فصل قضاء است، نظیر افتاء است، جز خداوند کسی شایسته نیست و ریشه این مطلب همان فلسفه نبوت است که ایدئولوژی و وضع قانون بشری جز وسیله خدا میسر نیست، قهراً در مقام اجرا نیز ولایت الهی شرط است و افرادی که نه به دلیل خاصیت طبیعی و موروثی، بلکه به دلیل خاصیت تقرب و عدالت و علم این حق را پیدا می‌کنند و قهراً ماهیت حکومت ولایت بر جامعه است نه نیابت از جامعه و وکالت از جامعه. فقه هم این مسأله را به عنوان ولایت حاکم مطرح کرده است، از نوع ولایتی که بر قصّر و غیّب دارد. پس ملاک، انتخاب مردم نیست، انطباق با معیارهای الهی است و با آن انطباق، [فردی] خود به خود حاکم می‌شود و مانعی نیست که در آنِ واحد دهها حاکم شرعی و ولیّ شرعی وجود داشته باشد.

ج. حق طبقه برگیرنده و اشراف است به ملاک این که حکومت فن است و تخصص و مهارت می‌خواهد و تخصص و مهارت ناشی از دو چیز است: یکی استعداد و دیگری اکتساب. از این جهت مانند پزشکی است، مانند استادی است، مانند قضاوت است که فقط حق متخصصان است و دیگران نه حق اشتغال به آنها را و نه حق انتخاب آنها را دارند. (نظریه افلاطون) ـ کلیات فلسفه صفحات...

د. حق عموم مردم است، از باب این که همه مردم علی السویه آفریده شده‌اند (بر خلاف نظریه اول) و حکومت یک امر دنیایی است و مذهب نباید در این امور دخالت کند و یا اساساً منکر مذهب شده‌اند، و بالأخره به مردم تعلق دارد نه به خدا، اعم از این که قائل به خدا بشویم یا نشویم (بر خلاف نظریه دوم) و دیگر این که امتیاز طبقه اریستوکرات از دیگران در مسأله بعدی است که چه کسی باید حکومت کند و یا باید انتخاب یا انتصاب شود و نه در حق حاکمیت (بر خلاف نظریه سوم).

پس وضع قانون، اجرای قانون، تعیین واضع و مجری قانون، همه بر عهده مردم است (دموکراسی).

ه. وضع قانون کلی، الهی است، ولی تعیین حاکم برای وضع قوانین جزئی و حکم بر طبق مصالح و آمریت بر عهده مردم و حق مردم است: اصل بیعت و اصل شورا (نظریه اهل تسنن) و شرط حاکم حداکثر عدالت و سیاست است نه فقاهت و فیلسوفی.

و. نظریه بالا با تفاوت میان عصر حضور و عصر غیبت و با تفاوت در ضرورت فقاهت و عدالت حاکم (قابل انطباق بر فقه شیعه) ، ولی انتخابگرها یا سایر فقها هستند (نوعی حکومت اریستوکراسی) و یا انتخاب آنها نظیر انتخاب مرجع تقلید با عامه است (نوعی دموکراسی).[۱]

۳ ـ شوری و بیعت

اصل شوری

* اصل شورا در مسائل اجتماعی از نظر اسلامی اصلی معتبر است. در مواردی که نصّی از اسلام وارد نشده مسلمین باید روش عملی خود را با شورا و فکر جمعی انتخاب نمایند.[۲]

* رهبری و مدیریّت و مشورت

با اینکه فرمانش میان اصحاب بی‌درنگ اجرا می‌شد و آنها مکرّر می‌گفتند چون به تو ایمان قاطع داریم اگر فرمان دهی که خود را در دریا غرق کنیم و یا در آتش بیفکنیم می‌کنیم، او هرگز به روش مستبدّان رفتار نمی‌کرد، در کارهایی که از طرف خدا دستور نرسیده بود با اصحاب مشورت می‌کرد و نظر آنها را محترم می‌شمرد و از این راه به آنها شخصیّت می‌داد. در «بدر» مسأله اقدام به جنگ، همچنین تعیین محلّ اردوگاه و

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۵۰.

۲. وحی و نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۴۳.

نحوه رفتار با اسرای جنگی را به شور گذاشت. در «احد» نیز راجع به اینکه شهر مدینه را اردوگاه قرار دهند و یا اردو را به خارج ببرند، به مشورت پرداخت. در «احزاب» و در «تبوک» نیز با اصحاب به شور پرداخت.[۱]

* چرا رسول خدا در کارهای عمومی که دستوری از وحی الهی نداشت با اصحاب مشورت می‌کرد، آرای آنها را محترم می‌شمرد، به آنها شخصیت می‌داد، آنها را عملاً وادار می‌کرد که فکر کنند (هرکس که طرف مشورت قرار گیرد احساس مسؤولیت می‌کند و طبعاً فکر خود را در اطراف کار به جولان درمی‌آورد) و حال آنکه برای هیچ کس به اندازه رسول خدا زمینه ساختن ابزار بلااراده از انسان میسر نبود؟ برای اینکه تربیت اسلامی نه براساس ساختن موجودات بی‌انتخاب، بی فکر، آلی و ابزارصفت، وسیله هویّتی، نوکرماهیتی بود بلکه براساس رشددادن شخصیتها بود.[۲]

* اصل شورا در اسلام

﴿وَالَّذينَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقامُوا الصَّلوةَ وَأَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ * وَالَّذينَ إِذا أَصابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُون﴾.[۳]

﴿فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظّاً غَليظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ﴾.[۴][۵]

* پیغمبر اکرم در احد و در احزاب تسلیم رأی اکثریت شد.

علی علیه السلام در حکمیت تسلیم رأی اکثریت شد.[۶]

* اجماع اهل تسنن، چون اجماع نزد آنها به معنای این است که مجموع علمای

---

۱. وحی و نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۵۹.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۱۷۸.
۳. شوری (۴۲): ۳۸ ـ ۳۹.
۴. آل‌عمران (۳): ۱۵۹.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۸۶.
۶. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۸۶.

یک زمان، حکم یک فرد نبی را دارند، یک فرد اشتباه می‌کند، ولی جمع اشتباه نمی‌کند، و اگر یک روزی همه امت (همه علمای امت) بر یک مطلبی اجماع کردند، همان حکم الله است، عین حکم الله است، نه اینکه حکم الله را کشف می‌کند، و لذا لزوم ندارد ما بگوییم قبلاً حکم الله وجود داشته و اجماع آن را کشف می‌کند؛ و لذا اهل تسنن تطور و تکامل دین را از راه اجماع توجیه می‌کنند و اجماع برای آنها خیلی جنبه روشنفکرانه دارد (مخصوصا برای اقبال لاهوری و امثال او)، می‌گویند: اسلام یک راهی را باز کرده که ممکن است پیغمبر (ص) مسأله‌ای را طرح نکرده باشد و جبرئیل آن را نیاورده باشد ولی پیغمبر (ص) تأمین و تضمین کرده عصمت علمای امت را در یک زمان.[۱]

مجلس شورای عمر

* بعد از عمر، قضیه شورا که پیش آمد، یکی از شش نفر اعضای شورا علی علیه السلام بود. در این شورا سه نفر به نفع سه نفر کنار رفتند. زبیر به نفع علی علیه السلام کنار رفت، طلحه به نفع عثمان و سعد وقاص به نفع عبدالرحمن بن عوف. سه نفر ماندند.

عبدالرحمن گفت من خودم داوطلب نیستم. دو نفر باقی ماندند: علی علیه السلام و عثمان. کلید کار افتاد به دست عبدالرحمن، هر طرف را که او انتخاب کند همو خلیفه است. اول آمد سراغ امیرالمؤمنین، گفت من حاضرم با تو بیعت کنم به این شرط که به کتاب خدا، سنت رسول و سیره شیخین رفتار کنی. فرمود من حاضرم بپذیرم، ولی به کتاب خدا و سنت رسول عمل می‌کنم. سیره شیخین را کنار گذاشت. بعد رفت سراغ عثمان و همین سخن را گفت. عثمان گفت: بله من حاضرم به کتاب خدا، سنت رسول و سیره شیخین عمل کنم؛ با اینکه... عثمانی که گفت من به سیره شیخین رفتار می‌کنم اتفاقاً به سیره شیخین رفتار نکرد. اگر مقایسه کنیم، سیره امیرالمؤمنین چون با سیره

---

۱. نقدی بر مارکسیسم، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۳، ص ۶۸۷.

پیغمبر یکی بود، به سیره شیخین هم شبیه‌تر بود چون شیخین تا حد زیادی سیره پیغمبر را عمل می‌کردند. ولی امیرالمؤمنین برای اینکه اگر الآن این شرط را قبول کند انحرافاتی را هم که در دوره شیخین پیدا شده امضا کرده است و دیگر نمی‌تواند با آنها مبارزه کند، آن شرط را نمی‌پذیرد. مثلاً مسأله تفاضل یعنی از بین بردن تساوی و فرق گذاشتن میان مهاجرین و انصار و غیر اینها در زمان عمر تأسیس شد و امیرالمؤمنین با آن سخت مخالف بود. اگر می‌گفت من به سیره شیخین عمل می‌کنم مجبور بود آنچه را که در زمان عمر پیدا شده تثبیت کند و حال آنکه نمی‌خواست تثبیت کند. دروغ هم که نمی‌خواست بگوید که امروز بگوید عمل می‌کنم و فردا زیرش بزند. این بود که گفت نمی‌خواهم.[۱]

مسألهٔ بیعت

* مسأله بیعت گرفتن قول گرفتن از آنهاست که پیروی بکنند. مسأله بیعت این نیست که اگر شما بیعت نکنید خلافت من دیگر باطل است. «بیعت می‌کنند» یعنی قول می‌دهند که تو هرکاری بکنی ما پشت سرت هستیم.[۲]

* بیعت چه لزومی دارد که پیغمبر و امام از مردم بیعت می‌گرفتند، و از نظر شرعی چه اثر الزام‌آوری دارد؟ آیا اگر مردم بیعت نمی‌کردند، اطاعت پیغمبر واجب نبود؟! و چرا امیر المؤمنین به بیعت استناد می‌کند؟[۳]

* به نظر می‌رسد بیعت در بعضی موارد صرفاً اعتراف و اظهار آمادگی است، قول وجدانی است. بیعتی که پیغمبر اکرم می‌گرفت ازاین‌جهت بود، خصوصاً با توجه به اینکه در خوی عرب این بود که قول خود و بیعت خود را نقض نکند؛ نظیر قسم خوردن نظامیها یا وکلاست که به هر حال هیچ کس نباید به مملکت خود خیانت کند،

---

۱. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۴، ص ۷۶۶.
۲. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۴، ص ۷۶۶.
۳. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۴۸۹.

ولی این قسم تأکید و گروگرفتن وجدان است.[۱]

* تا شخص بیعت نکرده، فقط همان وظیفه کلی است که قابل تفسیر و تأویل است، ولی با بیعت، شخص به طور مشخص اعتراف می‌کند به طرف و مطلب از ابهام خارج می‌شود و بعد هم وجدان خود را نیز گرو می‌گذارد، و بعید نیست که شرعاً نیز الزامی فوق الزام اوّلی ایجاد کند.[۲]

* در برخی موارد صرفاً پیمان است، مثل آن جایی که قبل از بیعت هیچ الزام در کار نیست. مثلاً اگر خلافت به شورا باشد نه به نصّ، قبل از بیعت هیچ الزامی نیست اما بیعت الزام‌آور می‌کند.[۳]

* بیعت با رأی دادن در زمان ما کمی فرق می‌کند، پررنگ‌تر است. رأی صرفاً انتخاب کردن است نه تسلیم اطاعت شدن. بیعت این است که خود را تسلیم امر او می‌کند. بیعت از رأی دادن پررنگ‌تر است.[۴]

رأی اکثریت معیار حق نیست

* مسأله اکثریت آراء

اینجاست که در باب فلسفه اجتماعی،... مسأله اکثریت یک وقت هست برای رسیدن به حق است، در این صورت هیچ ملاک نیست و اکثریت هیچ ارزشی ندارد. و چقدر در اسلام روی این قضیه تکیه شده و حتی بلکه به اکثریت بی‌اعتنایی شده که اکثریت را هرگز معیار حق و حقیقت نمی‌شود قرار داد. در اسلام هرگز اکثریت به عنوان معیار یک حق و یک حقیقت شناخته نشده،... اکثریت گاهی نه به عنوان کشف حقیقت، بلکه به عنوان قطع اختلاف [به کار می‌آید، به عنوان] یک امری که به

---

۱. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۴۸۹.
۲. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۴۸۹.
۳. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۴۸۹.
۴. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۴۸۹.

اختلافات فیصله می‌دهد، یعنی در جایی که حق مجهول است.[۱]

دورهٔ اموی و جدا شدن دیانت از سیاست

* در دوره اموی که با علوم و معارف مبارزه می‌شد و تنها چیزی که ترویج می‌شد شعر و عادات و آداب جاهلی و مفاخرت به آباء و انساب بود. اینجا بود که سیاست از دیانت عملاً جدا شد، یعنی کسانی که حامل و حافظ مواریث معنوی اسلام بودند از سیاست دور ماندند و در کارها دخالت نمی‌توانستند بکنند و کسانی که زعامت و سیاست اسلامی در اختیار آنها بود از روح معنویت اسلام بیگانه بودند و تنها تشریفات ظاهری را از جمعه و جماعت و القاب و اجازه به حکام اجرا می‌کردند.

آخرالامر کار یکسره شد و این تشریفات ظاهری هم از میان رفت و رسماً سلطنتها به شکل قبل از اسلام پدید آمد و روحانیت و دیانت بکلی از سیاست جدا شد.[۲]

٤ ـ رابطهٔ حق حاکمیت و شکست مذهب در اروپا

علل شکست مذهب در اروپا

* یکی از علل شکست مذهب و پیدایش افکار و عقاید ضد خدا در اروپا نارسایی مفاهیم دینی از نظر حقوق سیاسی بود؛ نوعی ارتباط تصنعی میان اعتقاد به خدا و سلب حقوق سیاسی از مردم و تثبیت حکومتهای استبدادی از یک طرف، و میان بی‌خدایی و دارای حقوق سیاسی شدن و حکومت دموکراسی داشتن از طرف دیگر برقرار شده بود.[۳]

---

۱. فلسفه تاریخ (۱ – ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۸۲۸.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۹، ص ۱۸۴.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۸۷.

نفی حق حاکمیت مردم توسط کلیسا

* پیوند تصنعی که کلیسا میان اعتقاد به خدا و نفی حق حاکمیت مردم و بالالزام میان حق حاکمیت مردم و نفی خدا برقرار کرد، عامل مهمی در روگرداندن مردم از دین و مذهب شد؛ در حقیقت اصل مردم برای رهبر و نه رهبر برای مردم را تثبیت کرد.

کالیگولا امپراتور رم (در قرن اول میلادی و یا پیش از میلاد) می‌گفته است: همان قسمی که چوپان بر گوسفند برتری دارد قائدین قوم نیز بر مردم برتری دارند، قائدین نظیر خدایان و رعایا نظیر چارپایانند.

بسیاری از فلاسفه غرب معتقد بودند که قدرت رؤسا برای آسایش مرئوسین نیست بلکه طبیعی است، پس طبعاً مرئوسین برای رؤسا آفریده شده‌اند.[۱]

* از نظر روانشناسی مذهبی، یکی از موجبات عقبگرد مذهبی این است که اولیاء مذهب میان مذهب و یک نیاز طبیعی تضاد برقرار کنند، مخصوصاً هنگامی که آن نیاز در سطح افکار عمومی ظاهر شود. درست در مرحله‌ای که استبدادها و اختناقها در اروپا به اوج خود رسیده بود و مردم تشنه این اندیشه بودند که حق حاکمیت از آن مردم است، [از طرف] کلیسا یا طرفداران کلیسا و یا با اتکا به افکار کلیسا این فکر عرضه شد که مردم در زمینه حکومت فقط تکلیف و وظیفه دارند نه حق. همین کافی بود که تشنگان آزادی و دموکراسی و حکومت را بر ضد کلیسا، بلکه بر ضد دین و خدا به‌طور کلی برانگیزد.

این طرز تفکر، هم در غرب و هم در شرق ریشه‌ای بسیار قدیمی دارد.[۲]

* هابز... هر چند در منطق استبدادی خویشتن، خداوند را نقطه اتکا قرار نمی‌دهد و اساس نظریه فلسفی وی در حقوق سیاسی این است که حکمران تجسم دهنده شخص

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۶۰۲.

۲. سیری در نهج‌البلاغه، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۴۴۲.

مردم است و هر کاری که بکند مثل این است که خود مردم کرده‌اند، ولی دقت در نظریه او نشان می‌دهد که از اندیشه‌های کلیسا متأثر است. هوبز مدعی است که آزادی فرد با قدرت نامحدود حکمران منافات ندارد.[۱]

حق حاکمیت از نظر اسلام و کلیسا

* اندیشه‌ای خطرناک و گمراه کننده در قرون جدید میان بعضی از دانشمندان اروپایی پدید آمد که در گرایش گروهی به ماتریالیسم سهم بسزایی دارد، و آن اینکه نوعی ارتباط تصنعی میان ایمان و اعتقاد به خدا از یک طرف و سلب حق حاکمیت توده مردم از طرف دیگر برقرار شد. مسؤولیت در برابر خدا مستلزم عدم مسؤولیت در برابر خلق خدا فرض شد و حق الله جانشین حق الناس گشت. ایمان و اعتقاد به ذات احدیت ـ که جهان را به «حق» و به «عدل» برپا ساخته است ـ به جای اینکه زیربنا و پشتوانه اندیشه حقوق ذاتی و فطری تلقی شود، ضد و مناقض آن شناخته شد و بالطبع حق حاکمیت ملی مساوی شد با بی خدایی.

از نظر اسلام، درست امر برعکس آن اندیشه است. در نهج البلاغه... ـ با آنکه این کتاب مقدس قبل از هر چیزی کتاب توحید و عرفان است و در سراسر آن سخن از خداست و همه جا نام خدا به چشم می‌خورد ـ از حقوق واقعی توده مردم و موقع شایسته و ممتاز آنها در برابر حکمران و اینکه مقام واقعی حکمران امانتداری و نگهبانی حقوق مردم است غفلت نشده، بلکه سخت بدان توجه شده است.

در منطق این کتاب شریف، امام و حکمران، امین و پاسبان حقوق مردم و مسؤول در برابر آنهاست؛ از این دو (حکمران و مردم) اگر بناست یکی برای دیگری باشد، این حکمران است که برای توده محکوم است نه توده محکوم برای حکمران.[۲]

---

۱. سیری در نهج‌البلاغه، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۴۴۴.

۲. سیری در نهج‌البلاغه، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۴۴۸.

۵ ـ حکومت استبدادی و دموکراسی

حکومت استبدادی

* علت اینکه نقطه مقابل حکومت استبدادی و ظالمانه حکومت مردم بر مردم قرار داده می‌شود، این است که در اجتماع مدنی افراد همه در فکر منافع شخص خود می‌باشند و اگر فردی حکومت و قدرت را در دست بگیرد به حکم غریزه استخدام عالماً عامداً به حقوق دیگران تجاوز می‌کند مگر آنکه آن فرد معصوم یا حداقل ایمان و تقوای دینی کاملی داشته باشد.[۱]

* حالا که ما احتیاج به حکومت داریم آیا احتیاج داریم به اینکه به یک تعبیر یک عده تصمیم بگیرند و دیگران اجرا کنند یا نه، همان کسی که تصمیم می‌گیرد اجرا هم بکند؟ استبداد معنایش این است که همان کسی که تصمیم می‌گیرد اجرا هم بکند.[۲]

قدرت مستلزم ظلم و استبداد است

* هر طبقه‌ای که حکومت بکند، طبعاً دنبال منافع خود می‌رود. از این جهت در زندگی اجتماعی اگر بنا شود طبقه‌ای حکومت کند بر طبقه دیگر عملاً مستلزم ظلم خواهد بود، زیرا اخلاق قادر نیست صد درصد با طبیعت مقاومت کند. پیغمبر اکرم فرمود: من ملک استأثر، یعنی هرکس که قدرت را به دست گرفت عملاً خود را بر دیگران مقدم می‌دارد؛ یعنی اگر می‌خواهید کسی خود را بر دیگران مقدم ندارد، قدرت را به او ندهید. قدرت را در اختیار دیگری قرار دادن ملازم است با ظلم و استیثار.[۳]

* دو فرضیه وجود دارد:

[۱] یکی اینکه صرف حکومت فردی بر فرد دیگر ظلم است.

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۶۸.

۲. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۱۱۵.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۴۶.

[۲] دیگر اینکه خود این کار ظلم نیست، بلکه از این جهت ظلم است که عملاً مستلزم ظلم است و یگانه راه جلوگیری از ظلم عملی این است که حکومت حاکم ناشی از اراده مردم باشد.

این سؤال در حکومت معصوم هم پیش می‌آید. طبق فرضیه اول حتی حکومت عادلانه معصوم اگر ناشی از خواسته مردم نباشد، ظلم است. ولی طبق فرضیه دوم چون عملاً معصوم ظلم نمی‌کند، مانعی ندارد.[۱]

دموکراسی

* در اداره و مدیریت اجتماع بهترین راه، دموکراسی و آزادی دادن است نه فشار و اختناق و استبداد و ضعیف نگه داشتن.[۲]

* درد انسان و دوای او در خود اوست...

مسأله حکومت دموکراسی و حکومت مردم بر مردم و در دست گرفتن خود ملت مقدرات خود را رمز اجتماعی «دواؤک فیک وداؤک منک» است.[۳]

* در اجتماع مدنی حکومت فردی مردود است. در اجتماع مدنی حکومت عادلانه آن است که حکومت مردم بر مردم باشد، اما اینکه افرادی بدون انتخاب افراد دیگر بر آنها حکومت کنند ظلم است و عقلاً جایز نیست و قابل استثنا نیز نمی‌باشد. قرآن نیز این اصل را تأیید کرده است: ﴿إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإِحْسانِ﴾[۴] متکلمین و فقها این مطلب را مسلّم می‌دارند که اگر چیزی واقعاً ظلم باشد، ممکن نیست اسلام آن را تصویب کند. در اجتماع قطعاً مطلب همین است که صحیح ترین انواع حکومتها آن

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۴۷.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۱۳۷.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۱۶.
۴. نحل (۱۶): ۹۰.

است که با انتخاب خود محکومین باشد و ناشی از رأی و عقیده خود محکومین باشد و غیر این ظلم است. تمام رژیمها حتی رژیمهای سلطنتی صحت خود را به واسطه خواسته مردم می‌دانند و می‌گویند مردم این را خواسته‌اند.[۱]

* آیا مطلقاً حکومت فردی بر فرد دیگر قطع نظر از هر چیز دیگر، یعنی قطع نظر از طرز عمل آن فرد، نفس حکومت غیر انتخابی ظلم است به هر نحو رفتار کند ولو در منتهای عدالت رفتار کند؟ یا اینکه نه، علت ظلم بودن این است که اگر غیر انتخابی باشد عملاً منتهی به ظلم می‌شود، زیرا مسلّم و قطعی است که زندگی اجتماعی انسان آنقدر هم طبیعی نیست بلکه انتخابی است.[۲]

* این احتیاجات است که انسان را مجبور می‌کند که تن به اجتماع بدهد و اگرنه غریزه حکم می‌کند که انسان انفرادی کار کند.

اجباراً از قسمتی از حقوق و خواسته‌های خود علی رغم غریزه و طبیعت خود صرف نظر می‌کند.[۳]

* برخلاف زنبور عسل و موریانه و غیره که خواسته طبیعی آنها خواسته اجتماع است، انسان این‌طور نیست که خواسته طبیعی او همان خواسته اجتماع باشد، خواسته اجتماع برخلاف خواسته فرد است. اینجاست که اخلاق به وجود می‌آید.

اخلاق یعنی تعلیمات و تربیتی که خواسته فرد را با خواسته اجتماع هماهنگ کند.[۴]

دموکراسی در اسلام

* حکومت خلفای راشدین یک حکومت دموکرات بوده و از هرگونه استبداد و سلب آزادی و امنیت احتراز داشته است. به‌طورکلی دموکراسی برای تأمین آزادی است.

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۴۵.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۴۶.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۴۶.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۴۶.

خلافت علی علیه السلام بهترین شاهد این مطلب است. علی علیه السلام اولاً نه تنها دهانها را نمی‌دوخت و حق انتقاد را به بهانه سلب امنیت و به بهانه اخلالگری سلب نمی‌کرد، بلکه دعوت به انتقاد می‌کرد [در خطبه ۲۱٤ می‌فرماید: «**فلا تکلّمونی بما تکلّم به الجبابرة ولا تتحفّظوا منّی بما یتحفّظ به عند أهل البادرة ولا تخالطونی بالمصانعة ولا تظنّوا بی استثقالاً فی حقٍّ قیل لی ولا التماس إعظام لنفسی، فإنّه من استثقل الحقّ أن یقال له أو العدل أن یعرض علیه کان العمل بهما أثقل علیه، فلا تکفّوا عن مقالة بحقٍّ أو مشورة بعدل**»..]. علی به بهانه عدم بیعت آنان که بیعت نکردند و یا به بهانه تمرّد و خروج خوارج از اطاعت او و یا به بهانه اینکه خوارج به شخص او توهین می‌کردند و او را خارج از دین معرفی می‌کردند، حتی حقوق و سهم بیت المال آنها را قطع نکرد تا چه رسد که امنیت جانی یا مالی آنها را سلب کند. علی فقط در مورد دست اندازی آنها به حقوق مالی یا جانی یا امنیتی مسلمین در برابر آنها می‌ایستاد و با آنها به جنگ می‌پرداخت و در جنگ ابتدا به نصیحت، موعظه، مذاکره می‌پرداخت و هرگز شروع به جنگ نمی‌کرد و سخت از آن پرهیز داشت.

از نظر اسلام، خود جهاد برای رفع فتنه است.

از نظر اسلام، انتقاد و امر به معروف و نهی از منکر خود یک وظیفه است، یعنی تنها جایز نمی‌داند بلکه واجب می‌شمارد.

مانند یک سلسله غلها و زنجیرها دست و بال فکر و اراده بشری را می‌بندد. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿**وَیَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالأَغْلاَلَ الَّتِی کانَتْ عَلَیْهِمْ**﴾.[1] و مخصوصاً فکر بشر، اندیشه بشر، اسیر خرافات و اوهام می‌شود.

عرب جاهلیت آزادی اجتماعی داشت (به استثنای غلامان و بردگان) ، ولی آزادی معنوی نداشت.[2]

---

۱. اعراف (۷): ۱۵۷.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۹۷.

* این‌که می‌گوییم در اسلام دموکراسی وجود دارد به این معنا است که اسلام می‌خواهد آزادی واقعی ـ در بند کردن حیوانیت و رها ساختن انسانیت ـ به انسان بدهد. این‌جا برای توضیح مطلب مثالی می‌زنم ضمن این مثال دو نوع آزادی را با هم مقایسه می‌کنم و شما خودتان قضاوت کنید که کدام‌یک آزادی واقعی است.

در تاریخ می‌نویسند وقتی کورش وارد بابل شد، مردم را در اعتقادشان آزاد گذاشت، یعنی بت‌پرست‌ها را در بت پرستی، حیوان پرست‌ها را در حیوان پرستی، و... همه را آزاد گذاشت و هیچ محدودیتی برای آنان قائل نشد در معیار غربی کورش یک مرد آزادی‌خواه به حساب می‌آید. زیرا او به آزادی بر مبنای تمایلات وخواست‌های مردم احترام گذاشته است ولی در تاریخ ماجرای ابراهیم خلیل (ع) را هم درج کرده‌اند. حضرت ابراهیم، بر عکس کورش معتقد بود که این‌گونه عقاید جاهلانه مردم، عقیده نیست، زنجیرهایی است که عادات سخیف بشر به دست و پای او بسته است.

او نه تنها به این نوع عقائد احترام نگذاشت بلکه در اولین فرصتی که به دست آورد بتها و معبودهای دروغین مردم را درهم شکست و تبر را هم به گردن بت بزرگ انداخت و از این راه این فکر را در مردم القا کرد که به عاجز بودن بتها پی ببرند و به تعبیر قرآن به خود باز گردند و خود انسانی و والای خویش را بشناسند.

با معیارهای غربی کار ابراهیم خلیل بر ضد اصول آزادی و دموکراسی است، چرا؟ چون آن‌ها می‌گویند بگذارید هر کس هر کاری دلش می‌خواهد بکند، آزادی یعنی همین. اما منطق انبیاء غیر از منطق انسان امروز غربی است.

رسول اکرم (ص) را در نظر بگیرید، آیا وقتی که آن حضرت وارد مکه شد، همان کاری را کرد که کورش در بابل انجام داد؟ یعنی گفت به من ارتباط ندارد، بگذار هر که هر کار می‌خواهد بکند، این‌ها خودشان به میل خودشان این راه را انتخاب کرده‌اند پس باید آزاد باشند، یا آن‌که بت‌ها را خرد کرد وبه این وسیله آزادی واقعی را به آن‌ها ارزانی داشت؟

از دیدگاه اسلام، آزادی و دموکراسی بر اساس آن‌چیزی است که تکامل انسانی

انسان ایجاب می‌کند، یعنی آزادی، حق انسان بما هو انسان است، حق ناشی از استعدادهای انسانی انسان است، نه حق ناشی از میل افراد و تمایلات آن‌ها.[۱]

* دموکراسی در اسلام یعنی انسانیتِ رهاشده و دموکراسی در غرب یعنی حیوانیتِ رهاشده.[۲]

* راجع به دموکراسی. اصرار امام درباره حذف کلمه دموکراتیک سه دلیل می‌تواند داشته باشد:

[۱] اول اینکه در مفهوم «اسلامی» دموکراسی به معنی آزادی و حقوق فردی انسان وجود دارد، دیگر اضافه کردن کلمه دموکراتیک حشو و زاید است. ممکن است فوراً آزادیهایی که به مردم داده می‌شود چنین تعبیر شود که به دلیل دموکراتیک بودن است نه به دلیل اسلامی بودن. ما می‌خواهیم جهان بداند که آزادیها و حقوق فردیِ به موجب اسلامی بودن رژیم است و نه چیز دیگر.

[۲] ثانیاً مفهوم آزادی و حقوق فردی در اسلام با آنچه در غرب آزادی و حقوق نامیده می‌شود از نظر منشأ و کیفیت متفاوت است.

از نظر غرب ریشه آزادی انسان میل او و اراده و خواسته است؛ انسان به دلیل اینکه دارای میل و خواست و اراده است ـ بدون تفکیک میان میل و اراده ـ باید آزاد باشد و همین منشأ حق است و تنها آزادی میل و خواست دیگران آزادی او را و میل او را محدود می‌کند.

از نظر فلسفه اجتماعی انسان، آزادی به این معنی آزادی انسان بما هو انسان نیست. دموکراسی بر اساس این گونه آزادی به معنی حیوانیتِ رهاشده است (داستان همجنس بازی در مهد دموکراسی یعنی انگلستان و فرانسه).

[این گونه] آزادی ملازم است با زندانی بودن انسانیت، با فراموش کردن انسانِ خود

---

۱. پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۱۰۳ ـ ۱۰۴.

۲. آینده انقلاب اسلامی ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۳۴۸.

را: ﴿نَسُوا اللهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾،[۱] از قبیل آزادی میل بچه است در مقابل رشد بدنی.[۲]

قیامها و انقلابها

* اساساً همه قیامها از جمله قیام انبیا مقابله با وضع حاکم موجود به قصد تغییر و اصلاح و تبدیل به وضع مطلوب است.

دنیا آنچه دارد، یعنی سرمایه‌ها، تمدن و اخلاق و معتقدات بشری مدیون مبارزه‌ها و انقلابهاست.[۳]

* در اینکه شکل انقلابها متفاوت است بحثی نیست، مثلاً انقلاب ادبی طغیانی است علیه نظم حاکم بر شعر و نثر و بالأخره ادبیات، و انقلاب هنری طغیانی است علیه نظم حاکم بر هنر؛ انقلاب فرهنگی، فلسفی، علمی، صنعتی عصیان و طغیانی است علیه نظم حاکم بر علوم و فنون، انقلاب مذهبی طغیان و عصیانی است علیه نظم مذهبی حاکم.

اینجاست که ارزش و همه جانبگی انقلاب صدر اسلام روشن می‌شود که تنها طغیان علیه نظم مذهبی مصطلح حاکم یعنی نحوه انجام نیایشها نبود، بلکه در عین اینکه خود واقعیت مذهبی بود طغیانی بود علیه همه نظمهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی حاکم بر جامعه آن روز.[۴]

٦ ـ مدیریت و سیاست جامعه

* هنوز هم لغت «سیاست» در میان ما مساوی است با نیرنگ و فریب، و حال آنکه سیاست یعنی اداره، و سائس یعنی مدیر. ما در باره ائمه می‌گوییم: «وَساسَةُ الْعِباد»؛[۵]

---

۱. حشر (۵۹): ۱۹.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۲۸.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۴۸۴.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۱۸.
۵. بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۳۷.

یعنی سیاستمداران بندگان، سائسهای بندگان، ولی کم کم این لغت مفهوم نیرنگ و فریب را پیدا کرد.[۱]

مدیریت جامعه

* مدیریّت صحیح از ضعیف‌ترین ملّتهای دنیا، قوی‌ترین ملّتها را می‌سازد آن‌چنان‌که رسول اکرم کرد و این معجزه رهبری بود.[۲]

* جامعه را هرگز با جود و احسان نمی‌توان اداره کرد. پایه سازمان اجتماع، عدل است. احسان و جودهای حساب‌نشده و اندازه‌گیری نشده کارها را از مدار خود خارج می‌کند.[۳]

قوانین جامعه

* جامعه نیز به حکم اینکه یک موجود زنده است، دو گونه قوانین دارد: قوانین زیستی و قوانین تکاملی:

[۱] آنچه به علل پیدایش تمدّنها و علل انحطاط آنها و شرایط حیات اجتماعی و قوانین کلّی حاکم بر همه جامعه‌ها و همه اطوار و تحوّلات مربوط می‌شود ما آنها را قوانین «بودن» جامعه‌ها اصطلاح می‌کنیم.

[۲] و آنچه به علل ارتقاء جامعه‌ها از دوره‌ای به دوره‌ای و از نظامی به نظامی مربوط می‌شود ما آنها را قوانین «شدن» جامعه‌ها اصطلاح می‌کنیم. بعداً که هر دو نوع مسائل را مطرح می‌کنیم، تفاوت آنها بهتر روشن می‌گردد.[۴]

---

۱. سیری در سیره نبوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۵۴.
۲. مدیریت و رهبری در اسلام (امدادهای غیبی در زندگی بشر)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۲۴.
۳. عدالت از نظر علی علیه السلام (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۲۲۷.
۴. جامعه و تاریخ، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۷۱.

نتیجهٔ استخفاف به ملت، اطاعت

* ﴿فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِين﴾.[۱]

جمله «فاستخف» مترتب بر اموری است و آن تبلیغات و تمویهات فرعون است درباره شخصیت خودش که آنها را تحت تأثیر شخصیت خودش قرار می‌دهد و جاه و جلال ظاهری و مصنوعی را دلیل بر اهمیت واقعی قرار می‌دهد و عقل آنها را و اراده آنها را می‌رباید. و این جمله مترتبٌ علیه امری است، یعنی جمله‌ای بر این جمله مترتب است و آن جمله «فاطاعوه» است. معلوم است که استخفاف چیزی است که به دنبال خود اطاعت گوسفندوار را می‌آورد.[۲]

مصلحت فرد و مصلحت اجتماع

* هر فردی آن چیزی که ابتدائاً درباره آن فکر می‌کند این است که در اجتماع دنبال هدفهای شخص خودش و فرد خودش برود نه دنبال مصلحت اجتماع، یعنی آن چیزی که اول برای بشر و برای فکر بشر مطرح است منفعت فرد است نه مصلحت اجتماع، مصلحت اجتماع را نه خوب تشخیص می‌دهد و نه به فرض تشخیص دادن رعایت می‌کند. حیوان اجتماعی به حکم غریزه، مصلحت اجتماع را تشخیص می‌دهد می‌رود دنبالش و به حکم غریزه هم آن را اجرا می‌کند، و بشر در هر دو ناحیه این نیاز را دارد:

[۱] نیاز دارد به یک هدایت و رهبری که او را به سوی مصالح اجتماعی‌اش هدایت و رهبری کند؛

[۲] و نیازمند است به یک قوه و قدرتی که حاکم بر وجودش باشد که آن قوه حاکم بر وجودش او را دنبال مصالح اجتماعی بفرستد.

می‌گویند پیغمبران برای این دو کار آمدند، هم او را به مصالح اجتماعی رهنمایی

---

۱. زخرف (۴۳): ۵۴.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۵۰۳.

می‌کنند و هم ـ که این دومی شاید بالاتر است ـ او را موظف می‌کنند، یک قدرتی بر وجودش مسلط می‌کنند به نام «ایمان» که به حکم این قدرت آن مصالح اجتماعی را اجرا می‌کند، دنبال آنچه که مصلحت اجتماعی تشخیص می‌دهد (حالا یا به حکم وحی یا به حکم عقل و علم، فرق نمی‌کند) می‌رود و اگر حکومت دین و حکومت انبیاء در میان بشر در گذشته و حال نبود، به عقیده اینها اصلاً بشریتی نبود، یعنی اصلاً امروز بشری روی زمین نبود، بشر خودش را خورده بود، اصلاً بشر فانی شده بود.[1]

* نرمش در مسائل شخصی و صلابت در مسائل اصولی

اینکه عرض می‌کنیم پیغمبر ملایم بود و باید یک رهبر ملایم باشد، مقصود این است که پیغمبر در مسائل فردی و شخصی نرم و ملایم بود نه در مسائل اصولی و کلی. در آنجا پیغمبر صددرصد صلابت داشت یعنی انعطاف ناپذیر بود. یک وقت کسی رفتار بدی راجع به شخص پیغمبر می‌کرد، مثلاً به شخص پیغمبر اهانت می‌کرد.

این، مسأله‌ای بود مربوط به شخص خودش. و یک وقت کسی قانون اسلام را نقض می‌کرد، مثلاً دزدی می‌کرد... پیغمبر در سلوک فردی و در امور شخصی نرم و ملایم بود، ولی در تعهدها و مسؤولیتهای اجتماعی نهایتْ درجه صلابت داشت. مثالی عرض می‌کنم:

شخصی می‌آید در کوچه جلوی پیغمبر را می‌گیرد، مدعی می‌شود که من از تو طلبکارم، طلب مرا الآن باید بدهی. پیغمبر می‌گوید: اولاً تو از من طلبکار نیستی و بیخود ادعا می‌کنی، و ثانیاً الآن پول همراهم نیست، اجازه بده بروم. می‌گوید: یک قدم نمی‌گذارم آن طرف بروی (پیغمبر هم می‌خواهد برود در نماز شرکت کند) همین جا باید پول من را بدهی و دین مرا بپردازی. هرچه پیغمبر با او نرمش نشان می‌دهد او بیشتر خشونت می‌ورزد تا آنجا که با پیغمبر گلاویز می‌شود و ردای پیغمبر را لوله

---

۱. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۴، ص ۲۹۲.

می‌کند، دور گردن ایشان می‌پیچد و می‌کشد که اثر قرمزی‌اش در گردن پیغمبر ظاهر می‌شود. مسلمین می‌آیند که چرا پیغمبر دیر کرد، می‌بینند یک یهودی چنین ادعایی دارد. می‌خواهند خشونت کنند، پیغمبر می‌گوید: کاری نداشته باشید، من خودم می‌دانم با رفیقم چه کنم. آن‌قدر نرمش نشان می‌دهد که یهودی همان جا می‌گوید:

«اشْهَدُ انْ لا إلهَ إلا اللهُ وَاشْهَدُ أنَّکَ رَسولُ اللهِ» و می‌گوید تو با چنین قدرتی که داری این‌همه تحمل [نشان می‌دهی؟!] این تحمل، تحمل یک فرد عادی نیست، پیغمبرانه است.[1]

* علی علیه السلام در مسائل فردی و شخصی در نهایتْ درجه نرم و مهربان و خوش‌روست، ولی در مسائل اصولی یک ذره انعطاف نمی‌پذیرد.[2]

* مصلحت جمع مقدم بر مصلحت فرد است

بعلاوه، یک وقت هست پای فرد در میان است و یک وقت هست پای جمع در میان است. باز مثال به همان پدر و مادر می‌زنیم که چند پسر و دختر در خانه‌شان هست و همه را هم دوست دارند. یکی از این بچه‌ها نسبت به افراد دیگر متعدی و متجاوز است. پدر و مادر، تنها این بچه را دوست ندارند که بگویند مطابق میل او رفتار می‌کنیم. اگر میل هم مقیاس باشد، میل افراد دیگر را نیز باید در نظر بگیرند؛ یعنی آن کسی که می‌خواهد از روی کمال محبت با بچه‌های خودش رفتار کند، گذشته از اینکه میل نباید مقیاس باشد بلکه مصلحت باید مقیاس باشد، همچنین مصلحت جمع باید مقیاس باشد نه مصلحت فرد. و چقدر موارد ما می‌بینیم که مصلحت جمع با مصلحت فرد جور در نمی‌آید؛ یعنی اگر مصلحت یک فرد را در نظر بگیریم، مصلحت افراد دیگر و بلکه مصلحت آن سازمان و جامعه‌ای که این فرد جزء آن است از بین می‌رود و در نهایت، خود آن فرد هم صدمه می‌بیند. این است که در مواردی مصلحت فرد فدای

---

۱. سیری در سیره نبوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۱۷۴.

۲. سیری در سیره نبوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۱۷۵.

مصلحت جامعه می‌شود. و از اینجاست که در مواردی خود محبت ـ که گفتیم ریشه‌اش قصد خیر و احسان داشتن است ـ ایجاب می‌کند عدم نرمی را، ایجاب می‌کند خشونت را، ایجاب می‌کند حد اکثر آنچه را که طرف آن را برای خودش بدی تلقی می‌کند مثلاً اعدام را، آنجا که پای مصلحت جمع در میان است.[۱]

سیاست اجتماعی

* تدبیر منزل نوعی سیاست اجتماعی است.[۲]

* بزرگ ترین آرزوی اسلامی.

بزرگترین آرزوی هواخواهان ترقی اسلام باید توأم شدن سیاست و دیانت باشد. نسبت این دو با هم نسبت روح و بدن است.

این روح و بدن، این مغز و پوست باید به یکدیگر بپیوندد. فلسفه پوست حفظ مغز است، پوست از مغز برای حفظ مغز است. اهتمام اسلام به امر سیاست و حکومت و جهاد و قوانین سیاسی برای حفظ مواریث معنوی یعنی توحید و معارف روحی و اخلاقی و عدالت اجتماعی و مساوات و عواطف انسانی است. اگر این پوست از این مغز جدا باشد البته مغز گزند می‌بیند و پوست خاصیتی ندارد، باید سوخته و ریخته بشود ..

ائمه اطهار همتی که کردند این بود که مواریث معنوی اسلام را حفظ کردند، حساب دستگاه خلافت را از اسلام جدا کردند.

اولین کسی که حساب دستگاه خلافت را از اسلام جدا کرد، امام حسین بود. قیام امام حسین چنین اثری داشت، فهمانید که اسلام تقوا و خداشناسی و فداکاری و گذشت در راه خداست نه آن چیزی که دستگاه خلافت اموی بپا کرده است:[۳]

---

۱. تعلیم و تربیت در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۹۱۲.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۲۹.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۹، ص ۱۸۵.

* وظیفهٔ روحانیت.

فلسفه روحانیت حفظ مواریث معنوی اسلام و مغز در مقابل پوست است. جدایی روحانیت از سیاست از قبیل جدایی مغز از پوست است.[۱]

اهداف اجتماعی

* هر مکتب اجتماعی نیازمند است به یک سلسله هدفهای مشترک برای افراد؛ چون اگر هدفها مشترک نباشد، زندگی اجتماعی به مفهوم واقعی، یعنی زندگی تشکیلاتی، امکان‌پذیر نیست زیرا معنی زندگی اجتماعی همکاری است و همکاری در زمینه هدفهای مشترک امکان‌پذیر است. اگر هدف مشترک در کار نباشد امکان همکاری میان افراد نیست.[۲]

* «آرمان، آرامش اجتماعی ایجاد می‌کند» و گفتیم که فایده دیگر آرمان این است که نظم اخلاقی ایجاد می‌کند.

وقتی که فرد و جامعه تابع یک آرمان مشخص شد و معیاری در دست داشت، خواه ناخواه نظم اخلاقی به وجود خواهد آمد و در پرتو نظم اخلاقی است که انسان تبدیل می‌گردد به یک موجود پارسا.[۳]

تشکیلات و نظامهای اجتماعی

* تشکیلات و نظامات اجتماعی نسبت به افراد اجتماع به منزله خیابانها و کوچه‌ها و خانه‌های یک شهر است نسبت به مردم و وسایل نقلیه‌ای که در آن شهر حرکت می‌کنند. هر شهری به هر نحو که خیابان‌کشی و کوچه‌سازی شده باشد مردم شهر مجبورند از پیچ‌وخم همان خیابانها و لابلای همان کوچه پس‌کوچه‌ها و از همان

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۹، ص ۱۸۶.

۲. هدف زندگی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۳۴۵.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۴۸۰.

چهارراه‌ها حرکت کنند. حد اکثر آزادی عمل مردم آن شهر این است که در میان همان خیابانها و همان کوچه‌ها هرکدام که نزدیکتر یا خلوت‌تر یا پاکیزه‌تر و باصفاتر است انتخاب کنند.

اگر فرض کنیم که آن شهر بدون نقشه و حساب تدریجاً توسعه پیدا کرده باشد نه روی اصول شهرسازی، در چنین شهری افراد چاره‌ای ندارند از این که زندگی و رفت و آمد خود را با وضع موجود تطبیق دهند. رفت و آمد و رانندگی و اداره امور چنین شهری دشوار خواهد بود. با وجود چنین ترتیبی در ساختمان آن شهر، از افراد کاری ساخته نیست. تنها کاری که ساخته هست این است که تغییراتی در وضع خیابانها و کوچه‌ها و منزلهای آن شهر بدهند و خود را راحت کنند.[۱]

قدرت پیش بینی اجتماعی

* در میان بعضی ملل پیشرفته می‌بینیم که چگونه حوادث را پیش بینی می‌کنند وپیشاپیش به استقبال حوادث می‌روند وحتی الامکان حوادث را تحت ضبط و کنترل خود قرار می‌دهند.

به استقبال آینده رفتن و آن را تحت کنترل در آوردن که علامت رشد اجتماعی است، فرع بر این است که انسان آینده را پیش بینی کند، البته پیش بینی علمی یعنی بر اساس قوانین علمی، نه پیش بینی از قبیل پیش بینی های غیب گویان که همه ساله از فروردین عده‌ای حوادث سال آینده را پیشگویی می‌کنند وصرفاً یک سرگرمی است و احدی هم آخر سال حساب نمی‌کند که این مهملات چه از آب در آمد.

پیش بینی علمی آینده فرع و شناخت عوامل زمان حال است. به عبارت دیگر فرع شناخت مقتضیات زمان است.

پس پیش بینی آینده فرع بر شناختن زمان حال است، پس شرط رشد، شناختن زمان

---

۱. مشکل اساسی در سازمان روحانیت (ده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۴۸۷.

و مقتضیات آن است. مردمی که عصر و زمان خود را درست درک نمی‌کنند ونمی‌شناسند، بطریق اولی نمی‌توانند آینده را پیش بینی کنند و تحت ضبط و کنترل خود درآورند.[۱]

رهبر اجتماعی

* افرادی که فرهنگ اصیل اسلامی نیافته‌اند، تربیت اسلامی نیافته‌اند، باید محکوم و تابع باشند نه حاکم و متبوع.[۲]

* اصولاً مطلقاً شخصیت قائد مؤثر است و ملل دنیا کوشش می‌کنند در انتخاب قائد که چه صفاتی داشته باشد. در یک رژیم و با یک قانون اساسی، یک قائد کشوری را به سوی فنا و نیستی می‌برد و یکی دیگر از پرتگاه نجات می‌دهد..[۳]

* مقام واقعی حکمران امانتداری است. (سیری در نهج البلاغه، مقاله ۱۳).

آیه ۵۸ از سورة النساء: **﴿إِنَّ اللهَ يَأمُرُكُمْ أنْ تُؤَدُّوا الأمانات إِلى أهْلِها وَإِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾**. و بلافاصله: **﴿يا أيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أطِيعُوا اللهَ وَأطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأمْرِ مِنْكُمْ﴾** (سیری در نهج البلاغه، مقاله ۱۳). رابطه امامت و تعهد و مسئولیت برای رساندن به مقصد.[۴]

نیروهای جامعه

* جامعه نیروهایی دارد و قائم به آن نیروهاست: منابع ثروت، اسلحه و نیروی نظامی، افراد فداکار و مجاهد و سرباز، رجال علم و هنر و صنعت، اخلاق عمومی و شخصیت اخلاقی، از همه بالاتر معتقَدات خاص خود و فلسفه زندگی از خود داشتن.[۵]

---

۱. امدادهای غیبی در زندگی بشر، ص ۱۴۹ ـ ۱۵۰.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۸۲.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۹، ص ۱۴۰.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۹، ص ۱۷۰.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۴۱۷.

جامعه و نهادهای اقتصادی

* نطفه جامعه بشری بیشتر با نهادهای اقتصادی بسته می‌شود. جنبه‌های فرهنگی و معنوی جامعه به منزله روح جامعه است.[۱]

جامعه و قانون

* چون بشر موجودی است که خودش مسئول خودش است و زندگی بشر متطوّر و متحول است نیازهای بشر تغییر می‌کند. قانون وضع می‌شود برای رفع نیازهای بشر. قانون، ارائه طریقه شرافتمندانه و عادلانه رفع نیازمندیهای بشر است. پس ریشه قانون نیازمندیهای اجتماعی است.[۲]

* هدف از حکومت چیست؟ آیا تنها هدف تأمین صلح و امنیت است یا اجرای قانون؟[۳]

روح اجتماعی ملی

* بشر متمدن که روح اجتماعی ملی پیدا می‌کند، از یک نوع خودی که خودی فرد و شخص است می‌رهد و در خود ملت واقع می‌گردد. امروز ملتهایی مثل فرانسه و آلمان و سایر ملل اروپایی این طورند، از خود فردی تا حد زیادی خارج شده‌اند و در خود ملت واقع شده‌اند. در نتیجه، افرادِ هرکدام از لحاظ منافع یک فرد در برابر یک فرد، صالحند. از لحاظ اینکه روح ملت در آنها دمیده شده است.[۴]

---

۱. انسان و ایمان، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۷.

۲. قوانین اسلام در مقایسه با توسعه و تحول دنیای جدید (پانزده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۴۷۶.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۳۱۰.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۳۱۶.

رشد ملّی

رشد یعنی قدرت اداره و قدرت بهره‌برداری از امکانات و سرمایه‌ها.[۱]

۷ ـ مسؤولیت اجتماعی

* هر فردی از افراد انسان دو نوع شخصیت دارد: یکی شخصیت اجتماعی و یکی شخصیت واقعی.

[۱] شخصیت اجتماعی هر کسی عبارت است از موقعیت و مقامی که در اجتماع حیازت کرده. بدیهی است که موقعیتها و مقامات اشخاص در اجتماع متفاوت است، زیرا هر اجتماعی روی هر اصولی بنا شده باشد بالأخره پله پله و مانند نردبان دارای درجات است و هر کسی به تناسب پستی که اشغال کرده و نفوذ کلمه‌ای که دارد یا به واسطه ثروتی که تصاحب کرده یا به واسطه هنر و استعدادی که در یک رشته‌ای دارد یا به واسطه انتسابی که با یک صاحب مقام بزرگ اجتماعی دارد، بر روی یکی از این پله‌ها و درجات قرار گرفته که از بعضی بالاتر و از بعضی پایین‌تر و با بعضی هم‌رتبه و هم‌درجه است. مقام و موقعیتی که هر فرد به واسطه یکی از این امور در اجتماع دارد، شخصیت اجتماعی او را تشکیل می‌دهد.

[۲] اما شخصیت واقعی هر کسی عبارت است از مجموع قوای ذاتی و استعداداتی که در وجودش هست و خصایل و ملکاتی که در طول زندگانی کسب کرده و همه قائم به شخص خودش می‌باشد، از عقل و هوش و معلومات و اراده و اخلاق و ملکات و صفات. مجموع استعدادات و قوای ذاتی و صفات و خصایل اکتسابی، شخصیت واقعی او را تشکیل می‌دهد.[۲،۳]

---

۱. مدیریت و رهبری در اسلام (امدادهای غیبی در زندگی بشر)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۱۵.

۲. داستان میرزای قمی و فتحعلی شاه در حمام.

۳. از اشعار منسوب به مولاست:

عِلْمی مَعی أیْنَما قَدْ کُنْتُ یَتْبَعُنی　　قَلْبی وِعاءٌ لَهُ لا جَوْفُ صُنْدوقِ

☜

شخصیت واقعی جزء جوهر انسان است و امری است عینی و حقیقی، و اما شخصیت اجتماعی امری است اعتباری و فرضی و با اندک موجبی از بین می‌رود، مثلاً شخصیتِ از راه ثروت را ممکن است در یک شب دزد ببرد، ولی شخصیت هنرمند و دانشمند و متقی این طور نیست. علی فرمود: «الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمالِ، الْعِلْمُ يَحْرُسُكَ وَأَنْتَ تَحْرُسُ الْمالَ».[1]

و البته ملازمه‌ای در کار نیست که حتماً اشخاصی که دارای شخصیت و مقام اجتماعی هستند و بر پله‌های عالی قرار گرفته‌اند دارای شخصیت واقعی هم بوده باشند، زیرا بسیار اتفاق می‌افتد که افرادی بی‌شخصیت و نالایق روی علل و موجباتی پستها و مقامات حساسی را اشغال می‌کنند و افراد با شخصیت و لیاقت عقب رانده می‌شوند. در اجتماعات منحط و فاسد غالباً همین طور است. علمای اجتماع می‌گویند یکی از نشانه‌های انحطاط، بلکه از نشانه‌های فنا و اضمحلال یک قومی این است که مقامات بزرگ و حساس آنها به دست افراد بی‌شخصیت و نالایق سپرده شود.

در حدیث هم از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رسیده که: «إذا أرادَ اللهُ بِقَوْمٍ شَرّاً وَلّى عَلَيْهِمْ سُفَهاءَهُمْ وَقَضى بَيْنَهُمْ جُهّالُهُمْ وَجَعَلَ الْمالَ فى أيْدى بُخَلائِهِمْ»؛[2] [یعنی هر گاه خداوند برای قومی شر بخواهد، سفیهانشان را بر ایشان حاکم گرداند و جاهلانشان در میان آنها قضاوت کنند و ثروت را در دست بخیلانشان قرار دهد.]

این علامت این است که تعادل آن اجتماع به هم خورده و مانند بدنی است که صحت و اعتدال خود را از دست داده است. از سردار معروف، ابو مسلم خراسانی که خلافت امویان را به نفع بنی هاشم منقرض ساخت و خلفای عباسی روی مجاهدتها و مساعی او روی کار آمدند، پرسیدند که علت شکست امویان چه بود؟ گفت: علتش این

☞

انْ كُنْتُ فِى الْبَيْتِ كانَ الْعِلْمُ فيهِ مَعى أوْ كُنْتُ فِى السّوقِ كانَ الْعِلْمُ فِى السّوقِ

۱. نهج البلاغه، ص ۴۹۶، حکمت ۱۴۷.

۲. نهج الفصاحه، ص ۱۸۲.

بود که کارهای مهم را به دست اشخاص نالایق سپرده بودند.

در اجتماعات مترقی این طور نیست. در آن اجتماعات که تعادل و توازن محفوظ است و مزاج جامعه صحت و اعتدال خود را از دست نداده، افراد به تناسب شخصیت واقعی‌شان به مقامات اجتماعی نایل می‌شوند.

به هم خوردن این تعادل علاوه بر آن که خودش بد است یک اثر روحی بدتری از جنبه تعلیم و تربیت و اخلاق عمومی دارد و این جنبه تربیتی و اخلاقی است که موضوع سخن امشب ماست. همین که تعادل به هم خورد و ارزش واقعی شخصیتها از بین رفت، دیگر مردم هیچ توجهی به پرورش و تهذیب و تکمیل شخصیت واقعی خودشان و فرزندانشان و مطلق اشخاصی که مورد علاقه آنهاست نخواهند کرد[۱] و مثلاً اگر فرضاً فرزندانشان را وادار به تحصیل دانش کنند نظر عمده به کسب معلومات و تهذیب و تکمیل اخلاق نیست، بلکه به گواهینامه تحصیلی است که آن را دستاویز غصب مقامات اجتماعی قرار دهند. البته پیداست وقتی که علم و هنر و تقوا و اخلاق ارزش واقعی خود را در اجتماع از دست بدهد و نوع مردم توجهشان به پول و مقامات اعتباری بشود، سرچشمه این فضایل رو به خشکی می‌رود...

پس به هم خوردن توازن و تعادل، اثر اوّلی‌اش این است که نظم زندگانی عمومی را به هم می‌زند و کارها جریان عادی و طبیعی خود را طی نمی‌کند و اثر ثانوی‌اش این است که سرچشمه انسانیت و آب حیات معنویات را خشک می‌کند، زیرا علاقه افراد را به این امور از بین می‌برد.[۲]

* احساس مسئولیت اجتماعی، انسانی‌ترین مسئولیتهاست.[۳]

---

۱. با توجه به این که سرمایه واقعی یک کشور افراد آن کشور است، همان طوری که مارتین لوتر در جمله معروف خود گفته، پس به هم خوردن این تعادل موجب می‌شود که بزرگترین سرمایه یک کشور از بین برود.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۷۳.

۳. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۳۸۷.

* مسئولیتهای اجتماعی: مسئولیت فقرها، بیماریها، جهالتها و بی خبریها، گمراهیها، بیماریهای روانی و اخلاقی و به عبارت دیگر فساد اخلاقها، ستمدیدگی‌ها.[۱]

* در اسلام اولاً مسئولیت اجتماعی را کسانی می‌توانند انجام دهند که مسئولیتهای فردی را انجام داده باشند. آیه آخر سوره فتح مبیّن این معنی است و همچنین آیه سوره توبه. مولی فرمود:

«لا یقیم أمر الله سبحانه إلا من لا یصانع ولا یضارع ولا یتبع المطامع»[۲].[۳]

* مسئولیت اجتماعی از مسئولیت فردی و خانوادگی انسانی‌تر و شریفتر و عالیتر است، چون آن دو مسئولیت از ناحیه عواطف طبیعی حمایت می‌شوند برخلاف این مسئولیت.[۴]

* دین عبارت است از مسئولیت، البته مسئولیت توأم با عشق و علاقه. دین از نظر ماهیت غریزی یک عشق و محبت است و از نظر ماهیت اجتماعی یک مسئولیت است.[۵]

* اینجا سه بحث است:

الف. دین از مسئولیت انفکاک پذیر نیست. انسان متدین واقعی خواه ناخواه احساس مسئولیت می‌کند هم برای خود، هم برای محیط خانواده و هم برای اجتماع. بی تفاوتی با دینداری سازگار نیست. دین منهای مسئولیت، دین منهای دین است.

ب. مسئولیت از دین انفکاک پذیر نیست. فلسفه‌هایی که خواسته‌اند مسئولیت منهای دین بسازند، همه شکست خورده هستند.

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۷۳.
۲. نهج البلاغة، ص ۴۸۸.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۷۶.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۷۶.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۸۲.

ج. مسئولیت، خود یک مقیاس است برای دین شناسی و برای استقامت و انحراف تعلیماتی که به نام دین داده می‌شود.[۱]

* دین منهای مسئولیت ناممکن است، زیرا دین جز یک سلسله تکلیفهای اعتقادی، اخلاقی، اجتماعی، عبادی نیست.[۲]

* آگاهی به مسئولیت ها وشناخت آنها وسپس انجام آنها.

انسان به آن اندازه دیندار است که به مسئولیتهای خود واقف و آگاه باشد و از عهده آنها به خوبی برآید.[۳]

* دین مسئولیت است در برابر چه؟ و از چه؟ از خود، از خاندان خود، از اجتماع، از جهان. پس چهار نوع مسئولیت داریم و البته هریک از این چهار نوع اقسامی دارد.[۴]

* مسئولیت اجتماعی مهمترین و انسانی‌ترین مسئولیتها مسئولیت اجتماعی است، زیرا در هر مسئولیت علاقه و درد شرط است و دیگر دغدغه. در مورد مسئولیت خود و همچنین مسئولیت خانواده، یک علاقه طبیعی هست و دغدغه از نوع نگرانی برای سرنوشت خود و شخص مورد علاقه طبیعی خود هست. اما در مسئولیت اجتماعی است که هر فردی شایستگی انسانی آن را ندارد، زیرا:

[۱] اولاً [باید] درد انسانهای دیگر را داشته باشد و در درد آنها با آنها شریک باشد، یعنی دیگری گرسنگی بکشد و او رنج گرسنگی او را و همچنین...

[۲] و ثانیاً یک نوع دغدغه وجدانی و احساس تقصیر و گناه در خود نسبت به سرنوشت اجتماع [داشته باشد.] اینجاست که معلوم می‌شود دغدغه حقیقی که رکن

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۸۲.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۸۲.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۸۳.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۸۳.

مسئولیت است، در این مورد پیدا می‌شود و دغدغه انسان نسبت به خود و خانواده خود نیز باید از این نوع باشد، نه ناشی از علاقه به خود و علاقه مثلاً پدری و مادری به فرزند.[۱]

اصل توجه به مسئولیت شخصی و اجتماعی

* مسأله امر به معروف و نهی از منکر که ایجاد نوعی تعهد و مسؤولیت اجتماعی است برای افراد نسبت به سرنوشت اجتماع، اولین و بزرگترین اتهام غربیها را درباره اسلام رد می‌کند که می‌گفتند و هنوز هم می‌گویند که اسلام یک دین قضا و قدری است و تربیت اسلامی ایجاب می‌کند که مسلمان هیچ گونه تعهدی را عملاً نپذیرد و مسؤولیت را از خود سلب کند. اسلام گذشته از اینکه صریحاً اختیار و آزادی بشر و مسؤولیت او را در برابر سعادت و شقاوت خودش می‌پذیرد و او را موجودی متعهد معرفی می‌کند و گذشته از منزه دانستن اسلام خداوند را از شرکت در مسؤولیت و اینکه نفوذ مشیت واراده خداوندی و عمومیت قضا و قدر او به شکلی نیست که از بشر سلب مسؤولیت کند و یا خداوند را شریک در مسؤولیت قرار دهد.[۲]

۸ ـ مفاهیم سیاسی

تکامل و استقلال

* یکی از نشانه‌های تکامل مطلقاً استقلال و آزادی است. انسان در مقابل طبیعت استقلال و آزادی به دست آورده، ولی انسان در مقابل انسان و انسان در مقابل حیوانیت خود هنوز در اسارت است.[۳]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۸۵.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۴۷.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۲۵۱.

شعب (ملت)

* شعب یعنی واحدهای اجتماعی که رابطه‌شان رابطه نژادی نیست بلکه رابطه مثلاً جغرافیایی یا زبانی است... معمولاً عامل جغرافیا یا زبان و یا حکومت، اینها را به صورت یک واحد درمی‌آورد.[۱]

رشد ملی

* «رشد ملّی» عبارت است از لیاقت و شایستگی یک ملّت برای نگهداری و بهره‌برداری و سود بردن از سرمایه‌ها و امکانات طبیعی و انسانی خود؛ به هر اندازه که لیاقت و شایستگی اداره و بهره‌برداری از آنها را دارد، به همان اندازه «رشید» است.[۲]

* رشد سیاسی دولتها یعنی قدرت مدیریت و حسن اداره مملکت، و رشد سیاسی ملتها یعنی حسن تشخیص انتخاب دولتها و نمایندگان، به علاوه لیاقت در دست گرفتن اختیارات از طرف ملت و مانع بروز استبدادهای فردی و جمعی [شدن.].[۳]

قدرت ملی

* بزرگترین قدرت ملی یعنی قدرت ناشی از اعتقاد و ایمان عموم بوده است، همچنان که قومیت و ملیت و ناسیونالیسم نیز تاحدی چنین بوده، ولی تحت الشعاع بوده است. در عصر ما یک قدرت دیگر اینچنین نیز پا به میدان گذاشته و آن قدرت مسلکی و ایدئولوژیکی منهای مذهب است نظیر سوسیالیزم و کمونیسم و حتی فاشیسم. در مقابل این قدرتهای ملی، قدرتهای ناشی از زر و زور بوده است که بر منافع

---

۱. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۷۷۸.

۲. مدیریت و رهبری در اسلام (امدادهای غیبی در زندگی بشر)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۱۴.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۴۷۱.

نه بر ایمان و عقیده‌ای متکی بوده است. ابراهیم و مخصوصاً موسی و عیسی و رسول اکرم مظهر یک قدرت ملی مذهبی بوده‌اند همچنان که نمرود و فرعون و ابوسفیان مظهر یک قدرت متکی بر زر و زور.[۱]

فرهنگ ملی

* آیه ﴿یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَأُنْثی وَجَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَقَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقاکُمْ﴾[۲] که به آن بر انکار و نفی و الغاء ملّیتها از نظر اسلام استدلال می‌شود درست بر عکس، اثبات‌کننده و تأیید کننده ملّیتهاست، زیرا آیه اوّل تقسیم‌بندی بشریّت را از نظر جنسیّت (ذکوریّت و انوثیّت) که یک تقسیم‌بندی طبیعی است، طرح می‌کند و سپس بی‌درنگ گروه‌بندی بشری را از نظر شعوب و قبائل طرح می‌کند و این می‌رساند که گروه‌بندی مردم به شعوب و قبائل امری طبیعی و الهی است مانند تقسیم شدن آنها به مرد و زن. این جهت می‌رساند که اسلام همچنان که طرفدار رابطه‌ای ویژه میان زن و مرد است نه محو جنسیّت و آثار آن، طرفدار رابطه میان ملّتها بر اساس تساوی آنهاست نه طرفدار محو ملّیتها. اینکه قرآن وضع ملّیتها را همچون خلق جنسیّتها به خدا نسبت می‌دهد یعنی که وجود ملّیتهای مشخّص، یک واقعیّت طبیعی در خلقت است. اینکه قرآن غایت و فلسفه وجودی اختلاف ملّیتها را «تعارف» (بازشناسی ملّتها یکدیگر را) ذکر کرده است، اشاره به این است که یک ملّت تنها در برابر ملّت دیگر به شناخت خود نائل می‌گردد و خود را کشف می‌نماید، ملّیت در برابر ملّیتهای دیگر شخصیّت خود را متبلور می‌سازد و جان می‌گیرد. علی هذا بر خلاف آنچه مشهور است، اسلام طرفدار ناسیونالیسم به مفهوم فرهنگی آن است نه مخالف آن. آنچه اسلام با آن مخالف است ناسیونالیسم به مفهوم نژادی یعنی راسیسم و نژادپرستی است.[۳]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۵۱.

۲. حجرات (۴۹): ۱۳.

۳. جامعه و تاریخ، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۶۳.

بشر از لحاظ علم در مرحلهٔ سیاست هنوز وحشی است

* ژوزوئه دوکاسترو در مؤسسه تحقیقات اجتماعی. او گفته بود:

در حالی که جهان در علم و صنعت پیشرفت کرده است، سیاست جهان دوران توحش را می‌گذراند...

این جمله باید شکافته شود. ظاهر این جمله این است که بشر از لحاظ علم در مرحله سیاست هنوز وحشی است، اما مقصود این است: عمل انسان در این قسمت وحشیانه است. اکنون باید دید چرا عمل انسان وحشیانه است.[۱]

پاداش و کیفر ملی

* در اسلام علاوه بر پاداش و کیفر دولتی به صورت حد و قصاص و تعزیر، نوعی پاداش و مجازات ملی مقرر شده، دستور است که افکار عمومی خوبیها را ترویج و از بدیها اظهار تنفر کنند. علی فرمود:

«**أمرنا رسول الله أن نلقى أهل المعاصى بوجوه مكفهرّة**»[۲] یعنی متخلفین را تحت فشار افکار عمومی خرد کنیم. داستان سه نفر متخلف تبوک نمونه‌ای از اجرای این دستور بود: ﴿**وَعَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّى إِذا ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الأَرْضُ بِما رَحُبَتْ**﴾[۳].[۴]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۱۲۹.

۲. الکافی، ج ۵، ص ۵۹.

۳. توبه (۹): ۱۸.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۱۱.

بخش دوم: مدیریت و رهبری

۱ ـ مدیریت

اهمیت مدیریت

* امروز مسأله مدیریت ـ چه مدیریت بازرگانی، چه مدیریت صنعتی، چه مدیریت اداری، چه مدیریت روحانی ـ فوق العاده مورد توجه عصر ما است

عصر ما را می‌گویند «عصر مدیریت» یعنی عصری که بشر توجه پیدا کرده است که انسان‌ها باید در کارهایی که به آن‌ها واگذار می‌شود رشد (به تعبیر اسلامی) داشته باشند و نداشتن آن هم عذر نیست، باید برویم کسب کنیم و تحصیل نماییم.[۱]

* رشدِ بهره‌برداری از سایر سرمایه‌های انسانی و اداره و به‌کارگرفتن آنها و پرورش دادن آنها و بهره‌برداری از آنها و سامان دادن و سازمان دادن به آن نیروها و آزاد کردن و حرارت بخشیدن و از سردی و افسردگی و جمود خارج کردن آنها و باز کردن آنها یعنی پاره کردن زنجیرهای معنوی و روحی آنها که: ﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالأَغْلاَلَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾،[۲] اینچنین رشدی همان است که امروز به نام مدیریت و یا رهبری نامیده می‌شود.[۳]

---

۱. امدادهای غیبی در زندگی بشر ، ص ۱۳۳.

۲. اعراف (۷): ۱۵۷.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۵۹۱.

* زندگی سراسر سرمایه است، عمر و حیات سرمایه است، نیروهای انسان شگرف و ناشکفته است، اعضا و جوارح و قوا و نیروهای بدنی و روحی سرمایه است؛ تاریخ و فرهنگ، زبان، کتاب، صنعت، تمدن سرمایه است.[۱]

قدرت مدیریت از ضعیفترین ملتها قویترین ملتها می سازد

* قدرت مدیریت است که از ضعیفترین ملتها قویترین ملتها می‌سازد. رهبران بزرگ جهان آنان نیستند که بهتر ملت خود را افسار زده‌اند که صداشان در نمی‌آید. بهترین رهبرها آنها هستند که نیروهای افراد خود را بسیج کرده‌اند، تحریک کرده‌اند، هماهنگ کرده‌اند، آرمان واحد برای آنها به وجود آورده‌اند. دو هنر در آرمان واحد:

[۱] یکی اینکه فرد انسان را آرمانی کردن؛

[۲] دیگر اینکه گروه انسانها را در یک آرمان جمع کردن.[۲]

* اگر کسی رئیس یک مؤسسه‌ای بود، حق دارد بر طبق مصالح خودش برای آن مؤسسه مقررات عاقلانه‌ای وضع کند. بر مردم دیگر هم لازم است که آن مقررات را اطاعت کنند.[۳]

اسلام و مدیریت

* اهتمام اسلام به مدیریت از آنجا فهمیده می‌شود که:

[۱] پیغمبر فرمود: اگر سه نفر در سفر بودید، «فلیؤمّر أحدکم».

[۲] دیگر اینکه در یوم‌الانذار سخن از رهبری است.

[۳] دیگر اینکه [خداوند] فرمود: اگر تکلیف رهبری را تعیین نکنی، رسالتت را ابلاغ نکرده‌ای.[۴]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۶۰۴.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۶۰۴.

۳. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۱۱۷.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۶۰۶.

نیاز به مدیریت

* نیاز به مدیریت انسانها بیش از حیوانهاست. گله گوسفند اداره‌اش با یک چوپان بی‌سواد است که چه بکند؟ مراتع را بشناسد، آبخورها را بشناسد، مانع تفرّق شود، مانع گرگ شود، احیاناً اگر گوسفندی مریض شد معالجه کند. اما گوسفند دنیای مرموز روحی ندارد، گوسفند نیروهای سرگردان ذخیره‌شده ندارد، گوسفند قوانین پیچیده روحی که لازم است شناخته شود ندارد، گوسفند خلیفةالله و مظهر اسماء و صفات الهی و دارای احسن تقویم نیست. به همین دلیل، بیش از آنچه گوسفند نیازمند به چوپان است انسان نیازمند به رهبر است و بیش از تفاوت سطحی چوپان و گوسفند، تفاوت سطحی رهبر انسان با خود انسان لازم است، یعنی راهنمایان و رهبران الهی.[۱]

وسیله و هدف

* یک چیزهایی فقط وسیله‌اند بدون اینکه هدف باشند، و یک چیزهایی در همان حال که وسیله‌اند هدف هم هستند. مثلاً اگر انسان نردبان می‌گذارد و می‌خواهد به پشت بام برود، نردبان فقط وسیله است. ارزش آن فقط این است که انسان را به پشت بام می‌برد و الا خود نردبان [هدف نیست.] ولی درجات علمی که انسان طی می‌کند (کلاس اول، کلاس دوم، کلاس سوم و...) هر کلاسی، هم خودش هدف است هم ضمناً مقدمه است برای کلاس بالاتر، یعنی در آنِ واحد دارای دو خصلت است، هم خودش کمال است و هم پله‌ای است برای رفتن به کمال بالاتر؛ یعنی این‌جور نیست که اگر کسی می‌خواهد تا کلاس آخر دبیرستان بخواند یا می‌خواهد دوره تخصص دکترا را طی کند فقط آن درجه آخر ارزش داشته باشد، اگر درجه آخر نباشد این مقدمات مثل نردبانی است که انسان می‌خواهد چهل پله را بالا برود، ولی سی و نه پله را بالا می‌رود که ارزشی ندارد. عمده آن رفتن به پشت بام است. در کلاسها این‌طور

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۶۰۵.

نیست که هیچ کلاسی خودش ارزش ذاتی ندارد، بلکه هر کلاسی نیز ارزش ذاتی دارد [به طوری که] اگر شخص در همان جا هم متوقف بشود به یک درجه‌ای رسیده، ولی البته ارزش نهایی مال آن درجه بالاتر است. اگر به این حد بماند ناقص مانده، یعنی درجات کمال را به حد نقصان طی کرده است.[۱]

نظم، انضباط و تشکیلات

* نظم و انضباط و تشکیلات هم یکی از اصول مقدس زندگیْ بشری است.[۲]

* نظم و انضباط(پیامبر اکرم (ص))

نظم و انضباط بر کارهایش حکمفرما بود. اوقات خویش را تقسیم می‌کرد و به این عمل توصیه می‌نمود. اصحابش تحت تأثیر نفوذ او دقیقاً انضباط را رعایت می‌کردند. برخی تصمیمات را لازم می‌شمرد آشکار نکند و نمی‌کرد مبادا که دشمن از آن آگاه گردد.[۳]

* (پیغمبر اکرم(ص)) در دستگاه خود در مدینه تشکیلات خاص ترتیب داد، از آن جمله جمعی دبیر به وجود آورد و هر دسته‌ای کار مخصوصی داشتند: برخی کتّاب وحی بودند و قرآن را می‌نوشتند، برخی متصدّی نامه‌های خصوصی بودند، برخی عقود و معاملات مردم را ثبت می‌کردند، برخی دفاتر صدقات و مالیات را می‌نوشتند، برخی مسئول عهدنامه‌ها و پیمان‌نامه‌ها بودند. در کتب تواریخ از قبیل تاریخ یعقوبی و التّنبیه و الاشراف مسعودی و معجم البلدان بلاذری و طبقات ابن سعد، همه اینها ضبط شده است.[۴]

* در حدیث است که پیغمبر اکرم فرمود: اگر سه نفر (حد اقل) همسفر شدید،

---

۱. فلسفه تاریخ (۱ – ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۹۷۸.

۲. مشکل اساسی در سازمان روحانیت (ده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۵۰۵.

۳. وحی و نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۵۹.

۴. وحی و نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۶۱.

حتماً یکی از سه نفر را امیر و رئیس خود قرار دهید. از اینجا می‌توان فهمید که از نظر رسول اکرم هرج و مرج و فقدان یک قوه حاکم بر اجتماع که منشأ حل اختلافات و پیونددهنده افراد اجتماع با یکدیگر باشد، چه اندازه زیان‌آور است.[۱]

* اتحاد و قدرت و تشکیلات و نظم

از طرفی می‌دانیم که هیچ کار و عملی بدون قدرت و نیرو میسر نیست و در اسلام تحصیل قدرت واجب است ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾.[۲] این قوّه اختصاص به تجهیزات جنگی ندارد، جنگ و مبارزه و تنازع بین حق و باطل همیشه با شکلهای مختلف هست. و از طرفی قدرت بدون اتحاد و اتفاق میسر نیست.[۳]

پیشگویی

* پیشگویی دو نوع است: غیبگویی و استدلالی. غیبگویی یعنی ادعای نوعی الهام و اشراق و غیرقابل استدلال، اما پیشگویی استدلالی یعنی براساس شواهد و قرائن و جریانات علّی و معلولی.[۴]

نقشه و برنامه

* نقشه و برنامه طبعاً شرط حسن اجرای عمل است.[۵]

عذاب بالاترها و زیردستان

* و حتی در فوقیت و تحتیت‌های اعتباری هم قرآن می‌گوید: ﴿قُلْ هُوَ الْقادِرُ عَلى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذاباً مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ﴾.[۶] شاید همه تفاسیر به اتفاق گفته

---

۱. سیری در نهج‌البلاغه، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۴۳۱.
۲. انفال (۸): ۶۰.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۳۸.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۲۳۸.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۳۰.
۶. انعام (۶): ۶۵.

باشند عذاب از بالا یعنی از طبقه فوقانی، یعنی از بالادستهاتان، و عذاب از پایین یعنی از ناحیه زیردست‌هاتان مثل نوکرها، کلفتها و کارگرها.[۱]

عمر، زمان و مدیریت وقت

* دوره عمر برای هرکسی دوره مدرسه است. همان طوری که در مدرسه روز و ساعت و دقیقه ارزش دارد، آن دقایقی هم که زنگ تفریح نواخته می‌شود برای تجهیز و تجدید قوا و آمادگی برای کسب کمال در ساعات دیگر است، تمام دوره عمر آدمی باید به همین‌طور تنظیم شده باشد، آن وقت است که ساعت و دقیقه هدر رفته وجود ندارد.[۲]

* یکی از شرایط موفقیت انسان درک کردن قیمت و ارزش وقت است.[۳]

* زندگی ما نشان می‌دهد که برای وقت ارزش قائل نیستیم، زیرا هنگامی که «وقتی» از خود یا دیگران تلف می‌کنیم، به ذهن ما خطور نمی‌کند که سرمایه‌ای از خود یا از دیگری تلف کرده‌ایم. افرادی دیده می‌شوند که از کمال رعایت حقوق دیگران حاضر نیستند دیناری از مال مردم را بخورند، اگر احیاناً ده شاهی از مال کسی تلف کنند خود را «ضامن» می‌شمارند، اما همین اشخاص هنگام تلف کردن «وقت» دیگران احساس گناه نمی‌کنند.[۴]

* برخی از مردم نه تنها ارزشی برای وقت [قائل نیستند،] دشمن و قاتل وقت خود می‌باشند، آن را موذی و مزاحم می‌پندارند، سرگرمیهایی برای «امرار وقت» یعنی به خیال خود برای خلاص شدن از شرّ وقت انتخاب می‌کنند، برای گذراندن وقت به مخدّرات و مسکرات و میز قمار پناه می‌برند، یعنی از یک دشمن خیالی که دوست

---

۱. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۴، ص ۳۵۳.
۲. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۰۱.
۳. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۰۲.
۴. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۴۴۰.

واقعی است به یک دشمن واقعی پناه می‌برند.[۱]

* سرمایه وقت بر خلاف سرمایه پول هیچ گاه راکد نیست، همیشه در جریان است، علی الاتصال در حال خارج [شدن] است، زیرا یک لحظه توقف در جهان وجود ندارد. لهذا رسول اکرم فرمود: «هر کس که دو روزش مساوی باشد (یعنی از لحاظ عمل و ذخیره یک کار مفید یا خُلق کریم یا علم سودمند، چیزی نیفزوده باشد) زیان کرده است.»[۲]، زیرا به قدر یک روز سرمایه از کف داده و در عوض چیزی به کف نیاورده است.

به همین جهت است که آدمی یا در حال جلو رفتن است و یا در حال عقبگرد، یعنی حالت توقف وجود ندارد، زیرا اگر وقت و عمرْ بجا مصرف شود پیشروی است، اگر بیجا مصرف گردد سرمایه باختن و عقبگرد است.[۳]

* تنها قدر وقت دانستن کافی نیست، مهارت و استادی از نظر بهره‌برداری لازم است.[۴]

* یک اثر علم و کمال و هنرمندی این است که وجود انسان بارور و ثمربخش می‌گردد، در همه حال می‌تواند سرگرمیهای مفید و تفریحات سالم داشته باشد، در هر حالی ـ هرچند در حال بیماری یا مسافرت یا زندان ـ به نوعی از وجود خود بهره‌برداری می‌کند، دیگر نه تنها وقت را دشمن نمی‌شمارد و زائد نمی‌داند بلکه بهترین دوست خویش را وقت و فراغت می‌شمارد.[۵]

* ارزش هر چیز برای انسان وابسته به دو چیز است:

[۱] یکی مقدار اثری که در سعادت زندگی دارد.

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۴۴۰.
۲. «مَنِ استَوی یَوْماهُ فَهُوَ مَغْبونٌ». (ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۸۷)
۳. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۴۴۲.
۴. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۴۴۲.
۵. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۴۴۰.

[۲] یکی دیگر فراوانی و یا کمیابی آن چیز. به هر اندازه که یک چیز مؤثرتر و کمیاب‌تر بوده باشد قیمت و ارزش بیشتر پیدا می‌کند.

وقت و زمان پرارزش‌ترین سرمایه‌های انسانی است، اما چون افراد بشر غالباً به اهمیت آن پی نبرده‌اند آن را به رایگان از دست می‌دهند.[۱]

* استفاده از زمان نیز مانند مکان، مهارت و استادی و مهندسی لازم دارد. استفاده بیشتر در مدت کمتر موقوف به این است که:

[۱] اولاً انسان همیشه برای کارهای خود برنامه و نقشه داشته باشد.

[۲] ثانیاً برای هر کار وقت مناسب همان کار را در نظر بگیرد.

[۳] ثالثاً ترتیب کارها را طوری بدهد که وقت خالی نماند.

اگر یک عده اشیاء را بخواهیم در یک جعبه بچینیم ممکن است بدون ترتیب در داخل جعبه بریزیم، در این صورت مقدار کمی از آنها جا می‌گیرد. اما اگر از روی دقت با ملاحظه حجم هر یک از آنها، آنها را پهلوی هم بچینیم عدد بیشتری جا خواهد گرفت، گوشه‌های آن جعبه و فاصله‌های آن اشیاء خالی نخواهد ماند.[۲]

* ما ارزش پول را خوب درک می‌کنیم، ولی ارزش وقت و زمان را درک نمی‌کنیم... ما به معنای کلام رسول اکرم صلی الله علیه و آله توجه نداریم و از حکمت آن حضرت پیروی نمی‌کنیم که می‌فرماید: حرمت عمر و زمان بالاتر از حرمت مال است. اگر مال کسی را تلف کنیم می‌توانیم از مال خودمان جبران کنیم، ولی آیا اگر وقت دیگران را تلف کنیم می‌توانیم مقداری از عمر خود به او بدهیم؟[۳]

* اگر یک نفر را ببینیم که ثروت هنگفتی به او رسیده و دیوانه‌وار اسراف و تبذیر می‌کند بر حال او تأسف می‌خوریم که چرا قدر مال را نمی‌داند، چرا آن را در راه

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۴۳۹.

۲. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۴۴۳.

۳. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۰۱.

مفیدی به کار نمی‌اندازد؟ عاقبت فلاکت‌بارش را پیش‌بینی می‌کنیم که چه اندازه بدبخت خواهد شد و بعدها خودش تأسف خواهد خورد در حالی که سودی ندارد.

ولی خود ما در برابر سرمایه بزرگتری همان اندازه در غفلت هستیم و توجه نداریم. آن سرمایه، سرمایه وقت و زمان است.

اسراف وقت از اسراف مال زیانبارتر است، زیرا مال قابل جبران و تدارک است، اما وقت و زمان قابل تدارک نیست. ساعتها و روزها و ماه‌ها و سالها بدون یک لحظه توقف بر ما می‌گذرند و اینها قطعاتی است که مستمراً از عمر ما جدا می‌گردد و دیگر قابل وصل شدن نمی‌باشد.[۱]

۲ ـ رهبری

* رهبری و مدیریت در عرف امروز با همه توسعه و شمولی که پیدا کرده است، اگر بخواهیم مرادفی برای آنها در مصطلحات اسلامی پیدا کنیم باید بگوییم: ارشاد و رشد، یا هدایت و رشد. قدرت رهبری همان قدرت بر هدایت و ارشاد است در اصطلاحات اسلامی و قدرت مدیریت همان است که در اصطلاح فقه اسلامی «رشد» نامیده شده است.[۲]

* رهبری خصیصه‌ای است که در کمتر افرادی پیدا می‌شود. روحیه افراد را اداره کردن و به حرکت آوردن و افراد را تابع تصمیم و اراده خود قرار دادن چیزی است که کار هرکس نیست.[۳]

* علم رهبری و فن رهبری آموختنی است، مانند هر علم و فن دیگر.[۴]

* مدیریت انسانها و رهبری آنها عبارت است از فن بهتر بسیج‌کردن و بهتر سامان

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۴۳۹.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۵۷۵.
۳. آشنایی با قرآن (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۳۷۳.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۵۷۸.

دادن و بهتر سازمان دادن و بهتر کنترل کردن نیروهای انسانی و به کار بردن آنها.[۱]

اهمیت رهبری

* حدیث معروف که در ورقه‌های سفر نقل کرده‌ایم از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: «اگر دو نفر (یا سه نفر) در سفری بودید یکی را به عنوان رئیس خود و مدیر خود انتخاب کنید» نشان می‌دهد اینکه اسلام نیاز انسان را به رهبری و نظم تا چه اندازه اهمیت می‌دهد.

رابطه رهبری با قبول نظم و سازمان و تشکیلات و ایجاد روح انضباط.[۲]

رهبری پیامبر

* از میان سیره‌های مختلف رسول خدا، سیره آن حضرت در لشکرکشی و سیاست، در تبلیغ اسلام، در رفتار با دشمنان، با مشرکین، با اهل کتاب و در خانواده، باید دقیقاً مطالعه شود که هر کدام از آنها یک کتاب درس به ما می‌آموزند. سیره عملی پیغمبر اکرم در رهبری و دستورهایی که در این زمینه می‌دهد خیلی عجیب است. به قدری روان‌شناس است و به قدری متوجّه راه و رسم انسانهاست که حدّی بر آن متصوّر نیست؛ متد انسان اداره کردن را می‌داند.[۳]

* واجد بودن شرایط رهبری

شرایط رهبری از حسّ تشخیص، قاطعیّت، عدم تردید و دودلی، شهامت، اقدام و بیم نداشتن از عواقب احتمالی، پیش‌بینی و دوراندیشی، ظرفیّت تحمّل انتقادات، شناخت افراد و تواناییهای آنان و تفویض اختیارات درخور تواناییها، نرمی در مسائل فردی و صلابت در مسائل اصولی، شخصیّت دادن به پیروان و به حساب آوردن آنان و

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۶۰۴.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۵۷۸.

۳. مدیریت و رهبری در اسلام (امدادهای غیبی در زندگی بشر)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۲۴.

پرورش استعدادهای عقلی و عاطفی و عملی آنها، پرهیز از استبداد و از میل به اطاعت کورکورانه، تواضع و فروتنی، سادگی و درویشی، وقار و متانت، علاقه شدید به سازمان و تشکیلات برای شکل دادن و انتظام دادن به نیروهای انسانی، همه را در حدّ کمال داشت.[۱]

رهبری امام

* مفهوم رهبری مساوی است با امامت، هدایت (ایصال الی المطلوب) و مفهوم مدیریت نوعی رشد است.[۲]

* مسأله دیگر مسأله نیاز به رهبر و رهبری است که این بیت‌القصیده و زیربنای تعلیمات انبیاست. در مذهب شیعه، مسأله امامت مبتنی بر اصل نیاز به رهبری یک مقام معصوم و فوق خطاست.[۳]

* اهمیت امامت ورهبری.

آیه کریمه **﴿وَإِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً قالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قالَ لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾**،[۴] اهمیت مقام رهبری و مدیریت انسانها را می‌رساند. ابراهیم پس از آنکه آزمایشهای بزرگی از قبیل: در راه عقیده در آتش رفتن، یکتنه با یک ملت مبارزه کردن و بت‌شکنی نمودن، تا پای قربانی فرزند عزیز در راه خدا رفتن [را پشت‌سر می‌گذارد] خدا او را به عنوان امام و رهبر و پیشوا معرفی می‌کند. از اینجا می‌توان به اهمیت فوق‌العاده رهبری پی‌برد.[۵]

---

۱. وحی و نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۶۱.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۶۰۴.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۵۷۷.
۴. بقره (۲): ۱۲۴.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۵۸۹.

سه روش رهبری

*[۱] بعضی‌ها این‌جورند که حرف همه را گوش می‌کنند و چون حرفها ضد و نقیض است طبعاً اینها از خودشان تصمیمی ندارند، یعنی رأی و فکرشان به دست دیگران است...

این جور اشخاص اشخاص ضعیفی هستند و این روش روش بسیار بدی است. چنین کسی نمی‌تواند رهبر باشد، ملعبه‌ای است در دست افراد.

[۲] یک عده نقطه مقابل هستند که شخصیت افراد را به هیچ نحو به حساب نمی‌آورند و برای هیچ کسی هیچ‌گونه احترامی قائل نیستند، حرف هیچ کس را به هیچ شکل گوش نمی‌کنند؛ اصلاً افراد کوچکترند از اینکه حرفی بزنند و اینها به حرف آنها گوش کنند. این روش هم روش بسیار بدی است...

[۳] رهبر واقعی آن کسی است که به حرفها گوش می‌کند، ولی در تصمیم خودش آن‌چنان تصمیم می‌گیرد که باید بگیرد، یعنی در تصمیم خودش دیگر تابع نظر و میل و تلقینات این و آن نیست، تابع واقعیت امر است.[۱]

سبک رهبری اسلام

* سبک و متد و روش و منطقی که اسلام در رهبری و مدیریت می‌پسندد لیّن بودن و **نرم بودن** و خوشخو بودن و جذب کردن است، نه عبوس بودن و خشن بودن.[۲]

* **علاقه** و محبت زمامدار عامل بزرگی است برای ثبات و ادامه حیات حکومت، و **تا عامل** محبت نباشد رهبر نمی‌تواند و یا بسیار دشوار است که اجتماعی را رهبری کند و مردم را افرادی **منضبط** و **قانونی تربیت** کند و لو اینکه عدالت و مساوات را در آن اجتماع برقرار کند. مردم **آنگاه قانونی** خواهند بود که از زمامدارشان علاقه ببینند و آن

---

۱. آشنایی با قرآن (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۳۷۲.
۲. سیری در سیره نبوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۱۷۶.

علاقه‌هاست که مردم را به پیروی و اطاعت می‌کشد.

قرآن خطاب به پیغمبر می‌کند که ای پیغمبر! نیروی بزرگی را برای نفوذ در مردم و اداره اجتماع در دست داری:

﴿فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ﴾.[1]

به موجب لطف و رحمت الهی، تو برایشان نرم‌دل شدی که اگر تندخوی سخت‌دل بودی از پیرامونت پراکنده می‌گشتند. پس، از آنان درگذر و برایشان آمرزش بخواه و در کار با آنان مشورت کن.

در اینجا علت گرایش مردم به پیغمبر اکرم را علاقه و مهری دانسته که نبی اکرم نسبت به آنان مبذول می‌داشت. باز دستور می‌دهد که ببخششان و برایشان استغفار کن و با آنان مشورت نما. اینها همه از آثار محبت و دوستی است، همچنان که رفق و حلم و تحمل، همه از شئون محبت و احسان‌اند.[2]

* وقتی که انسان می‌خواهد انسانهای دیگر را اداره کند یعنی وقتی که موضوع رشد اداره انسانهای دیگر باشد، آن را «مدیریّت و رهبری» می‌نامیم. این نوع از رشد در اصطلاح اسلامی «هدایت» و به تعبیر رساتر «امامت» نامیده می‌شود.

دقیق‌ترین کلمه‌ای که بر کلمه «امامت» منطبق می‌شود همین کلمه «رهبری» است.[3]

* آنچه قرآن تحت عنوان رهبری از آن بحث می‌کند، ما فوق رهبری‌ای است که بشریّت می‌شناسد. رهبری‌ای که بشریّت می‌شناسد از حدود رهبری در مسائل اجتماعی تجاوز نمی‌کند، ولی منظور قرآن از رهبری، علاوه بر رهبری اجتماعی رهبری معنوی یعنی رهبری به سوی خداست و آن خود حساب دقیق و حسّاسی دارد و از رهبریهای

---

۱. آل‌عمران (۳): ۱۵۹.

۲. جاذبه و دافعه علی علیه السلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۲۶۰.

۳. مدیریت و رهبری در اسلام (امدادهای غیبی در زندگی بشر)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۱۸.

اجتماعی بسی دقیق‌تر و حسّاس‌تر است.[۱]

انسان نیازمند به رهبری است

* اهمّیت فوق‌العاده رهبری بر سه اصل مبتنی است:

[۱] اصل اوّل مربوط است به اهمیّت انسان و ذخایر و نیروهایی که در او نهفته است که معمولاً خود به آنها توجّه ندارد. در اسلام به مسأله متوجّه کردن انسان به خود، به عظمت و شرافت خود و نیروهای عظیمی که در اوست، توجّه شده است...

[۲] اصل دوم مربوط است به تفاوت انسان و حیوان. انسان با اینکه از جنس حیوان است، از نظر مجهّز بودن به غرایز با حیوان تفاوت دارد یعنی ضعیف‌تر از حیوان است.

حیوانات به یک سلسله غرایز مجهّز هستند و نیاز چندانی به مدیریّت و رهبری از خارج ندارند، زیرا غریزه کارش راهنمایی و رهبری به صورت خودکار است...

انسان با اینکه از نظر نیروها مجهّزترین موجودات است و اگر بنا بود با غریزه رهبری شود می‌بایست صد برابر حیوانات مجهّز به غرایز باشد، در عین حال از نظر غرایزی که او را از داخل خود هدایت و رهبری کنند، فقیرترین و ناتوان‌ترین موجود است؛ لهذا به رهبری، مدیریّت و هدایت از خارج نیاز دارد.

این همان اصلی است که مبنا و فلسفه بعثت انبیاء است، و هنگامی که فلسفه بعثت انبیاء را مورد بحث قرار می‌دهیم متّکی به اصل نیاز بشر به راهنمایی و رهبری هستیم؛ یعنی بشر موجودی است مجهّز به ذخایر و منابع قدرت بیشمار و در عین حال در ذات خود فوق‌العاده بی‌خبر و سرگردان و خود از ذخایر و منابع وجود خود ناآگاه، نه می‌داند که چه دارد و نه می‌داند که چگونه آنها را رهبری کند و مورد بهره‌برداری قرار دهد؛ لهذا نیازمند است که رهبری گردد، راه به او نشان داده شود و نیروهایش سامان یابد و سازمان پیدا کند؛ باید او را آزاد کرد و به حرکت آورد.

---

۱. مدیریت و رهبری در اسلام (امدادهای غیبی در زندگی بشر)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۱۹.

[۳] اصل سوم مربوط به قوانین خاصّ زندگی بشر است. یک سلسله اصول بر رفتار انسان حکومت می‌کند که اگر کسی بخواهد بر بشر مدیریّت داشته باشد و وی را رهبری کند جز از راه شناخت قوانینی که بر حیات و بر روال زندگی بشر حاکم است، میسّر نیست.

پس بشر موجودی است که به یک سلسله نیروها مجهّز است و به هدایت و رهبری و به پیشوا و پیشوایی نیازمند است؛ موجودی است که رهبری و به حرکت در آوردن و بهره‌برداری از نیروهای وی تابع یک سلسله قوانین بسیار دقیق و ظریف است که شناخت آن قوانین کلید راه نفوذ در دلها و مسلّط شدن بر انسانهاست.[۱]

رهبری و سعهٔ صدر

* شرط هادی و راهبر، سعه صدر و قدرت تحمل است که در عین اینکه همه مردم را می‌خواهد به یک شاهراه هدایت کند توجه داشته باشد که «الطرق إلی الله بعدد أنفاس الخلائق»، توجه داشته باشد که سبیل متفاوت است. همچو شخصی بهتر می‌تواند مردم را هدایت کند، برخلاف اشخاص تنگ نظر و ضیق المشرب که حتی در جزئیات زندگی مردم نیز می‌خواهند دخالت کنند و تضییق به عمل آورند.[۲]

استعداد رهبر شدن

* افرادی استعداد رهبری دارند. اینها را تحت رهبری هرکس قرار دهید خودشان را فاسد می‌کنید آنها را هم فاسد می‌کنید.

اصلاً اینها باید رهبر باشند. و افراد دیگری فقط استعداد مریدی و تبعیت دارند. گویی خدا اینها را ساخته که مرید کسی باشند، حال مرید این نشد مرید یک نفر دیگر، مرید آن نشد مرید یک نفر دیگر؛ همیشه باید کسی را پیدا کند که او را برای خودش

---

۱. مدیریت و رهبری در اسلام (امدادهای غیبی در زندگی بشر)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۲۱.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۸۳.

پیشوا و رهبر و مطاع بداند و خودش را فانی در او بکند، یعنی از او بخواهد بگیرد؛ ولی هیچ قدرت آن را ندارد که او یک کس دیگر را رهبری کند و دیگری را در خودش فانی کند.[۱]

رهبری، فطری است یا اکتسابی؟

* البته حق این است که هم فطری است و هم اکتسابی. از روحیه بعضی افراد در کودکی پیداست که استعداد رهبری دارند، کودکان دیگر را به دنبال هدفها و نقشه‌های خود اعم از شخصی و عمومی بسیج می‌کنند، کودکان دیگر را تحت تأثیر اراده خود قرار می‌دهند و مطیع خود قرار می‌دهند، مثل نادر در حالی که کودک است و به دنبال گوسفندان، نقشه جنگ و حمله و فتح می‌کشد و گوسفندان را به منزله افراد خود به شمار می‌آورد. برخی معتقدند علت اینکه پیامبران حنیف همه و یا اکثرشان مبعوثان چوپان بوده‌اند این است که عملاً تمرین رهبری کنند و مخصوصاً فاصله فکری آنها با امت، آنان را از رهبری مأیوس نکند.

ولی البته هر رهبر فطری غیر معصوم نیازمند به تجربه وتعلم و اکتساب است. وقتی که پیامبران تمرین چوپانی می‌کنند، تکلیف دیگران روشن است.[۲]

رهبری و روح انسان

* مسائل رهبری با روان بشر سر و کار دارد. جلب همکاری روانها و به حرکت در آوردن آنها به سوی هدفی مقدّس و عالی مهارت و ظرافت فوق‌العاده می‌خواهد، کار هر کس نیست.[۳]

* بشر موجودی است که به یک سلسله نیروها مجهّز است و به هدایت و رهبری و

---

۱. فلسفه تاریخ (۱ – ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۱۵۲.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۵۹۶.

۳. مدیریت و رهبری در اسلام (امدادهای غیبی در زندگی بشر)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۲۷.

به پیشوا و پیشوایی نیازمند است؛ موجودی است که رهبری و به حرکت در آوردن و بهره‌برداری از نیروهای وی تابع یک سلسله قوانین بسیار دقیق و ظریف است که شناخت آن قوانین کلید راه نفوذ در دلها و مسلّط شدن بر انسانهاست.[۱]

رهبری ثابت و متغیر

* رهبری از نظر کادر کلی و رهبری از نظر مراحل جزئی. هدایت و رهبری انسان دو جنبه و دو وجهه دارد: جنبه و وجهه ثابت و جنبه و وجهه متغیر...

[۱] حیات بشر جنبه‌های ثابتی دارد، یعنی خطوط ثابتی و چهارچوب ثابتی دارد که نام آن اخلاق و یا قوانین کلی شریعت است که از آنها نمی‌توان تجاوز کرد.

به عبارت دیگر، مداری دارد که ثابت است و مراحلی دارد متغیر.

[۲] هدایت و راهنمایی و رهبری انبیا در حدود مدارهای کلی و ثابت است، و هدایت و راهنمایی و رهبری بشری در حدود مسائل جزئی و متغیر. مثلاً قرآن راجع به جهاد دستور می‌دهد که با چه قومی در چه شرایطی بجنگید و در چه شرایطی با آنها در حال صلح باشید. این، هدایت و رهنمایی انبیاست. اما اینکه در فلان زمان بالخصوص که جنگی در آن شرایط صورت می‌گیرد، شخص معینی رهبری کند لشکر را که چه تجهیزاتی داشته باشند و از کجا و چه وقت حرکت کنند و امثال اینها، مربوط است به حرکت در داخل مدار.[۲]

رهبر و هادی

* رهبر مرادف است با کلمه هادی. اکنون می‌گوییم ممکن است اشکال شود که هدایت رهنمایی است نه رهبری.

رهنمایی تنها جنبه آموزشی و تبلیغی دارد اما رهبری جنبه تحریک و سوق دادن و

---

۱. مدیریت و رهبری در اسلام (امدادهای غیبی در زندگی بشر)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۲۳.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۵۷۶.

بزدن و در راه انداختن دارد؛ یعنی علاوه بر راهنمایی، سامان دادن و سازمان دادن به قوای افراد و تحریک نیروها و اندیشه‌ها و تولید شوق و رغبت در آنها نیز داخل در مفهوم رهبری است.

جواب این است که درست است، ولی کلمه «هدایت» همان‌طور که به معنی رهنمایی به کار رفته است، به معنی رهبری و بلکه بالاتر به معنی «ایصال الی المطلوب» نیز به کار رفته است. شاید کلمه سیاقت و قیادت و امامت در مورد رهبری بیشتر صدق کند تا کلمه هدایت.[۱]

شرایط رهبری

* الف. پیشقدمی.

ب. همدردی ـ داستان امیرالمؤمنین و عاصم بن زیاد، زندگی در سطح عامه.

ج. قدرت سازمان‌بخشی.

د. شناخت لیاقت افراد برای کارهای مرجوعه .

ه. جلب علاقه و محبت افراد.

و. مؤمن ساختن افراد به هدف کلی اجتماعی.

ز. شناخت شرایط زمان... «**ماء آجن ولقمة یغص بها آکلها**...».[۲]

ح. ایمان و اعتقاد به هدف.

ط. ایمان و اعتماد به موفقیت، عدم تردید و دودلی، اعتماد به نفس (رسول خدا و ایمان به موفقیتش در رسالت، ایضاً ایمان امام حسین به نتیجه کارش).

ی. حسن تشخیص.

یا. سرعت تشخیص.

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۵۷۷.

۲. نهج البلاغه، ص ۵۲.

یب. قاطعیت.

یج. تصمیم (عدم تردید و دودلی در انتخاب کارها، همچنان که نسبت به اصل هدف نیز نباید مردد و دودل باشد).

ید. شهامت و عدم هراس از عواقب اقدام.

یه. پیش‌بینی.

یو. اقدامات احتیاطی برای شکست.

یز. ظرفیت تحمل عقاید مخالف، سعه صدر «**آلة الریاسة سعة الصدر**».[۱]

یح. شهامت قبول مسئولیت شکست.

یط. تقسیم مناسب کار و نیروی انسانی.

ک. از همه بالاتر، قوّت اراده و شخصیت و تحت تأثیر قرار دادن اراده‌ها و تسخیر اراده‌ها که بی‌اختیار از اراده او تبعیت کنند و این با نوعی قدرت القاء و تلقین همراه است. این جهت بود که رسول خدا را دارای قدرت مرموز جادو می‌دانستند و حال آنکه عظمت شخصیت بود.[۲]

---

۱. نهج البلاغه، ص ۵۰۱.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۶۰۶.

بخش سوم: کار و تلاش

۱ ـ فعالیتهای انسان

* یکی از خصوصیات و امتیازات فرزند آدم این است که میدان عملش وسیع است، مضیَّق و محدود نیست. هر موجودی در هر مرتبه هست به تناسب خودش اثر و عملی دارد، لکن بعضی موجودات میدان عملشان محدود و کوچک است، یکنواخت و ثابت است. از کوچک‌ترین ذره گرفته تا بزرگترین ستارگان هر کدام در عمل و در کارند، ولی فقط یک نوع کار و یک نوع عمل است که در قدرت آنهاست، همیشه به یک حال بر گرد یک مرکز و یا بر یک محور می‌چرخند. از آن ذره کوچک داخل اتم گرفته تا اجسام بزرگ مانند زمین و ماه و ستارگان همین حال را دارند.

نباتات نسبت به جمادات میدان عمل وسیع‌تری دارند، و باز حیوانات از نباتات میدان عملشان وسیع‌تر است.

آن که میدان عملش کاملاً وسیع است و به مقیاس زیادی جلویش باز است و به حقیقت مختار و حرّ و آزاد است و اجبار ندارد که همیشه یک نوع عمل از خود بروز و ظهور دهد انسان است. انسان تشخیص می‌دهد، از چند چیز یکی را انتخاب می‌کند، در اعمال و کارهای خود می‌تواند حساب کند، اندیشه و فکر به کار می‌برد، خوب و بد را

از یکدیگر جدا می‌کند و به همین جهت در حال و روحیه انسان امکان تغییرها و تحولها هست، امکان تغییر مسیر هست، گاهی بالا می‌رود و گاهی سقوط می‌کند، گاهی تند می‌رود و گاهی کند و گاهی متوسط. این فرزند آدم است که در عمر خود ممکن است در هر دوره و زمانی یک نوع فکر و یک نوع عمل و یک نوع اخلاق و ملکات داشته باشد.

سرّ مطلب این است که در انسان قوا و غرایز زیادی هست؛ گاهی ممکن است این قوّه غالب شود و گاهی آن قوّه. این است که حالات مختلف و متضاد در انسان پیش می‌آید: گاهی تیره و ظلمانی می‌شود و گاهی روشن و نورانی، گاهی به سراشیبی می‌رود و گاهی بازگشت می‌کند...

یکی از حالات خاص بشری است که از مزایا و اختصاصات این موجود است و از حالات خوب این موجود است و آن حالت توبه و انابه است. این فرزند آدم است که مرتکب خطیئه می‌شود و بعد به خود می‌آید و یک عکس‌العمل قوی و شدید از کردار خودش در خودش پیدا می‌شود و به سرعت و شدت بازگشت می‌کند...

توبه این طور حالتی است، عکس‌العمل مقاومت مقامات عالی انسانیت در برابر اعمال مقامات پست و دانی انسانیت است. اگر کسی خدای ناخواسته توفیق توبه را در خود نمی‌بیند، باید بداند که مقامات عالی انسانیت در او مرده است.

(مقامات عالی انسانیت یعنی عقل و ایمان و وجدان و عواطف مهر و محبت نسبت به دیگران.) توبه قیام و انقلاب درونی است از طرف عناصر صالحِ وجود آدمی علیه مفاسد و گناه ها و خرابیها.[۱]

دو قسمت کارها

* ما انسانها کارهایمان بر دو قسم است:

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۴۰۴.

[۱] کارهای عبث و بیهوده که نتیجه‌ای بر آنها مترتّب نیست، یعنی هیچ تأثیری در رساندن ما به کمالاتی که در استعداد ما هست و به عبارت دیگر در رساندن ما به سعادت واقعی ندارد.

[۲] و دیگر کارهای بخردانه و عقل‌پسند که نتایج خوب و مفیدی به بار می‌آورد و ما را به کمال لایقمان می‌رساند.

نوع اوّل را کارهای لغو و باطل و پوچ، و نوع دوّم را کارهای اصیل و حکیمانه می‌نامیم.[۱]

طرز تفکر و کار

* کارهای انسان، آنچه از انسان بروز می‌کند، چه تلخ و چه شیرین، ناشی از طرز تفکر و خلق و خوی انسان است.

[۱] آن کسی که فکرش پاک است، اخلاقش پاک است، فکرش شیرین است، اخلاقش شیرین است، عمل و رفتار او شیرین است، غذای مطبوع و مفید برای مردم دیگر است.

[۲] و آن کسی که کارها و سخنش همه تلخی و سمومات است، سخنش به هر کس که برسد مثل یک غذای سمّی است که به افراد برسد[۲]، تا در روح او خباثت نباشد، تا اخلاقش مسموم و فاسد نباشد، تا افکار و عقایدش این طور نباشد حرفش به این صورت در نمی‌آید.[۳]

انواع اعمال خیر عقلی

* بعضی اعمال حسنه است که حسن فاعلی آنها توقف دارد به اینکه انسان از شرع

---

۱. زندگی جاوید یا حیات اخروی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۵۳۴.
۲. غذای سمی با افراد چه می‌کند؟ حرف او وقتی به افراد می‌رسد، کار یک غذای سمی را می‌کند.
۳. آشنایی با قرآن (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۶۵۴.

الهام بگیرد و بعضی دیگر به طوری است که عقل و وجدان کافی است که به آنها حسن فاعلی ببخشد.[۱]

* انواع اعمال خیر که عقل به خوبی آنها حاکم است.

اعمال بر دو نوع است:

[۱] بعضی اعمال تعبدی است و از عقلِ خارج و پیغمبرِ خارج باید الهام و دستور گرفت و بدون آن عملی نیست، مانند نماز و روزه و خصوصیاتِ تعبدی.

[۲] و بعضی دیگر تعبدی نیست... و به اصطلاح از مستقلات عقلیه است و وجدان به حسن آنها حاکم است و پیغمبرِ داخل، یعنی عقل کافی است برای الهام بخشی و دستور دادن، نظیر رسیدگی به مجروحین جنگ و تشنگان آنها و پرستاری بیماران... و مانند حمایت از مظلومین و محکومین به فشار و حبس و شکنجه در بعضی کشورها که از کشورهای دیگر به حمایت آنها برمی‌خیزند یا شرکت در تعلیمات عمومی جهانی و بهداشتهای جهانی و اقتصادهای جهانی، و شاید کم و بیش بعضی سازمانهای وابسته به سازمان ملل مانند یونسکو و یونیسف از این نوع باشد.

به هر حال مقصود این نیست که درباره ماهیت اینها اظهار نظر نشود که چه اندازه جنبه انساندوستی دارد و چه اندازه ملعبه‌ای است برای استعمار و ماسکی است که استعمار به چهره زده است.[۲]

آزمایشهای انسان

* داستان مردی که آرزوی ثروت داشت

شخصی به نام ثعلبه که خیلی زاهد و متقی و اهل تهجّد و نماز شب بود و همه نمازهای پیغمبر را شرکت می‌کرد و نمی‌گذاشت یک رکعت جماعت یا نافله‌اش تعطیل

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۳۶.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۳۶.

بشود، مرتب پیش پیغمبر می‌آمد و می‌گفت: یا رسولَ الله! از خدا بخواه مرا ثروتمند کند. پیغمبر می‌فرمود: تو کار را به جریان طبیعی واگذار کن، شاید مصلحتت این نباشد. نه یا رسولَ الله! من می‌خواهم به این اغنیا یاد بدهم که اصلاً پول خرج کردن و در راه خدا خرج کردن چگونه است. پیغمبر هم برای او دعا کرد.

خدا دعا را برای امتحان خود او و همه مردم مستجاب کرد. گوسفندهایی پیدا کرد. به سرعت چیزدار شد، مخصوصاً گوسفندش خیلی زیاد شد. کم‌کم فکر کرد گوسفند زیاد شده، دیگر در شهر نمی‌شود گوسفندها را اداره کرد، برویم بیرون یک جایی تهیه کنیم تا بتوانیم گوسفندها را به چرا ببریم. کم‌کم ظهر دیگر به نماز جماعت نمی‌رسید. با خود می‌گفت حالا یک وعده را نخواندیم مهم نیست؛ به یک وعده نماز جماعت اکتفا می‌کنیم. می‌آمد به سرعت خودش را به صفهای آخر می‌رساند یک نمازی می‌خواند و می‌رفت. کم‌کم کارش توسعه پیدا کرد، گفت باید برویم فلان منطقه یک جایی انتخاب کنیم. به آنجا رفت. تا قضیه رسید به آنجا که آیه زکات نازل شد و پیغمبر مأمور جبایت برای اخذ زکات فرستاد. وی اول سراغ او رفت؛ گفت: دستور خداست که این مقدار باید بدهی تا صرف راه خدا بشود. گفت: آیا اختصاص به من دارد؟ گفت: نه، شامل دیگران هم می‌شود. گفت: اول برو سراغ دیگران بعد بیا سراغ من. رفت سراغ دیگران، کارهایش را انجام داد و برگشت.

ثعلبه مدتی نگاه کرد، زیر و رو کرد، گفت: این با باج گرفتن چه فرق می‌کند؟ چشم فقرا کور بشود می‌خواستند کار کنند. این همان آدمی بود که می‌گفت: ﴿لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾[1] و می‌گفت: ما که کریمیم پول نداریم، آنهایی که پول دارند کرم ندارند.

در این جور آزمایشها اگر انسان مراقب خود نباشد به غفلت فرو می‌رود.[2]

---

۱. توبه (۹): ۷۵.

۲. آشنایی با قرآن (۶ - ۹)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۷، ص ۸۰۴.

فعالیتهای التذاذی و تدبیری

* انسان موجودی است که به اصطلاح فاعل بالقصد است؛ هر کاری که می‌کند تحت تأثیر یک انگیزه خارج از وجود خودش می‌کند؛ لذتی یا دفع المی را می‌خواهد.

محال است که انسان کاری را بکند و در آن کار خودش تحت تأثیر هیچ انگیزه‌ای از انگیزه‌های عالم نباشد، و الا معنایش این است که کاری را گزاف انجام بدهد. اما این انگیزه‌ها مختلف است.[۱]

* فعّالیّتهای انسان دو گونه است: التذاذی و تدبیری.

[۱] فعّالیّتهای التذاذی همان فعّالیّتهای ساده‌ای است که انسان تحت تأثیر مستقیم غریزه و طبیعت و یا عادت ـ که طبیعت ثانوی است ـ برای رسیدن به یک لذّت و یا فرار از یک رنج انجام می‌دهد، مثلاً تشنه می‌شود و به سوی ظرف آب دست می‌برد، گزنده‌ای می‌بیند و پا به فرار می‌گذارد، میل شدید به سیگار پیدا می‌کند و سیگار آتش می‌زند.

این گونه کارها کارهایی است موافق و ملایم با میل، و مستقیما با لذّت و رنج سر و کار دارد. کار لذّت‌آور با نوعی جاذبه انسان را به سوی خود می‌کشد و کار رنج‌آور با نوعی دافعه انسان را از خود دور می‌سازد.

[۲] فعّالیّتهای تدبیری کارهایی است که خود آن کارها جاذبه یا دافعه‌ای ندارند و غریزه و طبیعت، انسان را به سوی آن کارها نمی‌کشاند و یا از آنها دور نمی‌سازد، انسان به حکم عقل و اراده به خاطر مصلحتی که در آنها نهفته است و یا به خاطر مصلحتی که در ترک آنها می‌بیند آنها را انجام می‌دهد یا ترک می‌کند، یعنی علّت غائی و نیروی محرّک و برانگیزاننده انسان مصلحت است نه لذّت.[۲]

---

۱. نهضت آزادی بخش اسلام (پانزده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۱۳۲.

۲. انسان و ایمان، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۵۱.

فعالیتها، طبیعت و عقل

* لذّت را طبیعت تشخیص می‌دهد و مصلحت را عقل. لذّت برانگیزاننده میل است و مصلحت برانگیزاننده اراده. انسان از کارهای التذاذی در حین انجام کار لذّت می‌برد، ولی از کارهای مصلحتی لذّت نمی‌برد، امّا از تصوّر اینکه گامی به سوی مصلحت نهایی ـ که خیر و کمال و یا لذّتی در آینده است ـ نزدیک می‌شود خرسند می‌گردد. فرق است میان کاری که لذّت‌بخش و مسرّت‌آفرین باشد با کاری که لذّتی نمی‌بخشد و احیاناً رنج‌آور است، ولی انسان با رضایت و خرسندی آن رنج را تحمّل می‌کند.[۱]

فعالتیها، عقل و میل

* انسان کارهای تدبیری خویش را با نیروی عقل و اراده انجام می‌دهد، بر خلاف کارهای التذاذی که به حکم احساس و میل صورت می‌گیرد. معنی اینکه به حکم عقل انجام می‌گیرد این است که نیروی حسابگر عقل، خیر و کمال و یا لذّتی را در دور دست می‌بیند و راه وصول به آن را که احیاناً صعب العبور است کشف می‌کند و طرح وصول به آن را می‌ریزد، و معنی اینکه با نیروی اراده انجام می‌گیرد این است که در انسان یک قوّه وابسته به قوّه عقل وجود دارد که نقش اجرا کننده مصوّبات عقل را دارد و احیاناً بر خلاف همه میلها و همه جاذبه‌ها و کششهای طبیعی، مصوّبات عقلانی و طرحهای فکری را به مرحله عمل درمی‌آورد.[۲]

* اگر فعّالیّت تدبیری، فعّالیّتهای التذاذی را زیر پوشش خود قرار دهد، و اگر فعّالیّتهای التذاذی، بخشی از طرح کلّی و برنامه عامّ تدبیری زندگی قرار گیرد، طبیعت با عقل و میل با اراده انطباق می‌یابند.[۳]

---

۱. انسان و ایمان، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۵۲.
۲. انسان و ایمان، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۵۲.
۳. انسان و ایمان، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۵۳.

۲ ـ کار، تلاش و کوشش

* «مَنْ لا مَعاشَ لَهُ لا مَعادَ لَهُ»... به‌طور تقریباً اکثریت می‌شود این سخن را گفت. یا بگوییم اصل اول در انسان این است که انسان باید شکمش سیر باشد و مسکنی داشته باشد؛ همینهایی که با پول می‌شود آنها را تهیه کرد و با پول قابل معاوضه است ـ یعنی مادیات ـ باید درست بشود. بعد که اینها درست شد، آن‌وقت به اصطلاح دل و دماغ برای انسان پیدا می‌شود. آن امور چیزهایی است که به اصطلاح به دل و دماغ مربوط است. اول این شکم باید سیر شود، وقتی که شکم سیر شد آنگاه نوبت فلسفه سازی و هنر و زیبایی و شعر و نقاشی و مجسمه سازی و به قول اینها دین و غیره می‌رسد.[۱]

* «شکم گرسنه ایمان ندارد»؟ این معنایش این است که اول معاش است. شکم گرسنه نه ایمان دارد، نه عشق دارد، نه اخلاق دارد و نه فلسفه. معاش، اساس و زیربناست؛ این که درست شد آنها هست.[۲]

* توجه به دشواری و ادامه کار. در اول سوره مبارکه مُلک می‌خوانیم: **﴿تَبارَکَ الَّذِی بِیَدِهِ الْمُلْکُ وَهُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ * الَّذِی خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَیاةَ لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً...﴾**.[۳] در آنجا تعبیری دارد که خدا مرگ و زندگی را آفرید که شما را در بوته آزمایش احسنُ العمل قرار بدهد. اینجا ائمه ما برای ما این نکته را از قرآن بیان کرده‌اند که قرآن نگفته «اکْثَرُ عَمَلاً» عملش بیشتر باشد، فرمود **﴿أحسن﴾** باشد؛ یعنی قرآن در درجه اول به کیفیت توجه دارد نه به کمیت. بعد در همین جا ائمه تعبیری فرموده‌اند که **«الابقاء علی العمل أشد من العمل»**[۴] ادامه عمل از خود عمل مشکل‌تر است؛ برای اینکه خیلی وقتها انسان هوس می‌کند [و کاری را انجام می‌دهد اما مداومت ندارد.] هرکسی

---

۱. فلسفه تاریخ (۱ – ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۹۰.
۲. فلسفه تاریخ (۱ – ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۹۱.
۳. ملک (۶۷): ۱ ـ ۲.
۴. الکافی، ج ۲، ص ۱۶.

در خودش تجربه کرده و در دیگران هم تجربه کرده. گاهی می‌بینید در برخی افراد یک شوق کار خیر و نیک پیدا می‌شود، ولی یک حالت زودگذر است، بعد تمام می‌شود و برمی‌گردد به حالت اول. و حتی من یک چیزی اخیرا درباره کسی که از او اطلاع داشتم شنیدم که اصلاً مو به تنم راست شد.[۱]

* مسئولیتهای دینی ما بر دو قسم است:

[۱] بعضی مسئولیتها مسئولیت یک کار است با یک شکل بالخصوص و قیافه معین؛ همه خصوصیات کار و اجزاء و شرایطش را خود اسلام معین کرده است و گفته است که شما این کار را در این قالب معین و با این شکل خاص انجام دهید. البته این کار برای نتیجه‌ای فرض شده، اما ما مسئول نتیجه نیستیم. اینها را می‌گویند تعبّدیات. ما می‌توانیم آن نوع کارها را مسئولیت شکل و قالب بنامیم.

مثلاً نماز دستوری است که مقدمات و مقارنات معین دارد، شرایط و اجزایی دارد، موانع و قواطعی دارد. دستور این است که ما نماز را همیشه با همین قالب و شکل انجام دهیم. تعبّدیِ محض است. البته این کار با این شکل به خاطر نتیجه‌ای است، بلکه نتایجی برایش هست: ﴿إِنَّ الصَّلاَةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾،[۲] اما ما فقط مسئول مقدمه این نتیجه هستیم نه مسئول خود نتیجه. اگر آن مقدمه را به طور صحیح و کامل که تعیین شده و دستور رسیده انجام دهیم، نتیجه خود به خود دنبالش هست.

[۲] نوع دیگر از مسئولیت هست که ما آن را مسئولیت نتیجه می‌نامیم، یعنی نتیجه را به عهده انسان می‌گذارد و می‌گوید من فلان نتیجه را می‌خواهم، و اما این که آن نتیجه با چه وسیله و چه مقدمه و با چه شرایط و در چه قالبی انجام داده شود، با هر وسیله‌ای که بهتر است. یک وسیله ثابت و یکنواخت و قابل تعیین و اندازه‌گیری ندارد. در هر موردی و در هر زمانی آن وسیله فرق می‌کند.

---

۱. آشنایی با قرآن (۱۰ - ۱۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۸، ص ۷۶۷.

۲. به درستی که نماز (انسان را) از کارهای زشت و ناپسند باز می‌دارد. (عنکبوت (۲۹): ۴۵)

مثالی عرض می‌کنم: شما فرضاً یک گرفتاری دارید. مثلاً یکی از کسان شما در زندان است. یک وقت هست که از یک نفر یک کار معیّن را در مورد این گرفتاری می‌خواهید. مثلاً نامه‌ای را به او می‌دهید و می‌گویید نامه را سر فلان ساعت به فلان شخص برسان. البته این نامه به منظور یک نتیجه نوشته شده، اما طرف فقط مسئول رساندن نامه است. یک وقت هست که از طرف مستقیماً خودِ نتیجه را می‌خواهید و به مقدمه کار ندارید؛ می‌گویید من از تو خلاصی این زندانی را می‌خواهم، و اما این که چه وسیله‌ای به کار برده شود شما معیّن نمی‌کنید، خود او باید برود ببیند از چه راه و چه وسیله‌ای بهتر است اقدام کند.

معمولاً این گونه مسئولیتها در جاهایی است که وسیله یکنواخت نیست، متغیر است، در یک حال از این وسیله باید استفاده کرد و در حال دیگر از وسیله دیگر، خصوصیات زمانی و مکانی و غیره فرق می‌کند. در این گونه موارد باید رفت و حساب کرد و اندیشید و وسیله مناسب را به دست آورد.[۱]

جامعه در مرحلهٔ نیازهای اولیه

* شما می‌بینید هر جامعه‌ای که از مرحله احتیاجات اولیه گذشت به ظرایف تمدن پرداخته است که اغلب جامعه‌های استثمارگر این‌طور هستند. جامعه یونانی به دلیل اینکه جامعه برده داری بود و یک اقلیت یونانی اکثریتی را برده کرده و همه کارها را به عهده آنها قرار داده بود و زحمت کارهای سخت به عهده آنها بود و آنها تولید می‌کردند و اینها با خیال راحت نشسته بودند، به قول اینها آن‌وقت سقراط و افلاطون و ارسطو در آن جامعه پدید می‌آمد، افرادی که افکار بکر و عالی در آنها به وجود می‌آمد. ولی اگر یونان جامعه گرسنه‌ای می‌بود که نان نمی‌داشت بخورد، دیگر نمی‌توانست سقراط به وجود بیاورد.[۲]

---

۱. رهبری نسل جوان (ده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۵۱۴.

۲. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۹۱.

۳ ـ کار اقتصادی

* کار در اسلام...

در حدیث است که وقتی که در حضور رسول خدا از کسی تعریف می‌کردند می‌پرسید: کارش چیست؟ اگر می‌گفتند بیکار است، می‌فرمود: «**سَقَطَ مِنْ عَیْنی**».[۱]

فریضه کار

یکی از فریضه‌ها و واجبها برای هر کسی «کار» است. خداوند از آدم بیکار بیزار است. برخی از مردم گمان می‌کنند که کار فقط برای مردم فقیر لازم است تا به این وسیله بتوانند به زندگی ادامه دهند و اما کسی که مثلاً ثروت بادآورده دارد نیازی به کار ندارد. اما چنین نیست؛ زیرا هر کسی بیش از هر چیزی متعلق به اجتماع است.

کار فریضه اجتماعی است.

کسی که در پرتو اجتماعی خوش و مرفّه زندگی می‌کند، باید به جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند خدمتی هم انجام دهد. پس، از نظر «وظیفه» چنین نیست که کار، تنها وظیفه تهیدستان و محتاجان است...

[۱] کار معیار بازیافتن شخصیتهاست...

هر کسی تا دست به فعالیت و کاری نزند و اثری از وجود خود نبیند نمی‌تواند خود را تجربه کند و بازیابد، نمی‌تواند بفهمد آیا از خودش اثری و هنری ساخته هست یا نیست. تنها در پرتو کار و فعالیت است که آدمی به استعدادهای نهفته وجود خود پی می‌برد و به خودش ایمان و اعتقاد پیدا می‌کند و شخصیت خود را بازمی‌یابد و به عبارت دیگر کار است که هر کسی را به خودش می‌شناساند و به عبارت رساتر، کار سبب می‌شود که انسان خودش را کشف کند و این مهم‌ترین و بالاترین کشفهاست.

---

۱. بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۹.

[۲] سلب اعتماد از پول و پارتی و دار و دسته و اعتماد به لیاقت خود

پیش از آنکه انسان دست به کاری بزند و اثری از خود ظاهر سازد، اتکاء و اعتمادش یا به ثروت بادآورده و یا به باند و دار و دسته و یا به خویشان و فامیل است، یعنی تکیه‌اش به چیز دیگر است. اما همین‌که در نتیجه کار و فعالیت، اثر و هنر خویش را مشاهده کرد، به شخص خویش امیدوار می‌شود و قائم به نفس می‌گردد، یعنی در قلب خودْ خود را نیازمند و متکی به چیز دیگر یا کس دیگر نمی‌بیند.

پس کار، صاحب کار را به خود مؤمن و معتقد و معرفی می‌کند و به عبارت دیگر انسان با کار، خود را تجربه می‌کند و به عبارت بهتر به وسیله کار، خود را کشف می‌کند.

کار و سلامت

دیگر این که کار به بدن سلامت و نیرو می‌بخشد. سلامت بزرگترین نعمتهاست و به سبب سلامتی است که انسان می‌تواند از لذت و سعادت برخوردار گردد. استعمال و عدم استعمال، احیاناً عضوی را خلق و عضوی را حذف می‌کند تا چه رسد که عضوی را قوی یا ضعیف کند.

[۳] کار مانع بروز جنایت است

سوم این که کار و فعالیت صحیح مانع بروز گناه و معصیت و جرم و جنایت می‌گردد.

بدن آدمی به مقداری حرکت و جنبش و عمل احتیاج دارد. نیروی کار و حرکت متوالیا در بدن ذخیره می‌گردد... اگر انسان کار صحیح انجام داد و نیروهای ذخیره شده را در مجرای صحیح مصرف کرد، بدن آرام می‌گیرد و اگر نه خود به خود آدمی به کارهایی وادار می‌شود که گناه و معصیت و جرم و جنایت شناخته می‌شوند. برخی از مردم در اثر بیکاری غیبت کن و سخن‌چین و فتنه‌انگیز می‌گردند و برخی دیگر قاتل و جانی بار می‌آیند.

گناه نوعی انفجار است.

دانشمندان گفته‌اند بسیاری از گناهان و معاصی و جرم و جنایت‌ها در حقیقت یک نوع انفجاری است در وجود عامل آنها، مانند انفجار دیگ بخاری که هیچ گونه منفذی نداشته باشد، و اگر کسی راه همه گونه فعالیت صحیح را به روی خود ببندد خواه ناخواه به گناه وادار خواهد شد زیرا در اثر فشار طبیعت و احتیاج به حرکت، اراده را از دست خواهد داد و جنایتی از او بروز خواهد کرد.

کار و سرگرمی فکر، مانع هجوم هوسها و خیالات شیطانی است.

بعلاوه مغز انسان و قوه خیال انسان سرگرمی می‌خواهد. تا وقتی که آدمی به کاری سرگرم است نیروی مغز و قوه خیال متوجه اوست، و اگر این سرگرمی از بین رفت خیالات شیطانی و وسوسه‌ها و هوا و هوس‌ها جای آن را پر خواهد کرد.

علی علیه السلام فرمود: «نفس را اگر مشغول نداری و سرگرم نکنی، او تو را به خود مشغول خواهد کرد».[1]...

[٤] کار، معلم و آموزنده است و به عقل قوّت و انتظام می‌بخشد

چهارم این که کار، معلم و آموزنده است. آدمی علم خود را از عمل به دست آورده است. آدمی هرچه بیشتر کار و عمل کند، بر معلومات و اطلاعات و تجربیاتش افزوده می‌گردد[2].

کار به عقل قوّت و انتظام می‌بخشد. در اثر کارهای مقرون به تجسس و کاوش است که عقل آدمی به نظام اسباب و مسبّبات و علت و معلول جهان پی می‌برد و هر چیزی را از راه علتش جستجو می‌کند. به عبارت دیگر کار، انسان را به سنن خطیر عالم مؤمن می‌کند و هرج و مرج فکری [را] و این که هیچ چیز شرط

---

۱. مجموعة ورام، ج ۲، ص ۱۳۴.

۲. یکی از حکمای جدید گفته است: «انسان نمی‌تواند بدون رفتار فکر کند و بدون فکر رفتار نماید و هر چیز که اندیشه را از کردار تفکیک کند ناهنجار و شوم است».

هیچ چیز نیست از انسان می‌گیرد.

[۵] کار مانع هجوم اندوه‌ها و غصه‌ها و زداینده آنهاست

پنجم این که کار مانع هجوم انـدوه‌هـا و غـصه‌هاسـت. سـرگرمی بـه کـار موجـب می‌گردد که اگر آدمی اندوهی داشته باشد به سراغ او نیاید؛ کم کم آنها را بکلی فراموش می‌کند و از یاد می‌برد.

[٦] کار کانون لذت است

کار، گذشته از این که زداینده غم و صیقل دهنده روح است، کانون لـذت و بهجـت است و به دل شادی می‌دهد، خصوصا اگر جنبه هنر و صنعت و خلاقیـت و فنّانیـت و ابتکار داشته باشد. انسان به اثر فنی و علمی خود ـ مثلاً تألیفات و آثار معاشی و صـنایع ـ همواره عشق می‌ورزد و از دیدن آن لذت می‌برد، همان گونه که از دیدن فرزند خـود لذت می‌برد.

کار، هم اثر مادی دارد و هم اثر معنوی؛ هم مایه معیشت آدمی است و هـم تهـذیب کننده اخلاق و هم معلم و آموزگار و هم زداینده غم و هم کانون لذت و سعادت و هم بخشنده سلامت و صحت.[۱]

فلسفهٔ کار در اسلام

* عمل در اسلام ـ عقیده مرجئه و خوارج و معتزله و شیعه

در میان متکلمین از صدر اسلام این بحث بوده که آیا عمل رکن ایمان است یا نـه؟ خوارج عمل را جزئی از ایمان می‌دانستند و به همین دلیـل خلفـای امـوی را بـه دلیـل فسقشان کافر می‌دانستند و به شدت می‌جنگیدند.

مرجئه درست برعکس معتقد بودند کـه ایمـان امـر قلبـی اسـت و عمـل در ایمـان دخالتی ندارد. بالاتر اینکه گفتند عمل در سعادت نیز دخالت ندارد. گفتند: «لا یـضرّ مـع

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۴۲۲.

الإیمان معصیة، کما لا ینفع مع الکفر طاعة...» و البته بعضی از جهّال شیعه نیز که راجع به ولایت و محبت اهل بیت همین مطلب را گفته‌اند که: «حبّ علی حسنة لا یضرّ معها سیّئة»، همین تأثیر را در اجتماع کرده‌اند، یعنی: «اطمعوا الفساق فی عفو الله».

مرجئه به نقل فجر الإسلام عملاً مؤیّد امویها بودند و خلافت آنها را صحیح می‌دانستند و لهذا با انقراض امویها منقرض شدند.[۱]

فلسفهٔ کار: براکسیسم

* فلسفه عمل معانی متعددی دارد. آن اوج فلسفه عمل همین است که کار نقش سازندگی در انسان دارد یعنی انسان را کار او می‌سازد. هر نوع کاری که انسان انجام بدهد، به همان گونه ساخته می‌شود. یعنی کار یک امر زود گذر و بی اثر نیست. در هر کاری انسان چیزی به دست می‌آورد، حال یا خوب یا بد. آن که عمل صالح می‌کند با کار خود خودش را صالح می‌سازد و آن که عمل طالح می‌کند با عمل طالح خود خودش را طالح می‌کند. عمل نقش سازندگی دارد، انسان را مثل خودش می‌کند. عمل خوب آدم را خوب می‌کند، عمل بد آدم را بد می‌کند.[۲]

انتخاب نوع کار بر اساس استعدادها و امکانات

* استعداد یابی وانتخاب نوع کار. کار باید مطابق ذوق و استعداد باشد. در همه مردم هر استعدادی نیست، ولی در همه، همه استعدادها هست. این است که باید استعدادیابی بشود. اینکه ظاهراً در دستورهای دینی رسیده که اگر روزی بر شما سخت شد محل را عوض کنید یا کار را عوض کنید، برای همین خصوصیت است.[۳]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۳۸۱.
۲. آشنایی با قرآن (۱۰ - ۱۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۸، ص ۱۳۴.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۴۴۳.

کارها بر چهار قسمت است

* [۱] یا جسماً و روحاً سنگین است، مثل حمّالی که خود شخص هم ناراضی باشد.

[۲] و گاهی جسماً و روحاً سبک است، مثل معاینه بیمار اگر مطابق میل طبیب باشد.

[۳] و گاهی جسماً سنگین است و روحاً سبک، مثل غالب کارهای مورد عشق اشخاص.

[٤] و گاهی به عکس است، مثل پشت میزنشینی.[۱]

کار اداری

* کار اداری ابتکار ندارد و فقط تکرار است و شخص اجباراً برای اینکه گزارش غیبت ندهند و حقوقش کم نشود، با وجود بی‌میلی شدید، آن چند ساعت را پشت میز می‌نشیند. این هم خودش صدمه‌ای به فکر و روح انسان می‌زند. انسان باید کاری را انتخاب کند که آن کار عشق و علاقه او را جذب کند، و از کاری که علاقه ندارد باید صرف‌نظر کند و لو درآمدش زیاد باشد.[۲]

اسلام و تقویت استعدادها

* مسأله تقویت ذوق و استعداد هنری... مسأله‌ای است که از نظر اسلام باید مورد توجه قرار گیرد، زیرا هنر هم یک بعد از ابعاد روح انسان است مانند بعد دینی، بعد علمی، بعد اخلاقی یا ایمان و عاطفه مذهبی و حقیقت جویی و کشف حقایق و روشن شدن و قوت اراده و کسب مکتسبات خوب.[۳]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۵۰۲.

۲. تعلیم و تربیت در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۹۵۶.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۱۶۰.

هنر، علم و مهارت

* هنرمندی و صنعت و فنّانیت. هنر چه به صورت بلد بودن کارهای فنی از قبیل تیراندازی و رانندگی و چه به صورت ابداع و خلاقیت که انسان نقش خود را در اثر خود ببیند. از آن جمله است گویندگی و نویسندگی.[۱]

* علم و مهارت.

درست است که ایمان بزرگترین سرمایه است اما استفاده از این سرمایه نیز مانند همه سرمایه‌های دیگر علم و مهارت لازم دارد.[۲]

بازنشستگی

* پیرمرد نصرانی، عمری کار کرده و زحمت کشیده بود، اما ذخیره و اندوخته‌ای نداشت، آخر کار کور هم شده بود. پیری و نیستی و کوری همه با هم جمع شده بود و جز گدایی راهی برایش باقی نگذارد؛ کنار کوچه می‌ایستاد و گدایی می‌کرد. مردم ترحم می‌کردند و به عنوان صدقه پشیزی به او می‌دادند و او از همین راه بخور و نمیر به زندگانی ملالت بار خود ادامه می‌داد.

تا روزی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از آنجا عبور کرد و او را به آن حال دید. علی به صدد جستجوی احوال پیرمرد افتاد...

کسانی که پیرمرد را می‌شناختند آمدند و شهادت دادند که این پیرمرد نصرانی است و تا جوانی و چشم داشت کار می‌کرد، اکنون که هم جوانی را از دست داده و هم چشم را، نمی‌تواند کار بکند، ذخیره‌ای هم ندارد، طبعاً گدایی می‌کند. علی علیه السلام فرمود: «عجب! تا وقتی که توانایی داشت از او کار کشیدید و اکنون او را به حال خود گذاشته‌اید؟! سوابق این مرد حکایت می‌کند که در مدتی که توانایی داشته کار کرده و

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۴۲۹.

۲. فواید و آثار ایمان (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۷۷۰.

خدمت انجام داده است. بنابراین بر عهده حکومت و اجتماع است که تا زنده است او را تکفل کند. بروید از بیت المال به او مستمری بدهید.»[۱].[۲]

جهان کار و حرکت

* جهان ما جهان حرکت است، جهان کار است.[۳]

٤ ـ فواید کار

فواید و آثار کار

* اساس سعادت بشر در دنیا و آخرت عمل است و سعی و کوشش.[۴]

* آیا کار فقط وظیفه‌ای از روی ناچاری اجتماعی است؟ یا نه، اگر این مسأله نباشد نیز لازم است و به عبارت دیگر اگر این لابدّیت و ناچاری وظیفه اجتماعی نباشد، باز هم کار از نظر سازندگی فرد یک امر لازمی است...

کار برای جسم انسان ضروری است، برای خیال انسان ضروری است، برای عقل و فکر انسان ضروری است، و برای قلب و احساس و دل انسان هم ضروری است. اما برای جسم کمتر احتیاج به توضیح دارد، زیرا یک امر محسوس است. بدن انسان اگر کار نکند مریض می‌شود؛ یعنی کار یکی از عوامل حفظ الصحّه است.[۵]

* کار آثار زیادی دارد به این ترتیب:

[۱] در اثر کار، انسان به استعدادهای نهفته خود پی می‌برد و به خود اعتماد پیدا می‌کند و در نتیجه حس احترام ذات در او بیدار و زنده می‌شود و در نتیجه بیداری این

---

۱. وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۴۲۵.
۲. داستان راستان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۸، ص ۴۷۷.
۳. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۹۵.
۴. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۵۰.
۵. تعلیم و تربیت در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۹۵۱.

حس گرد کارهای پست و زشت نمی‌رود، زیرا خود را پست نمی‌داند...

[۲] در اثر کار احترام اجتماعی و حیثیت پیدا می‌کند، مورد تحقیر واقع نمی‌شود و احساس حقارت که منشأ عوارض ناراحت کننده روحی زیادی است در او پیدا نمی‌شود و در اجتماع احساس شکست نمی‌کند.[۱]

* [یکی از فواید کار] حفظ آبرو و حیثیت اجتماعی و مورد حقارت واقع نشدن [است.] یعنی کار همان طوری که از نظر خود شخصْ احترام ذات می‌دهد، از نظر اجتماع نیز احترام می‌دهد. اگر انسان احترام ذات را از دست داد به فساد اخلاق کشیده می‌شود «**مَنْ هانَتْ عَلَیْهِ نَفْسُهُ فَلا تَأْمَنْ شَرَّهُ**».[۲] و چون به واسطه عدم احترام اجتماعی، شخصیت اجتماعی را از دست داده، مانعی برای فساد و گناه نمی‌بیند.

ضعفای بیکارها غیبت و سخن‌چینی می‌کنند، اقویای آنها آدم‌کشی و بی‌ناموسی، ضعفا مردارخوار می‌شوند و اقویا شکارچی.[۳]

* [۱] کار مانند موعظه، صفای روح و خشوع قلب می‌دهد.

[۲] کار برای بدن سلامت‌بخش و ورزش و نشاط‌آور است.

[۳] برای خیالْ تمرکز دهنده و مانع بروز وساوس است.

[٤] برای فکر و عقلْ معلم و انتظام‌دهنده و آشناکننده به رابطه علت و معلول است.

[۵] از جمله تعلیماتش ایجاد ایمان و اعتقاد به خود است و سبب کشف خود به وسیله خود می‌شود.

[٦] برای دلْ رافع اندوه و مفید لذت و نرمی‌بخش و خشوع دهنده است.

[۷] از لحاظ شخصیتْ حس احترام به ذات را ارضاء می‌کند، و از نظر اجتماعی

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۴۴۷.

۲. تحف العقول، ص ۵۱۲، ح ۱۴.

۳. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۴۲۷.

حیثیت و آبرو می‌دهد و مانع ورشکستگی روحی و اجتماعی و در نتیجه مانع بروز گناهان ناشی از باختن شخصیت است.[۱]

کار و تمرکز قوّهٔ خیال

* انسان یک نیرویی دارد و آن این است که دائما ذهن و خیالش کار می‌کند. وقتی که انسان درباره مسائل کلی به طور منظم فکر می‌کند که از یک مقدمه‌ای نتیجه‌ای می‌گیرد، این را می‌گوییم تفکر و تعقل. ولی وقتی که ذهن انسان بدون اینکه نظمی داشته باشد و بخواهد نتیجه‌گیری کند و رابطه منطقی بین قضایا را کشف نماید، همین‌طور که تداعی می‌کند از اینجا به آنجا برود، این یک حالت عارضی است که اگر انسان خیال را در اختیار خودش نگیرد یکی از چیزهایی است که انسان را فاسد می‌کند؛ یعنی انسان نیاز به تمرکز قوّه خیال دارد. اگر قوّه خیال آزاد باشد، منشأ فساد اخلاق انسان می‌شود. امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

«**النَّفْسُ إنْ لَمْ تَشْغَلْهُ شَغَلَکَ**».

یعنی اگر تو نفس را به کاری مشغول نکنی، او تو را به خودش مشغول می‌کند.

یک چیزهایی است که اگر انسان آنها را به کاری نگمارد طوری نمی‌شود، مثل یک جماد است. این انگشتر را که من به انگشتم می‌کنم، اگر روی طاقچه‌ای یا در جعبه‌ای بگذارم طوری نمی‌شود. ولی نفس انسان جور دیگری است، همیشه باید او را مشغول داشت؛ یعنی همیشه باید یک کاری داشته باشد که او را متمرکز کند و وادار به آن کار نماید و الا اگر شما به او کار نداشته باشید، او شما را به آنچه که دلش می‌خواهد وادار می‌کند و آن وقت است که دریچه خیال به روی انسان باز می‌شود؛ در رختخواب فکر می‌کند، در بازار فکر می‌کند، همین‌طور خیال خیال خیال، و همین خیالات است که

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۴۲۷.

انسان را به هزاران نوع گناه می‌کشاند. اما برعکس، وقتی که انسان یک کار و یک شغل دارد، آن کار و شغل، او را به سوی خود می‌کشد و جذب می‌کند و به او مجال برای فکر و خیال باطل نمی‌دهد.[۱]

استعدادیابی در انتخاب کار

* کار علاوه بر اینکه مانع انفجار عملی می‌شود، مانع افکار و وساوس و خیالات شیطانی می‌گردد. لهذا در مورد کار می‌گویند که هرکسی باید کاری را انتخاب کند که در آن استعداد دارد، تا آن کار علاقه او را به خود جذب کند. اگر کار مطابق استعداد و مورد علاقه نباشد و انسان آن را فقط به خاطر درآمد و مزد بخواهد انجام دهد، این اثر تربیتی را ندارد و شاید فاسدکننده روح هم باشد. انسان وقتی کاری را انتخاب می‌کند باید استعدادیابی هم شده باشد. هیچ کس نیست که فاقد همه استعدادها باشد، منتها انسان خودش نمی‌داند که استعداد چه کاری را دارد. چون نمی‌داند، دنبال کاری می‌رود که استعداد آن را ندارد و همیشه ناراحت است.[۲]

کار و آزمودن خود

* یکی از چیزهایی که انسان باید قبل از هر چیز بیازماید خودش است. انسان قبل از آزمایش خودش نمی‌داند چه استعدادهایی دارد؛ با آزمایش، استعدادهای خود را کشف می‌کند. تا انسان دست به کاری نزده، نمی‌تواند بفهمد که استعداد این کار را دارد یا ندارد. انسان، با کار خود را کشف می‌کند، و خود را کشف کردن بهترین کشف است.

اگر انسان دست به کاری زد و دید استعدادش را ندارد، کار دیگری را انتخاب می‌کند و بعد کار دیگر تا بالأخره کار مورد علاقه و موافق با استعدادش را پیدا می‌کند.

---

۱. تعلیم و تربیت در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۹۵۲.
۲. تعلیم و تربیت در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۹۵۶.

وقتی که آن را کشف کرد، ذوق و عشق عجیبی پیدا می‌کند و اهمیت نمی‌دهد که درآمدش چقدر است. آن وقت است که شاهکارها به وجود می‌آورد که شاهکار ساخته عشق است نه پول و درآمد. با پول می‌شود کار ایجاد کرد، ولی با پول نمی‌شود شاهکار ایجاد کرد. واقعاً باید انسان به کارش عشق داشته باشد.

پس یکی از خواص کار این است که انسان با کار، خود را می‌آزماید و کشف می‌کند.[۱]

* انسان با کار تجربه می‌کند و علم به دست می‌آورد و کار مادر علم است، یعنی بشر علم خود را با تجربه و کار به دست آورده است و به عبارت دیگر گذشته از اینکه کار منشأ علم است، عقل و فکر انسان را نیز اصلاح و تربیت و تنظیم و تقویت می‌کند.[۲]

کار و فکر منطقی

* انسان وقتی که در عمل و وارد کار باشد، فکرش منطقی می‌شود؛ یعنی در عمل رابطه علّی و معلولی و سببی و مسبّبی را لمس می‌کند و چون لمس می‌کند فکرش با قوانین عالم منطبق می‌شود و دیگر آن فکر، شیطانی و خیالی و آرزویی نیست بلکه منطبق است بر آنچه که وجود دارد، و آنچه که وجود دارد حساب است و منطق و قانون.[۳]

* کار و فعالیت موجب سرگرمی فکری است؛ یعنی فکر انسان متوجه اصلاح کار خویش است و این به نوبه خود دو نتیجه دارد:

[۱] یکی اینکه دیگر مجالی برای فعالیت قوّه خیال و هوسهای شیطانی باقی نمی‌ماند.

[۲] دیگر اینکه فکر انسان عادت می‌کند که همواره منظم کار کند، از بی‌انتظامی و

---

۱. تعلیم و تربیت در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۹۵۷.
۲. تعلیم و تربیت در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۹۵۸.
۳. تعلیم و تربیت در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۹۵۶.

پریدن از یک شاخه هوس به شاخه دیگر خلاص گردد.[۱]

کار و بهداشت روانی

* تأثیر کار بر احساس انسان.

کار از جمله آثارش این است که به قلب انسان خضوع و خشوع می‌دهد، یعنی جلو قساوت قلب را می‌گیرد. بیکاری قساوت قلب می‌آورد و کار، اقلّ فایده‌اش برای قلب انسان این است که جلو قساوت قلب را می‌گیرد.[۲]

* کار وبهداشت روانی.

از قول پاستور مخترع و دانشمند معروف... بهداشت روانی انسان در لابراتوار و کتابخانه است.

مقصود وی این است که نیروی تفکر در لابراتوار و کتابخانه آنقدر متمرکز می‌گردد که مجالی برای ناراحتی باقی نمی‌ماند، و گفته شده که اختصاص به لابراتوار و کتابخانه ندارد، مطلق کارهایی که بتواند عشق و علاقه را جذب کند و فکر را عمیقاً جلب و متمرکز کند همین خاصیت را دارد.[۳]

* انسان در اثر سرگرم شدن به کار، خلأ فکری را پر می‌کند و نمی‌گذارد غصه و اندوه بیاید و آن را پر کند.[۴]

* از رابطه کار با تهذیب اخلاق و رابطه بیکاری با فساد اخلاق و هرزگی روح و فکر و احساسات نباید غافل بود.[۵]

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۶۴.
۲. تعلیم و تربیت در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۹۵۸.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۴۴۱.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۴۴۲.
۵. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۶۴.

کار و عزت و شخصیت انسان

* کار بر عزت و شخصیت انسان می‌افزاید و او را در نظر خودش محترم می‌نماید، یعنی حس احترام به ذات و اعتماد به شخصیت در او ایجاد می‌کند.[۱]

* کار و احساس شخصیت

یکی دیگر از فواید کار، مسأله حفظ شخصیت و حیثیت و استقلال است که تعبیرهای مختلفی دارد. مثلاً آبرو؛ انسان آنگاه که شخصیتش ضربه بخورد، آبرویش برود و تحقیر بشود ناراحت می‌شود. انسان در اثر کار ـ و مخصوصا اگر مقرون به ابتکار باشد ـ به حکم اینکه نیازش را از دیگران برطرف کرده است، در مقابل دیگران احساس شخصیت می‌کند، یعنی دیگر احساس حقارت نمی‌کند.

دو رباعی است منسوب به امیر المؤمنین علی علیه السلام در دیوان منسوب به ایشان.

در یکی می‌فرمایند:

لَنَقْلُ الصَّخْرِ مِنْ قُلَلِ الْجِبالِ — أَحَبُّ إِلَیَّ مِنْ مِنَنِ الرِّجالِ
یَقولُ النّاسُ لی فِی الْکَسْبِ عارٌ — فَإِنَّ الْعارَ فی ذُلِّ السُّؤالِ[۲]

برای من سنگ‌کشی از قلّه‌های کوه (یعنی چنین کار سختی) گواراتر و آسان‌تر است از اینکه منّت دیگران را به دوش بکشم. به من می‌گویند: در کار و کسب ننگ است، و من می‌گویم: ننگ این است که انسان نداشته باشد و از دیگران بخواهد.

در رباعی دیگر می‌فرماید:

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۶۳.

۲. می‌دانیم همین کارهایی را که ما اسمش را عملگی می‌گذاریم، علی علیه السلام انجام می‌داد، مثل حفر چاه و قنات، کشت درخت، آباد کردن باغها و احیاناً کار به شرط مزد گرفتن و لو برای غیر مسلمان. گاهی علی علیه السلام می‌رفت در باغهای مدینه برای بنی قریظه و بنی النّضیر- که یهودیان مدینه بودند- کار می‌کرد و مزد می‌گرفت و با آن پول زندگی می‌کرد. قهراً چنین انسانی مورد تهاجم قرار می‌گیرد که تو ننگت نمی‌کند از چنین کارها؟! (دیوان امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۳۴۰)

كُدَّ كَدَّ الْعَبْدِ أنْ أحْبَبْتَ أنْ تُصْبِحَ حُرّاً

اگر می‌خواهی آزاد زندگی کنی، مثل برده زحمت بکش...

أنْتَ مَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْ غَيْرِكَ أعْلَى النّاسِ قَدْراً.[۱]

وقتی که از دیگران بی‌نیاز باشی، هر کاری داشته باشی از همه مردم بلندقدرتر هستی.[۲]

* شرافت انسان به دانش و ایمان و عزّت و کرامت نفس اوست و کار ازآن‌جهت مایه شرافت است که وسیله تأمین این کرامتها و شرافتهاست.[۳]

بیکاری

* انسان هم به حکم ضرورت بیکار نمی‌تواند بنشیند، مثلاً روح و مغز انسان هر اندازه بخواهد بیکار باشد نمی‌تواند بیکار باشد، دائماً در حال حرکت است.[۴]

* بیکاری است که کوچک‌ترین اثرش این است که احترام و شخصیت انسان را پیش دیگران و پیش خودش از بین می‌برد، و همین درهم شکستن شخصیت انسان سبب می‌شود که تن به هر پستی و بیچارگی بدهد.[۵]

* بیکاری که موجب کدورت و تاریک شدن روح و موجب قساوت و سختی دل است.[۶]

* عمل برای انسان عبادت است و بیکاری برای انسان گناه است، بیکارگی و تنبلی گناه است، کَلّ بر غیر بودن گناه است.[۷]

---

۱. دیوان امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۲۱۰.
۲. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۹۵۹.
۳. جامعه و تاریخ، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۹۰.
۴. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۹۶.
۵. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۶۴.
۶. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۶۴.
۷. خاتمیت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۹، ص ۵۲۹.

* کار و فعالیت و به مصرف رسیدن درست انرژیهای ذخیره بدن به روح صفا و به دل نرمی و خشوع می‌دهد.[۱]

* بیکاری اندیشه‌ها و احساسات را از نظم خارج و هرزه و ولگرد می‌کند، یعنی نوعی بیماری روانی ایجاد می‌کند زیرا بیماری روانی عبارت است از اختلالی در احساسات یا ادراکات.[۲]

انسان سازنده و ساخته شدهٔ کارش است

* در مجموع، کار در عین اینکه معلول فکر و روح و خیال و دل و جسم آدمی است، سازنده خیال، سازنده عقل و فکر، سازنده دل و قلب و به طور کلی سازنده و تربیت کننده انسان است.[۳]

* انسان، هم سازنده کار است و هم ساخته‌شده او، و این امتیاز، خاصّ انسان است ـ که هیچ موجودی دیگر با او در این جهت شریک نیست ـ و از نوع خاصّ آفرینش الهی او سرچشمه می‌گیرد. ولی سازندگی انسان نسبت به کار، سازندگی ایجادی و ایجابی است، امّا سازندگی کار نسبت، به انسان سازندگی «اعدادی» است، یعنی انسان واقعاً کار خویش را خلق می‌کند، امّا کار واقعاً انسان را خلق نمی‌کند، بلکه کار و ممارست و تکرار عمل زمینه خلق شدن انسان را از درون فراهم می‌کند. و همواره آنجا که رابطه متقابل دو شیء، از یک طرف «ایجابی» و «ایجادی» است و از طرف دیگر «اعدادی» و «امکانی»، تقدّم با طرف ایجابی و ایجادی است.[۴]

توأم شدن علم و کار

* دانش و کار دو بال و دو بازوی بشر برای رسیدن به سعادت است... ما به حکم

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۶۴.
۲. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۴۲۷.
۳. تعلیم و تربیت در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۹۵۸.
۴. جامعه و تاریخ، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۹۰.

اسلام، هم باید دانش را مقدس و محترم بشماریم و هم کار را؛ باید این دو را توأما بخواهیم، زیرا علم بدون کار درخت بدون میوه است و کار بدون علم تلاش بیهوده است. علم چراغ است و کار حرکت. چراغ هنگامی مفید است که شخص بخواهد در شب با او حرکت کند. حرکت نیز هنگامی به مقصد می‌رسد که چراغ باشد و آدمی راه را از بیراهه تمیز بدهد. پس چه سود که یک نفر چراغ داشته باشد اما در گوشه‌ای بنشیند و یک نفر دیگر بی چراغ آهنگ راه رفتن کند.[۱]

* مطابق دستور اسلام که دانش و کار حق همه و وظیفه همه است، نباید بین دانش و کار جدایی بیفتد و برخی طبقه عالمه را تشکیل دهند و برخی طبقه عامله را. هر کسی در هر طبقه هست باید کار مشروع داشته باشد و به آن کار خود دانا و بصیر بوده باشد. در میان همکاریها و تفاهمها و دست به دست هم دادن‌ها هیچ کدام مانند همکاری دانش و کار نیست که علم و عمل، دانش و کار به کمک یکدیگر برخیزند و دست یکدیگر را بفشارند. از قاضی و معلم و سیاستمدار گرفته تا کشاورز و کارگر معدن و کارگر کارخانه و تاجر و کاسب باید با اسلوب صحیح علمی به کار خود آشنا بوده باشد. ثمره این همکاری، افزایش محصول کار و بالا رفتن ارزش آن است.

در دوره‌های قبل از اسلام، تاریخْ اجتماعاتی را نشان می‌دهد که در آن اجتماعات بین دانش و کار جدایی بوده. آن اجتماعات از طبقات دربسته تشکیل می‌شده، یعنی افراد هیچ طبقه‌ای از طبقات کشاورز و صنعتگر و تاجر و سپاهی و اداری و روحانی حق ورود در طبقه دیگر را نداشته‌اند. جز طبقه روحانی و اولیاء امور کشور کسی حق درس خواندن و دانش‌جویی نداشته است. کسانی که مغزشان کم و بیش با دانش آشنا بود بازویشان با کار آشنا نبود، کسانی که بازویشان با کار آشنا بود مغزشان از دانش بی‌خبر بود. کار وظیفه طبقات پایین و علم حق طبقات بالا بود. اسلام با شعار «علم

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۴۲۹.

برای همه و کار برای همه» این آیین را منسوخ کرد، اما طولی نکشید که مسلمانان دستور اسلام را فراموش کردند و بین دانش و کار جدایی انداختند.[۱]

۵ ـ کار و اسلام

* کار و عمل از نظر اسلام بسیار محترم و مورد تکریم است.[۲]

* در اسلام دو چیز محترم است: کار و دانش، و دو چیز مردود است: بیکاری و نادانی.[۳]

* اسلام تجارت، زراعت، درختکاری، دامداری و بالأخره هر شغل و حرفه مفیدی را مقدس می‌شمارد.[۴]

* از نظر اسلام رعایت امانت واجب است و لو در مورد غیر مسلمان.[۵]

* در اصطلاح قرآن هرکسی هر کاری را که به جامعه تعلق دارد اگر خوب انجام ندهد او در امانت خیانت کرده است. قرآن می‌فرماید: **﴿إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الأَمانات إِلى أَهْلِها﴾**؛[۶] خدا فرمان می‌دهد که امانتها را به صاحبانشان برگردانید.[۷]

* هرکسی هر پستی ولو پست ملی داشته باشد، چون آن پست بالأخره یک ضرورت اجتماعی است، یک امانت است که باید خوب ادا کند. گاهی مثلاً بعضی از راننده‌های تاکسی خیال می‌کنند که برخی موارد جای این است که دم از مالکیت شخصی بزنند؛ می‌گوید من اختیار ماشین خودم را دارم؛ نمی‌خواهم تو را سوار کنم. بله

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۴۲۹.
۲. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۶۳.
۳. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۶۷.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۱۰۹.
۵. آشنایی با قرآن (۶ - ۹)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۷، ص ۷۲۷.
۶. نساء (۴): ۵۸.
۷. آشنایی با قرآن (۶ - ۹)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۷، ص ۷۲۹.

اینکه «تو می‌توانی سوار نکنی» در یک جای دیگر است. اگر جناب‌عالی یک ماشین سواری دارید و آن را برای خودت تهیه کرده‌ای که خودت سوار بشوی، من می‌آیم به شما می‌گویم من را سوار کن مفت یا این قدر پول می‌دهم، می‌گویی سوار نمی‌کنم. اختیار مال خودت را داری. اما در جامعه‌ای که به یک سلسله وسائط نقلیه احتیاج دارد، به همین دلیل که اگر یک کسی از پیش خود یک پلاک قرمز به اتومبیل خود بزند و کارش را شروع کند تو خودت دعوا می‌کنی که ما این پلاک را خریده‌ایم تو چرا دخالت می‌کنی؟! به همین دلیل که این پلاک را خریده‌ای و به دیگران حتی به سواریهای شخصی اعتراض می‌کنی که شما چرا مسافر سوار می‌کنید مسافرها مال ماست، پس این یک پُست است که تو اشغال کرده‌ای، تو در مقابل اینکه این کار را به خودت اختصاص داده‌ای یک پستی را اشغال کرده‌ای و بر تو واجب است سوار بکنی؛ یعنی اگر خالی هستی و مسافر ایستاده چنانچه سوار نکنی یک عمل حرام مرتکب شده‌ای.[۱]

* هر کسی در هر کاری که متعهد شده و خودش را برای آن کار نصب و تعیین کرده است [باید کارش را درست انجام بدهد.] یک پزشک برای پزشکی خودش، یک داروساز و داروفروش برای داروفروشی خودش، یک خرازی فروش برای خرازی فروشی خودش، یک نانوا برای نانوایی خودش؛ هرکسی باید بداند یک امانت به عهده او گذاشته شده و باید این پست و کار خودش و امانتی را که به او واگذار شده است صحیح تحویل دهد.[۲]

فکر عمل در صدر اسلام

* شما اگر می‌بینید در صدر اسلام مسلمین آن‌قدر جنبش و جوشش داشتند، چون

---

۱. آشنایی با قرآن (۶ – ۹)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۷، ص ۷۳۰.
۲. آشنایی با قرآن (۶ – ۹)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۷، ص ۷۳۱.

یکی از اصول افکارشان همین بود. آنها این تعلیم را که از سرچشمه گرفته بودند هنوز منحرف نکرده بودند. فکرشان این بود که هرچه من عمل و سعی می‌کنم و هرچه که می‌جنبم (البته عمل یک مسلمان اختصاص به عمل جوارح ندارد بلکه نیّت و ایمان او هم باید صحیح باشد) فقط همین است که به درد من می‌خورد و جز این چیز دیگری نیست. این چقدر به انسان اعتماد به نفس می‌دهد، چقدر انسان را متکی به نیروی خودش می‌کند؟! از جمله تعلیمات اسلام که در همان صدر اسلام کم و بیش آسیب دید و هرچه گذشت این آسیب زیادتر شد (نه تنها اصلاح نشد بلکه زیادتر شد) همین مسأله است.[۱]

کار از نظر اسلام

* در اسلام بیکاری مردود و مطرود است و کار به عنوان یک امر مقدس، شناخته شده است. در زبان دین وقتی می‌خواهند تقدس چیزی را بیان کنند به این صورت بیان می‌کنند که خداوند فلان چیز را دوست دارد. مثلاً در حدیث وارد شده است:

«إنَّ اللّهَ یُحِبُّ الْمُؤْمِنَ الْمُحْتَرِفَ».[۲]

خداوند مؤمنی را که دارای یک حرفه است و بدان اشتغال دارد، دوست دارد.

یا اینکه گفته‌اند:

«الْکادُّ عَلی عِیالِهِ کَالْمُجاهِدِ فی سَبیلِ اللّه».[۳]

کسی که خود را برای اداره زندگی‌اش به مشقّت می‌اندازد، مانند کسی است که در راه خدا جهاد می‌کند.

یا آن حدیث نبوی معروف که فرمود:

---

۱. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۳۵.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۳، با اندکی تفاوت.

۳. الکافی، ج ۵، ص ۸۸.

«ملعون من ألقی کلّه علی الناس»[۱]

هرکسی که بیکار بگردد و سنگینی [معاش] خود را بر دوش مردم بیندازد، ملعون است و لعنت خدا شامل اوست.[۲]

جریانات اسلامی منجر به اباحیگری

* جریاناتی که به نوعی منجر به اباحیگری شده از قبیل: ارجاء، جبریگری، تقیه، محبت اولیاء خصوصاً حضرت امیر، شفاعت، انتظار فرج.[۳]

عمل، تکیه گاه تعلیم و تربیت اسلامی.

* تکیه‌گاه تعلیم و تربیت اسلامی عمل است. اسلام بشر را متوجه این نکته می‌کند که هرچه هست عمل است. سرنوشت انسان را عمل او تشکیل می‌دهد. این یک طرز تفکر واقع‌بینانه و منطقی و منطبق با ناموس خلقت است.[۴]

* اسلام بشر را متوجه این نکته می‌کند که هرچه هست عمل است. سرنوشت انسان را عمل او تشکیل می‌دهد. این یک طرز تفکر واقع‌بینانه و منطقی و منطبق با ناموس خلقت است. قرآن کریم راجع به عمل چقدر صحبت کرده و چقدر تعبیرات رسا و زیبایی در این زمینه دارد! مثلاً: **﴿وَإِنْ لَيْسَ لِلإِنْسانِ إلا ما سَعى﴾**[۵] برای بشر جز آنچه که کوشش کرده است نیست؛ یعنی سعادت بشر در گرو عمل اوست. **﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ﴾**[۶] هرکسی به اندازه وزن یک ذره اگر

---

۱. الکافی، ج ۵، ص ۷۲.
۲. تعلیم و تربیت در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۹۴۹.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۳۶.
۴. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۳۴.
۵. نجم (۵۳): ۳۹.
۶. زلزله (۹۹): ۷ ـ ۸.

کار خیر بکند آن کار خیر او از بین نخواهد رفت، به او خواهد رسید؛ و اگر به اندازه وزن یک ذره کار بد کند، از میان نخواهد رفت و به او خواهد رسید. این تعلیم، یکی از بزرگترین تعلیمات برای حیات یک ملت است.

وقتی یک ملت فهمید که سرنوشتش به دست خودش است، سرنوشت او را عمل خودش تعیین می‌کند، آن وقت متوجه عمل و نیروی خودش می‌شود، متوجه اینکه هیچ چیز به درد من نمی‌خورد مگر عمل و نیروی من که صرف فعالیت و سعی می‌شود. این خودش عامل بزرگی است برای حیات.[۱]

* در تفکر اصیل اسلامی عمل تکیه گاه تعلیم و تربیت است. این تربیت، هر فردی را برای تحصیل سعادت دنیوی و اخروی به نیروی خود متکی می‌کند. داستان پیغمبر [در] یوم الانذار، و داستان او در حین وفات (یکی در اول بعثت، دیگر در آخرین روزهای عمر) که فرمود: «**لا ینجی إلا عمل مع رحمة**».[۲]

اینکه فکر اتکاء [به] عمل از بین رفت ریشه سیاسی دارد. دو عامل و به دو شکل این تکیه گاه را خراب کردند:

[۱] یکی از راه اینکه تمام ارزش مال ایمان (البته ایمان انتساب) [است].

[۲] دیگر مسأله جبر و همه چیز به تقدیر است.[۳]

تعبیرات قرآن از عمل

* قرآن کریم راجع به عمل چقدر صحبت کرده و چقدر تعبیرات رسا و زیبایی در این زمینه دارد! مثلاً: ﴿**وَأَنْ لَيْسَ لِلإِنْسانِ إلا ما سَعى**﴾؛[۴] برای بشر جز آنچه که کوشش

---

۱. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۳۴.

۲. بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۴۶۷.

۳. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۵۳.

۴. نجم (۵۳): ۳۹.

کرده است نیست؛ یعنی سعادت بشر در گرو عمل اوست. ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَراً يَرَهُ﴾؛[1] هرکسی به اندازه وزن یک ذره اگر کار خیر بکند آن کار خیر او از بین نخواهد رفت، به او خواهد رسید؛ و اگر به اندازه وزن یک ذره کار بد کند، از میان نخواهد رفت و به او خواهد رسید. این تعلیم، یکی از بزرگترین تعلیمات برای حیات یک ملت است.

وقتی یک ملت فهمید که سرنوشتش به دست خودش است، سرنوشت او را عمل خودش تعیین می‌کند، آن وقت متوجه عمل و نیروی خودش می‌شود، متوجه اینکه هیچ چیز به درد من نمی‌خورد مگر عمل و نیروی من که صرف فعالیت و سعی می‌شود. این خودش عامل بزرگی است برای حیات.[2]

استفاده‌هایی از قرآن در بارهٔ عمل

* از قرآن چند چیز درباره عمل استفاده می‌شود:

الف. کتابت و ضبط کتابی عمل.

ب. وزن اعمال (احیاناً وزن خود انسان)

ج. شهود عین اعمال، تجسم اعمال.

د. ملائکه ناظر، رقیب و عتید.[3]

انسان متکی به خود و به عمل خود

* اسلام کوشش و سعی بلیغ دارد که در تعلیمات خود سرنوشت انسان را وابسته به عمل او معرفی کند، یعنی انسان را متکی به اراده خودش بکند.

---

۱. زلزله (۹۹): ۷ ـ ۸.

۲. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۳۴.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۱۰۰.

اسلام می‌گوید ای انسان! سعادت تو به عمل تو بستگی دارد، شقاوت تو هم به عمل تو بستگی دارد. آیا عمل انسان به چه چیز بستگی دارد؟ به خواست و اراده خود انسان. در نتیجه انسان یک موجود متکی به خود و متکی به کردار و شخصیت خود می‌شود. آیا فکر می‌کنید این مسأله شوخی است که به بشر بگویند: ﴿وَأَنْ لَيْسَ لِلإِنْسانِ إلا ما سَعى﴾[1] و از این صریحتر دیگر نمی‌شود. برای انسان جز آنچه با سعی و کوشش و عمل به دست آورده چیزی نیست. با یک حصر عجیبی می‌گوید. این خودش عامل تحرّک است، عامل بیداری و بینایی و توانایی است.[2]

* اسلام کوشش و سعی بلیغ دارد که در تعلیمات خود سرنوشت انسان را وابسته به عمل او معرفی کند، یعنی انسان را متکی به اراده خودش بکند.

اسلام می‌گوید ای انسان! سعادت تو به عمل تو بستگی دارد، شقاوت تو هم به عمل تو بستگی دارد. آیا عمل انسان به چه چیز بستگی دارد؟ به خواست و اراده خود انسان. در نتیجه انسان یک موجود متکی به خود و متکی به کردار و شخصیت خود می‌شود. آیا فکر می‌کنید این مسأله شوخی است که به بشر بگویند: ﴿وَإِنْ لَيْسَ لِلإِنْسانِ إلا ما سَعى﴾ و از این صریحتر دیگر نمی‌شود. برای انسان جز آنچه با سعی و کوشش و عمل به دست آورده چیزی نیست. با یک حصر عجیبی می‌گوید. این خودش عامل تحرّک است، عامل بیداری و بینایی و توانایی است.[3]

عمل اصالت دارد

* وقتی که ما به قرآن کریم و سنت پیغمبر و روایات ائمه خودمان مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم عمل اصالت دارد؛ می‌بینیم آنها سعادت بشر را در گرو عمل بشر می‌دانند یعنی

---

۱. نجم (۵۳): ۳۹.
۲. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۵۰.
۳. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۵۰.

در گرو آن کاری که با نیروی خود بشر باید به وجود بیاید؛ می‌بینیم بشر را متوجه نیروی خودش می‌کنند و تمام اتّکاءها و اتّکالهای موهوم را از او می‌گیرند.[۱]

احترام به عمل و سخت کوشی

* آنهم سخت کوشی و جهاد به تعبیر قرآن. در وقتی که هرگونه توجه به زندگی را مُناسی عبادت و خداپرستی می‌دانستند پیغمبر اسلام فرمود: «**اَلْکادُّ عَلی عِیالِهِ کَالْمُجاهِدِ فی سَبیلِ الله**».[۲]

آن کسی که در راه اداره عائله خودش زحمت می‌کشد مثل کسی است که در راه خدا شمشیر می‌زند. پیغمبر اسلام با هر نوع گداصفتی، کلاشی، کَلّ بر مردم بودن سخت مبارزه کرده است.[۳]

تأثیر ایمان در عمل

* اسلام مثل سایر قوانین نیست که تنها عمل بخواهد. اسلام، هم عمل می‌خواهد و هم ایمان. در اسلام عمل و وجدان توأماً کنترل می‌شود. بدیهی است عمل بر طبق قوانین اسلام بدون ایمان به مبادی آن اثر ندارد.[۴]

* وقتی قرآن کلمه عمل صالح را بکار می‌برد، عمل شایسته باید از چه نظر شایسته باشد. «عمل» را پشت سر «ایمان» ذکر می‌کند. هر ایمانی نوعی عمل را ایجاد می‌کند؛ عمل انسان را ایمان انسان تعیین می‌کند. یک فرد وقتی موحد و خداشناس شد، خودِ خداشناسی، برای انسان برنامه تعیین می‌کند.[۵]

---

۱. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۴۲.
۲. الکافی، ج ۵، ص ۸۸.
۳. اسلام و نیازهای جهان امروز (پانزده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۴۶۴.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۳۱.
۵. آشنایی با قرآن (۶ - ۹)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۷، ص ۳۶۸.

* مسابقه در خدمت و خیر

در یکی از آیات سوره مائده بعد از آن که ذکری از قرآن و ذکری از کتاب‌های آسمانی گذشته به میان می‌آید و اشاره‌ای پیرامون ادیان گذشته می‌شود می‌فرماید: **﴿لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهاجاً وَلَوْ شاءَ اللهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَلكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فى ما آتاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ﴾**،[1] یعنی برای هر کدام از امم، راه و طریقه‌ای قرار دادیم و اگر خداوند می‌خواست، همه را یک امت و یک ملت قرار می‌داد، ولی یک امت و ملت قرار نداد تا شما را با آنچه در اختیار شما قرار داده در بوته آزمایش بگذارد که هنر خود را نمایش دهید. پس در کارهای خیر و نیک مسابقه بدهید و گوی سبقت را ببرید.

مثل اینست که این آیه مانند بعضی دیگر از آیات قرآن برای اختلاف ملت‌ها حکمت و مصلحتی قائل است، و شاید از این آیه استفاده بشود که یک حکمت و مصلحت اینست که ملت‌های مختلف نسبت به کارهای نیک علمی و عملی در جاده مسابقه بیفتند و به این وسیله در بوته آزمایش و هنرنمایی قرار گیرند تا آن ملتی که شایسته است گوی سبقت را ببرد. آن‌وقت به مسلمانان می‌گوید کوشش کنید که گام‌های بلند بردارید و مسابقه خیر را ببرید.[2]

دقت در کار

* مسأله اتقان عمل

سفینة البحار، جلد ۲، ماده عمل، نقل از بحار، جلد معاد، باب ۳۱، صفحه ۱۵۳:

قول النبی صلّی الله علیه وآله حین سوّی لحد سعد بن معاذ: «**إنّی لأعلم أنّه سیبلی ویصل البلاء إلیه ولکن الله یحب عبداً إذا عمل عملاً أحکمه**».

وروی أنّه.صلی الله علیه وآله رأی فی قبر إبراهیم ابنه خللاً فسوّاه بیده، ثمّ قال: «**إذا**

---

۱. مائده (۵): ۴۸.

۲. ده گفتار، ص ۱۸۴ ـ ۱۸۵.

عمل أحدکم عملاً فلیتقن».[۱]

* پیغمبر أکرم (ص)... محکم کاری را دوست داشت، مایل بود کاری که انجام می‌دهد متقن و محکم باشد، تا آنجا که وقتی یار مخلصش سعد بن معاذ از دنیا رفت و او را در قبر نهادند، او با دست خویش سنگها و خشتهای او را جابجا و محکم کرد و آنگاه گفت:

«من می‌دانم که طولی نمی‌کشد همه اینها خراب می‌شود، امّا خداوند دوست می‌دارد که هرگاه بنده‌ای کاری انجام می‌دهد آن را محکم و متقن انجام دهد.»[۲،۳]

ضرورت کار

* کار فقط وظیفه فقیر و برای رفع نیازمندی مادی نیست، یک وظیفه اجتماعی و انسانی است.[۴]

* در اینکه حتماً هرکسی باید کار کند و کار یک وظیفه اجتماعی است نه ضرورت شخصی، بحثی نیست.[۵]

جدّیت در کار

* عرق کار

امام کاظم در زمینی که متعلق به شخص خودش بود مشغول کار و اصلاح زمین بود. فعالیت زیاد عرق امام را از تمام بدنش جاری ساخته بود. علی بن ابی حمزه بطائنی در این وقت رسید و عرض کرد:

«قربانت گردم، چرا این کار را به عهده دیگران نمی‌گذاری؟».

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۵۵.
۲. بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۱۰۷.
۳. وحی و نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۶۰.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۵۹.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۴۴۶.

ـ چرا به عهده دیگران بگذارم؟ افرادِ از من بهتر همواره از این کارها می‌کرده‌اند.

ـ مثلاً چه کسانی؟

ـ رسول خدا و امیر المؤمنین و همه پدران و اجدادم. اساساً کار و فعالیت در زمین از سنن پیغمبران و اوصیای پیغمبران و بندگان شایسته خداوند است[۱].[۲]

* کارگر و آفتاب

امام صادق علیه السلام جامه زبر کارگری بر تن و بیل در دست داشت و در بوستان خویش سرگرم بود. چنان فعالیت کرده بود که سراپایش را عرق گرفته بود.

در این حال ابو عمرو شیبانی وارد شد و امام را در آن تعب و رنج مشاهده کرد.

پیش خود گفت شاید علت اینکه امام شخصا بیل به دست گرفته و متصدی این کار شده این است که کسی دیگر نبوده و از روی ناچاری خودش دست به کار شده. جلو آمد و عرض کرد: «این بیل را به من بدهید، من انجام می‌دهم.».

امام فرمود: «نه، من اساسا دوست دارم که مرد برای تحصیل روزی رنج بکشد و آفتاب بخورد.»[۳].[۴]

اسلام دشمن بیکاری و بیکارگی است

* انسان به حکم اینکه از جامعه بهره می‌گیرد و بهره می‌برد و به حکم اینکه کار بهترین عامل سازنده فرد و اجتماع و بیکاری بزرگترین عامل فساد است، باید کار مفید انجام دهد. اسلام انگل بودن و «کلّ» بر جامعه بودن را در هر شکل مورد ملعنت قرار داده است «**ملعون من ألقی کلّه علی الناس**».[۵].[۶]

---

۱. بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۲۶۶؛ وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۵۳۱.

۲. داستان راستانِ (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۸، ص ۲۹۰.

۳. «إنّی أُحب أن یتأذی الرجل بحر الشمس فی طلب المعیشة». (بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۱۲۰)

۴. داستان راستان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۸، ص ۳۱۰.

۵. وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۸.

۶. وحی و نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۴۴.

کار و شغل و شرافت آن

* در زبان دین هر کلمه‌ای نماینده یک رمزی است. بسیار چیزها که در مورد ما به یک معنایی صادق است، درباره خداوند به معنای دیگر صادق است. از آن جمله کلمه محبت است. در مواردی داریم که خداوند فلان چیز و یا فلان صنف را به اعتبار فلان صفت دوست می‌دارد. مثل این است که می‌خواهد بگوید آن چیز یا آن کس مورد علاقه و لطف خداوند است و هر چیزی که به ذات احدیت ـ که مقدس مطلق است ـ پیوند خاص پیدا کند، جنبه قدس و طهارت و معنویت پیدا می‌کند. مثلاً می‌گوید: «**إنّ الله یحب المؤمن المحترف**».[۱]

این جمله رمزِ این است که حرفه و کار یک نوع شرافت و معنویت و قدسی دارد، یعنی آدمی باید هر شغلی و هر کاری را از آن جهت که کار است و شغل است مقدس و محترم بشمارد. همان طوری که نماز و روزه و رکوع و سجود و حج و جهاد فقط به اعتبار اینکه عبادت است و قصد قربت در آنها معتبر است و جلب رضایت حق می‌کند مقدس است، حرفه و شغل هم به همین دلیل (یعنی اگرچه قصد قربت در آن به ملاحظاتی شرط نشده، ولی چون مانند هر عمل نیک دیگر، محبوب و مرضیّ خداوند است) باید به جنبه قداست آن توجه داشت.[۲]

قداست شغل و حرفه

* شغل و حرفه علاوه بر اینکه یک تکلیف است یک امر مقدّس و محبوب خداست و شبیه جهاد است: «**إنّ اللّه یحب المؤمن المحترف**»، خداوند مؤمن صاحب حرفه را دوست می‌دارد.

---

۱. وسائل الشیعه،ج ۱۷، ص ۱۳۴.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۴۴۵.

«**الْکادُّ عَلی عِیالِهِ کَالْمُجاهِدِ فی سَبیلِ الله**»؛[۱] آن کس که برای اداره عائله خود، خویشتن را به رنج می‌افکند، مانند کسی است که در راه خدا جهاد می‌کند.[۲]

ممنوعیت استثمار

* اسلام استثمار، یعنی بهره‌کشی بلاعوض از کار دیگران را به هر شکل و هر لباس، ناروا و مطرود می‌شمارد. برای نامشروع بودن یک کار، کافی است که ثابت شود ماهیّت استثماری دارد.[۳]

٦ ـ عمل و خدا

* حیات وموت برای حسن عمل.

آیه دوم سوره تبارک می‌فرماید: ﴿**الَّذِی خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَیاةَ لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً**﴾؛[۴] خداست آن کسی که هم مرگ را آفرید و هم زندگی را؛ ایندو را آفرید برای اینکه شما را بیازماید که چه کسی نیک عمل‌تر است. (در احادیث آمده است که امام فرمود: قرآن نگفت: «لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَکْثَرُ عَمَلاً»؛ چه کسی بیشتر عمل می‌کند، بلکه فرمود: ﴿**لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً**﴾؛ یعنی چه کسی عملش صوابتر باشد.)

آیه این‌طور می‌فرماید که [خدا] زندگی و مردن را برای این خلق کرد که مقدمه‌ای باشد برای اینکه شما به سوی حسن عمل سوق داده شوید؛ یعنی هر دوی اینها برای حسن عمل لازمند و هر دو مقدمه حسن عملند. نفرمود: «خَلَقَ الْحَیاةَ لِیَبْلُوَکُمْ اَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً»؛ شما را زنده کرد و به شما زندگی داد تا به سوی حسن عمل سوق داده شوید، بلکه فرمود: زندگی و مردن را با هم آفرید تا شما به حسن عمل سوق داده

---

۱ . الکافی، ج ۵ ص ۸۸.

۲. وحی و نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۴۴.

۳. وحی و نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۴۵.

۴. ملک (۶۷): ۲.

شوید؛ و همین‌طور هم هست.

اما اینکه زندگی شرط حسن عمل است، خیلی واضح است؛ چون تا انسان خلق نشود و تا این حیات و آنهم این حیات انسانی را پیدا نکند، تا عقل نداشته باشد و تا اراده نداشته باشد، حسن عمل معنی ندارد. و اگر مردن هم نبود حسن عمل نبود؛ یعنی خود همین مردن و اینکه انسان می‌داند که می‌میرد، عامل بزرگی است برای اینکه به سوی حسن عمل سوق داده شود. آیا واقعاً اگر انسان در این دنیا مخلَّد بود و اصلاً مردنی در کار نبود، به سوی حسن عمل می‌رفت؟! البته ممکن هست، ولی شما افراد استثنائی را (مثل علی‌بن ابیطالب که اصلاً تشخیصش درباره حسن عمل طور دیگری است) در نظر نگیرید؛ آن فرد استثنائی به جای خود، ولی همین بشر که ما الآن می‌بینیم، مسلّما بیشتر کارهای بدی را که انجام نمی‌دهد، به خاطر همین فکرِ مردن است. اگر انسان بداند که در هیچ شرایطی نمی‌میرد و همین زندگی‌اش ادامه دارد، بر شرش صد برابر افزوده می‌شود و شاید خیرش به حد صفر برسد. آن عاملی که انسان را به سوی حسن عمل سوق می‌دهد، بیش از هر چیز دیگری همین است که انسان می‌داند یک مدت موقتی در اینجا هست. این مطلب در مورد کسی که ایمان دارد به اینکه ماورای این دنیا نشئه دیگری است، خیلی روشن است، و آن کسی هم که ایمان ندارد، بالأخره مرگ برای او دنیای مجهولی است و ترمز است نسبت به اعمال شر. پس این آیه برای موت، خاصیت و اثر و فایده قائل شده است.[۱]

عمل و نسبت متساوی خدا با مخلوقاتش

* دلیل عقلی... مبنی بر اینکه «خداوند با همه مخلوقاتش نسبت متساوی و یکسان دارد، و از طرف دیگر حسن و قبح اعمال، ذاتی اعمال است؛ پس عمل خیر از همه مردم یکسان است و لازمه این دو «یکسانی» این است که پاداش اخروی مؤمن و غیر

---

۱. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۴، ص ۲۷۱.

مؤمن یکسان باشد..». ـ مخدوش است. در این استدلال، عملها و نسبت یکسان خداوند با مخلوقات در نظر گرفته شده است اما «عامل» و شخصیت او و هدف و انگیزه و سیر روحی و معنوی را که جبراً و قهراً موجب نایکسانی عملها می‌شود و فاصله‌ای در حد فاصله مرده و زنده میان آنها به وجود می‌آورد فراموش کرده‌اند؛ می‌گویند: برای خدا چه فرق می‌کند که آنکه عمل خیر انجام می‌دهد او را بشناسد یا نشناسد؟ با او آشنا باشد یا آشنا نباشد؟ عمل را برای رضای او انجام داده باشد یا برای مقصودی دیگر؟ قصدش تقرّب به خدا باشد یا نباشد؟

پاسخ این است: برای خدا فرق نمی‌کند، ولی برای خود آن شخص فرق می‌کند، او اگر خدا را نشناسد و با او آشنا نباشد یک نوع سلوک روحی می‌کند و اگر آشنا باشد نوعی دیگر. اگر آشنا نباشد عمل یک بعدی انجام می‌دهد، عملش تنها حسن فعلی و حسن تاریخی می‌یابد، ولی اگر آشنا باشد عمل دو بعدی انجام می‌دهد و عملش حسن فاعلی و حسن ملکوتی نیز پیدا می‌کند و دو بعدی می‌گردد؛ اگر آشنا باشد خودش و عملش به سوی خدا بالا می‌رود و اگر آشنا نباشد بالا نمی‌رود. به عبارت دیگر: برای خدا فرق نمی‌کند اما برای عمل فرق می‌کند؛ در یک صورت، عمل، عملی می‌شود زنده و صعودکننده به بالا، و در صورت دیگر عملی می‌شود مرده و هبوطکننده به پایین.[۱]

مقبولیت عمل و نشناختن خدا

* می می‌گویند خدای عادل و حکیم هرگز به جرم اینکه بنده‌ای با او رابطه دوستی ندارد خط بطلان بر روی اعمال نیکش نمی‌کشد.

ما هم معتقدیم که خداوند خط بطلان نمی‌کشد؛ اما باید ببینیم آیا اگر کسی خداشناس نباشد عمل خیر واقعی که هم حسن اثر داشته باشد و هم حسن ارتباط، هم از نظر نظام اجتماعی خوب باشد و هم از نظر روحی عامل، از او سر می‌زند یا سر

---

۱. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۹۸.

نمی‌زند؟ همه اشتباهها از آنجا پیدا شده است که ما مفید بودن اجتماعی یک عمل را برای اینکه آن عمل، «خیر» و «صالح» محسوب گردد کافی فرض کرده‌ایم. مسلّماً اگر به فرض (البته فرض محال) کسی خدا را نشناسد و با عمل خود به سوی خدا بالا رود خدا او را بازنمی‌گرداند؛ اما حقیقت این است که کسی که خدا را نمی‌شناسد حجابی را پاره نمی‌کند، طوری از اطوار نفس را طی نمی‌نماید و به سوی ملکوت خدا بالا نمی‌رود تا عملش آن جهانی گردد و جنبه ملکوتی بیابد و صورتی پیدا کند که در آن جهان مایه بهجت و لذّت و سرور و سعادت او گردد. مقبولیّت عمل نزد پروردگار جز این نیست که عمل این‌چنین باشد.[۱]

* یک تفاوت اصیل در میان قوانین الهی و قوانین بشری همین است که قوانین الهی دو بعدی است و قوانین بشری یک بعدی. قوانین بشری به نظام روحی و تکامل معنوی فرد کاری ندارد.[۲]

* افرادی که به خدا و آخرت ایمان ندارند، طبعاً هیچ عملی را به منظور بالا رفتن به سوی خدا انجام نمی‌دهند، و چون به این منظور انجام نمی‌دهند قهراً سیر و سلوکی از آنها به سوی خدا و عالم آخرت صورت نمی‌گیرد؛ پس طبعاً آنها به سوی خدا و ملکوت خدا بالا نمی‌روند و به بهشت نمی‌رسند؛ یعنی به مقصدی که به سوی آن نرفته‌اند، به حکم آنکه نرفته‌اند، نمی‌رسند.[۳]

۷ ـ ارزشهای کار

* انسان هم به حکم ضرورت بیکار نمی‌تواند بنشیند، مثلاً روح و مغز انسان هر اندازه بخواهد بیکار باشد نمی‌تواند بیکار باشد، دائماً در حال حرکت است و از

---

۱. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۹۸.
۲. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۹۹.
۳. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۴۱.

خاطره‌ای به خاطره‌ای و از تصوری به تصوری منتقل می‌شود.[۱]

گریز از کار

* گریز از عمل دوگونه بوده است:

[۱] گریز از عمل مثبت (عمل صالح) که ارجاء و جبریگری این چنین بوده است و همچنین محبت حضرت امیر و انتظار فرج و تقیه که منجر به ترک امر به معروف و نهی از منکر شده است.

[۲] و بعضی دیگر منجر به پرهیز از عمل منفی یعنی تقوا شده است و این است که باید از آن به اباحیگری تعبیر شود.

ایضاً از نوع گریز از عمل بوده است، ولی از عملی به عملی، [مانند] تبدیل «**حیّ علی خیرالعمل**»[۲] به «**الصلوة خیرٌ من النّوم**».

همچنانکه اقبال بعضی از زهّاد و عبّاد مسلمین خصوصاً متصوفه از جهاد و مسؤولیتهای اجتماعی به مسجد و خانقاه و حلقه ذکر و یا (مفاتیح الجنان) نوعی دیگر از ارضاء ذهن برای گریز از عمل است.

جریان روشنفکرانه امروز که همه ارزشها را به مجاهد بودن منحصر می‌کند و حتی برای نماز و روزه ارزش زیاد قائل نیست نوعی دیگر گریز از عمل به عمل و یا بهانه عمل است.

گریز از عمل گاهی به ایمان بوده است (ارجاء) و گاهی به توحید افعالی و قضا و قدر بوده است (جبریگری)، و گاهی به تاکتیک بوده (تقیه)، و گاهی به حمایت اولیاء بوده (شفاعت)، و گاهی به محبت اولیاء بوده: «**حبّ علیّ حسنة لا تضرّ معها سنیّئة**»،[۳] و

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۹۶.

۲. الکافی، ج ۸، ص ۱۲۱.

۳. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۸۶.

گاهی به عدم یأس از رَوح الله بوده است (انتظار فرج)، و گاهی به عمل بوده است، مثل مثالهایی که گفته شد.

به هر حال همه گریزها به امری مقدس بوده که فی حدّ ذاته صحیح است، ولی نه به عنوان بهانه و گریزگاه.[۱]

آفت عمل

* ممکن است عملی، هم دارای حسن فعلی باشد و هم دارای حسن فاعلی، و به تعبیر دیگر هم پیکر صحیح داشته باشد و هم روح و جان سالم، هم از وجهه ملکی و طبیعت خیر باشد و هم از وجهه ملکوتی، ولی در عین حال از نظر ملکوتی به خاطر آفت‌زدگی تباه و پوچ گردد، همچون بذری سالم که در زمین مساعد پاشیده می‌شود و محصول هم می‌دهد، ولی قبل از اینکه مورد استفاده قرار گیرد دچار آفت می‌گردد، ملخ یا صاعقه‌ای آن را نابود می‌سازد. قرآن کریم این «آفت‌زدگی» را «حبط» می‌نامد.[۲]

* «آفت‌زدگی» اختصاص به کفّار ندارد، در اعمال نیک مسلمانان نیز ممکن است پیش آید.

[۱] ممکن است یک مسلمان مؤمن، در راه خدا و برای خدا به فقیر مستحقّی صدقه بدهد و صدقه او مورد قبول واقع گردد، ولی بعد آن را با منّت گذاشتن بر او و یا با نوعی آزار روحی دیگر به او، نیست و نابود گرداند و تباه سازد. قرآن کریم می‌فرماید: **﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَالأذی﴾**؛[۳] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید صدقات خویشتن را با منّت نهادن و آزار رساندن باطل نکنید.»

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۳۷.

۲. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۱۳.

۳. بقره (۲): ۲۶۴.

[۲] یکی دیگر از آفات اعمال خیر «حسد» است؛ چنانکه فرموده‌اند: «**إنّ الحسد لیأکل الحسنات کما تأکل النّار الحطب**»؛[۱] «حسد ورزیدن اعمال خیر انسان را می‌بلعد و می‌خورد آن‌چنان‌که هیزم، آتش را.»

[۳] یکی دیگر از آن آفات، «جحود» یعنی حالت «ستیزه‌گری» با حقیقت است. جحود یعنی اینکه آدمی حقیقت را درک کند و در عین حال با آن مخالفت کند.[۲]

* عجب و به خود بالیدن نیز یکی دیگر از آفات عمل است.

ریای پس از عمل نیز مانند حسادت و عجب و جحود، تباه سازنده عمل است...

امام باقر (علیه السلام) فرمود:

«**الإبقاء علی العمل أشدّ من العمل**». قال (الراوی): وما الإبقاء علی العمل؟ قال: «**یصل الرّجل بصلة، وینفق نفقة لله وحده لا شریک له، فتکتب له سراً، ثمّ یذکرها فتمحی فتکتب له علانیة، ثمّ یذکرها فتمحی وتکتب له ریاء**».[۳]

نگهداری عمل از خود عمل مشکل‌تر است. راوی گفت: نگهداری عمل یعنی چه؟

امام فرمود: یعنی انسان عملی برای خدای یکتا دور از چشم مردم انجام می‌دهد و در نامه عمل او همین‌طور ثبت می‌شود؛ بعد آن عمل را بازگو می‌کند؛ آن عمل از صورت یک عمل سرّی محو می‌شود و به عنوان یک عمل علنی در نامه عمل او ثبت می‌گردد. بار دیگر آن عمل را بازگو می‌کند. در این وقت آن عمل از دیوان حسنات محو می‌شود و به عنوان یک عمل «ریائی» در دیوان سیّئات او ثبت می‌گردد.[۴]

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۶۱.
۲. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۱۳.
۳. بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۲۳۳.
۴. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۱۸.

۸ ـ عمل و نیت

اصالت فکر و نیّت

* مطلب به این سادگی نیست که هر چه هست «عمل» است، کار است، انرژی عضلانی است که مصرف می‌شود و اما اندیشه‌ها و نیّتها، به اصطلاح ارزش مقدماتی دارد برای عمل، همه ذهنیّت است و همه مقدمه است و عمل ذو المقدمه، اساس ذو المقدمه است، مقدمه هر طور بود، بود. خیر، اصالت فکر و نیّت، از اصالت عمل کمتر نیست.[۱]

نیت روح عمل است

* نیت از نظر جهان بینی اسلامی روح عمل است: «**إنّما الأعمال بالنیّات، لکلّ امرئ ما نوی**»[۲].[۳]

* روح عمل نیت و قصد است، داعی و محرک است.[۴]

* نیت روح عمل است، معنی ندارد کسی که به خدا معتقد نیست با عملی قرب به خدا پیدا کند و کسی که جهان آخرت را نمی‌شناسد و در نیتش نیست و هرگز کِشتی برای آخرت نکرده و تخمی برای آخرت نپاشیده در آخرت از آن بهره‌مند شود.[۵]

* نیّت، جان عمل است و همان طوری که تن آدمی شریف است به جان آدمیّت، شرافت عمل آدمی نیز بستگی به جان آن دارد. جان عمل چیست؟ جان عمل، اخلاص است.

---

۱. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۹۶.
۲. بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۲۱۰.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۳۸.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۵۲.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۲۹.

قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَما أُمِرُوا إِلا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾[۱].[۲]

* شرطیت توحید و معاد از قبیل شرطیت نیت است که روح عمل است، و شرطیت نبوت و ولایت از قبیل شرطیت علم و نقشه برای عمل است، ولی عناد و تعصب با نبوت و رسالت حبط کننده است.[۳]

«النية أفضل من العمل» (نیت بهتر از عمل است)

* از رسول اکرم (صلّی اللّه علیه و آله) در روایت متواتر میان شیعه و سنّی رسیده است که:

«إنّما الأعمال بالنّيّات».[۴]

«همانا کارها وابسته به نیّتهاست».

«لكلّ امرئ مانوى».[۵]

«برای هر کس همان است که آن را قصد کرده است».

«لا عمل إلا بنيّة».[۶]

«هیچ عملی بدون نیّت پذیرفته نیست».[۷]

* حدیثی از امام صادق علیه السلام...

فرمود: «**والنية أفضل من العمل، إلا وإن النية هى العمل**».[۸]

---

۱. بینه (۹۸): ۵.

۲. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۰۰.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۶۰.

۴. بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۲۱۰.

۵. بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۲۱۰.

۶. الکافی، ج ۱، ص ۷۰.

۷. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۹۹.

۸. الکافی، ج ۲، ص ۱۶. حدیث عجیبی است. احادیث دیگری داریم به این مضمون که «نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ»

نیت عمل از خود عمل افضل است، یعنی روح عمل از اندام عمل مهم‌تر است. اصلاً عمل یعنی نیت. بعد حضرت این آیه را فرمود: ﴿قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ﴾[1] اصلاً انسان آن‌طور عمل می‌کند که نیت دارد، یعنی عمل نمودارکننده نیت است، پس اساس نیت است.[2]

خدا و عمل زیاد یا عمل خوب

* تاریخ به حجم عمل و اثر عمل نگاه می‌کند و خدا به روح عمل.[3]

* کیفیّت یا کمّیّت؟

... آنچه در حساب خدا مایه ارزش اعمال است کیفیت است نه کمیت.[4]

۹ ـ صورت عمل در باطن نفس

* هر عملی در باطن نفس شکل دارد و با اراده و همت نفس ظهور می‌کند و همان تجسم عمل است. بعلاوه هیچ عملی خاطره‌اش و تصورش و شکلش در ذهن محو نمی‌شود و در مثال نفس هست، و به دلیل اینکه هیچ چیز از لوح نفس محو نمی‌شود ﴿لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَلا كَبِيرَةً إِلا أَحْصاها﴾[5] صورت هر عملی همان‌طور که واقع شده و

☞

نیّت انسان از عملش فاضل‌تر است. عمل انسان مثل خود انسان است. انسان شخصیتی دارد و شخصی. شخصیت انسان به ملکات و معارف انسان است و خلاصه به روح انسان است، و شخص انسان به همین تن انسان است، که تن آدمی شریف است ولی به جان آدمیت. عمل انسان هم همین‌جور است، روحی دارد و اندامی، شخصیتی دارد و شخصی. روح و شخصیت عمل انسان نیت انسان است؛ اندام عمل انسان پیکر عمل است، خم‌شدنها، راست‌شدنها، رفتنها، سفر کردنها و امثال اینها.

۱. اسراء (۱۷): ۸۴.

۲. آشنایی با قرآن (۶ – ۹)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۷، ص ۴۹۵.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۶۱.

۴. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۰۱.

۵. کهف (۱۸): ۴۹.

وارد نفس گردیده باقی می‌ماند، آنگاه یا ملایم با فطرت واقعی نفس است [و] طبعاً مُلذّ و بهجت زا و مسرت‌آور است و یا منافی با فطرت نفس است و طبعاً موذی و موحش و مولم است.[۱]

نقش بندی صورت عمل در نفس انسان

* در باب تبدل شخصیت انسان وتحول آن به چیز دیگر، این نکته اساسی را باید در نظر گرفت که حکما وعرفای ما گفته‌اند که هرکاری که انسان انجام می‌دهد «صورتی» از آن کار، متناسب با هدفی که انسان دارد و متناسب با قوه‌ای که از آن سرچشمه گرفته است، در نفس پیدا می‌شود و همین صورت در صورت تکرار ملکه می‌شود و صورت روح انسان می‌گردد و ماهیت انسان را به حسب واقع تشکیل می‌دهد. این مطلب ریشه تبدل و قابلیت مسخ شدن انسان را می‌رساند، همچنان که اصل دیگر ـ که قبلاً هم اشاره کردیم یعنی اینکه انسان یک ماهیت بالقوه است و در این جهان تعین و تشکل می‌یابد [چنین است] و اصل دیگر اینکه انسان از خود واقعیتی ولو بالقوه دارد (مسأله فطرت انسانی) و طرح خاصی دارد به حسب استعدادها و هدف خلقت که آن باید در انسان پیاده شود تا انسان، انسان واقعی باشد.[۲]

میوه‌های وجود انسان

* اعمال انسان میوه‌های وجود انسان است، اخلاق انسان شاخه‌های وجود انسان است، عقاید انسان ریشه‌های درخت وجود انسان است و اساساً روح انسان نیست جز یک درخت، یک درخت پرریشه و پرشاخه و پرمیوه و پربرگ، درختی که در این دنیا انسان باید خودش را پیوند بزند و در این دنیاست که این درخت، درخت طوبی یا زقّوم می‌شود با دو تفاوت:

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۱۱۸.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۵۰۰.

[۱] یکی این که در دنیا ثمره این درخت را انسان تنها خودش نمی‌چیند، احیاناً به دیگران هم می‌دهد، دیگران هم از میوه‌های این درخت می‌خورند، اگر شیرین باشد شیرین و اگر تلخ باشد تلخ.

[۲] تفاوت دوم این است که انسان [واقعیت] خودش [را] در دنیا [درک نمی‌کند.]

حکما ثابت کرده‌اند که روح انسان در دنیا مادامی‌که با این بدن هست حالت موجودی را دارد که عضوش را بی‌حس کرده‌اند، حالت تخدیرشده دارد، یعنی آنچه را که از درون خودش باید درک کند درک نمی‌کند، مثل آدمی است که موجبات درد در او هست، ولی فعلاً یک آمپول به عضو زده‌اند و آن را تخدیر کرده‌اند و چیزی احساس نمی‌کند. ولی این مخدر برای همیشه باقی نخواهد ماند، روزی خواهد آمد که از بین برود، وقتی از بین رفت انسان واقعیت را درک می‌کند.[۱]

انسان ساختهٔ عمل خود است

* صدرا در تعلیقه در همین جا به مسأله معاد اشاره می‌کند که حشر بر طبق نیات و ملکات است، و در همین جا اشاره می‌کند به این مطلب که انسانها در واقع و نفس‌الامر انواع می‌گردند؛ یعنی ملکات مختلف، صورت منوّع روح آنها می‌گردد. و از همین جا نتیجه‌گیری می‌شود که انسان آن چیزی است که بخواهد باشد، برخلاف همه چیز دیگر که آن چیزی است که در طبیعت آفریده شده است.[۲]

انسان در گرو عمل خود است

* قرآن می‌فرماید هر انسانی به موجب آنچه کسب می‌کند یا با آنچه کسب می‌کند (یعنی همان عمل خودش) رهین است یعنی در گرو است، یعنی هر انسانی در گرو عمل خودش است؛ هر کسی هست و عمل خودش، تمام سرنوشتش را همان عملش

---

۱. آشنایی با قرآن (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۶۵۵.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۵۲۴.

تعیین می‌کند. انسان در اختیار عمل خود است. اینجا تعبیر «رهن» و «گرو» دارد. معمولاً گرو را در جایی می‌گویند که انسان تعهدی دارد و برای اینکه تعهدش را انجام بدهد خودش را یا مالی از او را گرو نگه می‌دارند؛ یعنی وظیفه‌ای، مسئولیتی، عهده‌ای دارد که باید آن را انجام بدهد. انسان در گرو عمل صالح است یعنی انسان وظیفه و مسئولیت دارد که ایمانش ایمان پاک باشد و عملش عمل پاک. ایمان پاک و عمل پاک به انسان آزادی می‌دهد، انسان را از گرو آزاد می‌کند. ولی عمل بد، انسان را در قید و بند گرو نگه می‌دارد. پس هر کسی در گرو عمل خودش است، یعنی عملْ انسان را محدود می‌کند، به زندان می‌برد، گرفتار می‌کند که آدم خودش اختیار خودش را ندارد. اگر انسان خانه‌ای در گرو داشته باشد او دیگر خودش اختیار کامل این خانه را ندارد، در اختیار او نیست که این خانه را بفروشد یا هر تصرفی بکند. چون در گرو دیگری است، بدون اجازه آن دیگری و بدون رضای او نمی‌شود [در آن تصرف کرد،] مگر برود آن را از گرو بیرون بیاورد و آزاد کند. ولی آن خانه‌ای که در گرو نیست آزاد است.

حالا اگر کسی خودش در گرو باشد این دیگر بدترین شکل گرو است که انسان خودش را گرو بدهد. قرآن می‌گوید که انسانها دو گروهند:

[۱] بعضی در گرو کسبهای خودشان هستند، آنها که اعمالشان فقط اعمال سیّئ و بد و گناه است.

[۲] و گروه دیگری آزادند، عمل آنها به آنان آزادی می‌دهد، و آنها کسانی هستند که ایمانشان ایمان پاک است و عملشان صالح.[۱]

نقش سازندگی عمل

* ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾[۲] هر نفسی، هر جانی، هر روحی، هر انسانی در گرو

---

۱. آشنایی با قرآن (۱۰ - ۱۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۸، ص ۱۳۴.

۲. مدثر (۷۴): ۳۸.

کسب و اکتسابات خودش است. اکتسابات یعنی عمل. عمل را قرآن با تعبیرات مختلف نام می‌برد. یکی از بهترین و زیباترین و پرمعنی‌ترین تعبیرات قرآن در مورد عمل این است که از عمل به «کسب» یا «اکتساب» تعبیر می‌کند. این بر اساس ـ به اصطلاح امروز ـ یک فلسفه فوق‌العاده دقیق است. معمولاً انسانها عمل و کار را یک امر عَرَضی و زود گذر و خیلی سطحی می‌بینند: من من هستم، فلان کار را می‌کنم [و تأثیری در من ندارد.] فلان کار خوب را می‌کنم، یک امر زود گذری است و رفته است.

فلان کار بد را می‌کنم، یک امر زود گذر دیگری است، رفته و تمام شده است. ولی من هستم که از میان این کارها و اعمال خودم می‌گذرم و عبور می‌کنم. هیچ وقت انسان فکر نمی‌کند که هر عملی، هر کاری برای انسان کسب است یعنی چیزی را به دست آورده و چیزی بر او افزوده شده است. با کار، انسان چیزی می‌دهد و آن این است که انرژی مصرف می‌کند. انسان خیال می‌کند فقط مصرف می‌کند و چیزی نمی‌گیرد. ولی این از اصول معارف قرآن است که انسان با عمل خودش همیشه چیزی به دست می‌آورد.

این از مسائلی است که در فلسفه جدید بالخصوص (در فلسفه قدیم هم کم و بیش مطرح بوده)... که آن را «فلسفه عمل» می‌نامند.[۱]

* ما انسانها جزئی از این عالم و محکوم به قوانین این عالم هستیم. قدرتها و امکانات ما همه در حدود قوانین این عالم است و بلکه هر قدرتی که ما داریم و هر کاری که ما می‌کنیم، حد اکثرِ هنری که ما به خرج می‌دهیم این است که از قوه‌ها و نیروها و قوانین موجود مخلوق این عالم استفاده و بهره‌برداری می‌کنیم. اگر یک نفر باغبان بوستان خیلی زیبایی بتواند به‌وجود بیاورد، وقتی که شما در کارش دقت کنید می‌بینید که تمام هنر او این است که توانسته است از قوه‌ها و عوامل و قوانین موجود

---

۱. آشنایی با قرآن (۱۰ - ۱۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۸، ص ۱۳۳.

در این عالم بهره‌برداری کند، یعنی اینها را بشناسد و در اثر شناختن، از اینها استفاده کند.

همین طور آن کسی که یک هواپیما می‌سازد و به فضا می‌فرستد؛ او قوه‌ها و نیروها و قوانین این عالم را شناخته و در اثر شناسایی توانسته است از آنچه که وجود دارد استفاده کند.[۱]

عمل گم شدنی نیست

* انسان گاهی بدون توجه دانه‌ای از دستش می‌افتد روی زمین و در لابه‌لای خاک‌ها گم می‌شود؛ کاه را از گندم جدا کرده و آن را به مصرف کاهگل می‌رساند و خیال نمی‌کند که دانه‌ای هم در این‌جا موجود است. ولی فصل بهار می‌رسد، گندم گم شده که به چشم نمی‌آمد سر از خاک بیرون می‌آورد و خود را به صورت جانداری درآورده می‌گوید من هستم، تو خیال کردی من گم شدم، گم شدن در کار نیست.

﴿یقولونَ یا وَیلَتَنا ما لِهذَا الْکتابِ لا یغادِرُ صَغیرَةً ولا کبیرَةً إلا أحْصاها﴾،[۲] وقتی که تمام اعمال خود را نوشته و ثبت شده و حاضر می بینند با کمال تعجّب می‌گویند: این چه نوشته‌ای است که کوچک و بزرگی باقی نگذاشته مگر آن‌که جمع‌آوری کرده است؟[۳]

* **﴿أنِّی لا أُضِیعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْکُمْ مِنْ ذَکَرٍ أوْ أُنْثی﴾**.[۴]

هرچند «عامل منکم» است، اما به قرینه کلمه «انّا» و تناسب حکم و موضوع فهمیده می‌شود که مقصود این است: مقام ربوبیت اجلّ از این است که عمل نیک را بی‌اثر باقی بگذارد، کما اینکه در بعضی آیات می‌فرماید: **﴿إنَّا لا نُضِیعُ أجْرَ مَنْ أحْسَنَ عَمَلاً﴾**.[۵] یا:

---

۱. آشنایی با قرآن (۱۰ - ۱۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۸، ص ۳۴۲.

۲. کهف (۱۸): ۴۹.

۳. بیست گفتار، ص ۳۸۶.

۴. آل‌عمران (۳): ۱۹۵.

۵. کهف (۱۸): ۳۰.

﴿إِنَّ اللهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾.[۱]

پس مضمون این است که محال است عملی بر وجه نیک صورت بگیرد و در نزد خدا ضایع بماند، و این را باید به‌طور کلی به منزله یک اصل تلقی کرد.[۲]

* ﴿فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾.[۳] اجر عبارت است از همان فیض الهی. فیضی که خداوند در نتیجه یک عمل اختیاری به انسان می‌دهد «اجر» نام دارد. می‌فرماید: به آنها اجر پایان‌ناپذیر و قطع‌نشدنی[۴] می‌دهیم؛ یعنی اجر آنها پایان ندارد. خدا پایان ندارد، فیضش هم پایان ندارد.[۵]

تأثیر عمل در شخصیت انسان

* بحث خوبی حکمای ما از زمان بو علی داشته‌اند تحت این عنوان که «عمل، انسان را به شکل خودش درمی‌آورد».[۶]

* اگر انسان و لو به حکم یک سلسله علل اتفاقی، یک عملی انجام بدهد که این عمل متناسب با یک فکر خاص و یک روح خاص باشد [این عمل در او تأثیر متناسب با خود را می‌گذارد]. یک آدم باتقوا ما دام که باتقواست و ما دام که با اصول تقوا فکر می‌کند، عملی که از او سر می‌زند متناسب با اوست. حالا این شخص باتقوا در یک شرایطی قرار می‌گیرد که فکر گناه در او پیدا می‌شود، بعد گناهی مرتکب می‌شود برخلاف مقتضای تقوایش. این گناه، او را به همان حالت اول باقی نمی‌گذارد و او دیگر آن آدم اول نیست، چون وقتی انسان عملی را مرتکب می‌شود، اندیشه آن عمل در

---

۱. توبه (۹): ۱۲۰.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۳۶.

۳. تین (۹۵): ٦.

۴. «مَنّ» یعنی قطع.

۵. آشنایی با قرآن (۱۰ - ۱۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۸، ص ۶۴۱.

۶. نقدی بر مارکسیسم، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۳، ص ۶۶۱.

روحش پیدا می‌شود، تصور آن عمل و غایت آن عمل برای او پیدا می‌شود، یعنی روحش با عمل نوعی اتحاد پیدا می‌کند. این است که بعد از آنکه عمل پایان یافت، اثری از آن در روح انسان باقی می‌ماند[۱]. اگر همین عمل تکرار شود، درست مثل صورت ضعیفی که از یک شیء گذاشته شده، بار دوم این اثر روی اثر اول می‌آید و آن را عمیقتر می‌کند. اگر این عمل بارها تکرار شود، کم‌کم به گونه‌ای می‌شود که اثر اینها تدریجا غلبه می‌کند بر وضع سابق، یعنی تا یک مدتی در روح انسان دو کیفیت متضاد هست و به قول امروز انسان دارای دو شخصیت است، نیمی از وجودش وجود تقوایی است واقعاً، و نیمه دیگر از وجودش وجود یک فاسق است واقعاً، گاهی این نیمه غلبه می‌کند و گاهی آن نیمه...

بعد کم کم به صورتی می‌شود که آن نیمه غلبه پیدا می‌کند؛ یعنی تدریجا صورت روحش صورت این عمل فاسقانه و فاجرانه می‌شود. آن وقت است که در نهایت سهولت این عمل فسق و فجور از او صادر می‌شود و دیگر وقتی می‌خواهد عمل تقوایی انجام دهد برایش یک امر غیر طبیعی است: ﴿**كَلا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ**﴾[۲].[۳]

* اینها همه معنایش تأثیر عمل است در شخصیت انسان؛ یعنی عمل صرفاً یک امر **متأخر** از [شخصیت انسان نیست] چنانکه بعضی از حکمای قدیم فکر می‌کردند که **انسان است** و اندیشه انسان، اگر خوب بشود از راه اندیشه مستقل از عمل (یعنی **قیاسات ذهنی** تشکیل دادن) خوب می‌شود و اگر هم بد بشود از راه اندیشه بد می‌شود

---

۱. آقای خمینی درس اخلاق که می‌گفتند از آن حرفهایی که همیشه بر آن مبنا تکیه می‌کردند همین مسأله اثر گذاشتن عمل روی روح انسان بود که چگونه هر عملی یک صورت مشابه و متناسب با خودش بر روی روح انسان باقی می‌گذارد.

۲. مطففین (۸۳): ۱۴.

۳. نقدی بر مارکسیسم، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۳، ص ۶۶۲.

و عمل به هر حال یک امری است متأخر از شخصیت انسان و هیچ تأثیری روی شخصیت انسان نمی‌گذارد؛ نه، این حرف را ما نمی‌گوییم.[۱]

عمل و نتیجه

* رسول خدا (صلّی اللّه علیه و آله) در تعبیر جالب خود فرمود: «**الدّنیا مزرعة الآخرة**»[۲] دنیا کشتگاه آخرت است. هر تخم بدی یا نیکی در دنیا بکارید در آخرت برداشت خواهید کرد. همان طور که محال است انسان جو بکارد و گندم برداشت کند و یا خار بکارد و گل بچیند، حنظل بکارد و درخت خرما سبز شود، محال است که انسان در دنیا اندیشه بد، خلق و خوی بد، عمل و کردار بد داشته باشد و در آخرت سود بگیرد.[۳]

عمل برای لذّت

* انسان برای منافع خودش کار می‌کند یا برای لذت؟ انسان برای لذت کار می‌کند. این امری است که شاید احدی در دنیا منکرش نباشد. تا انسان از کاری که می‌کند نوعی لذت نبرد، نمی‌کند. این دیگر ساختمان انسان است. همان کسی هم که ما می‌گوییم از لذات مادی خودش می‌گذرد، نه این است که به بی‌لذتی پناه می‌برد. او در این گذشت، لذتی می‌بیند که برای او عالی‌تر و راقی‌تر است؛ یعنی از خورانیدن بیشتر لذت می‌برد تا از خوردن، از پوشانیدن بیشتر لذت می‌برد تا از پوشیدن...

هیچ کس نگفته که بشر برای لذت کار نمی‌کند. خود پیغمبران هم که مردم را دعوت به آخرت و خدا و عبادت کرده‌اند، گفته‌اند نمی‌دانید چه لذتها و بهجتهایی در اینجا هست! لذتی که امیر المؤمنین از عبادتش می‌برد، هیچ عیّاشی از هیچ کاباره‌ای

---

۱. نقدی بر مارکسیسم، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۳، ص ۶۶۳.

۲. عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۶۷.

۳. زندگی جاوید یا حیات اخروی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۵۲۰.

نمی‌برد. کسی نمی‌گوید امیر المؤمنین عبادت می‌کرد و یک ذره هم لذت نمی‌برد.[۱]

۱۰ ـ علم و عمل

* احیاء علم به عمل است. إنّ حیوة الأرض بالنّاس وحیوة الناس بالعلم وحیوة العلم بالعمل...[۲]

* اثر و ارزش یک کاری که با نیروی علم و معرفت صورت گیرد صدها برابر کاری است که جاهلانه صورت گیرد.[۳]

* علم، افزایش دهنده اثر و ارزش کار است.[۴]

* دانش و کار که دو شرط اساسی سعادت بشر می‌باشند هنگامی کافی خواهند بود که مقرون به صفات خوب اخلاقی بوده باشد و اگر نه مانند سلاح برّنده و کاری است که در دست دیوانه‌ای بیفتد.[۵]

تلازم علم و عمل

* کار، هر نوع کاری باشد، همین که صحیح و لازم و وظیفه شد باید با دانش توأم شود تا ارزش و اثر زیاد پیدا کند. مگر نه این است که بین کار و نیرو تناسب مستقیم است؟ نیروی بیشتر، کار بیشتر و عالی‌تر تولید می‌کند. و مگر نه این است که برای بشر، دانش بزرگترین منبع نیرو و قدرت است؟[۶]

* قدرت بیشتر انسان قدرت فکری و مغزی است. به موجب این قدرت است که چنین تمدنی عظیم به وجود آورده، قدرتهای برق و بخار و قدرتهای عضلانی اسب و

---

۱. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۴۱۶.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۶۵.
۳. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۶۷.
۴. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۶۷.
۵. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۴۳۳.
۶. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۶۸.

فیل و هر حیوان دیگر را به استخدام خویش درآورده است.[۱]

عالم گوشه نشین و کارگر جاهل

* تعاون و همکاری اصل مقدسی است، ولی هیچ همکاری و هماهنگی و همگامی مقدس‌تر و پرارزش‌تر از همکاری و همگامی کار و دانش نیست؛ یعنی کارگرْ دانشمند و مطلع و عالم باشد، و عالمْ اهل عمل و کار و فعالیت باشد.[۲]

* علم بدون عمل مانند درخت بی‌ثمر است، فایده و ارزش ندارد.[۳]

لزوم همگامی کار و دانش

* این نکته را از اسلام نباید فراموش کرد که کار و دانش که محترم است، از یکدیگر جدا نیستند؛ یعنی نه این است که برای بعضی کار محترم است و برای بعضی دیگر دانش، بعضی اهل کار باشند و بعضی اهل دانش؛ این‌طور نیست. کار و دانش اگر از یکدیگر جدا افتند اهمیتی ندارند. این دو اصل مقدس هنگامی برای بشر به صورت دو بال در می‌آیند که معاون یکدیگر و کمک یکدیگر بوده باشند، یعنی کار در روشنایی علم صورت گیرد، و اگر یکی عالم باشد و گوشه‌نشین و دیگری کارگر باشد و جاهل، مثل این است که در یک شب تاریک یکی چراغ به دست بگیرد و در گوشه‌ای بنشیند و دیگری راه‌پیمایی کند، ولی چراغ نداشته باشد. باید همان کس که راه‌پیمایی می‌کند چراغ داشته باشد و همان کس که چراغ دارد راه‌پیمایی کند؛ یعنی همگی به نوبه خود و سهم خود در زندگی حرکت و فعالیت و راه‌پیمایی کنند و همگی چراغ در دست داشته باشند.[۴]

---

۱. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۶۹.
۲. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۶۸.
۳. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۶۸.
۴. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۶۷.

۱۱ ـ عمل غیر مسلمان

احسان به غیر مسلمان

* اسلام نمی‌گوید کار محبّت‌آمیز و کار نیکتان منحصراً باید درباره مسلمین باشد و به هیچ وجه خیری از شما به دیگران نرسد؛ دینی که پیغمبرش بـه نـصّ قـرآن ﴿رَحْمَـةً لِلْعالَمین﴾[۱] است.[۲]

* اسلام از طرفی احسان و نیکی به غیر مسلمان را مجاز می‌شمارد و از طرف دیگر اجازه نمی‌دهد که مسلمان ولاء غیر مسلمان را بپذیرد.[۳]

* منافاتی نیست میان آنکه مسلمان به غیر مسلمان احسان و نیکـی کنـد و در عـین حال ولاء او را نپذیرد، یعنی او را عضو پیکری که خود جزئـی از آن اسـت نـشمارد و بیگانه‌وار با او رفتار کند، همچنان که منافاتی نیست میان ولاء منفی و اصل بشر دوستی و رحمت برای بشر بودن. لازمه بشر دوستی این است که انسان به سرنوشت و صـلاح و سعادت واقعی همه انسانها علاقه‌مند باشد...

فرض کنید گروهی از مردم دچار یک نوع بیماری هستند. بشردوستی ایجاب می‌کند که آنها را نجات دهیم، و تا وقتی که نجات نیافته‌اند بشر دوستی ایجاب می‌کند کـه بـه آنها نیکی کنیم، امّا بشر دوستی ایجاب نمی‌کند که هیچ محـدودیّتی میـان آنهـا ـ کـه از قضا بیماریشان مسری است ـ و افراد سالم و شفایافته برقرار نکنیم.[۴]

عمل نیک غیر مسلمانان

* از جمله مسائلی که در زمان ما بالخصوص مطرح است این اسـت کـه آیـا عمـل

---

۱. انبیاء (۲۱): ۱۰۷.
۲. ولاءها و ولایتها، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۵۸.
۳. ولاءها و ولایتها، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۶۰.
۴. ولاءها و ولایتها، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۵۹.

نیک از غیر مسلمان قبول است؟ یا شرط قبولی عمل فقط اسلام و ایمان است؟ در نتیجه آیا غیر مسلمان به بهشت می‌رود یا آنکه همه غیر مسلمانها هرچند عمری به نیکی و پاکدامنی و گذشت و احسان و خدمت گذرانده‌اند اهل جهنم‌اند؟ اینجاست که در نظر بسیاری از مردم خیلی ثقیل و باور نکردنی است که فی المثل پاستور یا ادیسون که میکروب و برق را کشف کرده‌اند و خدمتهایی بزرگ به بشریت کرده‌اند، خدمتهایی که به عقیده بعضی‌ها (ساده لوح‌ها) حتی از خدمت پیغمبران و اولیای دین بزرگتر و بیشتر بوده، به جهنم بروند.[۱]

* مادامی که جنبه کفر و عناد و دشمنی با حقیقت نداشته باشند می‌توان گفت اهل جهنم نیز نخواهند بود بلکه مصداق مستضعفین و ﴿مُرْجَوْنَ لأمْرِ الله﴾[۲] می‌باشند..

کما اینکه از لحاظ آثار این جهانی نیز به جرم عدم ایمان، از آثار نیک اعمال خویش محروم نخواهند شد.[۳]

* در این گونه قضایا از جنبه خصوصی و فردی نمی‌توان بحث کرد که آیا فلان شخص اهل بهشت است یا اهل جهنم، زیرا ما قادر نیستیم به حساب بندگان رسیدگی کنیم. اما از نظر اصولی و کلی که آیا ملاک اهل نجات بودن و به بهشت رفتن و ملاک اهل هلاکت بودن و به جهنم رفتن چیست، می‌توان بحث کرد و قرآن هم بحث اصولی و کلی دارد.[۴]

غیر مسلمان و عمل صالح

* آیا غیر مسلمانان که موحّد و به قیامت معتقدند و برای خدا کار می‌کنند وضعشان چگونه است؟

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۲۲.
۲. توبه (۹): ۱۰۶.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۲۹.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۳۹.

در میان اهل کتاب مردمی یافت می‌شوند که نه مسیح را فرزند خدا می‌دانند و نه عزیر...

آن نیکوکارانی است که به مبدأ و معاد ایمان دارند و طبعاً می‌توانند در عمل آهنگ بالا کنند و برای مقصدی ما وراء مادیات عمل نمایند...

برای پاسخ به این قسمت باید دید ایمان به نبوّت و امامت از چه نظر لازم است؟ و چرا باید شرط قبول اعمال باشد؟[۱]

* گفته می‌شود که ادیسون و پاستور... مردمی مذهبی بوده‌اند و دارای انگیزه‌های خداپرستانه بوده‌اند، یعنی آنان در کارهایشان درست مانند متدیّنین مسلمان، برای رضای الهی و به انگیزه خدایی اقدام می‌کرده‌اند؛ اینها در حقیقت مسیحیانی هستند که مسیحی نیستند، زیرا اگر مسیحی واقعی باشند و به اصول موجود مسیحیّت مؤمن و معتقد باشند، مسیح را خدا می‌دانستند و طبعاً امکان نداشت که موحّد واقعی باشند؛ دانشمندان امروز مسیحی شاید کمتر به خرافات تثلیث معتقد باشند.[۲]

* غیر مسلمانانی که به خدا و آخرت ایمان دارند و عمل خیر به قصد تقرّب به خداوند انجام می‌دهند، به موجب اینکه از نعمت اسلام بی‌بهره‌اند طبعاً از مزایای استفاده از این برنامه الهی محروم می‌مانند؛ از اعمال خیر آنها آن اندازه مقبول است که با برنامه الهی اسلام منطبق است؛ مانند انواع احسانها و خدمتها به خلق خدا. اما عبادات مجعوله که اساسی ندارد طبعاً نامقبول است و یک سلسله محرومیّتها که از دست‌نارسی به برنامه کامل ناشی می‌شود شامل حال آنها می‌گردد.[۳]

* اعمال کسانی که نه داعی الهی دارند و نه داعی مادی و فقط به خاطر رجمتی که بر قلب آنها مستولی است عملی را انجام می‌دهند، در نزد خدا محفوظ است و این

---

۱. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۰۹.
۲. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۱۰.
۳. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۴۱.

گونه اعمال نیز خالی از نوعی نورانیت و بهاء نیست.[۱]

* بحث در اطراف اشخاص که آیا فلان مخترع یا مکتشف اهل جهنم است یا بهشت غلط است، زیرا ما نه خدا هستیم نه فرشته موکّل بر بندگان. ما جز افرادی که از طریق وحی و الهام سعادتمندی آنها یا شقاوت آنها محرز است، صد درصد درباره کسی اظهار عقیده نمی‌کنیم. ما نمی‌توانیم بگوییم صد درصد شیخ انصاری اهل بهشت است. همین قدر می‌توانیم بگوییم که آنچه ما درباره این مرد اطلاع داریم این است که آن مرد کارهایش خیر بوده و همه قرائن حکایت می‌کند که کارها را به نیت خیر انجام می‌داده است و اما نمی‌توانیم صد درصد از نظام فکری و روحی او اطلاع بدهیم. عالم الاسرار و الضمائر خداست.[۲]

* نتیجه بحث درباره افرادی که تحت هدایت پیغمبر عصر خود و زمان خود نیستند اینکه:

[۱] اولاً مشرکین و منکرین خدا معذبند، زیرا هر خدا ناپرستی جاحد است و الهام فطری و دلیل عقلی همه کس را به توحید می‌کشاند.

[۲] اما غیر منکرین خدا اگر با حقیقت عناد نداشته باشند و از این نظر مقصر نباشند، معذب نخواهند بود و به اصطلاح اهل نجات از عذاب خواهند بود. این از نظر عذاب و به اصطلاح زیر صفر، و اما از لحاظ بالای صفر اگر عمل نیکی را برای رضای خدا و پاداش الهی انجام دهند و عناد خاصی با حقیقت از قبیل عناد با نبوت گریبانگیرشان نشود، خصوص آن عمل آنها مقبول است.

ولی این گونه اشخاص را نمی‌توان گفت اهل بهشت و نعیم‌اند، زیرا مهتدی نیستند و از برنامه همه جانبه پیغمبران مخصوصاً عبادات استفاده نکرده‌اند.[۳]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۵۷.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۵۷.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۵۸.

* برهان کسانی که می‌گویند عمل غیر مسلمان مقبول نیست دوتاست:

[۱] یکی آیاتی است به این مضمون: ﴿الَّذِینَ کَفَرُوا أَعْمالُهُمْ کَسَرابٍ بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً﴾،[۱] ﴿أَعْمالُهُمْ کَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّیحُ فِی یَوْمٍ عاصِفٍ﴾.[۲]

[۲] دیگر اینکه اگر عمل غیرمسلمان مقبول باشد پس چه فرقی میان مسلمان و غیر مسلمان هست، پس اینکه ﴿إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللهِ الإِسْلامُ﴾[۳] چه اثری دارد؟

برهان کسانی که معتقدند اعمال آنها مقبول است نیز دوتاست:

[۱] یکی اینکه خداوند نسبتش با همه مردم علی السویه است، مردم نسبتشان با خدا ممکن است متفاوت باشد، تفاوتها از ناحیه مردم است نه از ناحیه خدا. و از طرف دیگر حسن و قبح اعمال، ذاتی آنهاست نه قراردادی. علیهذا اگر دو نفر یکی مسلمان و یکی غیرمسلمان با یک نحو عمل نزد خدا بروند محال است که خداوند تبعیض کند، همان طوری که قرآن در مورد اعمال بد تصریح کرده است که: ﴿لَیْسَ بِأَمانِیِّکُمْ وَلا أَمانِیِّ أَهْلِ الْکِتابِ مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً یُجْزَ بِهِ﴾.[۴]

[۲] دلیل دوم نصّ آیات قرآن است مبنی بر اینکه: ﴿إِنَّ اللهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ﴾.[۵] ﴿أَنِّی لا أُضِیعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْکُمْ﴾،[۶] ﴿فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ﴾.[۷]

آنها عموماتی غیر قابل تخصیص‌اند. بعلاوه در آیاتی به این مضمون: ﴿إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَالَّذِینَ هادُوا وَالنَّصارى وَالصَّابِئِینَ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الآخِرِ وَعَمِلَ صالِحاً فَلَهُمْ

---

۱. نور (۲۴): ۳۹.
۲. ابراهیم (۱۴): ۱۸.
۳. آل‌عمران (۳): ۱۹.
۴. نساء (۴): ۱۲۳.
۵. توبه (۹): ۱۲۰.
۶. آل‌عمران (۳): ۱۹۵.
۷. زلزله (۹۹): ۷.

أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾.[۱]

در این آیات تصریح شده است اعمال صالح غیرمسلمان مقبول است.[۲]

اعمال خیر کفار، مقبول درگاه خداست

* رسول اکرم درباره عبد الله بن جدعان که یکی از کفّار معروف جاهلیّت و از سران قریش است، فرمود: سبک‌عذاب‌ترین اهل دوزخ ابن جدعان است. عرض شد: یا رسول الله چرا؟

فرمود: «**إنّه كان يطعم الطّعام**»؛ او مردم را سیر می‌کرد.[۳]

* اعمال خیر افرادی که به خدا و قیامت ایمان ندارند و احیاناً برای خدا شریک قائلند موجب تخفیف و احیاناً رفع عذاب آنها خواهد بود.[۴]

* مانعی ندارد که کسی پیرو دین بالخصوصی نباشد و یا لااقل پیرو دین حق یعنی اسلام نباشد، ولی عملی را به وجه حسن انجام دهد به طوری که آن عمل، نورانی و ذخیره صالح شمرده شود.

اما البته توفیق انجام عمل صالح برای این گونه اشخاص که پیرو برنامه انبیا نیستند و به اصطلاح قرآن مهتدی نیستند در اعمال نادری است، شاید یک درصد موفقیت باشد.

اینها در دنیا که مزرعه آخرت است، نسبت به پیروان برنامه انبیا مانند کسی هستند که تخمی را به زمین صافی بپاشد بدون آنکه برنامه کشاورزی را به‌طور علمی یا تجربی عمل کرده باشد، ولی احیاناً دانه‌هایی سبز می‌شود و گندم می‌دهد.[۵]

---

۱. بقره (۲): ۶۲.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۶۲.

۳. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۰۸.

۴. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۴۲.

۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۵۶.

* منطق کسانی که می‌گویند غیر مسلمان یا غیر شیعه فرضاً حسناتی داشته باشند بی‌ثمر است، غلط است مگر آنکه مقصودشان از حسنات حسناتی باشد که حسنه فعلی هستند، ولی از جنبه فاعلی به واسطه عناد یا عدم قصد قربت حسنه نیستند، وگرنه محال است که فعلی حسنه بما هو حسنه واقع شود و بی‌اثر بماند..[۱]

* وجود ایمان و اعتقاد به خدا و قیامت و حتی ایمان و اعتقاد به نبوّات، آن چیزی که بیش از هر چیز دیگر مانع قبول اعمال است عناد به معنی تعصب و عدم تسلیم نسبت به حقیقت است... و غالباً آنچه در مورد عدم قبول اعمال کفار آمده است که ﴿کَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّیحُ فِی یَوْمٍ عاصِفٍ﴾.[۲] ناظر به این خصلت است نه به صرف عدم ایمان ولو تقصیر و جحودی در کار نباشد. البته گناهان به‌طور کلی می‌توانند مانع قبول واقع شوند ﴿إِنَّما یَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ الْمُتَّقِینَ﴾،[۳] ریا و عجب و حسد اعمال را ضایع می‌کنند.[۴]

عمل خیر برای خیر نوری است الهی

* به نظر من اگر افرادی یافت شوند که نیکی به انسانهای دیگر و حتی نیکی به یک جاندار اعمّ از انسان یا حیوان را ـ زیرا لکلّ کبد حرّاء أجر ـ بدون هیچ چشم انتظاری انجام دهند، و حتی در عمق وجدان خود ازآن‌جهت خدمت نکنند که چهره خود را در آیینه وجود محرومین می‌بینند، یعنی ترس از اینکه روزی چنین سرنوشتی داشته باشند عامل محرّک آنها نباشد، بلکه طوری انگیزه احسان و خدمت در آنها قوی باشد که اگر بدانند هیچ گونه سودی عاید آنها نمی‌شود و حتی یک نفر هم از کار آنها آگاه نمی‌گردد و احدی به آنها یک «بارک اللّه» هم نخواهد گفت باز هم آن کار خیر را انجام می‌دهند،

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۵۶.

۲. ابراهیم (۱۴): ۱۸.

۳. مائده (۵): ۲۷.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۵۶.

و تحت تأثیر عادت و امثال آن هم نباشند، باید گفت در عمق ضمیر این انسانها نوری از معرفت خداوند هست، و به فرض اینکه به زبان، انکار کنند در عمق ضمیر اقرار دارند؛ انکارشان در واقع و نفس الامر انکار یک موهومی است که آن را بجای خدا تصور کرده‌اند و یا انکار یک موهوم دیگری است که آن را بجای بازگشت به خدا و قیامت تصور کرده‌اند، نه انکار خدا و معاد واقعی.

علاقه به خیر و عدل و احسان ازآن‌جهت که خیر و عدل و احسان است، بدون هیچ شائبه چیز دیگر، نشانه‌ای است از علاقه و محبت ذات جمیل علی الاطلاق؛ علی هذا بعید نیست که این‌گونه کسان واقعاً و عملاً در زمره اهل کفر محشور نگردند، هر چند لسانا منکر شمرده می‌شوند. و اللّه اعلم.[۱]

---

۱. عدل الهی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۰۹.

بخش چهارم: اقتصاد

۱ ـ ماهیت، اخلاق و قوانین اقتصادی

ماهیت اقتصاد

* اقتصاد چیست؟

انسان برای بقا و حیات خود احتیاج دارد به چیزهایی از قبیل غذا و لباس و مسکن که «وسائل معاش» نامیده می‌شوند. انسان به غیر این امور نیز احتیاج دارد، از قبیل احتیاجات خانوادگی، یعنی زن و فرزند، احتیاجات فرهنگی، احتیاجات معنوی و دینی، احتیاجات سیاسی، یعنی حکومت و آنچه مربوط به شئون حکومت است، و احتیاجات اجتماعی از قبیل قضاوت[۱]. در میان احتیاجات انسان اوّلی‌ترین آنها احتیاجات اقتصادی

---

۱. به نظر می‌رسد در تعریف امور اقتصادی و تمیّز آنها از غیر آنها کافی نیست که گفته شود «احتیاجات مادی در مقابل احتیاجات معنوی» زیرا گذشته از اینکه تعیین مرز میان مادی و معنوی خالی از اشکال نیست، احتیاجات جنسی و زناشویی مادی است و نه اقتصادی. ظاهراً امور اقتصادی اموری است که رابطه بشر با آنها رابطه مالکیت است و اجتماع به او اجازه مبادله می‌دهد. تنها مالکیت به معنی اختصاص و استفاده حد اکثر منفعت هم کافی نیست در تعریف، زیرا مالکیت زن و مالکیت مقام گاهی به این حد می‌رسد ولی نمی‌توان [آن را] جزء مسائل اقتصادی به شمار آورد، همچنان که صرف تأثیر پول و لو به‌طور غیر مستقیم نیز کافی نیست. مثلاً یک پولدار به واسطه پول زیباترین زنان را در اختیار می‌گیرد. «اوناسیس» «ژاکلین» را به یک معنی می‌خرد. یهودیان آمریکا رؤسای جمهوری را می‌خرند؛ و برعکس، یک خوشگل و یا صاحب یک زن خوشگل آراء بیشتری می‌آورد و احیاناً ثروت ☜

است، یعنی اموری که انسان در حیات و بقای شخصی خود به آنها نیازمند است و بدون آنها قادر به ادامه حیات نیست[۱].[۲]

علم اقتصاد

* از لحاظ روابط طبیعی، علم اقتصاد علم به قوانین طبیعت است آن‌چنان‌که هست، یعنی یک علم نظری است[۳] و اختلاف نظر در این علم از قبیل اختلاف نظر در علوم نظری است و البته کمتر هم مورد اختلاف خواهد بود. ولی از لحاظ روابط اعتباری، علم اقتصاد علم به روابط است آن‌چنان‌که باید باشد. از نظر دوم است که مسأله عدالت و ظلم و خوب و بد و شایسته و ناشایسته به میان می‌آید و به اصطلاح جنبه اخلاقی دارد. معمولاً در کتب میان این دو قسمت تفکیک نمی‌شود و همین جهت منشأ اشتباهات زیادی می‌گردد. علم اقتصاد به معنی اول اصول و مبادئی دارد. هیچ یک از قوانین و مقررات علم اقتصاد به معنی دوم تأثیری در اول ندارد مگر آنگاه که به مرحله

☞

بیشتری تصاحب می‌کند. ممکن است گفته شود که ملاک اموری است که تولید و توزیع می‌شوند. جواب این است که بسیاری از ثروتها تولید انسان نیست، مثل معادن زیرزمینی و حیوانات دریایی و شکاری. و بعلاوه تولید در غیر مورد ثروت هم صادق است. تولید پسر و دختر از نظر احتیاجات زناشویی بشر تولید است و باید هم توزیع بشود. ممکن است گفته شود اگر ملاک مبادله باشد پس در کشورهای اشتراکی اقتصاد وجود ندارد. جواب این است که در این اجتماعات همه مالکند و همه شریکند و ثروت قابلیت مبادله دارد ولی میان اجتماع و طرف دیگر که فرضاً فرد یا اجتماع دیگر است؛ و فرضاً همه افراد بشر یک جامعه اشتراکی را به وجود آورند باز قابلیت مبادله از میان نمی‌رود. و البته- همان‌طور که در متن گفته‌ایم- اقتصاد فرع بر نوعی رابطه اجتماعی از لحاظ امر اقتصادی است.

۱. به نظر می‌رسد که این تعریف نه جامع است، زیرا برخی ثروتها از لوازم حیات و بقای شخص نیست؛ و نه مانع است، زیرا جنس مخالف و همچنین زندگی اجتماعی از شرایط بقا و حیات شخص است.

۲. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۱۱.

۳. از این نظر نیز دو جنبه دارد. از یک جنبه یک علم ساده توصیفی است که فقط روابط علّی و معلولی را توضیح می‌دهد، و از جنبه دیگر فن است که پیشنهاد کننده است که بهترین روش اقتصادی از نظر خود ثروت (نه از نظر اخلاق و حقوق و عدالت) چیست. اختلاف مکاتب سوداگران و فیزیوکراتها و مردان مکتب کلاسیک از این نظر است. اما اختلاف نظر سرمایه داری و سوسیالیسم بیشتر از جنبه اخلاق و عدالت است. مسأله رقابت که آیا خوب است یا بد، از جنبه فنی اقتصاد است.

عمل و واقعیت عینی بیاید، زیرا مطلقاً امور اعتباری ازآن‌جهت کـه اعتبـاری هـستند در امور عینی و واقعی تأثیر ندارند مگر بعد از آن که به مرحله عمل در آیند. ولی قواعـد و قوانین علم اقتصاد نظری در علم اقتصاد عملی مؤثر است.[۱]

* از این نظر نیز دو جنبه دارد:

[۱] از یک جنبه یک علم ساده توصیفی است کـه فقـط روابـط علّـی و معلـولی را توضیح می‌دهد.

[۲] و از جنبه دیگر، فن است که پیشنهاد کننده است که بهتـرین روش اقتـصادی از نظر خود ثروت (نه از نظر اخلاق و حقوق و عدالت) چیست.

اختلاف مکاتب سوداگران و فیزیوکراتها و مردان مکتب کلاسیک از این نظر اسـت. اما اختلاف نظر سرمایه داری و سوسیالیسم بیشتر از جنبه اخلاق و عدالت است. مسأله رقابت که آیا خوب است یا بد، از جنبه فنی اقتصاد است.[۲]

* آنچه مایه اختلاف اجتماع اشتراکی و اجتماع سرمایه داری هست ایـن اسـت کـه اجتماع سرمایه داری با قوانین طبیعی اداره می‌شود و اجتماع اشتراکی با قوانین ارادی و اختیاری.[۳]

* نوع نظام فئودالی در مغرب، با آنچه که در شرق به نام فئودالیسم خوانده می‌شود، تفاوت‌هایی داشته است. حالتی که در مغرب برای رعایا وجود داشـته، چیـزی مـا بـین آزادی و بردگی بوده است. به این معنی که کشاورز، برده مالک نبوده اما در عین حال از زمین نیز نمی‌توانست جدا باشد.

اما در مشرق زمین حال بدین منوال نبود در همین ایـران خودمـان، رعایـایی کـه در یک مزرعه کشاورزی می‌کردند آزاد بودند که در آن‌جا بمانند، یا آن‌که به جـای دیگـری

---

۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۱۷.
۲. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۱۷.
۳. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۱۹.

بروند. اگر رعیت از اربابش راضی بود، سال دیگر هم نزد او می‌ماند، چند سال دیگر هم می‌ماند، ولی اگر احساس می‌کرد ارباب ارباب خوبی نیست و می‌شنید که در جای دیگر ارباب خوش‌رفتاری هست، دیگر هیچ کس نمی‌توانست جلو او را بگیرد، او آزاد بود که برود و می‌رفت. و این ارباب بود که بعداً مجبور می‌شد که رضایت رعیت دیگری را جلب کند و او را به استخدام خود درآورد.

در مغرب زمین کشاورز محکوم بود که همراه خانواده‌اش تا ابد در همان‌جایی که به دنیا آمده و کار کرده، بماند. اگر احیاناً می‌خواست به جای دیگر برود جلو او را می‌گرفتند و بر فرض اگر مخفیانه هم می‌رفت و از مالک دیگری تقاضای کار می‌کرد طبق قوانین مالک حق نداشت او را بپذیرد و می‌باید او را به ارباب قبلیش تحویل دهد. عدم استقلال این رعایا آن‌قدر زیاد بود که اگر فی‌المثل زمین و مزرعه‌ای خرید و فروش می‌شد آن‌ها نیز همراه زمین، فروخته می‌شدند.[۱]

اخلاق و اقتصاد

* تزیید سرمایه ملی یا شخصی به چه نحو و چه کیفیتی باشد؟ به هر نحو شد درست است یا آنکه محدودیتی دارد؟ معمولاً اقتصادیون تمایلات و خواسته‌های بشر را، و لو خواسته‌های مصنوعی و انحرافی، سرچشمه درآمد می‌دانند، ولی اسلام مسأله تقاضا را به هر نحو باشد سرچشمه درآمد مشروع نمی‌داند، خود تقاضاها را مشروع نمی‌داند و کنترل می‌کند و بعلاوه پاسخ گفتن به این تقاضاها را غیر مشروع می‌داند. ولی مادیون اقتصادی حتی تقاضای نامشروع مثل اعتیاد به مواد مخدر ایجاد می‌کنند تا راه درآمد خود را باز کنند. اینجاست که زیان انفکاک اقتصاد از اخلاق و معنویت روشن می‌شود.[۲]

* [۱] یک مطلب این است که آیا لازم است اجتماع از لحاظ اقتصادی از روی

---

۱. پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۱۵۶ ـ ۱۵۷.

۲. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۵۱.

شعور و اراده اداره شود یعنی حکومت تولید و توزیع را در اختیار بگیرد؟ نقطه مقابل آن آزادی تولید و توزیع است که در سرمایه داری هست و موجب هرج و مرج می‌شود.

[۲] مطلب دیگر این است که قانون اجازه ندهد که خواسته‌های مردم منبع درآمد باشد بلکه منبع درآمد را محدود کند به مصالح بشریت. نقطه مقابل آن این است که هرچه تقاضایش وجود پیدا کرد عرضه شود و احیاناً تقاضای کاذب با ایجاد زمینه‌های بدبخت کننده به وجود می‌آورند.

در اسلام هر دو جهت هست، ولی در سوسیالیسم امروز دنیا فقط قسمت اول وجود دارد که لازمه‌اش ایجاد تعادل میان تولید و توزیع است، اما قسمت دوم که عبارت است از هماهنگ ساختن احتیاجات واقعی بشر و تولید و مبادله، وجود ندارد.[۱]

قوانین اقتصادی

* این علم نیز به نوبه خود اصول متعارفه و اصول موضوعه‌ای دارد. اصول متعارفه و موضوعه این علم عبارت است از:

الف. اقتصاد باید به نحوی باشد که موجب ازدیاد ثروت عمومی بشود، راکد و ثابت نباشد، متکامل باشد، حد اکثر استفاده از عامل طبیعت و عامل انسانی بشود.

ب. عدالت و مساوات رعایت گردد، به معنی اینکه تبعیضها و اولویتهای بیجا در کار نباشد.

ج. فردی فرد دیگر را استثمار نکند.

د. عدالت به معنی اینکه حقوق طبیعی افراد باید رعایت شود؛ هم به این معنی که حق طبیعی یک فرد به او داده شود نه به فرد دیگر یا همه افراد دیگر و دولت، و هم به معنی اینکه آزادی یک فرد محترم شمرده شود. می‌توانیم آزادی را اصل علی‌حده بشماریم.

---

۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۵۳.

و. احترام آزادی افراد در انتخاب کار

ز. آزادی افراد که خود یک اصل است و همچنین ازدیاد ثروت عمومی که خود اصل دیگر است باید محدود شود به سایر مصالح بشر، یعنی باید منحصر به اخلاق عموم و معنویات بشر باشد.[۱]

رشد اقتصادی

* رشد اقتصادی یعنی اینکه انسان به حدی برسد که مصالح خود را و عوامل لازم را از لحاظ حفظ و نگهداری و بلکه تکثیر و توسعه ثروت درک کند، اگر نه هنوز رشید نیست، و اگر از سنین رشد بگذرد و واجد رشد نباشد، «سفیه» نامیده می‌شود، اما اگر هنوز به آن نرسیده است و کودک است، ممکن است رشید نباشد، ولی البته سفیه خوانده نمی‌شود.[۲]

* رشد مالی یعنی آگاهی بر سرمایه‌ها و تشخیص سود و زیان مالی و قدرت اداره و حفظ و نگهداری ثروت.[۳]

* کمونیستها ابتدا فکر می‌کردند ریشه تمام فسادها در بشر مالکیت است؛ مالکیت که به وجود آمد انانیّت و منیّت را آورد، مالکیت که از بین برود اصلاً بشر «من» اش تبدیل به «ما» می‌شود. وقتی «من» تبدیل به «ما» شد دیگر اصلاً موجبی برای فاسد شدن و خراب شدن وجود ندارد.[۴]

* مدل رشد اقتصادی اروپایی و امریکایی بیشتر متوجه این نکته بوده است که قدرت بشر را در مقابل طبیعت افزایش دهد و کاری به رابطه انسان با انسان ندارد... توسعه صرفاً امری تکنیکی نیست، ابعاد انسانی هم در کار می‌آید. هدف اصلی توسعه

---

۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۵۰.

۲. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۶۱۵.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۴۷۱.

۴. آشنایی با قرآن (۶ - ۹)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۷، ص ۸۰۳.

باید آزادی انسان و تحقق یافتن شخصیت وی باشد.[۱]

۲ ـ روابط اقتصادی

* اگر فرض کنیم زمانی بوده است که انسان تنها زندگی می‌کرده است یعنی هیچ گونه اشتراک مساعی میان افراد نبوده است (نه اینکه حتی گلّه‌وار نیز زندگی نمی‌کرده است)، هرکس خودش شخصاً ما یحتاج زندگی خود را تهیه می‌کرده و به مصرف می‌رسانیده است، در آن زمان اقتصاد موضوع نداشته است، همان طوری که یک گلّه آهو با هم چرا می‌کنند، ولی هیچ گونه روابطی که بتوان نام آنها را روابط اجتماعی یا اقتصادی نهاد در میان آنها وجود ندارد. ولی از آن زمان که اشتراک مساعی و تقسیم کار و وظایف در میان افراد به وجود آمده است... قهراً پای تقسیم وسائل معاش نیز به میان آمده است، یعنی میان افراد روابط ساده اقتصادی نیز برقرار شده است، خواه آنکه وسائل معاش را با کار ایجاد کرده باشند، یعنی «تولید» صورت گرفته باشد، و یا صرفاً به صورت آماده‌ای از طبیعت حیازت کرده باشند مثل اینکه ماهی را از آب و میوه را از درخت گرفته باشند...

پس روابط اقتصادی هنگامی وجود پیدا می‌کند که میان افراد روابط اجتماعی برقرار شود، یعنی اشتراک مساعی و تقسیم کار و وظیفه وجود پیدا کند و به واسطه محدود بودن امور معاشی احتیاج به تقسیم و توزیع پیدا شود.[۲]

* اقتصاد فرع بر نوعی رابطه اجتماعی از لحاظ امر اقتصادی است.[۳]

* اگر فرض کنیم که انسانها به واسطه احتیاجات خانوادگی و سیاسی و فرهنگی ناچار به زندگی اجتماعی باشند، ولی وسائل معاشی آن‌قدر وافر باشد که همه چیز مانند

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۳۷۰.

۲. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۵۰.

۳. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۱۱.

هوا ـ که در عین اینکه ضروری‌ترین وسائل حیاتی است در اختیار همه است ـ در اختیار همه باشد پای تقسیم و توزیع به میان نمی‌آید و قهراً روابط خاص اقتصادی یعنی مالکیت فردی یا اشتراکی، حق، اولویت و غیره در میان آنها برقرار نخواهد شد.[۱،۲]

* روابط اقتصادی مانند سایر روابط اجتماعی امور قراردادی است. در روابط اجتماعی مفاهیمی از قبیل ریاست و مرئوسیت و زوجیت و وجوب اطاعت و غیره به میان می‌آید، و در روابط خاص اقتصادی مفاهیمی از قبیل مالکیت و مملوکیت و حق و مبادله و غیره به میان می‌آید؛ یعنی همین که اشتراک مساعی و تقسیم کار ضرورت پیدا کرد، یک سلسله اعتبارات و مفاهیم اعتباری و قانونی ضرورت پیدا می‌کند. آن سلسله از مفاهیم اعتباری که مربوط است به تولید و تقسیم و توزیع ثروت و وسائل معاش «روابط اقتصادی» نامیده می‌شود.[۳]

* روابط اقتصادی از طرفی به واسطه تولید و از طرفی به واسطه تقسیم و توزیع ثروت برقرار می‌شود، یعنی چون ثروت غالباً در اول باید تولید و سپس تقسیم و توزیع شده و همه به آن احتیاج دارند و وافر و رایگان نیست، قهراً روابط اقتصادی به میان می‌آید.[۴]

* روابط اقتصادی دو نوع است:

[۱] روابط تکوینی و طبیعی؛

[۲] و روابط اعتباری و قانونی.

---

۱. و می‌توان گفت بازگشت عدم وفور به اصل لزوم کار است، یعنی همین قدر که گفته شد «وظیفه و کار» خود به خود مستلزم عدم وفور طبیعی است.

۲. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۱۲.

۳. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۱۳.

۴. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۱۴.

(و به عبارت دیگر دو نوع اقتصاد داریم: اقتصاد طبیعی و اقتصاد برنامه‌ای).[۱]

* روابط طبیعی عبارت است از یک سلسله روابط علّی و معلولی که خواه ناخواه در امور اقتصادی پیش می‌آید، مثل روابط مربوط به عرضه و تقاضا و بها در اقتصاد آزاد و مبادله‌ای: تورّم پول، افزایش و کاهش قیمتها، بیکاری، بحران اقتصادی، سود، ضرر، مزد، مالیات، و امثال اینها.[۲]

* روابط اعتباری و قراردادی عبارت است از قوانین مربوط به حقوق و مالکیتهای شخصی یا اشتراکی.[۳]

ابزارهای زندگی و میزان علمی

* وسایل و ابزارهای زندگی در هر عصری بستگی دارد به میزان معلومات و اطلاعات علمی بشر. هر اندازه معلومات و اطلاعات توسعه یابد ابزارها کامل‌تر می‌گردند و جای ناقصترها را به حکم جبر زمان می‌گیرند.

در اسلام یک وسیله و یا یک شکل ظاهری و مادی نمی‌توان یافت که جنبه «تقدس» داشته باشد تا یک نفر مسلمان خود را موظف بداند آن وسیله و شکل را برای همیشه حفظ کند.[۴]

۳ ـ مسائل اقتصادی

تولید

* انسان با اکثر حیوانات این تفاوت را دارد که غالب حیوانات معاش خود را از طبیعت به صورت آماده‌ای دریافت می‌کنند و خود قادر به تولید آنها نیستند، یعنی

---

۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۱۴.
۲. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۱۴.
۳. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۱۴.
۴. نظام حقوق زن در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۱۱۷.

لزومی ندارد که مقداری کار روی مواد طبیعی انجام دهند تا آماده شود، و هم قادر به انجام چنین کارهایی نیستند؛ ولی انسان از طرفی ملزم است به اینکه غالب وسائل معاش خود را با کار آماده کند، و هم استعداد چنین کارهایی در او هست.

بلکه می‌توان گفت در متن خلقت بین این احتیاج و این قدرت ارتباط برقرار است.[۱]

* چون تولید نیز معمولاً انفرادی نیست، اشتراکی و تعاونی است، قهراً روابط و مقررات خاصی را ایجاب می‌کند. پس روابط اقتصادی و قانونی به روابطی که در باب تقسیم و توزیع و مصرف وسائل معاش ضرورت پیدا می‌کند منحصر نیست، یک سلسله روابط نیز خواه ناخواه در تولید میان افراد برقرار می‌شود، مانند رابطه مزدبگیری و فروش کار و مزارعه و غیره.[۲]

درآمد

* درآمد مشروع از نظر اسلام یعنی درآمدی که از طرفی محصول فعالیت شخص باشد یا لااقل جنبه استثمار نداشته باشد، و از طرف دیگر از لحاظ مصرف، قابلیت مصرف شدن مشروع و مفید داشته باشد و به اصطلاح فقها جنس مورد معامله دارای «منفعت محلّله مقصوده» باشد؛ به عبارت سوسیالیستها هدف منافع اجتماع باشد نه پر کردن جیب شخص.[۳]

انسان مصرف کننده

* تکامل ماشینیسم و رشد روزافزون تولید به میزان بیش از حد نیاز واقعی انسانها و ضرورت تحمیل بر مصرف کننده با هزاران افسون و نیرنگ و فوریت استخدام همه وسایل سمعی و بصری و فکری و احساسی و ذوقی و هنری و شهوانی برای تبدیل

---

۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۱۳.
۲. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۱۳.
۳. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۰۸.

انسانها به صورت عامل بی‌اراده مصرف.[۱]

توزیع عادلانهٔ ثروت

* اسلام عدالت مالی و توزیع عادلانه ثروت را آنچنان لازم می‌شمارد که مولی امیرالمؤمنین فلسفه پذیرش خلافت را احقاق حق ضعفا و فقرا می‌داند.[۲]

ثار خوب و مثبت ثروت

* صفات خوب مثبت ثروت: جود، استقلال فردی و اجتماعی، احترام و حیثیت، ایجاد مؤسسات نافع مادی و معنوی صفات خوب منفی ثروت: بلندنظری، استغنا. ارسطو مالکیت را از این نظر ممدوح می‌داند که مقدمه جود، بلندنظری است.

صفات بد مثبت: حرص، طغیان و غرور، تکبر، اسراف، تظاهر و تفاخر صفات بد منفی: بخل.[۳]

درآمد بر پایهٔ مصلحت نه مطلوبیت

* در آمد بر پایه مصلحت نه مطلوبیّت: معمولاً ریشه ارزش و مالیّت را مطلوبیّت و تمایلات مردم می‌دانند و برای مشروع بودن کاری، قرار داشتن آن کار در جهت خواسته‌های عموم را کافی می‌شمارند. ولی اسلام مطلوبیّت و کشش تمایلات را برای اعتبار مالیّت چیزی و مشروع شمردن کار افراد کافی نمی‌داند، مطابقت با مصلحت را شرط لازم مالیّت در عرف شرع و مشروعیّت کار می‌شمارد، یعنی اسلام منبع مشروع درآمد را صرف تمایلات مردم نمی‌شمارد، بلکه علاوه بر زمینه تمایلات و مطلوبیّت، موافقت با مصلحت را نیز شرط می‌داند. به عبارت دیگر، اسلام وجود تقاضا را برای مشروعیّت عرضه کافی نمی‌داند. از این رو در اسلام پاره‌ای از کار و کسبها «مکاسب

---

۱. نظام حقوق زن در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۳۱.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۴۳.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۴۴.

محرّمه» خوانده شده است. مکاسب محرّمه چند نوع است:

الف. مبادله موجبات اغراء به جهل و تثبیت نادانیها: چیزهایی که سبب می‌شود عملاً مردم به جهل و انحراف فکری و عقیده‌ای تشویق شوند حرام است، هر چند تقاضا به قدر کافی وجود داشته باشد... مدح کسی که استحقاق مدح ندارد، کهانت و غیب‌گویی حرام است و تحصیل درآمد از این طرق ممنوع است.

ب. مبادله موجبات اضلال و اغفال: خریدوفروش کتابها، فیلمها، و یا هر عملی که به نحوی ضلالت و گمراهی جامعه را ایجاب کند، حرام و نامشروع است.

ج. کاری که موجب تقویت دشمن شود...

د. تحصیل درآمد از طریق امور زیانبار به حال فرد یا جامعه: درآمد از طریق مشروب‌فروشی، آلات قمارفروشی، و همچنین درآمد از طریق فروش نجس العین‌ها، جنسهای تقلّبی و مغشوش [حرام و ممنوع است.] از این قبیل است قمار، قیادت، هجو مؤمن، اعانت ظلمه، پذیرفتن پست از دست ستمگر و غیره.[۱]

ماشین

* ماشین مظهر فکر و اراده و نیروی انسان بماهو انسان است، مظهر تکامل اجتماع بشری است، تجسم تمدن تاریخی بشری است، حاصل تلاشهای عظیم فکری چند هزارساله بشری است. ماشین جانشین انسان است نه آلت و ابزار انسان؛ یک انسان مصنوعی است.[۲]

* در گذشته سرمایه‌دار فقط نیروی کارگر را می‌خرید و ابزار ساده‌ای در اختیار او قرار می‌داد و با محصول کار کارگر تجارت می‌کرد؛ ولی امروز ماشین می‌خرد و ماشین قدرت دارد ضد برابر کارگر کار کند؛ ماشینها جای انسان را گرفته‌اند؛ ماشین انسان

---

۱. وحی و نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۴۶.

۲. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۹۶.

فلزی است؛ ماشین قادر است اضافه ارزش تولید کند، صدها برابر کاری که صرف تولید وی شده است ارزش تولید کند.[۱]

* ماشین برده مشروع اجتماع بشری است.[۲]

احتکار

* تشکیل تراست. از نظر اسلام هیچ مجوزی نیست که شخص خاصی فروش کالا یا تولید کالای معینی را در انحصار خود قرار دهد.[۳]

* تشکیل کارتل. صِرف تشریک مساعی افراد یا شرکتها و مؤسساتی ممنوع نیست، ولی اگر هدف ایجاد بازار سیاه است ممنوع است.[۴]

* آیا اسلام تسلط اقتصادی و دیکتاتوری افراد معین را و رهبری اقتصادی افراد معین را در اجتماع به بهانه مالکیت فردی می‌پذیرد؟ یا این جهت چون مربوط به مصالح عالیه اجتماع است، بعلاوه سلب آزادی عموم است آن را نمی‌پذیرد؟

اصول و موازین کلی اسلامی با تسلط و دیکتاتوری اقتصادی توافق ندارد.[۵]

* احتکار: گردآوری ارزاق عمومی و نگه داشتن آنها به منظور بالا رفتن قیمتها و گران‌تر فروختن، حرام و ممنوع است. حاکم شرعی علی رغم میل و رضای مالک، آنها را به بازار عرضه [کرده] و به قیمت عادلانه به فروش می‌رساند.[۶]

٤ ـ اقتصاد ملی

* یکی از اصولی که در اقتصاد باید در نظر گرفت اصل تزیید ثروت ملی و تکثیر

---

۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۹۶.
۲. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۹۶.
۳. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۶۸.
۴. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۶۸.
۵. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۶۹.
۶. وحی و نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۴۵.

تولید است؛ یعنی اقتصاد سالم آن است که جریان ثروت و منابع اولیه به نحوی باشد که بر ثروت که یگانه وسیله مادی و پایه‌ای از پایه‌های زندگی است بیفزاید و قدرت ملی را در تحصیل وسائل مادی و معنوی زندگی مضاعف کند و این مشروط به دو شرط است:

[۱] یکی اینکه منابع ثروت آزاد باشد و دچار حبس و توقف نشود؛

[۲] دیگر اینکه فعالیت، آزاد و محترم باشد، یعنی ثمره فعالیت به فعال برگردد.[۱]

دولت و آزادی

* دولت... باید مردم را در امور شخصی آزاد بگذارد اما در امور مربوط به سعادت آنها که راه معینی را باید انتخاب کنند و در امور اجتماعی که آزاد گذاشتن آنها به زیان دیگران است باید مردم را تحت مراقبت قرار دهد، آنها را ارشاد و هدایت کند، باید در مواقعی از قدرت قانونی خود استفاده کند و مانع شود از اینکه مردم از آزادی خود به زیان خود استفاده کنند.[۲]

طبقات اقتصادی

* صرف اینکه اجتماعی دارای طبقات باشد و مردم در شرایط مختلف و نامساوی عملاً زندگی کنند، اگر وضع قوانین و اجرای آنها برای همه مردم یکسان باشد و این تفاوت مولود لیاقت و فعالیت خود شخص یا سلف او باشد، ایراد ندارد.[۳]

* طبیعی بودن ـ نه ظالمانه بودن ـ اختلاف افراد در ثروت و مالکیت. از نظر سرمایه داری می‌تواند این اختلاف خیلی فاحش باشد؛ از نظر اسلام اختلاف فاحش که منتهی به فقر طبقه دیگر ـ نه به واسطه بیماری بلکه به واسطه بیکاری یا قلّت مزد ـ

---

۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۵۱.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۶۶.

۳. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۲۳.

بشود ممکن نیست جز از طریق ظلم و استثمار.[۱]

سازمان تولید جدید و طبیعت

* بحران ناشی از نحوه رفتار انسان با طبیعت که سازمان تولید جدید به چپاول طبیعت پرداخته و به دو نتیجه خطرناک رسیده:

آلودگی محیط، خطر پایان یافتن منابع طبیعی (نوعی اسراف).[۲]

* آزادی انسان و تحقق یافتن شخصیت او باید هدف اصلی هر توسعه باشد. تحریک حرص و آز، میل به تراکم مال و دسترسی به آخرین فرآورده‌ها به جای وسیله رفع احتیاج، وسیله ارضای بوالهوسی‌ها شده است.[۳]

کشورهای پیشرفته

* اینکه ما امروز می‌گوییم کشورهای پیشرفته، اگر خوب دقت کنیم مقصود انسانهای قدرتمند و کشورهای زوردار [است] که می‌توانند اراده خود را تحمیل کنند.[۴]

۵ ـ سیستمهای اقتصادی

فلسفهٔ اقتصاد سرمایه داری

* از نظر اسلامی که برای خلقت هدف قائل است و بیان کننده اصل **﴿وَالأَرْضَ وَضَعَهَا لِلأَنامِ﴾**[۵] و همچنین اصل **﴿خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الأَرْضِ جَمِيعاً﴾**[۶] است، محصولات طبیعت قبل از آنکه کاری روی آنها صورت گرفته باشد تعلق دارد به همه افراد بشر؛

---

۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۶۷.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۲۳۴.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۲۳۵.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۹۴.
۵. الرحمن (۵۵): ۱۰.
۶. بقره (۲): ۲۹.

ولی پس از آنکه کاری روی آنها صورت گرفت، مانند زمینی که به وسیله آبادی یا کشت احیاء شد و مانند معدنی که استخراج شد، حکم دیگری پیدا می‌کند.[۱]

سرمایه داری

* سرمایه داری در دنیای امروز یک پدیده نو و بی‌سابقه‌ای است که دو سه قرن از عمر آن بیشتر نمی‌گذرد، و یک پدیده اقتصادی و اجتماعی نوی است که محصول پیشرفت و ترقی تکنیک جدید است.[۲]

* مشخّص اصلی سرمایه داری جدید (کاپیتالیسم) از سرمایه داری قدیم ـ و به طریق اولی از سوسیالیسم ـ این است که سرمایه‌دار نیروی کار کارگر را برای فروش می‌خرد نه برای آنکه شخصاً به آن احتیاج دارد؛ با این نیروی کار، اضافه ارزش ایجاد می‌کند. اضافه ارزش که مولود نیروی کار کارگر است و طبعاً متعلق به خود او است همان سودی است که کارفرما می‌برد. این است که می‌گویند سرمایه داری جدید عین استثمار کارگر است.[۳]

* مشخّص اصلی سرمایه داری جدید این است که سرمایه‌دار ماشین را با این قدرت عظیم در اختیار خود قرار می‌دهد، در صورتی که او نه خالق ماشین است و نه مخترع آن، فقط خریدار و مالک اوست.[۴]

* از نظر ما سود سرمایه‌دار از طرفی مربوط به این است که حقوق کارگر به قدر کافی به او داده نمی‌شود. ارزش کار کارگر بستگی دارد به مقدار مفید بودن کارش برای اجتماع. کارگر یک رکن اساسی اجتماع است، همه به کار او محتاجند. کارگر فقط

---

۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۳۲.
۲. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۷۹.
۳. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۸۰.
۴. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۹۶.

حامی و محافظ حقوق ندارد و الا باید عالی‌ترین حقوق به او تعلق داشته باشد.[۱]

* لازمه رژیم سرمایه داری این است که امور اقتصادی جامعه دربست در اختیار افراد معینی قرار بگیرد، نه تنها افرادی ثروت داشته باشند و افرادی نداشته باشند، بلکه افرادی قادر باشند اقتصاد اجتماع را به هر شکلی که بخواهند درآورند، یعنی دیکتاتوری اقتصادی باشد، هرچه بخواهند از وسائل تجملی و مخرب و غیره اگر نفع خودشان باشد یا خیال کنند به نفع اجتماع است تولید کنند، ولی عامه مردم محکوم آنها باشند؛ سرنوشت اقتصادی اجتماعشان در اختیارشان باشد. اینکه همه افراد جامعه حق دارند که سرنوشت اقتصادی اجتماع خود را در دست بگیرند همان طوری که حق دارند سرنوشت سیاسی اجتماع خود را در دست بگیرند مطلب جداگانه‌ای است از استثمار افراد و از اینکه تولیدات باید به نفع جامعه باشد نه به سود افراد.[۲]

مشخصات سرمایه‌داری

* مشخصات سرمایه داری مجموعاً به قرار زیر است:

الف. مالکیت فردی...

ب. مالکیت موروثی...

ج. طبیعی بودن ـ نه ظالمانه بودن ـ اختلاف افراد در ثروت و مالکیت.

د. مالک شدن ثروت به وسیله ابزار تولید... به عبارت دیگر منفعت از طریق سرمایه.

ه. مالک شدن ثروت به وسیله استخدام نیروی طبقه کارگر و اجرت دادن به آنها و برقرار شدن نظام کارگر و کارفرما...

و. مالکیت به وسیله ربا، به اینکه سرمایه‌داری به سرمایه‌دار دیگری قرض ربوی بدهد؛ و دومی به وسیله نظام کارگر و کارفرما تولید کند و سود سرمایه‌دار را بدهد و

---

۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۹۹.

۲. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۶۲.

اجرت کارگر را، و ما بقی از خود او باشد. (ربای انتاجی).

ز. مشروع بودن تشکیل «تراست» و تشکیل «کارتل» و در نتیجه استثمار تولیدکننده و مصرف کننده.

از نظر اسلام تشکیل «تراست» قطعاً ممنوع است و تشکیل «کارتل» چون به منظور تضییق مضاربه و بازار سیاه از لحاظ فروشنده است ممنوع است...

ح. رژیم سرمایه داری مالکیت وسائل تولید، چه طبیعت وچه سرمایه را جایز می‌شمارد.

ط. جایز شمردن رباخواری.

ی. هدف تولید، منافع افراد است نه مصالح عموم.

یا. در سرمایه داری منعی برای قطع رابطه ثروت و کار نیست. به عبارت دیگر سود کار نکرده را چه به صورت ارث و چه به صورت ارزش اضافی و درآمد مدیریت کارخانه تجویز می‌کند.

یب. عملاً تعیین نرخ کارگر به دست کارفرماست.

یج. لازمه سرمایه داری این است که گروهی به قیمت بدبختی گروه دیگر خوشی داشته باشند.

ید. در رژیم سرمایه داری عملاً بردگی و غلامی در کار است...

یه. تسلط بر سیاست و حاکمیت ملی.

یو. جنگ‌افروزی به خاطر استفاده.

یز. رقابت و مسابقه برای پر کردن جیب خود.[۱]

شرکتهای بزرگ

* در نظامهای سرمایه‌داری، شرکتهای بزرگ وجود دارد به حدی که سرمایه بعضی

---

۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۶۱.

از آنها با خزانه بعضی ممالک بزرگ برابری می‌کند و اگر کارها با این شرکتها جریان صحیح و منزهی پیدا می‌کرد صرف وجود اینها جای شکایت نبود، اما این شرکتها از وجهه نظر اسلامی مجموعه‌ای از مظالم و گناهان است. اینها غالباً براساس احتکار، تحکم در نرخها، آزادی در تعیین مزد کارگران و قرار دادن ربا رنگ ثابت معاملات مالی خود، قرار گرفته‌اند. جهان از این شرکتها به تنگ آمده است و در اقطاری از عالم نظامهای جدیدی برای تولید اقتصادی به وجود آمده که مردم را از شر سرمایه‌داری حفظ می‌کند و مصالح توده‌ها را در نظر می‌گیرد.[۱]

سوسیالیزم

* می‌توان به نوعی سوسیالیسم ایمان آورد که بر اصولی طبیعی و واقعی در طبیعت و در عقل انسان بنا شده و مبنای یک سلسله قوانین است و هیچ لزومی ندارد که بشر پس از دوران کاپیتالیسم به آن برسد. آن سوسیالیسم عبارت است از مالکیت اجتماعی منابع طبیعی از قبیل زمین و آب و سوخت و بالأخره چیزهایی که بشر آنها را نساخته است بلکه در طبیعت برای بشر ساخته شده است. مالکیت شخصی در این سوسیالیسم یک حق الاختصاص محدودی است. و اما سوسیالیسم به معنی مالکیت عمومی افزار تولید از مشخصات عصر ماشین است و لازمه ماشینیسم است.[۲]

* سوسیالیسم یک پدیده اجتماعی خواهد بود مانند کاپیتالیسم و غیره، ولی خود سوسیالیسم علم نخواهد بود (بلکه علمی است نه علم، و فرق است میان علم و علمی) همان طوری که کاپیتالیسم علم نیست. علم عبارت است از قوانینی که بر اجتماع حاکم است نه خود اجتماع؛ همان طوری که قبلاً گفتیم که اگر علمی داریم به نام جنین‌شناسی که تحولات جنینی را بیان می‌کند تا آخرین مرحله، دلیل نمی‌شود پس

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۲۸۵.

۲. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۳۱.

خود جنین یا طفل علم است.[۱]

* سوسیالیستی دولتی، نظام اقتصادی معتدلی است که به شکلهای مختلف در آلمان و ایتالیا در عهد نازیها و فاشیستها تطبیق شده و اکنون در انگلستان و غیر آن با تعدیلات محلی که اساس حقیقی آن محفوظ است عمل می‌شود. عامل اصلی در این اشتراکیت که دولت بتواند بر مصالح عمومی و شرکتهای کلی نظارت کند این است که خود دولت در سرمایه به میزان نصف به علاوه یک سهام شرکت می‌کند و از این راه اختیار تولید و وسایل و ابزارهای آن را و همچنین توزیع آن را به نحوی که در آن ظلم و کینه‌ای نباشد، در دست می‌گیرد و سطح زندگی برای رؤسا و مرئوسین نزدیک به مساوی می‌گردد.[۲]

ظهور سوسیالیزم

* در قرن ۱۹ تحولات و افکار تازه‌ای در زمینه حقوق بشری در مسائل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی رخ داد که منتهی به ظهور سوسیالیزم و لزوم تخصیص منافع به طبقات زحمتکش و رنجبر و انتقال حکومت از دست سرمایه‌دار به دست کارگر گردید.[۳]

* تا اوایل قرن بیستم هرچه در اطراف حقوق بشر بحث شده مربوط است به **حقوق ملتها** در برابر دولتها و یا حقوق طبقات رنجبر و زحمتکش در برابر کارفرمایان **و اربابان.**[۴]

---

۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۳۴.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۲۸۶.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۸۵.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۸۵.

٦ ـ اقتصاد اسلامی

اسلام و اقتصاد

* دوگونه پیوند اسلام با اقتصاد... مستقیم و غیر مستقیم:

[۱] پیوند مستقیم اسلام با اقتصاد ازآن‌جهت است که مستقیماً یک سلسله مقررات اقتصادی درباره مالکیت، مبادلات، مالیاتها، حجرها، ارث، هبات و صدقات، وقف، مجازاتهای مالی یا مجازاتهایی در زمینه ثروت و غیره دارد...

[۲] پیوند غیر مستقیم اسلام با اقتصاد از طریق اخلاق است. در این جهت برخی مذاهب دیگر نیز کم و بیش چنین می‌باشند. اسلام مردم را توصیه می‌کند به امانت، عفت، عدالت، احسان، ایثار؛ منع دزدی، خیانت، رشوه. همه اینها در زمینه ثروت است و یا قسمتی از قلمرو این مفاهیم، ثروت است. تا حدود مسائل اقتصادی روشن نشود حدود عدالت و امانت و عفت و احسان و همچنین حدود دزدی و خیانت و رشوه روشن نمی‌شود.[۱]

* اسلام اقتصاد را یک رکن از ارکان حیات اجتماعی می‌داند، لهذا به خاطر اقتصاد به سایر ارکان ضربه و لطمه نمی‌زند. اسلام طرفدار این نظریه که سرچشمه درآمد تقاضاها و تمایلات است نیست، بلکه معتقد است باید تمایلات با مصالح عالی و همه جانبه بشریت تطبیق بکند، ازاین‌رو فصل مهمی در اسلام هست به نام «مکاسب محرّمه».[۲]

* [۱] اقتصاد به معنی مسلکی که باید اتخاذ کرد اصول و مبانی اولیه‌ای دارد. همچنین علم اقتصاد به معنی کشف روابط ضروری که در جامعه‌های موجود هست نیز اصول و مبادی اولیه‌ای دارد.

---

۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۰۲.

۲. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۰۸.

[۲] اصول دوم عبارت است مثلاً از قانون عرضه و تقاضا و قانونهایی که برای پول و تورم آن ذکر می‌کنند و لوازم علّی و معلولی که جریان ثروت خود به خود دارد. کم شدن و زیاد شدن تولید، کم شدن و زیاد شدن مصرف البته آثار و عوارضی دارد.

از این نظر فرق نمی‌کند که شخص تابع چه کسی باشد و وابسته به چه مسلکی باشد. مثلاً اگر متخصص اقتصادی از یک کشور خارجی برای مملکت خود بیاوریم فرقی نمی‌کند که از کدام کشور و پیرو چه مسلکی باشد. از این نظر در اسلام اقتصاد وجود ندارد، زیرا اقتصاد به این معنی صرفاً یک علم نظری است، اما اقتصاد به معنی اول یعنی اینکه بهتر است قوانین اجتماعی بشر در زمینه حقوق اقتصادی و وظایف چگونه باشد. از این نظر اقتصاد، اقتصاد عملی است.

اسلام از این نظر قوانین و مقرراتی دارد. متخصصین این فن غیر از متخصصین فن دوم هستند.[۱]

* عوام‌الناس به مسائلی جدی از نوع توزیع عادلانه ثروت، عدالت اجتماعی، تعلیمات عمومی، حاکمیت ملی و امثال این مسائل که پیوند ناگسستنی با اسلام دارند و اسلام است که عنوان‌کننده این حقایق و مدافع آنهاست، به آن چشم نگاه می‌کنند که به یک هوس کودکانه.[۲]

اقتصاد سالم

* یکی از اصول اولیه اقتصاد سالم حیات و قابلیت رشد و نموّ ثروت است، همان طوری که از شرایط اولیه یک اجتماع سالم اقتصاد سالم است. اقتصاد سالم یعنی اقتصاد قائم به ذات و بی‌عیب و غیر قائم به غیر. جامعه باید بنیه اقتصادی سالمی داشته باشد، مبتلا به کم‌خونی اقتصادی نباشد و اگر نه، مانند یک مریض کم خون و یا مریضی که

---

۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۵۰.

۲. مشکل اساسی در سازمان روحانیت (ده گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۴۹۸.

دستگاه قلب و جهاز دمویّه‌اش خراب است همیشه مریض خواهد بود. گمان نمی‌رود هیچ عالم و بلکه هیچ عاقلی منکر لزوم و ضرورت اقتصاد سالم باشد. از نظر اسلام هدفهای اسلامی بدون اقتصاد سالم غیر قابل تأمین است.[۱]

اسلام و استقلال اقتصادی

* اسلام می‌خواهد که غیر مسلمان در مسلمان تسلط و نفوذ نداشته باشد. این هدف هنگامی میسر است که ملت مسلمان در اقتصاد نیازمند نباشد و دستش به طرف غیر مسلمان دراز نباشد، و الا نیازمندی ملازم است با اسارت و بردگی و لو آنکه اسم بردگی در کار نباشد. هر ملتی که از لحاظ اقتصاد دستش به طرف ملت دیگر دراز باشد اسیر و برده او است و اعتباری به تعارفهای دیپلماسی معمولی نیست. به قول نهرو:

ملتی مستقل است که جهش اقتصادی داشته باشد.

علی علیه السلام می‌فرماید:

«اخْتَجْ إلی مَنْ شِئْتَ تَکُنْ أسیرَهُ، اسْتَغْنِ عَمَّنْ شِئْتَ تَکُنْ نَظیرَهُ، أحْسِنْ إلی مَنْ شِئْتَ تَکُنْ أمیرَهُ».[۲]

[محتاج هرکه شوی اسیر او خواهی بود؛ بی نیاز از هرکه گردی با او برابر خواهی شد؛ و هرکه را مورد نیکی و احسان خود قرار دهی فرمانروای او خواهی شد.].

اگر ملتی کمک خواست و ملتی دیگر کمک داد خواه ناخواه اوّلی برده و دومی آقاست. چقدر جهالت و حماقت است که آدمی ارزش سلامت بنیه اقتصادی را درنیابد و نفهمد اقتصاد مستقل، از شرایط حیات ملی است.[۳]

---

۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۰۵.

۲. غرر الحکم، ج ۲، ص ۵۸۴.

۳. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۰۵.

اسلام و آبادی زمین

* نظر اسلام در مورد اقتصاد مبتنی است بر یک اصل فلسفی و آن اینکه زمین و منابع اولیه برای بشر یعنی برای اینکه زمینه فعالیت و بهره برداری بشر قرار بگیرد آفریده شده است:

﴿وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الأَرْضِ وَجَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ قَلِيلاً ما تَشْكُرُونَ﴾[1] [و همانا شما را در زمین مأوی دادیم و در آن برای شما روزیها قرار دادیم و چه کم شکرگزاری می‌کنید.].

﴿هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيها﴾.[2]

[و او شما را از زمین پدید آورد و در آن به شما بهره آبادانی داد.].

﴿وَالأَرْضَ وَضَعَها لِلأَنامِ﴾[3]

[و زمین را برای تمام جهانیان قرار داد.]

و هم خدا بشر را آفریده است و به او نیروهای عضلانی و مغزی و استعدادهای فراوان داده که از مادر زمین بهره‌ور شود؛ مانند کودکی که از طرفی در پستان مادر شیر قرار داده شده و از طرف دیگر به طفل قوه و غریزه چسبیدن به پستان مادر و مکیدن داده شده است.

در هیچ کدام از این دو عامل ـ یعنی عامل مورد استفاده و عامل استفاده کننده ـ نباید موجبات حبس و تعطیل و رکود فراهم شود. به هر عنوان که در یکی از این دو رکود واقع شود از نظر اسلام مردود است، چه آنکه رکود سرمایه و منابع اولیه باشد و یا رکود فعالیت.

---

۱. اعراف (۷): ۱۰.

۲. هود (۱۱): ۶۱.

۳. الرحمن (۵۵): ۱۰.

رکود منابع و سرمایه، مثل آنچه در مورد زمینِ تحجیر شده در احیاء موات رسیده است که بیش از سه سال حق حبس ندارد، و آنچه در احتکار رسیده، و آنچه در گنج کردن طلا و نقره رسیده است که سال به سال یک دهم به عنوان زکات گرفته می‌شود تا از حد نصاب بیفتد؛ و رکود فعالیت خواه به صورت بیکاری و کَلٌّ بر مردم شدن باشد و یا به صورت دیگر، و به همین لحاظ اسلام مالکیت اشتراکی را محکوم می‌داند، چون امید و آرزو را و اینکه بشر کار را برای نتیجه عاید خود بکند در انسان می‌میراند.[۱]

* **﴿هُوَ أنشَأَكُم مِنَ الأرضِ وَاستَعمَرَكُم فيها فَاستَغفِرُوهُ﴾**، اوست که شما را از زمین آفرید و از شما خواست که زمین را آباد کنید. پس از سرکشی بازگردید و توبه کنید و آمرزش گناهان خود را بخواهید.

در این‌جا:

[۱] اولاً نفرموده «أنشَأَكُم فِي الأرضِ»؛ یعنی نفرموده شما را در زمین آفرید؛ فرمود **﴿أنشَأَكُم مِنَ الأرضِ﴾** یعنی شما را از زمین آفرید، شما را از شکم زمین بیرون آورد. مثل این‌که اشاره است به همان معنی که زمین مادر دوم شماست.

[۲] ثانیاً فرمود: **﴿وَاستَعمَرَكُم فيها﴾** از شما عمران و آبادی این زمین را می‌خواهد. یعنی تنها فرزند زمین بودن کافی نیست که حق شما به فعلیّت برسد و ذی حقّ بشوید، حقّ شما مفروز و جدا شناخته شود؛ چیز دیگر لازم است و آن عمل و فعالیت و عمران و احیای زمین است. تا این تکلیف عملی نشود آن حقّ به فعلیت نمی‌رسد و محرز و مفروز نمی‌گردد. چرا؟ چون به انسان عقل و اراده و اختیار داده شده و عقل و اختیار است که وسعت دایرهٔ عمل او را زیاد کرده.[۲]

* اساس کار این است که منابع ثروت در جریان و مورد استفاده باشد و نیروی

---

۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۵۵.

۲. بیست گفتار، ص ۷۴ ـ ۷۵.

عمل آزاد و فعال باشد و مالکیت اختصاصی محترم باشد، اما نظارت کامل بر طرق درآمد بشود که از طریق مشروع به دست آید، به اینکه نظام اقتصادی به شکلی باشد که نه به وسیله زور و نه به وسیله اضطرار، فردی فرد دیگر را استثمار نکند.[۱]

* اسلام طرفدار عمران است: ﴿هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا﴾. مولی می‌نویسد: من مالک را برای اصلاح زمین و عمارت بلاد آن فرستادم. این که می‌گوییم علی از دنیا رفت و خشت روی خشت ننهاد یعنی برای شخص خودش، یعنی او اینقدر امین بود که سوء استفاده نمی‌کرد نه اینکه دشمن آبادی بود و الا چرا چاه می‌زد و آب جاری می‌کرد و درختکاری می‌کرد؟[۲]

اسلام و سرمایه داری

* اسلام با سرمایه‌داری آزاد که احتکار و ربا و اغتصاب از مشخصات آن است به جنگ برخاسته است.[۳]

* تا نظام جبار سرمایه‌داری اعدام نشود، دعوت دین واقعاً اجابت نشده است.[۴]

* نظاماتی که به چهره انسانیت عوعو می‌کند و راه را بر آن می‌گیرد و چنگالهای خود را در آن فرو برده است همین نظامهای سرمایه‌داری است که روزیِ مردم و مصالح عمومی را احتکار کرده و توده‌ها و کارگرها را تحقیر کرده و به حساب نمی‌آورند و به زور بر اموال تسلط پیدا کرده‌اند و زمین را از فساد پر کرده‌اند.

آنگاه که حکم اعدام این نظام جبار صادر شد باید گفت مردم حقیقتاً دعوت دین خدا را استجابت کرده‌اند و تسلیم مأموریتهای عادلانه آن شده‌اند.[۵]

---

۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۵۷.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۴۵.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۲۸۶.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۲۸۷.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۲۸۷.

فلسفهٔ مالکیت

* زیربنای احکام قرآن درباره مالکیت، حکومت، جهاد، امر به معروف، حدود و قصاصها، مقررات زن و مرد و سایر موضوعات همانا تفسیری است که از جهان و اشیاء می‌کند. اگر فرضاً می‌گوید افراد بشر در این دنیا ذی حق و مالک می‌شوند، از آن جهت است که به اصلی به نام غایت بودن انسان و اصلی به نام اصالت عمل قائل است.[۱]

مالکیت فردی

* مال از نظر اسلام همان طوری که به فرد تعلق دارد به اجتماع نیز تعلق دارد. حق مالکیت نامحدود نیست، شامل اسراف و تبذیر نیست؛ لهذا اسلام اجازه نمی‌دهد که انسان برای بعد از مردن خود به هرچه دلش می‌خواهد وصیت کند. در آمریکا یک ثروتمند احیاناً وصیت می‌کند که همه یا نیمی از ثروتش مال سگ عزیزش (سی سی مثلاً) باشد. این کار احمقانه است و اسلام چنین حقی را برای مالک قائل نیست.[۲]

* ما می‌گوییم نتیجه مالکیت اختیار تامّ مالک نیست. ارث نیز از نظر اسلام لازمه مالکیت و اختیار تامّ مالک نیست بلکه جهت دیگر دارد. به نظر ما علت اینکه مالک اختیار مطلق ندارد که در غیر مصالح خود یا اجتماع مال را مصرف کند، مثل اینکه معدوم کند یا استفاده نامشروع ببرد، این است که ماده ثروت را طبیعت برای همه آفریده است و کار فقط او را مفید و دارای ارزش کرده است[۳]. مالکیت فرد نسبت به ثروت به مقداری است که روی آن کار صورت داده است؛ و اما معدوم کردن یا استفاده

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۲۵۷.

۲. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۱۴.

۳. به عبارت بهتر اگر فرد کار کرده تا ثروت مورد نظر را تولید کرده است، خلقت و عوامل طبیعت صد برابر بلکه هزار برابر او در تولید این ثروت دخیل است. در تولید یک میوه حد اکثر این است که بشر ۱۰۰۰/ ۱ دخالت داشته باشد، باقی دخالتها از ابر و باد و مه و خورشید و فلک است؛ و به عبارت دیگر کار فقط ثروت بالقوه را بالفعل کرده است.

نامشروع کردن تضییع ماده است بدون مجوز. در ورقه‌های «اسلام، سرمایه داری، سوسیالیسم» این‌چنین گفته‌ایم:

مواد خام اوّلی قبل از انجام کار به همه تعلق داشته است، بعد از انجام کار تعلقش به دیگران سلب نمی‌شود، کار سبب می‌شود که شخص نسبت به دیگران اولویتی نسبت به آن شیء پیدا کند. اثر این اولویت این است که حق دارد استفاده مشروع، یعنی استفاده‌ای که با هدفهای طبیعت و فطرت هماهنگ باشد، ببرد اما حق ندارد آن را معدوم کند و از بین ببرد یا استفاده نامشروع از آن ببرد، چون در عین حال این مال به جامعه تعلق دارد. اسراف و تبذیر و هرگونه استفاده نامشروع، ازآن‌جهت جایز نیست که تصرف در حق غیر است بدون مجوز.[۱]

* مواد خام اوّلی قبل از انجام کار به همه تعلق داشته است، بعد از انجام کار تعلقش به دیگران سلب نمی‌شود، کار سبب می‌شود که شخص نسبت به دیگران اولویتی نسبت به آن شیء پیدا کند. اثر این اولویت این است که حق دارد استفاده مشروع، یعنی استفاده‌ای که با هدفهای طبیعت و فطرت هماهنگ باشد، ببرد اما حق ندارد آن را معدوم کند و از بین ببرد یا استفاده نامشروع از آن ببرد، چون در عین حال این مال به جامعه تعلق دارد. اسراف و تبذیر و هرگونه استفاده نامشروع، ازآن‌جهت جایز نیست که تصرف در حق غیر است بدون مجوز.[۲]

* اگر انسان قادر بود حتی ماده را با کار ایجاد و خلق کند جای این بود که مالکیت، مطلق باشد؛ بلکه اگر خالق و آفریننده محصول می‌بود باز هم حق تضییع و اسراف نداشت زیرا خودش محصول اجتماع است، او خودش واجب الوجود بالذات نیست، فردی است قائم به اجتماع، اجتماع در نیروهای علمی و دماغی و بدنی او دخیل است، آن قوا تنها مال خودش نیست، اجتماع در آنها ذی‌حق است، و

---

۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۱۹.

۲. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۲۰.

لهذا خودکشی از جنبه حقوق اجتماعی ـ قطع نظر از تکلیف الهی که حتی با تجویز اجتماع نیز جایز نمی‌شود ـ نیز جایز نیست، زیرا فرد محصول اجتماع و مدیون اجتماع است.[۱]

* انسان حق تضییع ندارد اما حق بخشش و هبه و وقف و صلح و ابراء و همچنین حق مجّاناً خدمت کردن، مادامی‌که به اجتماع صدمه نزند، از او سلب نمی‌شود.[۲]

* کسی نباید گمان کند که اگر مالک خصوصی مالی شد اختیار مطلق دارد، می‌تواند آن را حبس کند؛ زیرا... خداوند انسان را فاعل و منابع اولیه را قابل آفریده است و [از] این قوه فاعلی خواسته که از آن ماده قابله استنتاج کند. یک زمین مستعد مانند یک زن و یک رحم مستعد است، باید ازدواج کند.[۳]

* مردی حق ندارد پس از ازدواج زن را حبس کرده و از همخوابگی و مباشرت او امتناع کند و او را مهمل و معطل بگذارد، نیز حق ندارد زمین و یا منبع ثروت دیگری را معطل بگذارد.[۴]

اسلام و مالکیت

* نظر اسلام... مالکیت را اگر اسبابش مشروع باشد تحدید نمی‌کند.[۵]

اسلام و مال

* اسلام مال و ثروت را وسیله اساسی می‌شمارد، تقویت بنیه اقتصادی را واجب می‌شمارد، ولی به مفاسد فردی و روحی مال از قبیل حرص و بخل و مفاسد اجتماعی

---

۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۲۰.
۲. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۲۰.
۳. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۵۶.
۴. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۵۶.
۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۴۴۹.

آن از قبیل ذخیره کردن و انباشتن توجه می‌دهد.[۱]

قرض حسن

* قرآن هر کار خیر مالی را قرض‌الحسنه به خدا دادن حساب می‌کند، هم این قرض‌الحسنه‌های متعارف را و هم آنجا که شما به طور مجانی در یک کار خیر گام برمی‌دارید و مالی خرج می‌کنید قرآن می‌گوید تو به خدای خودت قرض‌الحسنه داده‌ای، طلبکارِ از خدای خودت هستی: «**مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً**»[۲] کیست که به خدا قرض‌الحسنه بدهد؟ مگر خدا هم احتیاج به قرض‌الحسنه دارد؟ نه، این تعبیر یعنی اگر تو به بنده مستحق من قرض‌الحسنه بدهی به من قرض‌الحسنه داده‌ای.[۳]

نظر اسلام راجع به ثروت

* نظر اسلام درباره ثروت و مال چیست؟ ممکن است کسی بپندارد که اسلام اساساً ثروت را مطرود و به عنوان یک امر پلید و دور انداختنی می‌شناسد، چیزی که پلید و مطرود و دور انداختنی است دیگر مقرراتی نمی‌تواند داشته باشد؛ به عبارت دیگر مکتبی که نظرش درباره یک شیء معین این است که آن چیز دور افکندنی است آن مکتب نمی‌تواند مقرراتی درباره آن چیز داشته باشد...

جواب این است که اشتباه بزرگی است این اشتباه؛ در اسلام مال و ثروت هیچ وقت تحقیر نشده است، نه تولیدش، نه مبادله‌اش، نه مصرف کردنش؛ بلکه همه اینها تأکید و توصیه شده است و برای آنها شرایط و موازین مقرر شده است و هرگز ثروت از نظر اسلام دور افکندنی نیست بلکه دور افکندنش (اسراف، تبذیر، تضییع مال) حرام قطعی است. اشتباه از آنجا ناشی شده که اسلام با هدف قرار دادن ثروت، با این که انسان

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۴۳.

۲. بقره (۲): ۲۴۵.

۳. آشنایی با قرآن (۱۰ - ۱۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۸، ص ۸۰.

فدای ثروت شود مخالف است و سخت مبارزه کرده است؛ به عبارت دیگر پول پرستی را و اینکه انسان برده پول باشد [محکوم کرده است،] به عبارت دیگر اینکه انسان پول را به خاطر خود پول و برای ذخیره کردن و اندوختن بخواهد که ﴿**الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ...**﴾[1] که نام این حالت حرص و آز است، و یا پول را فقط برای پر کردن شکم و برای عیاشی و بیکاری و ولگردی بخواهد که نام آن شهوت‌رانی است. در این حالت پول خواستن توأم است با دنائت و پستی و محو شخصیت انسانی در پول و فقدان هرگونه شخصیت انسانی و شرافت معنوی.

نقطه مقابل، این است که انسان پول را به عنوان یک وسیله برای فعالیت و عمل و تسهیل و تولید بخواهد. در این صورت پول تابع آن هدف کلی است که انسان پول را برای آن هدف می‌خواهد.

حدیثی است از رسول اکرم: «**نِعْمَ الْمالُ الصّالِحُ لِلرَّجُلِ الصّالِحِ**».[2] مولوی مضمون این حدیث را به نظم آورده می‌گوید:

مال را گر بهر دین باشی حَمول
نِعمَ مالٌ صالحٌ خواندش رسول
آب در کشتی هلاک کشتی است
ور بود در زیر کشتی پشتی است

تشبیه ثروت و انسان به دریا و کشتی از آن نظر که در یک وضع او را غرق می‌کند و در خود محو می‌کند و شخصیت او را محو می‌سازد و در صورت دیگر نه تنها ضربه به شخصیت او نمی‌زند، وسیله‌ای منحصر است برای رسیدن به مقصد و تکمیل او شخصیت خود را، فوق‌العاده تشبیه خوبی است.

---

۱. توبه (۹): ۳۴

۲. نهج الفصاحه، ص ۷۸۶.

آیه کریمه ﴿إِنَّ الإِنْسانَ لَيَطْغى * أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى﴾[۱] نقش پول را در فاسد کردن شخصیت انسانی بیان می‌کند؛ همچنین آیه کریمه ﴿وَلا تُطِعْ كُلَّ حَلافٍ مَهِينٍ * هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ * مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ * عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِكَ زَنِيمٍ * أَنْ كانَ ذا مالٍ وَ بَنِينَ * إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا قالَ أَساطِيرُ الأَوَّلِينَ﴾[۲] و آیه کریمه ﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ﴾[۳] همان‌طور که هدف دور انداختن و ترک گفتن عملی زن و فرزند نیست، هدف دور افکندن پول و ثروت هم نیست.[۴]

* تز اسلام این است:

منبع درآمد تمایلات و خواسته‌های مردم نباید باشد، مصالح عمومی باید باشد. به تعبیر فقها خرید و فروش چیزی جایز است که «منفعت محلّله مقصوده» داشته باشد. این اقتصاد اقتصادی است واقع بینانه و مرتبط به اخلاق و تربیت بشر.

پس در عین اینکه اسلام طرفدار ازدیاد ثروت است و ثروت را وسیله تأمین هدفهای عالی خود می‌داند، به همین دلیل که هدف، عالی‌تر از خود ثروت است راه درآمد را تمایلات و تقاضا نمی‌داند، مصلحت را راه می‌داند. اما در اقتصاد جدید این گونه محدودیتها وجود ندارد، خصوصاً اقتصاد سرمایه داری.[۵]

* اسلام که پول پرستی را محکوم کرده است، پول و ثروت را محکوم نکرده است؛ زیرا:

الف. تولید ثروت (کشاورزی، دامداری، صنعت و غیره) توصیه شده است.

---

۱. علق (۹۶): ۶ ـ ۷.

۲. قلم (۶۸): ۱۰ـ ۱۵.

۳. آل‌عمران (۳): ۱۴.

۴. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۰۲.

۵. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۰۶.

ب. مبادله ثروت یعنی تجارت و دادوستد توصیه شده است.

ج. مصرف رساندن از نظر شخصی در حدود احتیاجات فردی خالی از هر نوع تجمل و اسراف که مفسد انسان است توصیه شده است.

د. تبذیر و اسراف و تضییع آن ممنوع است.

ه. مقررات سخت قضایی و جزایی در مورد حیف و میل‌ها و سرقتها و خیانتها وضع شده است.

و. دفاع از مال در حکم جهاد و کشته در این راه «شهید» تلقی شده است: «الْمَقْتولُ دُونَ أهْلِهِ وَمالِهِ...».[۱]

ز. برای مال بر انسان حقوقی قائل شده است.

ح. خود ثروت در کمال صراحت در قرآن کریم به عنوان «خیر» نامیده شده است: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ لِلْوالِدَيْنِ وَالأَقْرَبِينَ﴾.[۲][۳]

حضرت امیر(ع) و کارهای تولیدی

* علی علیه السلام مردی بود که بیش از هر کسی وارد اجتماع می‌شد و فعالیت اجتماعی و تولید ثروت می‌کرد، ولی ثروت در کفَش قرار نمی‌گرفت، ثروت را اندوخته و ذخیره نمی‌کرد. کدام کار تولیدی مشروع است که در آن زمان وجود داشته و علی علیه السلام انجام نداده است؟

[۱] اگر تجارت است او عمل کرده.

[۲] اگر زراعت و باغداری و درختکاری است او انجام داده.

[۳] اگر حفر قنوات است؛

---

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۷۶، ۱۹۶.

۲. بقره (۲): ۱۸۰.

۳. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۴۰۴.

[٤] اگر سربازی کردن است او انجام داده است.

ولی در عین حال که همه این کارها را می‌کرد، زاهد بود.

اتفاق می‌افتاد که می‌رفت در آن باغستانهای مدینه که مربوط به اهل کتاب و غیر مسلمانان بود و برای آنان کار می‌کرد، خدمت می‌کرد، مزد می‌گرفت و بعد مزد او بود که تبدیل به نان می‌شد. به خانه‌اش گندم و جو می‌آورد و صدّیقه طاهره سلام الله علیها با دست خودش آنها را آرد می‌کرد، می‌پخت و در عین حال وقتی که به محتاجی، مسکینی، یتیمی، اسیری برخورد می‌کردند فوراً او را بر خودشان مقدّم می‌داشتند. این بود معنی زهد علی علیه السلام؛ شما این جور زاهد را پیدا کنید.[1]

درآمدهای ممنوع در اسلام

* آنچه اسلام از رشته‌های درآمد منع کرده است چند قسم است:

الف. درآمد از طریق اغراء به جهل و تثبیت جهالت مردم و تحکیم عقاید سخیف و خرافی...

ب. نوع دوم تحصیل درآمد از طریق اغفال و اضلال است. بیع کتب ضلال از این قبیل است. در اسلام شکستن سکه تقلبی و از بین بردن کتاب تقلبی واجب است. البته خرید و فروش آنها برای کسانی که قدرت تفکر و تجزیه و تحلیل دارند مانعی ندارد اما برای کسانی که فاقد این قدرتند صحیح نیست...

ج. تقویت دشمنان به هر نحوی باشد از این نوع است. بیع سلاح به اعداء دین، بلکه هرگونه خرید و فروشی که سبب شود دشمن، قوی و دوست ضعیف شود در اسلام ممنوع است...

د. تحصیل درآمد از راه تولید یا خرید و فروش و مبادله موادی که استعمال آنها برای بشر زیان دارد و یا فایده‌ای ندارد و از نوع هوسهای کودکانه است.

---

۱. احیای تفکر اسلامی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۵۶.

مبادله شراب، اعیان نجسه، آلات قمار و غش از این قبیل است..

ه. پای ماده مضری در کار نیست، بلکه نوع کاری که فرد در مقابل آن واقع می‌شود بیهوده یا مضر است، مثل لهو و غنا یا قمار یا قیادت یا هجو مؤمن..

و. نوع دیگر کاری است که از نظر اسلام فوق مسائل اقتصادی است، از قبیل اجرت در قضاوت، تعلیم دین و قرآن، اجرت بر اذان یا افتاء... حتی بیع مصحف.

این گونه کارها باید بلاعوض صورت گیرد، ولی بودجه عامل از بیت المال تأمین شود...

ز. کارهایی که منجر به تجمل پرستی مفرط بشود، مثل ساختن یا مبادله ظروف طلا و نقره.[۱]

قرآن و مبادلهٔ ثروت

* اسلام برای «مبادله» اصولی مقرر کرده است که از آن جمله این اصل است: ﴿وَلا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ﴾[۲] یعنی ثروت را بیهوده در میان خود به جریان نیندازید؛ یعنی مال و ثروت که دست به دست می‌گردد و از دست تولیدکننده و صاحب اختیار اول خارج شده به دست دیگری می‌افتد و از دست آن دیگری به دست سومی می‌افتد باید در مقابل فایده مشروعی باشد که به صاحب ثروت عاید می‌شود. دست به دست شدن ثروت بدون آنکه یک فایده‌ای که ارزش انسانی داشته باشد عاید صاحب ثروت بشود ممنوع است. اسلام مالکیت را مساوی با اختیار مطلق نمی‌داند.[۳]

ارث

* ارث در میان غربیها تابع وصیت و داخل در باب وصیت است، در صورتی که

---

۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۵۳.

۲. بقره (۲): ۱۸۸.

۳. نظام حقوق زن در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۱۱۹.

می‌دانیم ارث در اسلام غیر از وصیت است.

وصیت حق مالک است و ارث حکم فرضی الهی خارج از اختیار مورّث. در غرب یک شخص می‌تواند تمام دارایی خود را به شخص دلخواه خود حتی به سگ خود یا گربه عزیز خود به عنوان ارث منتقل کند، اما در اسلام این‌چنین آزادی وجود ندارد و ثروت خواه ناخواه به نسبتهای معین میان فرزندان و پدر و مادر و همسر تقسیم و تجزیه می‌شود.[۱]

* مال مشروع را برای فرزند به ارث گذاشتن عیناً نظیر این است که خصایص طبیعی و هوش و استعداد از طرف مورّث به فرزندان به ارث می‌رسد. این خصایص را اگر از جامعه دزدیده بود و به فرزندان خود داده بود.[۲]

* ارث اسلامی تقسیم و کوچک کردن مال است.[۳]

اسراف

* اسراف و تبذیر: مردم بر اموال خود تسلّط دارند، ولی این تسلّط به معنی این است که در چارچوبی که اسلام اجازه داده آزادی تصرّف دارند و نه بیشتر. تضییع مال به هر شکل و به هر صورت، به صورت دور ریختن، به صورت بیش از حدّ نیاز مصرف کردن، به صورت صرف در اشیاء لوکس و تجمّلهای فاسدکننده، که در زبان اسلام از آنها به «اسراف» و «تبذیر» تعبیر شده حرام و ممنوع است.[۴]

* توسعه در زندگی: گسترش دادن به زندگی برای رفاه عائله (همسر و فرزندان) ما دام که به تضییع حقّی و یا به اسراف و تبذیر و یا به ترک یک تکلیف و وظیفه منتهی

---

۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۱۸.
۲. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۲۳.
۳. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۲۴.
۴. وحی و نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۴۵.

نشود، مجاز بلکه ممدوح و مورد ترغیب است.[۱]

رشد انفاق اسلامی

* من نمی‌دانم اگر ضرر و منفعت مجموع کتابهای اسلامی را که ما منتشر می‌کنیم پای همدیگر حساب کنیم، فایده‌اش بیشتر است یا ضررش. همچنین الآن نمی‌توانم به طور دقیق بگویم که اگر پولهایی را که در راه اسلام و حتی به قصد قربت خرج می‌کنیم پای هم حساب کنیم، آیا منفعتشان برای اسلام بیشتر است یا ضررشان. چون قرآن صریحاً می‌گوید انفاق دو گونه است:

[۱] و در مورد یک نوع آن می‌گوید: **﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ﴾**. یک نوع انفاق را می‌گوید مَثَلش مَثَل گندمی است که در زمین مساعدی کاشته شود، هفت خوشه در آورد و هر خوشه‌ای صد دانه باشد و حتی از این هم بیشتر: **﴿وَاللهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ﴾**.[۲] یعنی برخی انفاقهای در راه خدا این قدر خیر و برکت دارد.

[۲] اما یک انفاق دیگر هم مثال می‌زند: **﴿كَمَثَلِ رِيحٍ فِيها صِرٌّ أَصابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ﴾**[۳] این انفاق مثلش مثل یک باد سَموم خطرناکی است که وقتی به یک کشتزار آماده می‌رسد آن را خراب می‌کند، یعنی آنچه را هم که به وجود آمده است از بین می‌برد.[۴]

انفاق و بناء جامعه

* باید عمل انفاق صرفاً منبعث از ایمان و وجدان زنده وحساس شخص بوده باشد.[۵]

---

۱. وحی و نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۴۵.
۲. بقره (۲): ۲۶۱.
۳. آل عمران (۳): ۱۱۷.
۴. حماسة حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۸۷.
۵. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۸۷.

* انفاق رابطه انسان را با جامعه‌اش مستقر می‌سازد.[۱]

* در انفاقات باید جنبه توجه به اثر و رعایت حکمت صدقه. ملحوظ باشد، پایه انفاقات باید عقل باشد نه عاطفه

در خلال آیات انفاق آیه معروف حکمت آمده: **﴿يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً﴾**.[۲] البته حکمت در اینجا اختصاص ندارد به آنچه مربوط به انفاقات است، ولی بعید نیست که اشاره باشد به اینکه انفاقات باید حکیمانه و منطقی و از روی توجه به اثر و نتیجه باشد؛ تنها حسن نیت و اخلاص کافی نیست، حکمت و منطق و تعقل هم لازم است. انفاقات اگر بدون توجه به نتیجه باشد و صرفاً جنبه احساساتی و ترحم داشته باشد زیان‌آور است.

اتفاقاً در آیات انفاق چیزی که دیده نمی‌شود عواطف و احساسات و ترحم است؛ هیچ نمی‌گوید رحم کنید، «**إِرْحَمْ تُرْحَمْ**».[۳] شاید به خاطر این است که اسلام نمی‌خواهد انفاقات بر پایه عواطف و احساسات باشد. البته عاطفه خوب است اما پایه احسانها اگر تنها بر عواطف باشد آدمی می‌خواهد فایده برساند، ضرر می‌رساند.

امروز انفاقات ما غالباً نتیجه گداپروری دارد، یعنی گروه کثیری را فاسد می‌کنیم و مردانگی و غیرت و مروّت را در آنها می‌کُشیم.[۴]

* آل عمران، آیه ۹۲: **﴿لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللهَ بِهِ عَلِيمٌ﴾**.

اینکه انفاقات باید از چیزهای خوب باشد دو اثر دارد:

[۱] یکی اینکه حکمت روحی و معنوی انفاقات دورکردن بخل و مال پرستی است

---

۱. آشنایی با قرآن (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۱۲۴.

۲. بقره (۲): ۲۶۹.

۳. بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۱۰۰.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۴۱۷.

﴿خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها﴾،[۱] برای این است که مال در راه عقیده و ایمان فدا بشود و در انسان روح گذشت پیدا شود، انسان را به تعبیر قرآن از اخلاد و تزیّن حب دنیا و از رضا و اطمینان به دنیا نجات بدهد، و این با انفاق امور دورریختنی حاصل نمی‌شود.

[۲] دوم اینکه مقصود سدّ احتیاج و از بین بردن فاصله مادی و معنوی بین طبقات است. با انفاق امور دور ریختنی سدّ احتیاجِ کامل نمی‌شود و بعلاوه حس حقارت در طرف که باید ته مانده سفره دیگری را بخورد باقی می‌ماند.[۲]

* انفاقات اثر دارد

سوره بقره، آیه ۲۶۱: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ وَ اللهُ واسِعٌ عَلِيمٌ﴾.

سوره سبأ، آیه ۳۹: ﴿وَما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ﴾.

درحقیقت می‌خواهد بفرماید انفاق باید به نحوی باشد که مفید باشد، موجب ازدیاد ثروت اجتماع باشد، اجتماع را ترمیم کند، از قبیل خرجی باشد که از درآمد یک ماشین برای آن ماشین می‌کنید که خرج خودش و آبادی خودش شده. انفاق باید صرف بهبود و سلامت اجتماع شود. واقعاً این‌طور است که اگر صرف اصلاح و سلامت شود صدچندان برمی‌گردد، ولی اگر صرف گداپروری و بلکه انگل پروری بشود نه اینکه ثمری ندارد، بلکه بیشتر بر بدبختی و زیان و فقر اجتماع می‌افزاید و بلای اجتماعی می‌گردد، مثل غذایی است که به کرم روده و معده برسد.

انفاق مشروع همان است که به‌طور مستقیم و غیرمستقیم جانشین دارد، ثمره و بهره دارد، آن است که حقیقتاً ترمیم اجتماع و تعمیر خرابیهای آن و به اصطلاح سدّ خلّت

---

۱. توبه (۹): ۱۰۳..

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۴۲۰.

باشد. پس این قسمت که می‌فرماید انفاقات اثر دارد مؤید آن قسمت است که گفتیم انفاقات باید مقرون به منطق و حکمت بوده باشد.[۱]

* داناییها و دانشها نیز جزء روزیهای پروردگار است و بایستی آنان که از یک چنین رزقی برخوردارند، انفاق نموده و دیگران را نیز بهره‌مند سازند.[۲]

۷ ـ ربا

* سرمایه به صرف اینکه از جریان عملی و فعّالیّت و معرض کاستی و نابودی خارج شد و صورت «ذمّه» و قرض به خود گرفت، عقیم و نازا و سترون می‌گردد و هیچ سودی به آن تعلّق نمی‌گیرد، هر چه از این راه گرفته شود «ربا» و حرام مؤکّد است (حرمت ربا).[۳]

* کسانی که ربا را تجویز می‌کنند می‌گویند ربا کرایه پول است. کرایه گرفتن یا جایز است و یا جایز نیست. اگر جایز نیست هیچ اجاره‌ای نباید در دنیا جایز باشد و اگر جایز است چه فرقی می‌کند که کرایه پول باشد یا کرایه خانه؟ براساس آن فلسفه‌هایی که برای حرمت ربا گفته شد، جواب این اشکال فرق می‌کند.[۴]

* اگر ربا حرام است پس چرا چیزهای دیگری که مشابه رباست حرام نیست؟

... آن‌طور که ما توجیه کردیم؛ گفتیم چه مانعی دارد که سرمایه خودش سود داشته باشد، زیرا در بسیاری از موارد خود سرمایه هم مثل انسان کار می‌کند یا لااقل ابزار کار انسان است؛ یعنی انسان بدون سرمایه یک مقدار کار می‌تواند بکند، همین انسان با کمک سرمایه کار بیشتری می‌تواند بکند. مثال ساده‌اش اینکه وقتی انسان بدون بیل زراعت می‌کند و هنگامی که با کمک بیل زراعت می‌کند، محصول کارش در این دو

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۴۲۱.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۱۲۵.

۳. وحی و نبوت، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۴۳.

۴. مسأله ربا و بانک به ضمیمه بیمه، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۳۱۲.

حال برابر یکدیگر نیست، بلکه کاری که به وسیله بیل انجام می‌دهد مساوی است با مجموع کار خودش و کارِ کاری که روی بیل صورت گرفته که آن کار این است که چوب را از درخت جدا کرده‌اند و بعد آهنگر بیل را در ظرف مثلاً یک ساعت درست کرده (یا اساساً آن ابزار هم شیء موجودی است در طبیعت؛ فرق نمی‌کند). بنابراین انسان مالک کار خودش هست و مالک کارِ کارِ خودش هم هست.[۱]

فلسفه و علت تحریم ربا

* «عَنْ سَماعَةَ قالَ: قُلْتُ لأبی عَبْدِاللهِ علیه السلام: إنّی رَایْتُ اللهَ قَدْ ذَکَرَ الرِّبا فی غَیْرِ آیَةٍ وکَرَّرَهُ.».

[سماعه می‌گوید به امام صادق علیه السلام گفتم] من می‌بینم خدا ربا را در چند آیه ذکر کرده و تکرار نموده ـ یعنی خیلی اهمیت داده ـ فَقالَ: «**أ وَ تَدْری لِمَ ذاک؟**» فرمود: می‌دانی برای چه؟ گفتم: نه. قالَ: «**لِئَلا یَمْتَنِعَ النّاسُ مِن اصْطِناعِ الْمَعْروفِ**»[۲] برای اینکه جلو کار خیر گرفته نشود. یعنی اگر کسی احتیاج داشته باشد البته جای معروف است (ظاهر قضیه این است که معروف یعنی کمک کردن در جایی که کسی احتیاج دارد و دیگری باید به او احسان و کمک بکند)؛ خدا ربا را حرام کرده، این راه را بسته تا مردم از طریق قرض الحسنه برای یکدیگر کارگشایی کنند نه از طریق ربا.[۳]

* از حضرت صادق علیه السلام آمده است: «وَعِلَّةُ تَحْریمِ الرِّبا»... «**لِعِلَّةِ ذَهابِ الْمَعْروفِ**» علت تحریم ربا این است که جلو احسان و کار خیر و تعاون گرفته نشود. «**وَتَلَفِ الأمْوالِ وَرَغْبَةِ النّاسِ فِی الرِّبْحِ وَتَرْکِهِمُ الْقَرْضَ وَالْقَرْضُ صَنایِعُ الْمَعْروفِ وَلِما فی ذلِکَ مِنَ الْفَسادِ وَالظُّلْمِ وَفَناءِ الأمْوالِ**».[۴] تنها به مسأله عدم احسان تکیه نشده. ربا موجب

---

۱. مسأله ربا و بانک به ضمیمه بیمه، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۳۱۲.
۲. الکافی، ج ۵، ص ۱۴۶.
۳. مسأله ربا و بانک به ضمیمه بیمه، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۲۷۹.
۴. وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۲۱.

فسادها می‌شود که ظاهراً مقصود بیچارگیهاست. کلمه ظلم در این روایت به کار رفته: و گرفتن ربا ظلم است و فنای اموال. مقصود از فنای اموال این است که اموال مردم کشیده می‌شود به طرف رباخوار.[۱]

* بنا بر آنچه که ما در مورد فلسفه تحریم ربا گفتیم، فرق اجاره و ربا معلوم است.

گفتیم در اجاره، موجر مالک وجود عینی خانه می‌باشد و چون وجود عینی خانه است که منافع می‌دهد پس منافعش هم متعلق به اوست. ولی در ربا، مقرض مالک وجود عینی پول نیست و به همین جهت مالک سود آن نیز نمی‌باشد. این یک ماده نقض بود که چندان هم مهم نیست.[۲]

* حکمت تحریم ربا.

نظر دین در تحریم ربا به دو چیز مهم است:

[۱] یکی اینکه مردم از گرفتاریهای یکدیگر سوء استفاده نکنند و آنجا که باید به یکدیگر اعانت و مساعدت کنند، مزد و پاداش ـ آن هم پاداش گران ـ نخواهند.

در اجتماع لازم است عواطف تقویت شود. پاره‌ای مشکلات است که باید به وسیله محبت و عواطف حل شود. وظیفه اجتماع این است که فرزندان خود را به رایگان از بدبختیهایی که احیاناً پیدا می‌شود (و خود او تقصیری ندارد) نجات دهد.

[۲] دیگر اینکه دین می‌خواهد افرادی پیدا نشوند که بخورند و اما کار نکنند، مصداق اظهر «**ملعون من ألقی کلّه علی الناس**»[۳] باشند،... سود ببرند اما سعی به کار نبرند.

دزدی اموال کارگران به نام وام جایز نیست، به نام اینکه پول پیش بفرستیم تا پول او را با خود بیاورد.[۴]

---

۱. مسأله ربا و بانک به ضمیمه بیمه، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۲۷۹.

۲. مسأله ربا و بانک به ضمیمه بیمه، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۳۱۳.

۳. الکافی، ج ۵، ص ۷۲.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۲۸۳.

* از قرآن مجید استفاده می‌شود که ملاک حرمت ربا ظلم است: ﴿لا تَظْلِمُونَ وَلا تُظْلَمُونَ﴾،[۱] و روشن است که این ظلم چیزی جز ظلم رباگیرنده بر رباده‌نده (در اینکه زیادتر از اصل مال خود می‌گیرد) نیست و همین نکته از آیه: ﴿لِيَرْبُوَا فِي أَمْوالِ النَّاسِ﴾[۲] و آیه: ﴿لا تَأْكُلُوا الرِّبَوا أَضْعافاً مُضاعَفَةً﴾[۳] (که در مقام تقبیح است) نیز فهمیده می‌شود. این ملاک، قطعی و مورد تصریح قرآن کریم است.[۴]

ربا در تاریخ

* مردی کوته‌فکر از من پرسید که شما چگونه می‌توانید نظامی اسلامی ایجاد کنید و حال آنکه اسلام ربا را تحریم کرده، و از آن طرف جریان زندگی امروز بر اساس نرخ بهره و ایجاد سرمایه‌های بزرگ براساس آن است. سپس گفت: شما تخریب می‌کنید اما هرگز نمی‌توانید بسازید.

سؤال این شخص مثل این است که فرض کنیم مردم ازدواج را ترک کرده و به زنا پرداخته‌اند و آنگاه کسی بگوید: ضرورت زندگی ایجاب می‌کند که زنا باشد، والا نسل بشر قطع می‌شود. این چقدر کوته‌فکری است! به اینها باید گفت: تنها اسلام نیست که ربا را تحریم کرده... ربا در هر دینی حرام است، تنها در اسلام حرام نیست.

قانون رومانی وام با بهره را تجویز می‌کرد و کلیسای کاتولیکی آن را تحریم کرد، هم تورات آن را تحریم کرد و هم انجیل.[۵]

* علمای قانون قدیم فرانسه ... به یک علت منطقی که از ارسطو رسیده است

---

۱. بقره (۲): ۲۷۹.

۲. روم (۳۰): ۳۹.

۳. آل‌عمران (۳): ۱۳۰.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۳۶۱.

۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۲۸۰.

تعلیل کردند و آن اینکه پول پول نمی‌زاید، پس مطالبه فایدهٔ پول بر ضد طبیعت اشیاء است.[۱]

ربا و یهود

* الآن هم یهود سرمایه‌دار درجه اول جهان و رباخوار درجه اول جهان و در نتیجه استثمارگر درجه اول جهان و سرطان نمره یک جهان است.[۲]

ربا: اشکال اقتصادی است

* آیا این عیب است بر مجتمعات بشری که نظام اقتصادی خود را احیا کنند دور از سرمایه‌داری‌هایی که جز با رباخواری کار نمی‌کنند؟

اسلام به زبان پیغمبرش می‌گوید یک درهم از ربا که انسان می‌خورد در حالی که می‌داند، بدتر است از سی و شش زنا. آیا جز این مقصود است که مجتمع دیندار لازم است که معاملات خود را در طرازی قرار دهد که از این ربا دور بماند و هر صورت و نظم اجتماعی که او را از ربا دور می‌سازد بپذیرد و با چشم باز وسایل جدیدی که سوسیالیستها در زراعت و صناعت و تجارت و سایر انواع تولید پیروی می‌کنند، استفاده کند؟[۳]

بانک

* بانک یک رابط است

بانک یک رابط و واسطی است میان جمع کردن سرمایه‌ها از یک طرف و به کار انداختن نیروهای انسانی از طرف دیگر.[۴]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۲۸۲.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۲۸۱.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۲۸۴.
۴. مسأله ربا و بانک به ضمیمه بیمه، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۳۰۷.

* نباید انکار کرد که همین بانکها سبب شده که یک عده از مردم از جمله خود صاحبان سهام بانکی و بیشتر از آنها مردمی که پولهای راکدی دارند و خودشان اهل اینکه این پولها را به جریان بیندازند نیستند و اگر هم به جریان بیندازند در یک طرحهای خیلی کوچک به جریان می‌اندازند [پول خود را به وسیله بانک در طرحهای قابل توجه به جریان بیندازند.] یعنی از یک طرف یک مقدار سرمایه‌های در واقع معطل و بیکار هست و از طرف دیگر یک عاملهای انسانی هستند که آماده‌اند یک سلسله کارهایی را با یک سرمایه‌هایی انجام بدهند و خودشان آن سرمایه را ندارند. بانک اینجا یک نقش رابطی دارد. از یک طرف سرمایه‌های مردم را جمع می‌کند و با یک سودی که به آنها می‌دهد آنان را تشویق می‌کند که سرمایه اضافی‌شان را به نام پس انداز یا سپرده در بانک بگذارند. از طرف دیگر افراد دیگری که می‌خواهند کار کنند و احتیاج به سرمایه دارند، به بانک مراجعه می‌کنند.

بانک همان سرمایه خودش را به علاوه سرمایه‌های کوچکی که جمع کرده در اختیار اینها قرار می‌دهد، البته با سودی بیشتر از مقدار سودی که به صاحبان سرمایه‌ها می‌دهد که منافع خودش را هم از همین راه تأمین می‌کند ـ البته کار خودش را با یک روش ظالمانه و سختگیرانه‌ای انجام می‌دهد ـ و نتیجه این است که به اصطلاح کارهای اقتصادی به جریان می‌افتد. اشخاصی که می‌گویند بانک ضروری است و باید باشد چنین استدلالی می‌کنند. حالا اگر بانک نباشد آیا کارهای اقتصادی در یک سطح بسیار وسیعی متوقف می‌شود یا نه؟ مسأله اصلی بانکها چنین چیزی است.[1]

زندگی تعاونی یا زندگی ربوی؟

* قرآن ربا را منع و تعاون را تشویق و این دو را با هم توأم قرار داده است قرآن در هیچ جا آیه‌ای در منع از ربا ذکر نکرده مگر اینکه ترغیب کرده به تعاون صادقانه و

---

۱. مسأله ربا و بانک به ضمیمه بیمه، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۳۰۷.

مساعدت نسبت به محتاجان، گاهی به نام زکات و گاهی تحت عنوان صدقات و گاهی به نام انفاق مطلق در سرّاء و ضرّاء. ولی فهم مردم از این آیات محدود نمی‌شود به اشکال محدود آن، و الا خیلی فهم ضعیفی خواهد بود.

آنچه از روح این آیات می‌فهمند این است که چرخ کار باید در گردش باشد و برای حرکت آن، قوانین وضع شود به طوری که احتیاجی نباشد که درباره نظام ربوی فکر شود.[۱]

ربا و تولید

* اگر ربای تولیدی را که موجب توسعه در سرمایه‌گذاری و تقویت بنیه اقتصادی است منع کنیم، چه چیز باید جای آن بگذاریم؟

آیا مضاربه جای آن را می‌گیرد؟ یا شرکتهای تعاونی تولید باید تشکیل شود تا بتواند سرمایه بزرگ تشکیل دهد و قابل رقابت با سرمایه‌های بزرگ بشود؟[۲]

ربا و بیع

* از آیه شریفه: ﴿أَحَلَّ اللهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبا﴾[۳] فهمیده می‌شود که ربا و بیع دو نوع عمل اقتصادی است که یکی را شارع تحریم کرده و دیگری را تحلیل فرموده است.

ربا بیع نیست و بیع ربا نیست، هرکدام نوعی عمل اقتصادی است.[۴]

ربا و حیلهٔ شرعی

* حیله (شرعی) یعنی چه؟ باید دید آیا حیله در احکام شرع جایز است یا نه و اصولاً حیله چه معنی دارد؟ یک وقت شخص حیله می‌کند به این معنی که خود را از

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۲۸۷.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۴۵۵.

۳. بقره (۲): ۲۷۵.

۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۳۶۲.

موضوعی به موضوع دیگر خارج می‌کند، مثلاً سفر می‌کند تا نماز را قصر کند و روزه را افطار کند. این جایز است، زیرا که در حقیقت برخلاف غرض شارع عمل نکرده است. شارع خودش در مورد حضر حکمی وضع کرده است و در مورد سفر حکمی دیگر، و مانع نشده است از سفر اختیاری و اگر می‌خواست مانع شود و مثلاً بگوید در ماه رمضان سفر نکنید می‌توانست، ولی نخواسته است.[۱]

عذاب ربا

* اسلام هم سیمای خونینی از رباخواری رسم می‌کند و روشن می‌کند چگونه بعضی از مردم در سایه زحمت و رنج و نیروی دیگران زندگی می‌کنند، آنچنانکه انگلها به طفیل بدنهای زحمتکش غذا می‌خورند و آنچه آن بیچارگان آتش گرفته‌اند تا گرد آورده‌اند آنها به راحتی و بی‌اعتنایی می‌بلعند، و آنگاه کیفر اینها را در قیامت ذکر می‌کند. پیغمبر اکرم فرمود:... آری نهرها از خون و سنگ‌پرانی‌ها و کوبشهای پیاپی و قساوتمندانه و جنگی از خدا و رسول است که در دنیا آغاز شده و نهایت ندارد ... این‌گونه تعذیب، رمزی است از رباخوارانی که خونها را می‌مکند و جامعه را با ثروت اندوخته خود رجم می‌کنند و زندگی را به شکل جهنم درمی‌آورند.

حدیثی از صحیح بخاری (ج۳، ص ۷٤) عن سمرة بن جندب قال: قال النبی (ص): «**رأیت اللیلة رجلین أتیانی إلی أرض مقدسة فانطلقنا حتی أتینا علی نهر من دم فیه رجل قائم وعلی شط النهر رجل بین یدیه حجارة، فأقبل الرجل الذی فی النهر فإذا أراد الرجل أن یخرج رمی الرجل بحجر فی فیه فردّه حیث کان، فجعل کلّما جاء لیخرج رمی فی فیه بحجر فیرجع کما کان، فقلت: ما هذا؟ فقال: الذی رأیته فی النهر آکل الربا**».[۲]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۳۶۳.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۲۸۳.

۸ ـ فقر

* فقر آدمی را که ایمان قوی نداشته باشد زود وادار به گناه می‌کند.[۱]

* بسیاری از گناهان هست که از فقر و احتیاج ناشی می‌گردد.[۲]

* فقر، روح را عاصی و عزیمت را ضعیف می‌کند.[۳]

* عقل و فکر در اثر احتیاج و فقر و نبودن وسایل زندگی تعادل خود را از دست می‌دهد، انسان دیگر نمی‌تواند خوب در قضایا فکر کند.[۴]

* علی علیه السلام به فرزند عزیزش محمد، معروف به ابن الحنفیّه، درباره فقر می‌فرماید: «**یا بُنَیَّ إنّی أخافُ عَلَیْکَ الْفَقْرَ، فَاسْتَعِذْ بِاللهِ مِنْهُ فَإنَّهُ مَنْقَصَةٌ لِلدّینِ، مَدْهَشَةٌ لِلْعَقْلِ، داعِیَةٌ لِلْمَقْتِ**»؛[۵]...

همان طوری که مصیبتها تولید پریشانی فکر و خیال می‌کند، فقر هم همینطور است... «**داعِیَةٌ لِلْمَقْتِ**» یعنی فقر سبب ملامت و سرکوبی و تحقیر مردم و در نتیجه سبب پریشانی روح و موجب عقده‌ای شدن انسان می‌گردد... یا این که تو با مردم عداوت پیدا خواهی کرد و مردم را مسئول بدبختی خود خواهی خواند.[۶]

* گرسنگی نوعی طغیان ایجاد می‌کند و سیری نوعی دیگر؛ گرسنه می‌شود انتقام جو و کینه جو می‌گردد، همینکه سیر شد طغیان می‌کند و افزون طلبی گریبان او را می‌گیرد...

آیا گرسنگی دنیا را مضطرب کرده است یا سیری؟ جواب: هر دوتا. یکی از

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۲۸۳.

۲. احترام حقوق و تحقیر دنیا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۷۴۵.

۳. احترام حقوق و تحقیر دنیا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۷۴۶.

۴. احترام حقوق و تحقیر دنیا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۷۴۶.

۵. نهج البلاغه، ص ۵۳۱، حکمت ۳۱۹.

۶. احترام حقوق و تحقیر دنیا (بیست گفتار)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۷۴۵.

گرسنگی طغیان کرده و یکی دیگر از سیری، پس چه باید کرد؟[۱]

دردهای فقیر

* می‌دانیم که مستمند و فقیر دو نوع درد دارد:

[۱] یکی درد ناداری و تهیدستی و دستنارسی به اوّلیات زندگی از غذا و لباس و مسکن و مدرسه و دارو و غیره؛

[۲] و دیگر رنج روحی از همسطح نبودن با دیگران.

بشر نمی‌تواند ببیند که حریفان بنوشند و بپوشند و بخندند و قهقهه زنند و او نظاره کند.[۲]

مواسات فقرا

* مواسات و مؤاخات و تراحم اجتماعی و مبادله عواطف ایجاب می‌کند که انسان خود را در غم شریک دیگران قرار دهد و وقتی که نمی‌تواند آنها را در سطح خود بیاورد، خودش عملاً در سطح آنها زندگی کند.[۳]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۸، ص ۱۱۴.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۳۹۰.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۳۹۰.

فصل پنجم

فرهنگ

۱ ـ ادبیات و شعر و سخن

۲ ـ مسائل فرهنگی و موسیقی

بخش اول: ادبیات و شعر و سخن

۱ ـ ادبیات

* تأثیر ادبیات در روحیه و اخلاق و اوضاع زندگانی بشر و در تحولات تاریخی که در مجتمع بشری رخ داده اگر بیشتر از تأثیر عقل و استدلال نباشد کمتر نیست. گاه اتفاق می‌افتد که یک شعر یا یک ضرب المثل که فقط ارزش شعری و ادبی دارد یک پایه روحیه ملتی را تشکیل می‌دهد. به شهادت تاریخ، غالب تحولات و انقلابات علمی و فلسفی و صنعتی که در دنیا پدید آمده به دنبال انقلابهای ادبی بوده. در تمدن جدید اروپا تأثیر وجود شعرا و نویسندگان بزرگ کشورهای اروپایی کمتر از تأثیر وجود علمای طبیعی و ریاضی و فلاسفه و مخترعین و مکتشفین نبوده است.[۱]

* هر ملتی ادبیاتی برای خودش دارد که آن ادبیات جزء ذخایر آن ملت و ذخایر بشریت است.[۲]

* ادبیات زنده، ملتی را زنده می‌کند. ادبیات دینی و فرهنگ مذهبی نیز ممکن است

---

۱. اصول فلسفه و روش رئالیسم (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۶، ص ۳۹۰.

۲. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۷۶.

زنده باشد و ممکن است مرده. قرآن نشان داد که فرهنگ زنده‌ای است، ولی بعدها عناصر مرده در فرهنگ اسلام رایج شد، شخصیتهای مرده نمونه بزرگی شناخته شدند، از مقدس مآبها و صوفی مآبها و غیر اینها.[۱]

* اکثریت مردم اصلاً سبک ندارند. خیلی افراد که شعر می‌گویند اصلاً سبک ندارند، سبک سرش نمی‌شود. خیلی از هنرمندها (شاید کوبیستها این‌طور باشند) اساساً سبک سرشان نمی‌شود. خیلی از مردم در تفکرشان اصلاً سبک و منطق ندارند؛ یک دفعه به نقل استناد می‌کند، یک دفعه به عقل استناد می‌کند، یک دفعه حسی می‌شود، یک دفعه عقلی می‌شود. اینها ما دون منطق‌اند. من به ما دون منطق‌ها کاری ندارم. در رفتار هم اکثریت قریب به اتفاق مردم سبک ندارند. اگر به ما بگویند سبکت را [در رفتار] بگو، سیره خودت را بیان کن، روشت را بیان کن، تو در حل مشکلات زندگی [چه روشی داری؟ پاسخی نداریم]...

بعضی افراد برای هدف خودشان اصلاً سبک ندارند، روش انتخاب نکرده‌اند، روش سرشان نمی‌شود. ولی قلیلی از مردم هستند که در راهی که می‌روند سبک و روش دارند.

قلیلی از مردم این‌جورند و الا اکثریت مردم دون منطق‌اند، دون سبک‌اند، دون روش‌اند، به اصطلاح هرج و مرج [بر اعمالشان حکمفرماست و] هَمَجٌ رَعاع [هستند.][۲]

* در منطق فکری، همه مردم فکر می‌کنند، ولی همه مردم منطقی فکر نمی‌کنند. منطقی فکر کردن یعنی انسان یک سلسله معیارها به نام «منطق» که در علم منطق محرز است در دست داشته باشد و تفکرش بر اساس آن معیارها باشد.

افراد معدودی هستند که وقتی تفکر می‌کنند این حساب در دستشان هست که تفکرشان منطبق با آن معیارها و مقیاسها باشد. همچنین افراد کمی پیدا می‌شوند که

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۱۳.

۲. سیری در سیره نبوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۵۲.

رفتارشان منطق دارد یعنی بر اساس یک سلسله معیارهای مشخصی است که از آن معیارها و اصول و مواضع هرگز جدا نمی‌شوند، و الا اکثر مردم رفتارشان منطق ندارد و همین‌طور که فکرشان منطق ندارد و هرج و مرج بر آن حاکم است، هرج و مرج بر رفتارشان هم حاکم است.[۱]

ادبیات جاهلیت و اسلام

* عرب جاهلی ـ همان طوری که در ورقه‌های «خطابه و منبر» گفتیم از فنون سه گانه سخن شعر را خوب می‌گفت (البته در حدود معانی خاصی) و خطابه کم داشت و نویسندگی هیچ نداشت. اسلام آمد و با تقدیس قلم کتابت را به وجود آورد، با تشریع خطبه در نماز جمعه و عیدین خطابه را تکمیل کرد و با تثقیف اذهان در معانی اشعار توسعه داد.[۲]

۲ ـ شعر

* شعر یعنی یک سخن زیبا و یک خیال زیبا، یعنی معانی را فوق‌العاده زیبا با یکدیگر ردیف کردن.[۳]

* شعر به حسب اصل لغت یعنی هر سخنی که آمیخته به نوعی تخیل و مشتمل بر نوعی تشبیه و استعاره باشد و قوه خیال به نحوی در آن استخدام شده باشد.[۴]

اسلام و شعر

* آیه... که درباره شعر و شاعر می‌گوید:

﴿وَالشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ * أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ * وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ ما لا

---

۱. سیری در سیره نبوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۵۹.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۸۳.
۳. آشنایی با قرآن (۶ – ۹)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۷، ص ۶۶۵.
۴. آشنایی با قرآن (۱۰ – ۱۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۸، ص ۳۹۸.

يَفْعَلُونَ * إِلا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَذَكَرُوا اللهَ كَثِيراً وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا﴾.[۱]

قرآن با شعر به معنای آن تخیّل‌بافی‌ها که فقط یکه وسیله تخدیر و سرگرمی برای افراد بشر است، موافق نیست. [به عبارت دیگر] اسلام با شعر تخیّلی و شعرهایی که صرفاً جنبه سرگرم‌کنندگی و در واقع جنبه تخدیری و جنبه انسان فاسدکنی دارد، موافق نیست.[۲]

* پیغمبر فرمود:

«إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِكْمَةً».[۳]

اسلام با کلام منظوم مخالف نیست. ممکن است در شعری حکمت باشد. آن وقت آن شعر، شعر به آن معنا نیست. قرآن شعرا را [مذمّت می‌کند]، همان شعرایی که در آن زمان بودند و در اغلب زمانها شعرا همان جور هستند و در میان آنها افراد معدودی مثل اقبال لاهوری، شاعرمسلکی پیدا می‌شود که شعر را در خدمت هدف خودش قرار داده نه اینکه آن را به عنوان یک هنر هرجا که شد مصرف کند. قرآن می‌گوید: **﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ﴾**. در وادیهای مختلف حیرانند: یک روز مدح این، یک روز مدح آن، یک روز در این موضوع، یک روز در آن موضوع، یک روز یک چیزی را مدح می‌کند، روز دیگر همان چیز را مذمّت می‌کند، که مظهر تامّ و تمام بی‌مسلکی است.

ولی **﴿إِلا الَّذِينَ آمَنُوا﴾** مگر شعرای با ایمان و به قول ما مسلکی و هدفدار که شعرشان در خدمت ایمانشان است. امروز اگزیستانسیا لیستها می‌گویند ادبیات متعهد،

---

۱. شعراء (۲۶): ۲۲۴ ـ ۲۲۷.

۲. تعلیم و تربیت در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۷۹۴.

۳. در کتاب الغدیر، مدارک زیادی برای آن ذکر شده است. ر.ک: الغدیر، ج ۲، ص ۹.

شعر متعهد. حرف قرآن تقریباً همین مطلب است؛ با شعر مخالفت می‌کند مگر با شعر متعهد:

﴿إِلا الَّذِينَ آمَنُوا... وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا﴾.

مگر آنان که مظلوم واقع شدند و با شعر دارند انتصار می‌کنند و کمک می‌خواهند، یعنی شعری که شعار یک مظلوم است در برانگیختن مردم علیه ظالم.

در اینجا هم تعبیر قرآن تعبیر مطلق و اعمّی است [و اختصاص به مرد یا زن ندارد.] همچنین امیر المؤمنین در تعبیراتشان در نهج البلاغه دارند که:

«لا يَمْنَعُ الضَّيْمَ الذَّليلُ وَلا يُدْرِكُ الْحَقَّ إلا بِالْجِدِّ».[۱]

می‌فرماید: آدم ذلیل و زبون هرگز نمی‌تواند ضیم (یعنی خواری و ذلّت ظلم) را از خودش دفع کند، و به حق نتوان رسید مگر با جدّیت و تصمیم.[۲]

پیامبر، مبارزه و ترویج شعر

* شعر و سرود

مسأله شعر را وقتی انسان در مورد اسلام مطالعه می‌کند، مسائل عجیبی را می‌بیند.

پیغمبر اکرم، هم با شعر مبارزه کرد و هم شعر را ترویج کرد؛ با شعرهایی مبارزه کرد که به اصطلاح امروز متعهد نیست یعنی شعری نیست که هدفی داشته باشد، صرفاً تخیّل است، سرگرم‌کننده است، اکاذیب است. مثلاً کسی شعر می‌گفت در وصف اینکه نیزه فلان کس این‌طور بود یا اسبش آن‌طور بود، یا در وصف معشوق و زلف او، یا کسی را هجو و شخصیتی را مدح می‌کرد برای اینکه پول بگیرد. پیغمبر شدیداً با این نوع شعر مبارزه می‌کرد؛ فرمود: «لأَنْ يَمْتَلِئَ جَوْفُ رَجُلٍ قَيْحاً خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَنْ يَمْتَلِئَ شِعْراً»[۳]

---

۱. نهج البلاغه، ص ۷۳.

۲. تعلیم و تربیت در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۷۹۴.

۳. نهج الفصاحة، ص ۴۷۰، ح ۲۲۱۵.

اگر درون انسان پر از چرک باشد بهتر از آن است که پر از شعرهای مزخرف باشد. ولی همچنین فرمود: «**إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِكْمَةً**»[۱] اما هر شعری را نمی‌گویم؛ بعضی از شعرها حکمت است، حقیقت است.

پیغمبر در دستگاه خودش چندین شاعر داشت. یکی از آنها حَسّان بن ثابت است.[۲]

* پیغمبر اکرم به حسّان بن ثابت که شاعر دستگاه حضرت بود، فرمود: «**لا تَزالُ مُؤَيَّداً بِروحِ الْقُدُسِ ما ذَبَبْتَ عَنّا أهْلَ الْبَيْتِ**»[۳] از طرف روح القدس تأیید می‌شوی مادامی‌که این راهی را که داری، بروی و از این راه منحرف نشوی؛ مادامی‌که مدافع حقیقت باشی، مادامی‌که مدافع خاندان ما باشی، مؤیّد به روح القدس هستی. درباره یک شاعر، پیغمبر اکرم این سخنان را می‌گوید.

شعرای زمان ائمّه چه خدمتها کردند! ما در تاریخ اسلام شعرهای حماسی و توحیدی داریم در عربی و فارسی. (البته به زبانهای دیگر مثل ترکی و اردو هم داریم).

شعرهای فوق‌العاده‌ای داریم در وعظ و اندرز در عربی و فارسی. همه اینها از نتایج فرهنگ اسلامی است. اثری که شعر دارد نثر ندارد.[۴]

تفکیک بین دو نوع شعر

* تفکیک بین دو نوع شعر نه تنها در حدیث پیغمبر آمده، بلکه خود قرآن نیز آن را بیان کرده است: ﴿**وَالشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ * أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ * وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ ما لا يَفْعَلُونَ * إِلاَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحاتِ**﴾.[۵] شعرایی بودند که پیغمبر اکرم یا ائمّه اطهار آنها را تشویق می‌کردند، اما چه جور شعرایی؟ شعرایی که پیام اسلام را،

---

۱. الغدیر، ج ۲، ص ۹.

۲. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۳۴۲.

۳. الغدیر، ج ۲، ص ۳۴، در عبارت الغدیر بعد از «روح القدس» جمله «ما نصرتنا بلسانک» را دارد.

۴. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۳۴۲.

۵. شعراء (۲۶): ۲۲۴ ـ ۲۲۷.

حقایق اسلام را در لباس زیبای شعر به مردم می‌رساندند. و بدون شک کاری که شعر می‌کند، یک نثر نمی‌تواند انجام دهد، چون شعر زیباتر از نثر است. شعر وزن و قافیه دارد، آهنگ‌پذیر است، اذهان برای حفظ کردن شعر آماده است.[۱]

اهمیت شعر

* شعر در قالب خودش خیلی کار کرده و خیلی می‌تواند کار کند. شعر بد می‌تواند خیلی بد باشد و شعر خوب هم می‌تواند خیلی خوب باشد. شعرهای حکمت، شعرهای توحید، شعرهای معاد، شعرهای نبوت، شعرهای در مدح پیغمبر، در مدح ائمّه اطهار، درباره قرآن، شعرهای به صورت رثا و مرثیه به شرط اینکه خوب باشند، مثل اشعار شعرای زمان ائمّه، می‌توانند بسیار مؤثّر باشند.[۲]

شعر و خیال

* تغیر و تبدل افکار و تصورات اعتباری، چه در اعتباریات اخلاقی و چه در اعتباریات اجتماعی و چه در اعتباریات شعری، زیاد است... از همه متغیرتر و آنی‌تر اعتباریات شعری است که شاید نتوان تحت ضابط کلی در آورد...

قضاوتهای شاعرانه دستخوش همین اختلافات است به خلاف قضاوتهای عقلانی و نظری که از نفوذ این عوامل آزاد است.[۳]

* شاعر ازآن‌جهت که شاعر است و سر و کارش از طرفی با احساسات و از طرفی با قوه متخیله است جهان را و آنچه در آن است همواره با نیروی تخیل و با عینک احساسات و تمایلات مخصوص خود می‌بیند.

قضاوتهای شاعرانه در مورد هر چیزی همواره از روابط معنوی شاعر و آن چیز

---

۱. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۳۴۲.

۲. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۳۴۳.

۳. اصول فلسفه و روش رئالیسم (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۶، ص ۳۹۲.

حکایت می‌کند نه از اوصاف واقعی نفس‌الامری آن چیز، و به عبارت دیگر افکار شاعرانه انعکاس واقعیت خارجی نیست بلکه انعکاس احساسات درونی خود شاعر است. احساسات درونی شاعر به حسب اوضاع و احوال، مختلف است.[۱]

* شاعر تحت تأثیر احساسات ویژه و نیروی تخیل، کوهی را کاه و کاهی را کوه می‌بیند، در یک حال چیزی را در کمال حسن و زیبایی و در حال دیگر همان چیز را در نهایت زشتی و ناهنجاری می‌بیند و همچنین...[۲]

۳ ـ تشبیه و استعاره

* تشبیه و استعاره و تمثیل از اصطلاحات مخصوص علمای ادب در فن بلاغت است. در گفتگوهای معمولی به مطلق بیان مشابهت بین چیزی و چیز دیگر «تشبیه» گفته می‌شود، ولی در اصطلاحات ادبی «تشبیه» فقط به موردی اطلاق می‌شود که هر دو طرف تشبیه (مشبّه و مشبّه به) در کلام ذکر شود.

در تشبیهات اگر کلماتی که دلالت بر مشابهت می‌کند از قبیل کلمات «چه» و «چون» و «مانند» و امثال اینها (در زبان فارسی) ذکر شود آن تشبیه «تشبیه ساده» تلقی می‌شود مانند تشبیه مردم دانا به زر خالص و تشبیه اشراف زادگان نادان به سکه تقلبی...

و اگر این کلمات از عبارت اسقاط شود آن تشبیه «تشبیه بلیغ» خوانده می‌شود مانند تشبیه امیر سامانی به ماه و تشبیه بخارا به آسمان در این شعر رودکی:

میر ماه است و بخارا آسمان

ماه سوی آسمان آید همی

و اما اگر از دو طرف تشبیه فقط یکی ذکر شود مثل آنکه فقط به ذکر مشبه به قناعت شود و در موردی که می‌خواهیم حکمی را برای مشبه اثبات کنیم لفظ مشبه به

---

۱. اصول فلسفه و روش رئالیسم (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۶، ص ۳۹۲.

۲. اصول فلسفه و روش رئالیسم (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۶، ص ۳۹۳.

را به جای لفظ مشبه آورده و با آن لفظ «عاریتی» از مشبه تعبیر کنیم اصطلاحا «استعاره» خوانده می‌شود مانند تعبیر از محبوب به ماه...

و اما «تمثیل» نوعی خاص از همان تشبیه اصطلاحی است که گفتیم و آن این است که وضع خاص و کیفیت مخصوصی که از اجتماع و ارتباط اموری چند حاصل می‌شود تشبیه شود به وضع خاص و کیفیت مخصوصی که از اجتماع و ارتباط چند چیز دیگر حاصل می‌شود، مانند تشبیه وضع و کیفیت مخصوصی که از نشستن قطرات شبنم بر برگ گل سرخ پدید می‌آید به وضع و کیفیت مخصوصی که از جمع شدن دانه‌های عرق بر چهره شاهدی خشمگین پدید می‌آید...

و مانند تشبیه حالت دل سخت معشوق و اشک عاشق ـ که فقط اشک فراوان عاشق می‌تواند دل سخت معشوق را تکان بدهد و تسلیم کند ـ به حالت سنگهای صحرا و سیل، که فقط سیل می‌تواند آن سنگها را از جا بکند و تا لب دریا بغلطاند، در این شعر خواجه:

دل سنگین تو را اشک من آورد به راه

سنگ را سیل تواند به لب دریا برد

و البته هر یک از تشبیه و استعاره اقسام و انواع متعددی دارد.[۱]

* به عقیده علمای ادب همواره در استعمالات مجازی که لفظی در غیر مورد معنای اصلی خود استعمال می‌شود می‌بایست که بین معنای اصلی و معنای مجازی یک نوع علاقه و رابطه خاصی از قبیل «مشابهت» یا «مجاورت» یا «سببیت و مسبّبیت» و غیره وجود داشته باشد. استعاره که یکی از انواع مجازات است آن مجازی است که علاقه‌ای که در آن منظور شده علاقه مشابهت است و به عقیده علمای ادب وجود این علاقه‌هاست که مجازات را از اغلاط متمایز می‌کند.[۲]

---

۱. اصول فلسفه و روش رئالیسم (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۶، ص ۳۸۶.

۲. اصول فلسفه و روش رئالیسم (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۶، ص ۳۸۸.

* «استعاره» لزومی ندارد که بین مشبه و مشبه به شباهت واقعی در کار باشد؛ مثلاً اگر مردی را به «شیر» تشبیه کنیم لزومی ندارد که واقعاً آن مرد دارای خصلت شجاعت باشد بلکه ممکن است مردی را که از همه مردم ضعیف‌تر و ترسوتر است ما روی دواعی شاعرانه خود او را به شیری قوی پنجه تشبیه کنیم همان طوری که هزارها تشبیهات و استعارات از این قبیل در کلمات شعرا موجود است و در عین حال آن گفته‌ها لطف شعری خود را به حد اعلی واجد است، حتی آنکه گفته شده است: «أحسن الشّعر أكذبه» یعنی هر اندازه که شعر دروغ‌تر و از واقعیت دورتر باشد نیکوتر است؛ فقط چیزی که هست این است که در تشبیهات، صلاحیت و شأنیّت نوعی «مشبه» معتبر است یعنی تشبیه و استعاره در موردی مستحسن است که مشبه به حسب نوع خود، وصف منظور را داشته باشد؛ مثلاً چیزی را می‌شود به شیر در شجاعت تشبیه کرد که از نوع حیوان بوده باشد و اما چیزی که از نوع حیوان نیست و شایسته نسبت شجاعت نیست، مثل یک قطعه سنگ، تشبیهش به شیر در شجاعت غلط است.[۱]

* جمهور علمای ادب قبل از سکّاکی استعاره را از شئون الفاظ می‌دانستند و معتقد بودند که استعاره جز نقل مکان دادن الفاظ و به کار بردن لفظی به جای لفظ دیگر به واسطه علاقه مشابهت بین معانی آن دو لفظ چیزی نیست؛ مثلاً انسان هنگامی که می‌خواهد بفهماند فلان شخصی که می‌آید شجاعت شیر دارد به جای آنکه نام خودش را ببرد می‌گوید «شیر آمد» یعنی کلمه «شیر» را که نام آن حیوان مخصوص است و ضرب المثل شجاعت است به جای نام خود آن شخص می‌گذارد و با آن لفظ «عاریتی» از آن شخص تعبیر می‌کند. پس ماهیت استعاره عبارت است از به کار بردن لفظی به جای لفظ دیگری که بین معنای آن دو لفظ مشابهت وجود دارد، به منظور اثبات یکی از اوصاف یکی از این دو برای دیگری.

---

۱. اصول فلسفه و روش رئالیسم (۱ - ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۶، ص ۳۸۸.

ولی سکّاکی (متوفّی قرن هفتم هجری) معتقد شد که استعاره از شئون الفاظ نیست بلکه از شئون معانی است یعنی از اعمال مخصوص ذهن است و در مورد عمل استعاره هیچگاه لفظ از جای خود تکان نمی‌خورد و در غیر معنای اصلی خود استعمال نمی‌شود.[۱]

* استعاره حقیقتاً یک عمل نفسانی و ذهنی است یعنی انسان در ذهن خود فرض و اعتبار می‌کند که «مشبه» یکی از مصادیق «مشبه به» است و خارج از آنها نیست و حد و ماهیت مشبه به را در تخیل خود منطبق به مشبه می‌کند. همواره بنای محاوره بشر در مقام تعبیر و القای مطلب به مخاطب بر این است که متکلم در ضمن کلام خود مدعی است که «مشبه» اساساً از مصادیق «مشبه به» است. قرائن لفظی و محاوراتی عمومی بشر مؤید این مطلب است. مثلاً در مثال گذشته هنگامی که انسان در حالی که شخص معیّنی را مورد اشاره قرار می‌دهد و به مخاطب خود می‌گوید «شیر می‌آید» یک جمله به جای دو جمله به کار برده است: یکی اینکه «فلان شخص می‌آید» و دیگر آنکه «فلان شخص مصداق ماهیت شیر است و حد شیر بر او منطبق است». مفاد جمله ضمنی دوم که فرض و اعتبار شیر بودن یک نفر انسان است (به حسب فرض و اعتبار متکلم) ماهیت استعاره را تشکیل می‌دهد.[۲]

٤ ـ سخن و بیان

* سخن از زبان بیرون می‌آید و از گوش می‌گذرد، ولی عمل، موجی و انعکاسی عمیق در روح دیگری پدید می‌آورد.[۳]

* سخن غذای روح است.[۴]

---

۱. اصول فلسفه و روش رئالیسم (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۶، ص ۳۹۱.
۲. اصول فلسفه و روش رئالیسم (۱ – ۵)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۶، ص ۳۹۱.
۳. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۸۱.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۶۵.

* باید سخنی گفت که شنونده بتواند آن را هضم کند و در روحش جذب شود.[۱]

نعمت بیان

* در قرآن کریم می‌فرماید: خدای رحمان به موجب رحمانیّت خودش انسان را آفرید و به او نطق و بیان آموخت[۲]. به موجب همین قوّه بیان است که آدمیان منویّات ضمیر خود را به یکدیگر می‌فهمانند و آنها را از فکر خود و اطلاع خود و حالت خود آگاه می‌سازند. به موجب همین قوّه بیان است که علم از فردی به فردی و از نسلی به نسلی منتقل می‌گردد. اگر این قوّه نمی‌بود برای بشر زندگی اجتماعی مقدور نبود.

این نعمت بزرگ به نوبه خود شکری دارد. شکر این نعمت به این است که زبان وسیله حقیقت گویی و راستگویی باشد نه وسیله دروغ و خلاف گویی یا غیبت و تهمت و سخن چینی و دشنام گویی. این زبان را که خداوند آفریده، برای این است که انسان آن را وسیله کشف حقیقت قرار دهد نه وسیله پوشانیدن حقیقت؛ باید وسیله هدایت و راهنمایی مردم واقع شود نه وسیله ضلالت و گمراهی و نفاق و دورویی.[۳]

سخن گفتن انسان نمونه ای است از خلقت عالم

* یعنی عالم، کتاب و کلام حق تعالی است. کلام لفظی داریم و کلام نفسی (نه به مفهوم و مصطلح متکلّمین بلکه به اصطلاح منطقیّین). همین طور عالم، کلام عقلی و نفسی دارد که مرتبه جمع و تجرد است و مرتبه تفرق و تألیف دارد که مرتبه طبیعت است. مواد اولیه عالم به منزله حروف اولیه است. مادة المواد عالم به منزله صوت است. صور بسیطه عالم به منزله مقاطع حروف است. مرکّبات اولیه عالم از قبیل معادن و جواهر جمادیّه به منزله کلمات مفرده است. موجودات سازمان‌دار که دارای اعضا و

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱، ص ۲۶۵.

۲. الرحمن (۵۵): ۳ ـ ۴.

۳. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۷۸.

آلات هستند، یعنی موجودات آلی و به اصطلاح ارسطو «صاحبان نفس» که پیکر و اعضا و اجزا دارند، به منزله جمله‌های معنی‌دار هستند ـ که از سلول شروع می‌شود چون سلول هر چند دارای اعضای مختلف نیست، ولی این‌قدر هست که دارای قسمتهای مختلف است ـ و موجوداتی که دارای اعضا و آلات هستند و میان سلولها تقسیم کار شده به منزله مقالات و کتابها هستند. حتی یک برگ درخت دفتر و کتابی است. به هر حال عالم کتاب حق تعالی است. در قرآن کریم از عالم به اعتبار اینکه صفحه علم حق تعالی است به «کلمات» تعبیر شده است:

﴿قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي﴾.[۱]

﴿وَلَوْ أَنَّ ما فِي الأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ كَلِماتُ اللهِ﴾.[۲]

ایضاً درباره حضرت عیسی به «کلمة منه» و درباره اولیاء بزرگ خدا به «کلمات تامّات» تعبیر شده است.

به همین دلیل این «کلمات» را باید خواند. تدبّر در عالم به معنی خواندن کلمات عالم است.[۳]

۵ ـ کلمات و قداست معانی

کلمه

* ریشه‌یابی کلمات ضمناً به روان‌شناسی دینی کمک می‌کند، یعنی به مفاهیم دینی یک مفهوم خاص روان‌شناسی می‌دهد.[۴]

---

۱. کهف (۱۸): ۱۰۹.

۲. لقمان (۳۱): ۲۷.

۳. مقالات فلسفی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۳، ص ۳۱۱.

۴. آشنایی با قرآن (۱۰ و ۱۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۸، ص ۱۵۰.

* در عرف عام یعنی عرف عموم مردم جهان اعم از مسلمان و غیر مسلمان و در عرف خاص مسلمانان، برخی کلمات و واژه‌ها از نوعی عظمت و احترام و احیاناً قداست برخوردارند.

کلمات عالم، فیلسوف، مخترع، قهرمان، مصلح، مجتهد، استاد، دانشجو، عابد، زاهد، مؤمن، مجاهد، مهاجر، صدیق، آمر به معروف، ولیّ، امام، نبیّ از این قبیل کلمات‌اند که بعضی در عرف عام و برخی در عرف خاص مسلمین و در زبان اسلام توأم با نوعی عظمت و احترام و احیاناً قداست می‌باشند.

بدیهی است که کلمه ازآن‌جهت که لفظ است قداستی ندارد، قداست را از معنی خود کسب می‌کند.

قداست برخی معانی و مفاهیم که کم و بیش با تفاوتهایی در همه جوامع بشری وجود دارد، مربوط می‌شود به جنبه‌های خاصی از روان‌شناسی جامعه‌ها در زمینه ارزش‌یابیها در امور غیر مادی، که خود بحث فلسفی و انسانی عمیقی است.[۱]

تکامل الفاظ و کلمات

* توجّه انسان به محسوسات ـ چه از نظر یک فرد در طول عمر خودش و چه از نظر جامعه بشری در طول تاریخش ـ قبل از تفکّر او در معقولات است؛ بشر پس از درک معانی و مفاهیم حسّی تدریجاً به معانی و مفاهیم معنوی رسیده است و طبعاً از همان الفاظی که در مورد مادّیات به کار می‌برده است استفاده کرده و آنها را استخدام نموده است، همچنان که ارباب علوم، الفاظ خاصّی را برای علم خود اختراع نمی‌کنند بلکه از الفاظ جاری عرف استفاده می‌کنند امّا به آن الفاظ مفهوم و معنی خاص می‌دهند که با مفهوم و معنی عرفی متفاوت است.[۲]

---

۱. شهید (قیام و انقلاب مهدی علیه السلام)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۴۴۳.
۲. ولاءها و ولایتها، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۲۵۶.

بخش دوم: مسائل فرهنگی و موسیقی

۱ ـ مسائل فرهنگی

اسلام و هنر

* آن چیزی که شاید بیشتر از همه نیاز به مطالعه دارد این است که آیا اسلام هیچ عنایتی به بعد چهارم روح انسان یعنی استعداد هنری نموده و در اسلام به زیبایی و جمال عنایتی شده یا نه؟ بعضی چنین تصور می‌کنند که اسلام از این نظر خشک و جامد و بی‌عنایت است و به عبارت دیگر اسلام ذوق‌کُش است، و البته اینها که این‌چنین ادعا می‌کنند به خاطر این است که اسلام روی خوش به موسیقی نشان نداده و نیز بهره‌برداری از جنس زن به طور عام و هنرهای زنانه یعنی رقص و مجسمه‌سازی را منع کرده است.

ولی به این شکل قضاوت کردن درست نیست. ما باید راجع به مواردی که اسلام با آنها مبارزه کرده تأمل کنیم و ببینیم آیا اسلام با آنها مبارزه کرده ازآن‌جهت که زیبایی است یا ازآن‌جهت که مقارن با امر دیگری است که برخلاف استعدادی از استعدادهای فردیِ یا اجتماعی انسان است؟ و بعلاوه ببینیم در غیر این موارد ممنوعه آیا با هنری مبارزه شده است؟[1]

---

۱. تعلیم و تربیت در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۷۲۵.

فرهنگ

* در تعریف فرهنگ می‌گویند: مجموعه اندوخته‌های معنوی، فکری، روحی، عقلی، اخلاقی و اجتماعی یک قوم. معمولاً کلمه «مذهبی» را اضافه می‌کنند، می‌گویند مجموعه اندوخته‌های ... و مذهبی. البته این بدان معنی است که مذهب را نیز به عنوان یکی از فروع و شاخه‌های فرهنگ فرض می‌کنند، ولی درباره اسلام بالخصوص این گونه نمی‌توان نظر داد. اسلام خود سازنده فرهنگ است، یعنی اسلام خود یک سلسله اندوخته‌های معنوی آورد که همانها فرهنگ اسلامی به شمار می‌رود.[۱]

* معنی فرهنگ، وحدت و پیوستگی آن و روح آن، حیات تازه و خون تازه، اصالت فرهنگ اسلامی، خون تازه، حیات تازه.[۲]

فرهنگ اسلامی

* فرهنگ اسلامی روح خاص و مشخصات خاصی دارد که باید بشناسیم (التقاطی نیست، شخصیت دارد، از روح و حیات ویژه‌ای برخوردار است، استمرار فرهنگهای پیشین هم نیست).

لهذا انگیزه حاکم بر آن، جهت و حرکت آن، آهنگ رشد آن، عناصر برجسته آن، اینها دلیل اصالت و شخصیت این فرهنگ است.[۳]

* ضرورت تجدید سازمان، شکستن قشرهای خود فرهنگ و آزاد کردن روح آن برای اینکه در قشری مناسب درآید، وظیفه حاملان امروز فرهنگ اسلام است.[۴]

* مکتب اسلام مکتبی رئالیست و واقع گراست نه ایده آلیست وایده گرا، برای ذهن

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۴۰۵.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۴۰۷.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۴۰۸.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۴۰۸.

و ایده و اراده و خواست انسانها طریقیت قائل است نه موضوعیت، و فطرت انسان فطرت واقع گرایی است، و از اینجا معلوم می‌شود که فرهنگها از آن جهت که فرهنگ هستند اصالت ندارند؛ چنین نیست که هر فرهنگی به دلیل فرهنگ بودن حرمت و اصالت داشته باشد، بلکه فرهنگ واقع گرا اصالت دارد و چون واقعیت یگانه است، فرهنگ واقعی یگانه است و باقی شبه فرهنگ است. پس هر ملتی نمی‌تواند فرهنگی مستقل و اصیل داشته باشد. پس همان‌طور که علم یگانه است، فرهنگ هم یگانه است، فلسفه و مذهب و حتی هنر هم یگانه است.[۱]

فرهنگ توأم با ایمان

* ﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ﴾.[۲] بخوان ولی به نام پروردگارت، با کمک و استمداد از نام پروردگار آفریدگارت. این جمله همان روح فرهنگ اسلامی را نشان می‌دهد. اسلام می‌گوید «بخوان!» بشر هم می‌گوید «بخوان!»، تمدن فرنگی هم می‌گوید «بخوان و بنویس!»، تمدن فرنگی هم می‌گوید مبارزه با بی‌سوادی، قرآن هم می‌گوید مبارزه با بی‌سوادی. این «اقرأ» یعنی مبارزه با بی‌سوادی.

اما قرآن می‌گوید: بخوان با نام پروردگارت؛ خواندن و دانستن را با معنویت و ایمان و اینکه همیشه همراه نام خدا باشد توأم می‌خواهد. اسلام به فرهنگی که از ایمان جدا باشد معتقد نیست و تجربه نشان داد که چنین فرهنگی برای بشر کاری نمی‌کند. فرهنگ منفک از ایمان، ﴿اقرأ﴾ مجزّا از ﴿بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ﴾، آن فرهنگی است که به کره ماه می‌رود، ولی در همان حال بر سر انسانهای بی‌گناهی در خانه‌های خودشان بمب می‌ریزد؛ یعنی انسانیت نیست. «بخوان» جدا از ﴿بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ﴾ و جدا از نام خدا، توحش است و برای بشر وحشی‌گری ایجاد می‌کند. آنگاه علم وسیله ارضاء

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۱۰، ص ۴۹۲.

۲. علق (۹۶) : ۱ ـ ۵.

جاه‌طلبی‌ها و شهوت‌رانی‌های بشر می‌شود. علمِ مجزا از ایمان، خواندن و نوشتنِ مجزا از ایمان، باسوادیِ مجزا از ایمان، انسان را انسان نمی‌کند و به بشر انسانیت نمی‌دهد، بلکه ابزار به دست بشر ـ به هر شکلی که هست ـ می‌دهد.[۱]

فرهنگ زنده و یا مرده

* فرهنگ و ادبیات هر قومی ممکن است زنده و محیی باشد و ممکن است مرده و بی‌روح. در میان علوم و فنون هیچ چیز به اندازه ادبیات عمومی در حیات و رقاء فکری مردم تأثیر ندارد، یعنی اینکه آن قوم چه تاریخی و چه دستورالعمل‌هایی و چه ضرب المثل‌ها و امثال سائره‌ای و چه شخصیتهای مورد احترامی و چه کتب ادبی و چه اشعار و چه حکایتها و افسانه‌های ملی داشته باشند. [زیرا ادبیات عمومی مسائل مورد دلبستگی و عمل انسان است، حکمت عملی اوست، مقیاس و معیار ارزشهای اوست و با هدفهای او در زندگی مربوط است.][۲]

مهمل گذاشتن فکر و فرهنگ امت

* امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: عجبا که مردم درباره مأکولات خود می‌اندیشند که مثلاً غذای مسموم نخورند و اگر کسی غذای مسموم به خورد آنها بدهد او را تحت تعقیب قرار می‌دهند اما درباره افکار و معلومات و معقولاتی که به مغز خود فرو می‌کنند هیچ نمی‌اندیشند و توجه ندارند، و بسا هست که تا زنده هستند نسبت به آن شخص مسموم کننده علاقه‌مند هم هستند و به او ارادت می‌ورزند.

عجب‌تر و مهم‌تر این است که فکر مسموم و خطرناکی رنگ دینی و صبغه مذهبی هم داشته باشد؛ دیگر خطر او صد بار مهم‌تر است.[۳]

---

۱. آشنایی با قرآن (۱۰ - ۱۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۸، ص ۶۴۹.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۱۳.
۳. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۱۹۵.

مطالعهٔ احوال امم و ملل

* در قرآن تأکید شده به مطالعه احوال امم و ملل و سرّ تفوق و انحطاط، اعتلا و تنزل، سربلندی و سرافکندگی آنها و اینکه ﴿إِنَّ اللهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ﴾.[۱] [اینها] رمز حیاتی و تاریخی «دواؤک فیک وداؤک منک» است. چقدر در قرآن این جمله تکرار شده: ﴿ما كانَ اللهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾.[۲][۳]

فرهنگ نیروست

* خود فرهنگ هم یک نیرویی است. میزان و قدرت فرهنگ بستگی دارد که چقدر عمیق و ریشه‌دار باشد. شما مثلاً می‌گویید ملتهایی که سابقه فرهنگی‌شان زیاد است و شخصیت فرهنگی‌شان خیلی قوی است روی فرهنگ خودشان خیلی استوار هستند. ملتهای دیگر که ریشه فرهنگی‌شان خیلی ضعیف است، درست مثل یک درخت ضعیف، [روی فرهنگ خودشان استوار نیستند.] آنجا ممکن است که ما میزان [تأثیر] فرهنگ را بالا ببریم.[۴]

عناصر فرهنگ مرده

* در فرهنگ دینی ما عناصر مرده راه یافته است به طوری که کم و بیش به صورت تریاک و مخدر درآمده است. تفسیرهایی که درباره زهد و ترک دنیا و طول امل و صبر و توکل و قناعت و رضا و تسلیم و قضا و قدر و غیره می‌شود، همه از این قبیل است.[۵]

* نسبت عقاید و افکار و فرهنگها.[۶]

---

۱. رعد (۱۳): ۱۱.

۲. توبه (۹): ۷۰.

۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۱۶.

۴. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۳۷۹.

۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۱۴.

۶. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۱۸.

هویت مخصوص ملی

* هر قومی یک ادبیات مخصوص به خود دارد. یا موسیقی‌ها. هر قومی یک ذوقی در پسند موسیقی‌ها دارد، و ممکن است اینها علل مهم تاریخی داشته باشد. و حتی در طرز تفکرها و ارزیابیها درباره اشیاء.

بنابراین وقتی که این گونه است پس هر ملتی از خودش یک هویتی دارد و طبیعی است که هویت خودش را باید برای خودش حفظ کند.[۱]

شخصیت ملی

* علت اختلاف روحیه ملتها، خصوصیات نژادی (که آن هم به نوبه خود معلول است)، محیط جغرافیایی، حوادث تاریخی، سوابق فرهنگی ۵. شخصیت ملی همین روحیه است.[۲]

زبانها

* هیچ زبانی قادر نیست که زبان دیگر را صددرصد تحویل بگیرد؟ هر زبانی آنچه که دارد مخصوص خودش است؛ یعنی شما اگر تمام ادبای زبان فارسی را جمع کنید تا سوره حمد را به فارسی ترجمه کنند که همان منظور سوره حمد را بفهماند، امکان پذیر نیست. زبان فارسی را هم اگر بخواهند به زبان دیگری برگردانند که همان لطافت و همان منظور را داشته باشد، نمی‌توانند.[۳]

تعلّم زبان عربی

* انسان باید زبان عربی را خوب بداند تا این زیباییهایی را که در قرآن مجید،

---

۱. فلسفه تاریخ (۱ - ۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۸۱۸.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۱۹.

۳. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۷۶.

کلمات پیغمبر اکرم، کلمات ائمّه اطهار، دعاها و خطبه‌ها وجود دارد درک کند. ترجمه فارسی آن‌طور که باید، مفهوم را نمی‌رساند.[۱]

افسانه‌های اقوام

* از افسانه‌های اقوام به روحیه و اعماق خواسته‌های روحی آنها می‌توان پی برد.[۲]

۲ ـ موسیقی

موسیقی و خفّت عقل

* مسأله موسیقی و غنا مسأله مهمی است، اگرچه غنا حدودش روشن نیست. غنا ضرب‌المثل مسائلی است که فقها و اصولیین به عنوان موضوعات مجمل (یعنی موضوعاتی که حدودش مفهوم و مشخص نیست) به کار می‌برند. می‌گویند در مواردی اصل برائت جانشین می‌شود، مثلاً در مورد فقدان نص، اجمال نص، تعارض نصّین و شبهه موضوعی، و وقتی می‌خواهند مثال به اجمال نص بزنند همین غنا را ذکر می‌کنند. ولی البته قدر مسلّمی در غنا هست و آن این است که آوازهایی که موجب خفّت عقل می‌شود، یعنی شهوات را آن‌چنان تهییج می‌کند که عقل به طور موقت از حکومت ساقط می‌شود و همان خاصیتی را دارد که شراب یا قمار داراست [غنا محسوب می‌گردد.] تعبیر «خفّت عقل» هم تعبیر فقها و از جمله شیخ انصاری است. آنچه مسلّم است این است که اسلام خواسته است از عقل انسان حفاظت و حراست کند، و عمل هم نشان داده که مطلب از همین قبیل است.[۳]

---

۱. حماسه حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۳۴۴.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۲۸۲.

۳. تعلیم و تربیت در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۷۲۵.

رابطهٔ موسیقی با احساسات است

* انواع مختلف موسیقیها در یک جهت اشتراک دارند و آن سروکار داشتن با احساسات آدمی است. موسیقی روح انسان را به هیجان می‌آورد و او را در دنیای خاصی از احساس فرو می‌برد. البته نوع هیجانات و احساسات ایجادشده بسته به نوع موسیقی تفاوت می‌کند. ممکن است یک نوع موسیقی با حس دلاوری و سلحشوری سر و کار داشته باشد و با همین زبان با انسان گفتگو کند. دیده‌اید در میدانهای جنگ، مارش و سرود نظامی می‌نوازند و گاهی تأثیر این سرودها و آهنگها آن‌قدر قوی است که سربازی را که از ترس دشمن از سنگر بیرون نمی‌آید وادار می‌کند علی‌رغم حملات خصم، بی‌باکانه به پیش رود و با او به نبرد برخیزد.

نوع دیگری از موسیقی ممکن است با حس شهوت‌رانی سر و کار داشته باشد و انسان را به سستی و خود را رها نمودن و تسلیم پلیدیها شدن دعوت نماید. دیده شده که تأثیر موسیقی در این جهت بسیار زیاد است و شاید هیچ چیز دیگری نمی‌تواند تا این اندازه در از بین بردن دیوارهای عفت و اخلاق مؤثر واقع شود. در مورد سایر غرایز و احساسات نیز آنگاه که با زبان این احساسات سخن گفته می‌شود، حال چه به وسیله موسیقی و چه به هر وسیله دیگر، می‌توان آنها را تحت کنترل و نظارت درآورد.[۱]

«موسیقی غذای روح است»

* میل به عشق و موسیقی در همه افراد هست.[۲]

* اینکه گفته می‌شود موسیقی غذای روح است سخن درستی است اما این جمله به تنهایی دلیل خوبی نمی‌شود، چون انسان... از لحاظ روحی یک دهان ندارد، دهانها دارد. با یک دهان علم می‌خواهد و با دهان دیگر مقام و تسلط، با دهان دیگر محبوبیت و

---

۱. تعلیم و تربیت در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۷۲۵.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۱۹۰.

افتخار، با دهان دیگر احسان و مهربانی، با دهانی دیگر جمال و زیبایی و با دهانی دیگر ذکر خدا و اتصال با ملکوت و با دهانی شهوات و با دهانی کینه جویی و انتقام. باید دید این غذای روح غذای کدام قسمت است؟ آیا اگر غذای شهوات و کینه توزی‌ها بود، مانند نفت غذای آتش بود، شعله آتش شهوت را بلند کرد و همه چیز را از عفت و تقوا سوخت، آیا اگر موجب انقلاب عناصرِ به زنجیر کشیده میل به تجاوز و اشباع از هر راه شهوت بود و در نتیجه با انقلاب و کودتای این عناصرْ حکومت عاقله را ساقط کرد ـ همان طوری که عملاً دیده شده و می‌شود ـ باز هم به بهانه اینکه غذای روح است باید آن را مورد استفاده قرار داد؟!!![1]

موسیقی، انسان را به یاد چیزها می آورد

* این مطلب مسلّم است که موسیقی در روح بشر اثر عمیق دارد، به اعماق روح انسان نفوذ می‌کند و احساسات خفته و حتی افکار فراموش شده‌ای را قوّت و نیرو می‌بخشد و گاهی برعکس به دست فراموشی می‌سپارد، احساسات را تهییج می‌کند. در میان امور محسوس، هیچ محسوسی به اندازه این محسوس با فکر و روح و احساسات و عواطف سروکار ندارد. نظر این قدر اثر دارد که شهوت جنسی یا شهوت خوردن را تحریک می‌کند، یعنی سروکارش با تمایلات است نه با عواطف و احساسات چه رسد به افکار و خیالات و حتی به قولی با معقولات و معنویات. سایر محسوسات از قبیل مأکولات و امور جنسی، انسان را متوجه خودش می‌کند و اما آواز و موسیقی انسان را به یاد چیزهای دیگر می‌اندازد. از این نظر است که می‌گویند موسیقی زبان دارد و حرف می‌زند و معنی منتقل می‌کند.

آواز و موسیقی در حیوان مؤثر است.[2]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۲۲۱.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۲۱۹.

موسیقی حرام نیست

* در مقدمه موسیقی شفا از کِنْدی نقل می‌کند که موسیقی در همه جهان هست، زیرا موسیقی نظم و آهنگ است و آهنگ در همه جهان هست. آدمی شیفته نظم و آهنگ است.[۱]

* به عقیده من «تجوید» چیزی جز حسن ادا و نوعی موسیقی مشروع در ادای کلمات نیست. مدّ و خفض و غنّه و غیرذلک همه مربوط است به این جهت و عملاً شکل تعبّد به خود گرفته.[۲]

غنا و آواز

* ما از لفظ «غنا» که نباید وحشت داشته باشیم، از مورد غنا باید وحشت داشته باشیم.

بعلاوه ما می‌دانیم که از همان صدر اسلام عملاً این عنایت بوده است که قرآن را با آواز خوش بخوانند و خوش‌آوازهای صحابه پیغمبر می‌آمدند و قرآن را می‌خواندند. حتی خود پیغمبر اکرم گاهی اصحاب را می‌گفت قرآن را بر او بخوانند. خودش قرآن بر او نازل شده بود، او که قرآن را می‌دانست، ولی انسان از شنیدن قرآن لذتی می‌برد که از دانستن آن قهراً آن لذت را نمی‌برد چون خود شنیدن موضوعیت دارد، آن برای دانستن که نیست، برای فکر نیست. فکر می‌داند، چیزی را که می‌داند دیگر تکرارش لغو است. ولی دل هرچه [قرآن خواندن] تجدید شود می‌خواهد احساساتش تحریک گردد.[۳]

* مفهوم غنا از نظر فقهی یک مفهوم نامشخصی است. در علم اصول فقه، ضرب

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۶، ص ۲۰۵.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۲۲۳.

۳. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۴، ص ۴۷۲.

المثل «اجمال مفهومی» غناست. بعضی در تعریف این کلمه گفته‌اند: غنا هر آواز ترجیع‌دار یعنی به اصطلاح تحریردار است. بعضی گفته‌اند: غنا عبارت است از هر آواز طرب‌آور (البته آواز انسانی طرب‌آور). بعضی گفته‌اند: عبارت است از آوازی که موجب خفّتی در عقل بشود. بعضی گفته‌اند: عبارت است از خواندنی که مشتمل بر مضمون باطل باشد.

همه اینها تفسیر مفهوم لغت غناست که در لسان حدیث آمده است. از این نظر نمی‌توان حکم غنا را به دست آورد.[۱]

شنیدن آواز حرام نیست

* بعضی خیال می‌کنند که اسلام غنا را از آن جهت که لذت بخش است حرام کرده است، چون هر لذتی حرام است! این اشتباه است... هیچ چیز به دلیل لذت بخش بودن گناه نیست، بلکه به دلیل اینکه موجب آلام دیگری یا مانع لذات دیگری می‌شود حرام است.

به عبارت دیگر، هر لذت مادامی که فتنه‌انگیز و مفسده خیز نباشد حرام نیست. لذت از آن جهت که لذت است هرگز حرام نیست. اگر غنا به دلیل لذت بخش بودن حرام بود، استماع آواز بلبل و آواز جویبار و آبشار هم باید حرام باشد. بعلاوه ـ چنانکه بعداً گفته خواهد شد ـ در اسلام خواندن قرآن با لحن خوش و اداء اذان با صوت خوش مستحب است.[۲]

علت حرمت استماع آوازهای لهوی

* از بحث در انواع آوازها و نوع آثاری که دارند با توجه به آنچه اسلام در باب لهو و ملهیات دارد و آنچه اسلام در باب حفظ حکومت عقل دارد، بهتر می‌توان حکم غنا

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۲۱۹.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۲۲۰.

را به دست آورد تا از راه بحث در مفهوم لغوی غنا.[۱]

* برای اینکه علت حرمت استماع آوازهای لهوی را بدانیم لازم است این را بدانیم که همه آوازهای مطبوع و لذت بخش یک نوع اثر ندارد. قبلاً گفتیم که آواز خوب با افکار و خیالات و احساسات سروکار دارد. باید بدانیم که هر نوع آوازی با نوعی احساسات سروکار دارد:

[۱] بعضی با احساسات شهوانی و جنسی،

[۲] و بعضی با احساسات سلحشوری و احیاناً انتقامی،

[۳] و بعضی‌ها با احساسات معنوی و الهی سروکار دارد.

[٤] بعضی‌ها رخوت‌آور است، موجب استرخاء اعصاب و دشمن اراده و تصمیم اخلاقی است، منفسخ کننده تصمیمات است.

[۵] و بعضی دیگر برعکس مصمم کن و تصمیم ایجاد کن و محرک به سوی هدفهای عالی و فداکاری است.

[٦] بعضی از آوازها حالت خضوع و خشوع قلبی ایجاد می‌کند.

[۷] و بعضی دیگر خدا را از یاد انسان می‌برد و ملهی عن ذکر الله است.[۲]

* بدون شک بعضی از آوازها و آهنگها با شهوات مرتبط است، با خیالات شهوت‌انگیز و با احساسات جنسی سروکار دارد، یعنی با نیرویی سروکار دارد که قویترین و سرکش ترین نیروهای وجود انسان است و قویترین رقیبهای عقل و اخلاق به شمار می‌رود.

تحریک و تهییج این نیرو و تقویت خیالهای مربوط به این، بسیار خطرناک است. در حدیث است که وقتی که این شهوت تحریک می‌شود دوثلث عقل می‌رود...

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۲۱۹.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۲۲۱.

بعضی آوازها یا آهنگها اثرش این است که جام می‌طلبد و بی‌اختیار سروگردن و دست و پا را به حرکاتی خاص [وا می‌دارد] که خود آن حرکات تناسب خاصی با شهوت جنسی دارد (و به عقیده فروید رقص یادگار حالات بشر قدیم است در حال اعمال شهوت جنسی) و بی‌اختیار شهوت را برمی‌انگیزد و انسان را مسلوب الاختیار می‌کند.[۱]

* از شراب و از غنا و از رقص زن در حضور نامحرم فتنه برمی‌خیزد و از این رو اسلام اجازه نمی‌دهد.

پس غنا که حرام است عبارت است از آوازهای متناسب با شراب و رقص و فحشا و شهوت‌انگیز.[۲]

غنای مذموم

* هر آواز خوش و لطیفی که احساسات را برانگیزد، به معنی اعمّ غناست، ولی غنای مذموم آن غنایی است که احساسات شهوانی انسان را برمی‌انگیزد، آن چیزهایی است که وقتی پیدا شد عقل انسان را خفیف و سبک و کوچک می‌کند؛ اما اگر چیزی احساسات عالی و لطیف انسان را برانگیزد که عقل انسان را قوی و روشن و ضمیر انسان را روشنتر کند، اشک انسان را جاری کند، انسان را به یاد خدا بیندازد، این هم غناست چون با احساسات انسان سر و کار دارد اما غنای مذموم نیست.[۳]

غنای در عروسیها

* غنا در عروسیها را می‌توان استثنا شمرد به شرط اینکه ضمائم حرام نداشته باشد.[۴]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۲۲۲.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۲۲۲.
۳. نبرد حق و باطل، فطرت، توحید، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۴، ص ۴۷۲.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۲۲۳.

۳ ـ انتشارات و مطبوعات

* انتشارات و مطبوعات هر مردمی نمایانگر سطح رشد آن‌هاست.

یک نگاهی به آثار منتشرهٔ ما به نام اسلام و دین و مذهب می‌تواند سطح رشد جامعهٔ ما را بفهماند. دو مقایسه در این‌جا لازم است؛ یکی مقایسه میان مطبوعات دینی و اسلامی زمان حاضر ما با آثار و کتب قرون اولیه اسلامیه خودمان. اگر کتاب‌های این زمان خودمان را با کتاب‌های هزار سال پیش خودمان مقایسه کنیم موجب شرمندگی خواهد بود.

فرنگی‌ها می‌گویند اگر به کتاب‌های غربی می‌خواهید رجوع کنید بدان کتاب‌ها رجوع کنید که تاریخش به شما نزدیک‌تر است زیرا کتب غربی هرچه جلو آمده بهتر و متقن‌تر و علمی‌تر و تحقیقی‌تر شده است،

ولی اگر به کتاب‌های شرقی و اسلامی می‌خواهید رجوع کنید هرچه می‌توانید به کتاب‌هایی رجوع کنید که تاریخش از شما دورتر است و مربوط است به قرون اولیه اسلامی، زیرا هرچه جلوتر آمده بی‌ارزش‌تر شده است. البته مقداری مبالغه است.[۱]

* امروز به نام آزادی عقیده و فکر، نشر هر کتابی و خرید و فروش هر کتابی را صحیح می‌دانند، اما اسلام این راه درآمد را به روی پیروان خود بسته است.[۲]

* من کتاب‌ها را از ابتدا دو دسته کردم یکی کتاب‌هایی که و لو ضد دین، ضد اسلام و ضد خدا هستند، ولی بر یک منطق و یک طرز تفکر خاص استوارند. یعنی واقعاً کسی به یک طرح و به یک فکر خاص رسیده و با نوشتن کتاب، آن طرز فکر خود را عرضه می‌دارد. از این نمونه‌ها زیاد دیده می‌شود.

یعنی هستند بعضی افرادی که بر ضد خدا، بر ضد اسلام، بر ضد پیغمبر حوف

---

۱. امدادهای غیبی در زندگی بشر ، ص ۱۵۰ ـ ۱۵۱.

۲. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۵۴.

می‌زنند ولی در حرف خودشان صداقت دارند، یعنی این‌گونه فکر می‌کنند. به همین دلیل راه مبارزه با این گروه ارشاد است و هدایت و عرضه کردن منطق صحیح.

ولی در نوع دوم کتاب‌ها، مسأله این نیست. مسأله، مسأله دروغ و اغفال است.[۱]

اهمیت کتاب

* بزرگترین مردان تاریخ مخترعین و مکتشفین نیستند، بلکه آنها هستند که مخترعین و مکتشفین ساختند یعنی نویسندگان و گویندگان زبردست.[۲]

خواندن

* ارزیابی.

(کسی)کتابی را خوانده، بعد بنشیند فکر کند که من از این کتاب چه گرفتم؟ این کتاب در من چه اثری گذاشت؟ آیا اثر خوب گذاشت یا اثر بد؟ بعد در انتخاب کتاب دیگر [دقت می‌کند.] انسان که آن‌قدر وقت و فرصت ندارد که تمام کتابهای دنیا را مطالعه کند، بلکه باید انتخاب نماید.[۳]

* جمله‌ای از امیر المؤمنین نقل کرده‌اند که در نهج البلاغه نیست، ولی در کتب حدیث هست:

«الْعُمْرُ قَصیرٌ وَ الْعِلْمُ کَثیرٌ، فَخُذوا مِنْ کُلِّ عِلْمٍ ظُروفَهُ وَدَعوا فُضولَهُ».[۴]

عمر کوتاه است و علم زیاد (یعنی آموختنی زیاد) پس، از هر علمی آن خوبیهایش را بگیرید و زیادیهایش را رها کنید.

بنابراین حتی در کتاب خواندن، انسان باید انتخاب داشته باشد. در رفیق و معاشر،

---

۱. پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۷۶ ـ ۷۷.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۱۳.

۳. تعلیم و تربیت در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۹۳۰.

۴. بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۱۹، با تفاوت در عبارت.

انسان باید انتخاب داشته باشد و انتخاب بدون فکر معنی ندارد. روی رفقا و دوستانش حساب کند که از معاشرت آنها چه بهره و نصیبی می‌برد؟ خوب یا بد؟

روی کارهای شخص خودش فکر کند که چه اثری روی او گذاشته و چه نصیب و بهره‌ای از آنها برده است؟[۱]

روش خواندن

* افرادی که کتابهای متفرقه بی‌ترتیب مطالعه می‌کنند، امروز کتابی تاریخی، فردا کتابی روان‌شناسی، پس‌فردا کتابی سیاسی، روز دیگر کتابی دینی، هرگز استفاده نمی‌کنند.

روش صحیح و متد صحیح در مطالعه این است که:

[۱] اولاً انسان آگاهانه کتاب مورد مطالعه خود را به حسب نیازمندیهای شخصی خود انتخاب کند و مطالعه را در اختیار تصادف قرار ندهد که کتابی به دستم افتاد و مطالعه کردم.

[۲] ثانیاً در مطالعه، آن را به حافظه بسپارد ـ به مفهوم واقعیِ سپردن ـ یعنی مطالب کتاب را بعد از مطالعه از حافظه بخواهد، ببیند تحویل گرفته یا خیر.

[۳] ثالثاً برای اینکه مطالب، خوب به حافظه سپرده شود کافی نیست یک‌بار مطالعه (ولو آنکه حافظه خیلی قوی و نیرومند باشد)، حداقل دوبار مطالعه پشت سرهم برای یک حافظه قوی، و بیش از دوبار برای حافظه‌های ضعیفتر پشت سر هم لازم است.

[٤] رابعاً باید موضوعی باشد، یعنی هرچندی یک بار موضوعی را برای تفکر انتخاب کند و در اطراف آن یک سلسله مطالعات انجام دهد، کتابهای مربوطه را انتخاب کند، فکر کند، یادداشت کند، خلاصه و نتیجه مطالعات خود را بنویسد، آن وقت آن خلاصه و نتیجه را در یکی از قفسه‌های حافظه بگذارد. آن وقت است که حداکثر

---

۱. تعلیم و تربیت در اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۲، ص ۹۳۰.

بهره‌برداری را از حافظه کرده است.[۱]

* مثلاً کتابی را مطالعه می‌کند؛ یک بار می‌خواند (انسان کتاب را بار اول به قصد لذّت می‌خواند. در این صورت نمی‌تواند در مورد مطالب کتاب، حساب و قضاوت کند)؛ دور دوم می‌خواند (حتّی قوی‌ترین حافظه‌ها نیازمند است که یک کتاب مفید را لااقل دو بار پشت سر هم بخواند)؛ پس از آن، مطالب را تجزیه و تحلیل و دسته‌بندی می‌کند و هر مطلبی را با توجّه به اینکه از چه دسته مطالب است به حافظه می‌سپارد.

بعد کوشش می‌کند که کتاب دیگری را در دستور مطالعه قرار دهد که در موضوع کتاب پیشین است، و حتّی الامکان تا از موضوعی فارغ نشده است و در حافظه به صورت روشن و منظّم نسپرده است وارد موضوع دیگر نشود. اشتباه است اگر انسان یک کتاب را مانند یک سرگرمی مطالعه کند و قبل از آنکه مطالب کتاب درست جذب ذهن شده باشد و ذهن فرصت تجزیه و تحلیل پیدا کرده باشد به کتاب دیگر و موضوع دیگر بپردازد؛ امروز کتب تاریخی، فردا روان‌شناسی و پس فردا مثلاً کتب مذهبی مطالعه کند، همه مخلوط می‌شوند و حکم انباری بی‌نظم را پیدا می‌کند.

انسان رشید کتابها و مطالبی را که برای خود لازم می‌داند، جمع می‌کند، آنها را مکرّراً مطالعه و دسته‌بندی و سپس خلاصه می‌کند. خلاصه را یادداشت و به حافظه خود می‌سپارد؛ بعد به موضوع دیگر می‌پردازد. چنین فردی اگر حافظه‌اش ضعیف هم باشد از آن حدّ اکثر استفاده را می‌کند و مثل کسی می‌شود که کتابخانه منظّمی با قفسه‌های مرتب دارد، کتابخانه‌ای که هر قفسه‌اش به کتابهای معیّنی در رشته خاص مربوط می‌شود به طوری که هر کتابی را که بخواهد فوراً دست می‌گذارد روی آن و آن را می‌یابد؛ امّا اگر غیر از این باشد همانند آدمی است که کتابخانه‌ای با هزارها کتاب

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۴، ص ۵۹۱.

داشته باشد امّا کتابها را روی یکدیگر ریخته است؛ هر وقت کتابی را بخواهد دو ساعت باید دنبالش بگردد تا پیدا کند.[۱]

کتب درسی

* در کتب درسی... جز مسائل قطعی در آنها نباید مطرح گردد و از وارد کردن مسائل مشکوک در اذهان ساده دانش‌آموزان و دانشجویان باید خودداری شود.[۲]

* یکی از مسائل مهم در باب تربیت کودک که به قوه عاقله او مربوط می‌شود این است که قوه انتقاد یعنی تشخیص خوب و بد او را بیدار کنیم، مخصوصاً در مقابل مظاهر جدید که نه مانند بعضی خشک مغزان با هر نوی مخالفت کند و نه هر حماقتی و جنایتی را به نام تجدد و مد روز بپذیرد.[۳]

کتب ضَلال

* امروز به نام آزادی عقیده و فکر، نشر هر کتابی و خرید و فروش هر کتابی را صحیح می‌دانند، اما اسلام این راه درآمد را به روی پیروان خود بسته است.[۴]

* در فقه اسلامی مسأله‌ای مطرح است به نام کتب ضَلال (یعنی کتابهایی که مایه گمراهی مردم می‌شوند). فقه اسلامی می‌گوید: خرید و فروش و نگه‌داشتن کتابهایی که مایه گمراهی مردم می‌شوند جایز نیست مگر برای افرادی که قدرت علمی و انتقادی دارند یعنی قدرت تجزیه و تحلیل دارند و هر کتابی را که بخوانند باورشان نمی‌شود، بلکه کتابها را نقد می‌کنند. عده‌ای می‌گویند: این برخلاف اصل آزادی است. افراد باید آزاد باشند که هر کتابی را که می‌خواهند، بخوانند و اختیار با خودشان است. می‌گویند:

---

۱. مدیریت و رهبری در اسلام (امدادهای غیبی در زندگی بشر)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۱۶.
۲. خدمات متقابل اسلام و ایران، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۴، ص ۲۷۳.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۲، ص ۹۲.
۴. نظری به نظام اقتصادی اسلام، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۵۵۴.

این که فقه اسلامی می‌گوید: «کسی حق خرید و فروش و نگهداری کتب ضلال را ندارد مگر افرادی که صلاحیت علمی دارند» با اصل آزادی و اصل کلی حقوق بشر منافات دارد.

آزادی تفکر

آن آزادی که از حقوق بشر است، آزادی تفکر است؛ یعنی انسان باید در فکر کردن و اندیشیدن آزاد باشد و اساسا پایه دین و ایمان انسان محکم نمی‌شود مگر آن که اصول عقاید خود را از روی استدلال و برهان و اندیشیدن صحیح به دست آورده باشد. خود قرآن دراین‌باره می‌فرماید: **﴿الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِكَ الَّذِينَ هَداهُمُ اللهُ وَأُولئِكَ هُمْ أُولُوا الأَلْبابِ﴾**؛[1] آنهایی که به سخنان گوش می‌کنند و خوبها را از میان آن انتخاب می‌کنند و پیروی می‌کنند و بدها را دور می‌ریزند، اینها هستند که به هدایت الهی مهتدی‌اند و اینها صاحبان لُبّ و عقل و معنی هستند.

این خیلی خوب است که کسی دارای غربال روحی و فکری باشد تا هرچه را که وارد روحش می‌شود غربال کند، بدش را دور بریزد و خوبش را نگه دارد. برای چنین کسی جایز است که هر کتابی را که می‌خواهد، بخواند و هر سخنی را که می‌خواهد، بشنود. اما اکثریت مردم این گونه نیستند؛[2] یعنی غربال تفکر ندارند و مثل بچه کوچک هرچه را که بشنوند، همه را یکجا می‌بلعند[3].

اکثریت مردم بدون این که قدرت تجزیه و تحلیل داشته باشند مجذوب یک سلسله

---

۱. زمر (۳۹): ۱۸.

۲. کاری به افراد اقلیت استثنایی نداریم.

۳. وقتی به یک آدم بزرگ یک ماهی به صورت غذا بدهید، کاملاً آن را باز می‌کند و تیغها و استخوانهای نرمی را که در گلو گیر می‌کند، جدا می‌کند و گوشتش را می‌خورد. اما اگر همان ماهی را به بچه‌ای که تازه غذاخور شده است بدهید، هنوز سه لقمه‌اش را نخورده که فریادش بلند می‌شود. بعد می‌بینید که استخوان ماهی در گلویش گیر کرده و باید با عمل جراحی آن را خارج کنند.

افکار و اندیشه‌ها می‌شوند؛ یعنی طبیعت جذب می‌کند بدون این که بتواند غربال کند. معلوم است که اگر در جامعه‌ای به طور عموم، هر فکر و اندیشه و سخنی آزاد باشد و در اختیار مردمی قرار بگیرد که هیچ قدرت غربال کردنی ندارند، مردم این جامعه حتی یک فکر صحیح نخواهند داشت. این بر عهده رهبران جامعه است که با کمال حسن نیّت، افکار و اندیشه‌ها و سخنها را اول غربال کنند [و بعد در اختیار عموم قرار دهند[۱].] پس غربال کردن افکار و اندیشه‌ها با اصل آزادی تفکر منافات ندارد؛ اصلاً تفکر یعنی قدرت غربال کردن و تمیز دادن درست از نادرست و وقتی انسانی قدرت تمیز و تشخیص درست از نادرست را نداشته باشد اصلاً تفکر ندارد، کار او جذب است نه تفکر.[۲]

بیوگرافی

* توصیف و تشریح کامل روحیه یک فرد و ترسیم جامع صفات و خصوصیات معنوی او که در اصطلاح امروز «بیوگرافی» نامیده می‌شود، به درجاتی از نقاشی چهره و صورت و ترسیم قیافه وی مشکلتر است و علم و مهارت بیشتری می‌خواهد.[۳]

٤ ـ مسافرت

ستایش سفر در اسلام

* در اسلام به طور کلی سفر ستوده شده است. اگرچه سیاحت به آن معنا که در دوران گذشته بوده به طوری که افرادی اساساً مقرّ و جایگاهی نداشته و همیشه از اینجا به آنجا مسافرت می‌کردند (اگر تشبیه درستی باشد به اصطلاح ما نظیر کولی‌ها) امر

---

۱. مثل پدر یا مادری که استخوانها و تیغهای ماهی را جدا می‌کند و بعد گوشتش را در اختیار بچه می‌گذارد.
۲. آشنایی با قرآن (۱۰ – ۱۴)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۸، ص ۳۸۰.
۳. مزایا و خدمات مرحوم آیت‌الله بروجردی (شش مقاله)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۰، ص ۱۴۷.

مطلوبی نیست، ولی اینکه انسان در همه عمر در یک ده زندگی کند و از ده خود بیرون نیاید و یا در یک شهر زندگی کند و از آن شهر خارج نشود، در کشوری زندگی کند و به کشورهای دیگر سفر نکند نیز روح انسان را ضعیف و زبون بار می‌آورد.

اگر انسان توفیق پیدا کند که به مسافرت برود، خصوصاً با سرمایه‌ای علمی که در حضر کسب کرده است (زیرا اگر انسان، خام به سفر برود استفاده‌ای نخواهد کرد) و نادیده‌ها را ببیند و برگردد، بسیار مؤثر خواهد بود. آن اثری که سفر روی روح انسان می‌گذارد، آن پختگی‌ای که مسافرت و هجرت از وطن در روح انسان ایجاد می‌کند، هیچ عامل دیگری ایجاد نمی‌کند حتی کتاب خواندن.[۱]

* اینکه انسان در همه عمر در یک ده زندگی کند و از ده خود بیرون نیاید و یا در یک شهر زندگی کند و از آن شهر خارج نشود، در کشوری زندگی کند و به کشورهای دیگر سفر نکند نیز روح انسان را ضعیف و زبون بار می‌آورد.[۲]

* کتاب خواندن هرگز جای مسافرت را ـ که تغییر جوّ و محیط دادن و از نزدیک مشاهده کردن است ـ نمی‌گیرد.[۳]

* سفر کن، مثل مرغ پابسته نباش که وقتی به پایش یک لنگه کفش می‌بندند دیگر نمی‌تواند تکان بخورد.[۴]

* قرآن کریم برای مسأله مهاجرت فوق‌العاده اهمیت قائل می‌شود و به طور کلی مسأله سفر در اسلام خودش یک ارزش خاصی دارد.

اینجا اشاره به آن مطلب می‌کند: خدا زمین را برای شما گسترد، یک محل گسترده قرار داده است که قابل نقل و انتقال هستید. ﴿لِتَسْلُكُوا مِنْها سُبُلاً فِجاجاً﴾[۵] خدا این زمین

---

۱. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۶۰۶.
۲. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۶۰۶.
۳. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۶۰۶.
۴. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۶۰۷.
۵. نوح (۷۱): ۲۰.

را این‌چنین گسترده قرار داد برای اینکه در یک نقطه ساکن و راکد نمانید.

سکون و رکود در یک نقطه مساوی است با پوسیدن و از بین رفتن و گندیدن. سفرها و حرکتها و مهاجرتهاست که حیات‌بخش است.[۱]

فواید سفر

* سفر به طور کلی مفید و لازم است. قطع نظر از اینکه اخلاق واقعی هرکسی را بر خودش ظاهر می‌کند، حقایق دیگری را نیز بر انسان روشن می‌کند: آدمی را پخته و جهان‌دیده می‌نماید، فواید مادی و معنوی فراوانی دارد... پیغمبر اکرم می‌فرمود: «**سافِروا تَصِحّوا**»[۲] مسافرت کنید، صحت می‌یابید.

غزالی می‌گوید: یکی از علما به یاران خود می‌گوید: «سیحوا تَطیبوا، فَإنَّ الْماءَ إذا کَثُرَ مَقامُهُ فی مَوْضِعٍ تَغَیَّرَ» یعنی سیاحت کنید تا پاکیزه شوید، زیرا آب اگر در یک جا بماند می‌گندد.[۳،۴]

* علما و ادبا و اندرزگویانی که جهاندیده‌اند فکری وسیعتر و بازتر داشته‌اند نسبت به دیگران. مسلماً سیاحت سی ساله سعدی و بیست و پنج ساله شیخ بهایی و سفرهای متعدد شهید ثانی تأثیر زیادی داشته در وسعت افق فکر آنها.[۵]

پنج فایده در سفر

* در دیوان منسوب به مولی امیرالمؤمنین است:

تغرّب عن الأوطان فی طلب العلی

وسافر ففی الأسفار خمس فوائد

---

۱. آشنایی با قرآن (۶ - ۹)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۷، ص ۷۶۷.

۲. الفقیه، ج ۲، ص ۱۷۳.

۳. محجة البیضاء، ج ۴، ص ۴۲.

۴. حج، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۵۹.

۵. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۴۶۳.

تفرج هـــمّ واکـتـساب معیشة

وعلـم وآداب وصـحبة ماجد[۱]

یعنی در طلب علوّ و بزرگی از وطن خارج شو، زیرا در مسافرت پنج فایده وجود دارد: غصه‌های محلی فراموش می‌شود، وسیله کسب معیشت است، وسیله آموختن علم است، راه ادب آموزی است، به وسیله سفر انسان به مصاحبت بزرگان توفیق می‌یابد.[۲]

* و در سفر پنج فایده نهفته است:

۱. «**تَفَرُّجُ هَمٍّ**». همّ و غم، اندوهها از دلت برطرف می‌شود، تفرّج پیدا می‌کنی. انسان تا وقتی که در محیط است، با سوابقی که در زندگی دارد، خاطراتْ همیشه برای او یادآور غم و اندوه و غصه و گرفتاریهاست. مسافرت کردن و از دروازه شهر بیرون رفتن، به‌طور طبیعی همان است و غم و غصه‌ها در شهر ماندن همان. پس اولین فایده‌اش این است که از همّ و غم‌ها نجات پیدا می‌کنید؛ لااقل روح انسان که زیر سنگینی غم و غصه‌ها لگدمال می‌شود، برای مدتی آزاد می‌گردد.

۲. «**وَاکْتِسابُ مَعیشَةٍ**». اگر با هوش باشید می‌توانید با مسافرت، کسب معیشت کنید. انسان نباید در معیشتها، در کسب درآمدها، فکرش محدود باشد به آنچه که در محیطش وجود دارد. چه بسا که انسان با لیاقتی که دارد، اگر پایش را از محیط خود بیرون گذاشته و به محیط دیگر برود برایش بهتر باشد، زندگی‌اش خیلی بهتر شود و رونق بیشتری پیدا کند.

۳.«**وَعِلْمٍ**». غیر از کسب معیشت، کسب علم کنید. هر عالِمی یک دنیایی است. ممکن است در شهر شما عالمهای بزرگ و درجه اولی باشند، ولی هر گلی بویی دارد. عالمی که در شهر دیگر است، ممکن است از یک نظر در حد عالم شهر شما نباشد، ولیٰ او هم برای خود دنیایی دارد. وقتی با دنیای او روبرو شدید، غیر از دنیایی که

---

۱. دیوان امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ص ۱۳۹.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۴۶۵.

داشتید با دنیای علم دیگری نیز آشنا خواهید شد و علوم دیگری به دست خواهید آورد.

٤.«**وَآداب**». همه آداب و اخلاقها آداب و اخلاقی نیست که مردم شهر یا کشور تو می‌دانند. وقتی به جای دیگری سفر می‌کنید، با یک سلسله آداب دیگر برخورد می‌کنید و احیاناً متوجه می‌شوید که برخورد و عادتهای آنها بهتر از عادات مردم شماست، آدابی که مردم آنجا رعایت می‌کنند بهتر از آداب مردم شماست. ممکن است یک سلسله آداب و اخلاق در مسافرت بیاموزید. لااقل می‌توانید آداب آنها را با آداب خود، مقابل یکدیگر بگذارید و مقایسه کنید، قضاوت کنید و آداب خوب‌تر را انتخاب کنید.

۵. «**وَصُحْبَةِ ماجِدٍ**».[۱] غیر از مسأله کسب علم، صحبت است. صحبت یعنی همنشینی. در سفر، به همنشینی با مردمان بزرگ توفیق پیدا می‌کنید. گاهی صحبت با افراد بزرگ، به روح شما کمال می‌دهد (نه صحبتِ تعلیم و تعلّم است، بلکه منظور همنشینی با آنهاست).[۲]

* «**فی طَلَبِ الْعُلی**» معنایش این است که مسافرت کنید و هدفتان از مسافرت این نباشد که برویم ببینیم گران‌ترین هتلها را کجا می‌توان پیدا کرد، بهترین غذاها را کجا می‌توان خورد، فلان عیّاشی را در کجا می‌توان انجام داد و از این قبیل. «**تَغَرَّبْ عَنِ الأَوْطانِ فی طَلَبِ الْعُلی**»[۳] در طلب فضیلتها و علوّها و رُقاءها و کمالها از وطن دوری کن، و اینهاست که در اثر هجرت از وطن نصیب شما می‌شود.[۴]

«سَیرٌ فی الأرض»

* در قرآن آیاتی داریم که امر به سیر در ارض کرده است: ﴿**قُلْ سِیرُوا فِی**

---

۱. بحارالانوار، ج ۱۰۶، ص ۱۳۱.
۲. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۶۰۷.
۳. بحارالانوار، ج ۱۰۶، ص ۱۳۱.
۴. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۶۰۸.

الأرْضِ﴾[۱] یا **﴿أَوَ لَمْ یَسِیرُوا فِی الأَرْضِ﴾**.[۲] مفسرین تقریباً اتفاق نظر دارند که مقصود، مطالعه تاریخ است، ولی قرآن برای مطالعه تاریخ، به خواندن کتابهای تاریخی توصیه نمی‌کند بلکه دعوت به مطالعه آثار تاریخی می‌کند که این صادقتر از مطالعه کتب تاریخ است، چون سفر است و فایده سفر را همراه خود دارد. سفر چیزی است که غیر سفر جای آن را نمی‌گیرد.[۳]

* در این آیه: **﴿التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾**[۴]... قرآن بشر را به سیر در زمین دعوت کرده است. سیر در زمین یعنی چه؟ یعنی مطالعه در جهان، نه سیاحتی که هدفش فقط تفنّن و ولگردی باشد. اسلام عمر انسان را عزیزتر از این می‌داند که او فقط برای اینکه تماشایی کرده باشد، سیاحت کند. ولی اسلام سیاحتی را که بشر در آن تفکر کند، تدبّر کند، درس بیاموزد، توصیه می‌کند: **﴿قُلْ سِیرُوا فِی الأَرْضِ﴾**. این، درس و فکر است. **﴿السَّائِحُونَ﴾** آن مطالعه کنندگان در تاریخ، آن مطالعه کنندگان در اوضاع اجتماع بشری، آن مطالعه کنندگان در قوانین خلقت، آنها که در مغز خود انبوهی از افکار و اندیشه‌های روشن دارند.[۵]

* سفر به طور کلی مفید و لازم است. قطع نظر از اینکه اخلاق واقعی هرکسی را بر خودش ظاهر می‌کند، حقایق دیگری را نیز بر انسان روشن می‌کند: آدمی را پخته و جهان‌دیده می‌نماید، فواید مادی و معنوی فراوانی دارد. در مدح سفر سخنان زیادی رسیده است. قرآن کریم به سیر در زمین امر می‌کند و آن را موجب باز شدن چشم و

---

۱. نمل (۲۷): ۶۹.
۲. روم (۳۰): ۹.
۳. آزادی معنوی، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۶۰۶.
۴. توبه (۹): ۱۱۲.
۵. حماسهٔ حسینی (۱ و ۲)، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۷، ص ۲۳۲.

گوش و ازدیاد عقل و تجربه می‌داند. در سوره مبارکه حج، آیه ٤٦ می‌فرماید:

﴿أَفَلَمْ يَسيروا فِي الأَرْضِ فَتَكونَ لَهُمْ قُلوبٌ يَعْقِلونَ بِها أَوْ آذانٌ يَسْمَعونَ بِها﴾ یعنی آیا در زمین گردش نکرده‌اند تا روحیه‌هایی متفکر و گوشهایی باز و شنوا پیدا کنند؟[1]

* هجرت از مسکن مألوف. به‌طور کلی سفر و سیر در ارض از نظر اسلام ممدوح است. **﴿أَفَلَمْ يَسيروا فِي الأَرْضِ فَتَكونَ لَهُمْ قُلوبٌ يَعْقِلونَ بِها أَوْ آذانٌ يَسْمَعون بِها...﴾** ناظر به این مطلب است، ضمن اینکه مطالعه تاریخ را نیز توصیه می‌کند. سیر در تاریخ، مطالعه جامعه است در مسیر تغییرات و تحولات زمانی، و سفر علاوه بر این موجب آگاهی بر اوضاع حاضر نیز می‌شود. جمله **﴿فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِها﴾** می‌تواند شامل این جهت نیز بوده باشد.[2]

سفرنامه‌ها

* در سفر از وحدت نهی شده.[3]

* مهمترین دلیل فواید بزرگ سفر، به وجود آمدن سفرنامه‌هایی است که یکی از آثار گرانبهای اجتماعی است. بعضی از این سفرنامه‌ها دنیایی را عوض کرده، مثل سفرنامه مارکوپولو، دنیایی را با دنیایی آشنا کرده است. در اثر سفرنامه مارکوپولو بود که کریستف کلمب به فکر مسافرت به هند افتاد و در نتیجه آمریکا کشف شد (و ای کاش کشف نشده بود). در عالم اسلام سفرنامه‌ها و رحله‌ها هست از قبیل رحله ابن بطوطه و سفرنامه ناصرخسرو.[4]

---

۱. حج، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۵۹.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۷، ص ۴۶۲.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۴۵۲.
۴. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۴۵۴.

مسافرت، اخلاق خاصی ایجاب می‌کند

* مسافرت، اخلاق و آداب خاصی را ایجاب می‌کند زیرا وضع جدیدی برای انسان به وجود می‌آورد و انسان را در شرایط خاصی قرار می‌دهد که با محیط اقامت یعنی وطن متفاوت است. در مسافرت انسان با یک عده که «همسفر» نامیده می‌شوند، شب و روز بسر می‌برد. بسیاری از پرده‌ها که تا آن وقت میان او و همسفرانش وجود داشت خواه ناخواه برداشته می‌شود، خواب و بیداری‌اش با آنهاست، همکاریها و همگامیهایی که هرگز در حضر پیش نمی‌آید لازم می‌شود. اینها قهراً وظایف و تکالیف خاصی را به وجود می‌آورد و آمادگی روحی و اخلاقی مخصوصی را ایجاب می‌کند.

در دین مقدس اسلام به این بخش از اخلاق توجه مخصوص شده و دستورهای بسیار مفید و ثمربخش ـ که نمونه دیگری از جامعیت و عمق تعلیمات این دین مبین است ـ داده شده است.[۱]

سفر و ماهیت ذات

* غزالی می‌گوید: یکی از فواید سفر این است که ماهیت هرکس را بر خودش روشن می‌کند. اخلاق واقعی هرکسی در سفر ظاهر می‌شود. در سفر معلوم می‌شود که کی شجاع است و کی ترسو، کی مهربان است و کی بی عاطفه، کی خدمتگزار است و کی لافزن و دروغگو، کی حلیم و پرحوصله است و کی کم ظرفیت و سبک؟ و از این روست که سفر را سفر گفته‌اند.[۲]

اخلاق واقعی شخص، در سفر پیدا میشود

* کلمه سفر از ماده سفور است که به معنی برداشتن پرده از روی یک چیز است.

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۴۵۷.

۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۴۶۴.

غزالی (به نقل محجة البیضاء) می‌گوید: سفر از آن جهت سفر نامیده شده است که پرده از روی اخلاق واقعی انسان برمی‌دارد. فقط در مسافرت می‌توان به اخلاق واقعی اشخاص پی برد و آنها را شناخت.[۱]

* به‌طور کلی هر چیزی که انسان را در شرایط غیر عادی که آرامش روح را بهم می‌زند قرار دهد، پرده از روی اخلاق واقعی انسان برمی‌دارد. انسان در حال عادی حکم آب راکد را دارد که در حوضی جمع شده است؛ به واسطه رکود، مخلوطهای آب ته نشین می‌شود و آب بسیار صاف و زلال مشاهده می‌شود. اما همینکه یک چوب داخل آب ببرید و آب را تکان بدهید و زیر و رو کنید، آنوقت می‌بینید چقدر کثافت داخل این آب است. بسا افرادی که در شرایط عادی به دل و نفس خود مراجعه می‌کنند، آن را مانند همان آب حوض صاف و پاک می‌بینند و خودشان غافلند که اگر شرایط جدیدی به وجود آید و موجباتی پیدا شود که صفات پلید ته نشین شده باطن ظهور کند معلوم خواهد شد که چقدر آلودگیها در روح آنها بوده است.[۲]

استفاده از قلم و یادداشت در سفر

* از جمله لوازم سفر، دفتر و قلم و یادداشت و بلکه عکاسی است. آدم عالم که اطلاع قبلی از سفر خود دارد بهتر می‌تواند استفاده کند، مثل این است که قبلاً آمده است. فایده کلاس دیدن از اینکه چند سفر آمده باشد بهتر و بیشتر است. باید توجه داشت که ذهن و فکر انسان در سفر بیشتر آماده فراگیری و ضبط است.[۳]

---

۱. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۴۶۳.
۲. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۴۶۴.
۳. یادداشتهای شهید مطهری، ج ۵، ص ۴۴۵.